هٰذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ

الحمد للہ کہ کتاب حقیقت مآب مملو بہ حجج قویہ بدلائل قاطعہ و براہین ساطعہ المسمی بہ

رسالۂ دافع المغالطہ

سنہ ۱۳۱۱ ہجری نبوی

من تصنیفات فضائل مآب افتخار العلماء ممتاز الفضلا بارگاہ علم یزلی مولوی سید عماد علی صاحب مرحوم

بمطبع یوسفی واقع دہلی طبع شد

فہرستِ کتبِ مذہبِ شیعہ موجودہ کتب خانہ مطبع یوسفی دہلی

نمبر شمار	نامِ کتاب	قیمت
۱	تفسیر عمدۃ البیان مترجمہ جلد قسم اول	عنـ۵
۲	ایضاً قسم دوم	عـ۵
۳	ایضاً قسم سوم	عـ۵
۴	تحفۃ الاثنا عشریہ سفید کاغذ	۸ر
۵	ایضاً حنائی کاغذ	سے
۶	برق لامع کاغذ رنگین	۸ر
۷	ایضاً سفید کاغذ	۶ر
۸	ایضاً حنائی کاغذ	۵ر
۹	توضیح عزائے مصائب الشہدائے	۸ر
۱۰	شرح دیوان جناب امیر علیہ السلام	عسعـ
۱۱	آیاتِ محکمات جواب آیات بینات	۶ر
۱۲	تنقید العوام در اثباتِ مسح پا و رفع یدین وغیرہ پانچ امر	۴ر
۱۳	تحفۂ جعفری	۳ر
۱۴	تجہیز الموتےٰ	۱۰ر
۱۵	تاج و تمک مرزا فصیح علیہ الرحمہ	۳ر
۱۶	تحفۃ الصائمین حلال و حرام جانوران	۰ر
۱۷	نصر المومنین در بابِ عقدِ ام کلثوم بعقد مع حضرت شہر بانو	۰ر
۱۸	قصۂ جمیلہ بنتِ حاتم جس میں جناب امیر علیہ السلام کے معجزہ کا ذکر ہے	۱ر
۱۹	شریعت حیدریہ از مجتہد لکھنؤ در بابِ ثبوتِ متعہ ہر دو جلد	للعہ
۲۰	عمدۃ الانشاء	۶ر

نمبر شمار	نامِ کتاب	قیمت
۲۱	فضائلِ مرتضوی کلاں	عـمـ
۲۲	فضائلِ مرتضوی خرد زیر طبع	۸ر
۲۳	حسنیہ اردو	۳ر
۲۴	جریدۂ الم یعنی مجموعہ خسرو کا رنگین	۱۲ر
۲۵	ایضاً سفید کاغذ	۱۰ر
۲۶	بیاضِ نوحہ جات کلاں	۱۴ر
۲۷	بیاضِ نوحہ جات خرد	۶ر
۲۸	بزمِ ماتم۔ مجموعۂ سلام	۶ر
۲۹	جامع عباسی اردو	عـہـ ۴ر
۳۰	مصائب الشہدار	۸ر
۳۱	انذار الناظرین	۱۰ر
۳۲	خوانِ یغماں	۱۰ر
۳۳	تحفۃ الحاجت	۴ر
۳۴	شمس المشرقین	۲ر
۳۵	شعبیہ و تعزیہ	۱ر
۳۶	دفع المغالطہ	عـمـ
۳۷	ارشادِ نعیم	۷ر
۳۸	فوائد بہیہ	۶ر
۳۹	دعاءِ عدیلہ	ــر
۴۰	خلاصۃ الطاعات	۴ر
۴۱	ارشاد العوام	۴ر
۴۲	مثنوی زادِ آخرت	۱۰ر
۴۳	مثنوی فوائد آخرت	۴ر
۴۴	گلدستۂ نور	۳۰ر

ویمح اللہ الباطل ویحق الحق بکلمتہ

الحمد للہ کہ کتاب حقیقت مآب مملو بحجج قویہ بدلائل قاطعہ وبراہین ساطعہ المسمّٰی بہ

فتح المناظرہ

من تصنیفات فضائل مآب افتخار العلماء و ممتاز الفضلاء بارگاہ ایزدی مولوی سید عمار علی صاحب مرحوم

مطبع یوسفی دہلی باہتمام سید علی خبیر طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اظهر الحق و دمغ الباطل و اعزّ العالم و اذلّ الجاهل و الصلوة و السلام علی من افحم المنافقین باراءة الایات الباهرة و کسر رؤس استکبار الکافرین المنکرین بمقامع البراهین القاهرة و علی آله المعصومین المبشرین بالامامة و حجج الله علی الخلق اجمعین بنص الخالق

اما بعد بر اذهان ذکیه اهل علم و یقین و ضمائر صافیه طالبان دین مبین مخفی و مستتر نماند که این ملول عزلت گزین زاویه خمول خاکسار عمار علی حسب اتفاق در بلده بهرت پور که مسکن قوم هنود است وارد گردید و زبانی بعض احباب که نزد این هیچمدان اشتغال و تردد میداشتند بگوش خورده که میر نجف علی ساکن فرید آباد چند اعتراضات فراهم آورده جهت استحصال جواب بصحابت بعض اهل وطن خود که در اینجا و سرکار بهرت پور ملازم اند مرسل داشته است و اهل فرید آباد بکمال نخوت و تعلی در مدح و ستایش آن بمبالغه تمام می گویند که رساله ایست بس محکم و متین که نمی تواند احدی که در دفع مشکلات آن مبادرت کند و کمر رد و قدح آن بر میان همت والا نهمت خود بندد بمجرد اصغای مقوله او متحیر گردیدم و اوراق رساله را از شخصی طلب نموده از ابتدا تا انتهی بمطالعه خود در آوردم فی الفور لوضوح پیوست که اکثر مضامین آن مستخرج اند از تحفه مولوی عبد العزیز دهلوی هر چند اراده داشتم که درصدد نقض آن آماده شوم و پیرامون تسطیر جواب آن گردم لیکن بمشاهده کمال نخوت و استکبار اهل فرید آباد علی الخصوص بملاحظه تعلی صاحب رساله که در اواخر اوراق رساله خود می نگارد که بعد ازین این نهج راسخ است که تمام جن و انس جمع شده خواهند که این را جنبش دهند نتوانند داد و نیز تسطیر می نماید که نزد فلان و فلان مولوی شیعه این رساله را مرسل داشتم لیکن از کسی جوابی حاصل نشد بنا بر آن باوجود قلت فرصت و فقدان سامان تحریر عازم رد هفوات او گردیدم و بعبارت سهل که مفید عام باشد تسطیر نمودم و صاحب رساله باوجود عدم حصول پایه علم آن قدر اسپ تکبر دوانیده و نخوت تعلی در دماغش پیچیده که مضامین اوراق مرسله خود را که منحول مطلق است لا اصل محض میداند و از مثل مشهور لکل فرعون موسی و لکل مبطل محق تغافل مطلق ورزیده و هر گاه کلام فخر رازی و قاضی عیاض از رد و قدح مصون و مسلم نمانده باشد این بیچاره عامی را

چه یارا که هزلیات خود که اتهم منتحل است چندان نازد و افتخار کند و کدام امریست که از تحریر و مناظره طرفین فروگذاشت گردیده لیکن حق و صدق از کوی علمای اهل سنت بمراحل دور افتاده است که بنظر انصاف ملاحظه نمی کنند و این وجیزه را بدفع المغالطه موسوم گردانیدم امید از ناظران این عجاله آن است که اگر سهوی و خطائی که از عوارض بشریت است درین اوراق متطرق گردیده باشد این خاطی را بملاحظه آن مورد سهام ملام نفرمایند بلکه بذیل اصلاح و اغماض آن را مستور فرمایند و هو حسبی و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر **قال** جمیع فضلای امامیه و علمای اهل سنت متفق اللفظ اند بر اینکه در آیه وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِیْنَهُمُ الَّذِی ارْتَضٰی لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا ط یَعْبُدُوْنَنِیْ لَا یُشْرِکُوْنَ بِیْ شَیْئًا ط وعده استخلاف برای مومنین صالحین بلافاصله بعد پیغمبر علیه الصلوة والسلام موعود من الله است **اقول** نه فضلای شیعه متفق اند و نه علمای اهل سنت بر اینکه در آیه استخلاف وعده خلافت که نیابت رسول است برای مومنین صالحین بلافاصله بعد پیغمبر علیه الصلوة والسلام موعود من الله است صاحب رساله از مذهب خود خبری ندارد فضلا عن غیره بلکه مراد از استخلاف در آیه مذکوره نزد اهل سنت معنی لغوی است که بمعنی وراثت است چنانچه بعد ازین خواهی دانست خلیفه بمعنی مالک و وارث است نه بمعنی اصطلاحی که نایب رسول است و بسوی این معنی هیچکس از مفسرین ایشان نرفته بجز صاحب تحفه که بخلاف جمهور خود بمضامین مستحدثه مترنم میشود و در کلام باری عز اسمه تصرف خود می نماید و آنچه که در تفاسیر اهل سنت است آنست که خطاب است درین آیه بجناب رسول خدا صلعم و جمیع مومنین صالحین و لفظ من در منکم برای تبیین است کما هو بیان صاحب البیضاوی والکشاف نه برای تبعیض کما یزعم به صاحب التحفه و معنی خلافت در لفظ استخلاف معنی لغوی است که مراد از آن ملکیت و وراثت زمین است و بمعنی توطن که صاحب تحفه منسوب به یکی از علمای ما میکند افترای محض است باین معنی هیچکس از علمای ما نرفته و ماحصل عبارت تفاسیر اهل سنت آنست که چون مومنین در مکه معظمه از دست کفار ایذا ها کشیدند و از کثرت و استیلای ایشان در عرب دیار که مسکن و ماوای ایشان بود در قلوب خود ها انواع و اقسام خوف و خشیت از جانب ایشان میداشتند جناب باری عز اسمه جهت تسلیه و استمالت نفوس مومنین صالحین وعده فرمود و گفت که وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِیْنَهُمُ الَّذِی ارْتَضٰی لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا ط یَعْبُدُوْنَنِیْ لَا یُشْرِکُوْنَ بِیْ شَیْئًا ط یعنی وعده کرده است خدا کسانی را که ایمان آوردند از شما و اعمال شایسته کرده اند هر آئینه وارث و صاحب اختیار خواهد کرد ایشان را در زمین چنانکه وارث کرد کسانی را که پیش از ایشان بودند یعنی بنی اسرائیل و البته متمکن خواهد کرد برای ایشان دین ایشان آنکه پسند کرده است برای ایشان و البته مبدل خواهد کرد پس از بیم ایشان امن را که عبادت خواهند کرد مرا و نه شریک خواهند نمود بمن چیزی را انتهی چنانکه قوم حضرت موسی از جانب فرعون و قبطیان صدمات بیشمار و آلام بسیار کشیده بودند و شب و روز از جانب ایشان در خوف و دغدغه بسر میبردند حضرت موسی بعد ملاحظه حالت کذائیه ایشان فرمود عَسٰی رَبُّکُمْ اَنْ یُّهْلِکَ عَدُوَّکُمْ وَیَسْتَخْلِفَکُمْ فِی الْاَرْضِ چنانچه حق تعالی از زبان حضرت موسی در قرآن فرموده یعنی قریب است که پروردگار شما اینکه هلاک کند دشمن شما را و مالک و صاحب اختیار کند شما را در زمین پس حق تعالی بعد هلاک فرعون و قوم او سائر بنی اسرائیل را در عهد حضرت موسی مالک و وارث سرزمین ایشان گردانید

علیه و آله وسلم را وعده کرامت مهد آنحضرت صلعم بر کفار عرب غالب بر زمین عرب متسلط و متمکن گردانید که خوفی از جانب کفار
باقی نمانده و انجاز وعده جمیع امور موعوده جناب باری عز اسمه بوقوع آمد این است ملخص تفاسیر و صاحب بیضاوی در مقام دیگر هم
بوقوع غلبه و تمکن در زمان آنحضرت صلعم در تفسیر آیه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ تحریر می نماید که اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ
بالنصر والاظهار علی الادیان کلها یعنی امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را بیاری کردن و غالب نمودن
برین بر همه و هر جا که در قرآن مجید لفظ استخلاف است همین معنی لغوی مراد است نه معنی اصطلاحی و همین است معنی آیه استخلاف نزد
مفسرین اهل سنت لیکن ایشان منجر می سازند غلبه و قوة اسلام را که در زمانه آنحضرت بود تا زمان ثلثه و زمان خلافت ایشان را نیز
دران درج می سازند و آن خلاف ظاهر و بی وجه محض است زیرا که قوت دین اسلام حسب وعده الهی در زمان آنحضرت صلعم بوفا
رسید و حقتعالی در قرآن شریف از تمکن و غلبه اسلام مطلع فرمود حسب اعتقاد اهل سنت چنانکه صاحب رساله هم سه چهار آیات متضمنه
غلبه اسلام پس ازین در جواب قول سید ابراهیم صاحب ایراد نموده و گفته که قوت و غلبه اسلام در زمان آنحضرت صلعم حاصل شده
بود پس بعد ازان انتظار کدام امر از امور موعوده متضمنه آیه استخلاف باقی نمانده و وعده خدا تعالی بوفا رسید و اگر مراد این است که
یوما فیوما ترقی اسلام بظهور میرسید و در عهود ثلثه هم ترقی دین بوقوع آمده پس تمکن عهود ایشان نیز داخل تمکن آیه استخلاف است میگویم
که تمکن اسلام در عهود ثلثه ختم نشده بود بلکه بعد خلافت ایشان نیز ترقی اسلام حاصل میشد پس درین صورت باید که ازمنه سلاطین مابعد
ایشان که فتح بلاد میکردند بطریق اولی داخل قوت مسطوره باشند بلکه قوت عهود ایشان مافوق قوت ازمنه ثلثه بود تا اینکه بکشند
آن قوت اسلام را تا زمان محمود غزنوی بلکه مابعد آن نیز چه مابعد آنحضرت صلعم جمیع سلاطین متساوی الاقدام اند پس باید که
باین دلیل جمیع سلاطین اسلام خلفاء حقه رسول مقبول باشند و نزد صاحب تفسیر بیضاوی خطاب است در آیه استخلاف بجناب رسول خدا
و جمیع مومنین بلکه جمیع امت و وعده امور مندرجه آیه نیز برای جمیع ایشان است چنانچه میگوید الخطاب للرسول وللامة
اوله ولمن معه و همچنین صاحب کشاف میگوید که خطاب بآنحضرت و جمیع اهل ایمان است چنانچه می گوید الخطاب للرسول
الله ولمن معه و وعده هم برای جمیع مخاطبین است چه بالا از بیضاوی و کشاف نقل شده که من در منکم برای تبیین است نه برای
تبعیض پس اگر از لفظ استخلاف معنی اصطلاحی که خلافت رسول مقبول است بلا فصل بعد وفات آنحضرت صلعم اراده کرده شود درین صورت
لازم می آید که آنحضرت صلعم که مخاطب و موعود و مذکوره اند بلا فصل بعد وفات خود خلیفه نفس خود باشند و نیز جمیع مومنین مخاطبین و
موعودین آیه استخلاف خلفاء آنحضرت باشند وهو غیر معقول بالبدیهة فارادة المعنی الاصطلاحی من الاستخلاف
غیر معقول ایضا و آنکه در بعض روایات کتب ما وارد شده که این آیه استخلاف در فضائل جناب رسول خدا صلعم و ائمه هدی علیهم السلام
است که ایشان مالک تمام روی زمین خواهند بود درین صورت هم مراد از استخلاف معنی لغوی است یعنی مالک و وارث و صاحب
اختیار نه معنی اصطلاحی که نیابت پیغمبر است و مراد از تمکن قدرت کامله و غلبه بر تمام روی زمین است که هیچ بقعه از قطعات زمین
از تسلط اهل اسلام باقی نماند موجب وعده آیه شریفه هُوَ الَّذِیْ اَرْسَلَ رَسُوْلَهٗ بِالْهُدٰی وَدِیْنِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهٗ عَلَی الدِّیْنِ
کُلِّهٖ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُوْنَ یعنی او آنکس است که فرستاد پیغمبر خود را بهدایت و دین حق تا که غالب کند آنرا بر دین همه اگرچه ناخوش
دارند مشرکان و حجة ما این است که شیعه میگویند چه مراد از تمکن فوق کامله آن است و مقصود ازان غلبه و تسلط بر تمام روی زمین

است وآن هنوز بوقوع نیامده است پس آن متوقع است در عهد حضرت صاحب الزمان علیه السلام بمقتضای حدیث شریف لیبعث الله رجلاً من اهلبیتی یملؤها عدلاً کما ملئت جوراً یعنی البته مبعوث خواهد کرد خدا مردی را از اهلبیت من که پر خواهد کرد آنرا یعنی زمین را از عدل چنانکه پر کرده شود از ستم و در عهود ثلثه تسلط تام و زوال خوف بوجه کامل هرگز حاصل نشده بود بلکه تا اینده حاصل نیست اکثر بلاد و اقالیم از کفر کافرین و شرک مشرکین مملو اند البته تمکن و زوال خوف فی الجمله که در زمان آنحضرت صلعم حاصل شده بود همان تمکن یعنی در بعض اقالیم دون بعض در ازمنه ایشان و مابعد ایشان هم حاصل بود وظهور آن بسعی آنحضرت صلعم و ضرب ذوالفقار حیدر کرار بوقوع آمده بود همان غلبه وقوت در ازمنه ثلثه فتح بلاد میشد و بعد زمانه آنحضرت صلعم جمیع ازمنه متساوی اند چنانکه در ازمنه ثلثه فتح بلاد صورت میگرفت همچنین بعد عهود ایشان نیز فتح بلاد در اسلام میشد تخصیص ازمنه ثلثه نیست چنانکه پس ازین خواهی دانست و اتفاق علماء شیعه که از آیه استخلاف بر خلافت بلافصل بعد رسول الثقلین بمعرض تحریر در آورده خلاف تحقیق علماء ایشان است چه ایشان خلافت بلافصل جناب امیر را بموجب حکم آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته منصوص میدانند نه بآیه مسطوره استخلاف و در اثبات خلافت جناب امیر علیه السلام هیچکس از علماء شیعه آیه استخلاف را مستند نگردانیده همه از اختراعات صاحب رساله است که بلا سند و بغیر شاهد و بدون دلیل متفوه گردیده و برای حقیت خلافت ثلثه کدام وجهی معقول نبود بنابران اهل سنت نظر بر مجرد تسلط ایشان موجد حقاق خلافت از آیه استخلاف گردیدند و از لوازم آن که نص و علم و عصمت است اغماض کلی ورزیدند و معهذا جم غفیر ایشان استخلاف را در آیه مذکوره بمعنی لغوی میگویند نه بمعنی اصطلاحی که نیابت رسول صلعم است و بمعنی اصطلاحی هیچکس از علمائے ایشان قائل نیست مگر صاحب تحفه که اصطلاح جدید بے از را خود احداث نموده و هرگاه از شارع معنی لغوی منقول شده باشد باز کدام ضرورت اختراع معنی اصطلاحی است که خلاف اصول است و مجرد تسلط و غلبه را دلیل حقیت خلافت گردانیدن ناشی از کمال تعصب و حماقت است چه خلافت رسول مقبول صلعم اگر موقوف بر تسلط محض باشد و آنحضرت صلعم هیچکس را از جانب خود منصوب نفرموده باشد درینصورت لازم می آید که جمله ملوک و سلاطین اسلام خلفاء حقه رسول مقبول باشد تخصیص ثلثه را از چه وجه چیست و اگر فقرات آیه استخلاف برای خلافت ثلثه موعود من الله می بودند آنحضرت صلعم در شان نزول این آیه میفرمودند که بعد من بلافصل خلفاء حقه بهم خواهند رسید که در خلافت ایشان تمکن دین و زوال خوف و عبادت خالی از شرک که در عهد من نبود بوقوع خواهد آمد و در تفسیر این آیه هیچیک از آنحضرت صلعم منقول نیست و آنچه که از حوادث آینه مابعد خود علام فرموده اند آنست که از حذیفه فرمودند که بعد من آئمه بهم رسند که متمسک بسنت من نباشند چنانچه در صحیح مسلم است قال حذیفة بن الیمان قلت یارسول الله انا کنا بشر فجاء الله بهذا الخیر فنحن فیه فهل من وراء هذا الخیر شر قال نعم قلت وهل من وراء هذا الشر خیر قال نعم قلت فهل من وراء هذا الخیر شر قال نعم قلت کیف قال یکون بعدی ائمة لا یهتدون بهدای ولا یستنون بسنتی

یعنی گفت حذیفه بن الیمان که گفتم یارسول الله بدرستی که ما بودیم در شر پس آورد خدا این خیر ...

خیر پس آیا هست بعد آن خیر شری گفت آری گفتم آیا هست بعد آن شر خیری گفت آری گفتم آیا هست بعد آن خیر شری گفت آری
گفتم چگونه هست فرمود که خواهند بود بعد من پیشوایان که مهتدی بهدایت من نباشند و متمسک به سنت من نباشند انتهی و نیز همچنین
منقول است که آنحضرت صلعم فرمود یرد علی الحوض رجال من امتی فیحلؤن عنه فاقول یارب
اصحابی فیقول لا علم لک بما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی ادبارهم
القهقری کما ورد فی البخاری والمسلم والجمع بین الصحیحین حاصلش آنکه آنحضرت صلعم فرمود که وارد خواهند شد
بر حوض کوثر مردانی از امت من پس رانده و ممنوع خواهند شد از آن پس خواهم گفت ای پروردگار من اینها اصحاب من اند پس
خواهد گفت خدا تعالی بدرستی که ترا علم نیست بآنچه اینها احداث کرده اند بعد تو بتحقیق ایشان مرتد شدند و از دین برگشتند چنانکه
در صحیح بخاری و مسلم و جمع بین الصحیحین و دیگر کتب احادیث اهل سنت است و مراد ازین اصحاب نیز ائمه اند که بمعاضدت
اقتدار و غلبه خود در دین خدا احداث نمودند و دیگران به تبعیت و اقتدار ایشان راه ارتداد و ضلالت پیمودند **قال** اما فرق
آنکه نزد اهل سنت مراد از مومنین صالحین خلفاء راشدین یعنی خلفاء اربعه اند **اقول** صاحب رساله از مذهب و معتقد علماء
خود لاشعور محض و بی خبر بحت است و الا چنین ترانه های بی هنگام مترنم نمیشد و سرودی خلاف مسلک مفسرین خود نمی
سرائید و متمسک بمعنی اصطلاحی گردیده خلافت را حصر در چهار کس نمیگردانید زیرا که نزد مفسرین ایشان کلمه من در لفظ
منکم در آیه استخلاف برای بیان است و مراد از مومنین صالحین جناب رسول خدا صلعم و جمیع مومنین صالحین اند که خطاب است
بجمیع ایشان بلکه بجمیع امت نه بعض دون بعض چنانچه صاحب بیضاوی میگوید وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ
وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ خِطَابٌ لِلرَّسُوْلِ وَلِلْاُمَّةِ اَوْ لَهٗ وَلِمَنْ مَعَهٗ وَمِنْ لِلْبَیَانِ
یعنی خطاب است برای پیغمبر و برای امت یا برای آنحضرت و برای آنکس که همراه آنحضرت بود و من برای بیان است و زمخشری
در کشاف میگوید که الخطاب لرسول الله ولمن معه ومنکم للبیان کالتی فی آخر سورة
الفتح وعدهم الله ان ینصر بالاسلام علی الکفر ویورثهم الارض ویجعلهم فیها
خلفاء کما فعل بنی اسرائیل حیث اورثهم مصر والشام بعد اهلاک الجبابرة
یعنی خطاب برای رسول خدا است و برای کسیکه همراه آنحضرت بود و منکم برای بیان است چنانکه در آخر سوره فتح است وعده
کرده است ایشانرا خدا اینکه نصرت کند اسلام را بر کفر و وارث گرداند ایشانرا زمین را و بگرداند ایشانرا در آن خلفاء یعنی مالک و
صاحب اختیار چنانکه کرد بنی اسرائیل را وقتیکه وارث کرد ایشانرا مصر و شام را بعد هلاک کردن قوم جبابره انتهی پس تخصیص
چهار کس بوجه محض است که هرگز از عبارات تفاسیر مستفاد نمیگردد بلکه مراد از آن جمیع مومنین اند و در صورت فرض معنی
اصطلاحی نیز حصر و اقتصار بر چهار کس متفق علیه ایشان نیست چه علماء اهل سنت درین قول اختلاف کثیر دارند بعضی میگویند
که دوازده کس اند و بعضی در پنج کس حصر می کنند خلافت را و قومی قائل اند به بودن ایشان شش کس و بس و گروهی
علی مرتضی را از شرف خلافت خارج میدانند و بعضی میگویند که خدا تعالی از خلافت علی راضی نبود و تفصیل آن بسمع
سامعان رسیده خواهد شد و در صواعق محرقه و کنز العمال و فتح الباری مذکور است که ائمه که در قوه اسلام و عزت خلافت بوده اند

دوازده کس بودند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و معاویه و یزید پسر معاویه و عبدالملک و هر چهار پسر او ولید و سلیمان و یزید و هشام و عمر
بن عبدالعزیز و در فتح الباری شرح صحیح بخاری مرقوم است که کسیکه از اطاعت این ائمه تخلف ورزد او را قتل کنید و در تاریخ الخلفاء
و ذهبی از ابن عساکر در تعیین اسامی خلفاء اثناعشر چنین روایت است ابوبکر صدیق و عمر فاروق و ابن عفان ذوالنورین و معاویه
و پسر او که هر دو مالک ارض مقدس شدند و سفاح و سلام و منصور و جابر و مهدی و امین و امیر عصب کل ایشان صالح از اولاد کعب
بن لوی بودند که مثل ایشان یافته نشده و اینکس علی مرتضی را در خلفاء شمار نکرده است و در تاریخ الخلفاء مذکور است که قال سفیان الثوری
الخلفاء خمسة ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبدالعزیز و نیز سیوطی در تاریخ الخلفاء می نویسد که عمر بن عبدالعزیز پنجم خلفاء راشدین
است و نیز در تاریخ الخلفاء از حبیب بن هند الاسلمی روایت است که خلفاء سه کس اند چنانکه میگوید عن حبیب بن هند
الاسلمی قال قال لی المسیب انما الخلفاء ثلثة ابوبکر و عمر و عمر بن عبدالعزیز
و همچنین در کنز العمال مذکور است و ابن تیمیه در منهاج السنة از شافعی نقل کرده که خلفاء سه کس بودند ابوبکر و عمر و عثمان و نیز می نویسد
که بسیاری از علمای اهل حدیث بصریین و شامیین جناب امیر را خلیفه نمیدانستند و می گفتند که زمان آنجناب فتنه و فرقت است
و دران وقت امام جماعت و خلیفه هیچکس نبود و در مسند احمد بن حنبل از عبدالرحمان بن ابی بکر روایت است قال قال رسول
الله صلعم رائیت کان میزانا دلی من السماء فوزنت بابی بکر فرجحت بابی بکر
ثم وزن ابوبکر بعمر فرجح ابوبکر بعمر ثم وزن عمر بعثمان فرجح عمر بعثمان ثم رفع المیزان فقال
النبی صلعم هذه خلافة نبوة ثم یؤتی الله الملک من یشاء
یعنی فرمود رسول خدا صلعم که دیدم گویا ترازوی نزدیک شده فرود آمد از آسمان پس وزن کرده شدم بابوبکر پس مرجح و فرزن
شدم به ابوبکر بعد ازان سنجیده شد ابوبکر بعمر پس مرجح و غالب برآمد ابوبکر از عمر پس ازان سنجیده شد عمر بعثمان پس مرجح و گران
برآمد عمر از عثمان بعد ازان ترازوی مذکور مرتفع و برداشته شد پس گفت پیغمبر صلعم که این خلافه نبوة است بعد ازان خواهد داد
خدا ملک را کسی را که میخواهد یعنی بادشاه خواهد کرد نه خلیفه و ولی العهد پدر مولوی عبدالعزیز در ازالة الخفاء می نویسد که مرتضی درین
خلافت مانند نے در دهان نائی نبود و نه مانند جارحه برای اتمام مراد حق و قوم مامور نشد که تحت رایت او قتال کنند چنانکه مامور شدند
بقتال تحت رایت مشائخ ثلثه و مطابق آنچه ازین احادیث مفهوم شد بمعائنه در خارج دیدیم که در زمان حضرت مرتضی عنایت
الهی که سابق فوج فوج نازل میشد مستتر گشت کوشش بسیار فائده اندکی هم نداد و خیریت که عبارت از الفت مسلمین فیمابینهم و
ترک منازعت است و اتفاق بر جهاد کفار و روز بروز شکست بر کفار افتادن رو باستتار نهاد و معنی و لیمکنن لهم
دینهم الذی ارتضی لهم یمکن یعنی بسعیهم دینهم صورت نه بست و ابن تیمیه در منهاج السنة می نویسد که همراهیان معاویه در جنگ
صفین علی را ظالم و معاویه را مصاب می دانستند و می گفتند که خلافت علی نه بنص ثابت است و نه باجماع و بتصریح علمای اهل سنت
نصفی از اصحاب رسول همراه معاویه بودند که منکر خلافت علی بودند پس باطل شد ادعای صاحب رساله که خلافت را در چهار کس
منحصر می سازد و در آیه استخلاف بطرف تخصیص هیچکس نرفته بجز صاحب تحفه که لفظ من را در منکم برای تبعیض میگوید و حصر
می سازد مومنین صالحین را در چهار کس و شاید کسی دیگر هم درین مذهب موافقت او کرده باشد لیکن قول و برابچه ممتوانند

شد واول می باید که استقامت ایمان ثلثه وصلاحیت اعمال ایشان بوجوه کامله ودلایل قویه که مسکت خصم باشد باثبات برساند من بعد ادعای شمول ایشان در وعده استخلاف بکنند ودونه خرط القتاد واول کلام ما در ایمان خالص ایشان است فضلا عن عمل صالح وکسیکه ایمانش ملوث بظلم وارتیاب باشد واستقامت ایمان از ذات او منتفی باشد در حقیقت او را ایمانی نیست چنانچه حق تعالی می فرماید الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ یعنی کسانی که ایمان آوردند ونه آمیزش کردند ایمان خود را بظلم ایشانند که برای ایشان است امن و ایشان هدایت یافتگان اند وقال عزوجل إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا یعنی مومن کسانی اند که ایمان آوردند بخدا وپیغمبر او وبعد از ان نه شک کردند وقال عز اسمه إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا یعنی کسانیکه گفتند پروردگار ما خداست پس از ان مستقیم ماندند باستقامت ایمان این است صفات مومنین ومن ان شاء الله تعالی ظلم وارتیاب وعدم استقامت ایمان ایشان از اخبار وآثار کتب اهل سنت واضح خواهم ساخت وهرگاه ایشان متلبس بظلم شدند سزاوار حقیت خلافت نماندند زیرا که عهد خدا اعم است از اینکه نبوت باشد یا امامت مفوض بظالم نمی شود چنانچه حق سبحانه تعالی میفرماید قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی گفت خدا که نمیرسد عهد من ظالمان را وعلاوه از ایمان وعمل صالح امور اخر که از جمله لوازم خلافت اند نیز در ذات خلیفه رسول ضروریة الثبوت اند وآن بالمره از ذوات ثلثه منتفی بودند اول علم بجمیع مسائل است چه خلیفه که نایب رسول صلعم است منصب او هدایت امت است که ره نوردان بوادی ضلالت وجهالت را بسر منزل حق ویقین برساند وهدایت سبیل نجات وایصال الی طریق الحسنات بدون بدرقه علم متصور نیست پس خلفاء ثلثه که بارها در احکام خدا غلطیها می کردند ومعانی قرآن را بتخمین ورای خود بیان میکردند ورجوع بجناب باب مدینه علم می نمودند چگونه سزاوار این منصب جلیل خلافت خواهند بود وچگونه خدا تعالی این امر شریف را تفویض بجهلا خواهد کرد وچه طور بندگان خود را مامور باطاعت بی علمان خواهد نمود وحالانکه آیه شریفه أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ علی الاعلان ندا می کند برای عدم اتباع ونفی اقتدا ببی علم وماحصل آیه این است که آیا کسیکه رهنمائی کند بسوی حق سزاوار است باینکه پیروی کرده شود یا آنکس که رهنمای نمیکند مگر اینکه رهنمائی کرده شود پس چه غفلت است برای شما چگونه حکم می کنید وهرگاه حق سبحانه تعالی بملائکه خطاب کرده فرمود که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً یعنی بدرستیکه من گرداننده ام در زمین خلیفه را ملائکه در جواب باری عز اسمه گفتند که أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ آیا خواهی گردانید در ان کسی را که فساد کند در ان وخونریزی نماید پس بعد حق تعالی آدم علیه السلام را تعلیم اسما نموده بر ملائکه حجت گرفت واز حیثیت علم آدم علیه السلام را خلیفه گردانید که باز ملائکه چون وچرا کردن نتوانستند ونیز خدا تعالی در بنی اسرائیل با وجود موجود بودن طالوت که متحلی بحلیه علم بود کسی دیگر را خلیفه نکرد وهرچند بنی اسرائیل درین باب قیل وقال کردند لیکن قول ایشان بدرجه تسلیم نرسید والله تعالی بعلت علم طالوت را بمنصب خلافت ممتاز فرمود وعلت خلافت او را منحصر در فراخی علم و جسم گردانید چنانچه میفرماید وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ

یعنی و گفت مر ایشان را پیغمبر ایشان بدرستی که خدا برگزید او را بر شما و افزون داد او را فراخی در علم و بدن و جنهها و نیز موقوف بعلم
است و ثلثه مخالف احکام قرآنیه نیز حکم میدادند ایشان سنن را و اجتهاد هم نبودند که اجتهاد و مقابل قرآن درست نیست دوم عصمت
است که برای خلیفه ضروریست زیرا که امامت و خلافت رسول که برای هدایت است مستلزم عصمت است چه جائز الخطا که گاه
از طریق حق منحرف است و گاه مائل بآن دیگری را کی ایصال الی المطلوب خواهد نمود و اطاعت و عصیان جائز الخطا هر دو یکسان
است چنانکه در بعض امور اطاعت او واجب است همچنین در بعض امور عصیان او نیز واجب است و در آیه اَطِیْعُوا اللّٰهَ
وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ حکم بوجوب اطاعت امام است پس اگر اطاعت جائز الخطا در هر امر
واجب باشد لازم آید که خدا تعالی مردم را امر کرده باشد بچیزی که ایشان را از آن نهی کرده است و هو ممنوع بالاتفاق و از همین جهت
خدا تعالی فرموده است که کُوْنُوْا مَعَ الصَّادِقِیْنَ زیرا که جائز الخطا را صدق لازم نیست و معیت مقتدین دلالت
میکند بر لزوم صدق مطاع و مقتدا و آن بجز معصوم متصور نیست و طالوت خلیفه منصوص را که صاحب تحفه میگوید که بالاجماع
معصوم نبود غلط محض است بلکه علمای اهل سنت در نبوت او اختلاف دارند و اکثر علما او را نبی میدانند چنانچه در تفسیر کبیر
است و من الناس من قال ان طالوت کان نبیا لان من اظهر المعجزة علی یده کان نبیا
یعنی و از مردمان کسانی اند میگویند که بدرستی که طالوت بود پیغمبر زیرا که کسیکه ظاهر میکند معجزه را بر دست خود می باشد پیغمبر و در
تفسیر کشاف مذکور است وَقِیْلَ اُوْحِیَ اِلَیْهِ وَنُبِّیَ یعنی گفته شده است که وحی کرده میشد بسوی او و نبی است پس
هرگاه در نبوت او اقرار است عصمت چگونه بالاجماع از او منتفی خواهد بود و صاحب تحفه برای الزام شیعه عصمت او را بالکل انکار
کرده بلکه اهل سنت بپاس خاطر ثلثه القدر در شان انبیا علیهم السلام تنزل کرده اند که ایشان را هم معصوم نمیدانند فضلا عن
غیرهم چنانچه از معتقد ایشان انشاء الله تعالی مطلع خواهی شد سیوم نص است باید که خلیفه منصوص باشد من جانب الله مثل
خلفاء سابقه که آدم و هارون و داود علیه السلام بودند که خدا تعالی ایشان را بنص خود خلفا گردانید چنانچه برای آدم میفرماید اِنِّیْ
جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً و برای داود علیه السلام میفرماید یَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاکَ
خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ و نیز وقت درخواست حضرت موسی برای خلافت حضرت هارون فرمود سَنَشُدُّ عَضُدَکَ
بِاَخِیْکَ یعنی قریب است که مضبوط و قوی کنیم بازوی ترا به برادر تو و مراد از آن خلافت هارون علیه السلام است
و همچنین هرگاه حضرت موسی خود حضرت هارون را خلیفه خود گردانید و گفت که تو بر قوم من خلیفه من
هستی چنانچه خدا تعالی میفرماید قَالَ مُوْسٰی لِاَخِیْهِ هَارُوْنَ اخْلُفْنِیْ فِیْ قَوْمِیْ یعنی گفت موسی برادر
خود هارون که خلیفه شو مرا در قوم من پس از محاوی آیات مسطوره بوضوح گرائید و منکشف گردید که خلافت رسول منصوص
می باشد نه موکول برای امت و چگونه معقول باشد که کسی را که رسول خدا صلعم خلیفه خود مقرر نفرموده باشد او را خلیفه رسول
خوانند و همچنان کاهی در عالم بوقوع نیامده که مردمان هر کس را که خواهند از جانب خود خلیفه قرار دهند و خلافت او را برسول خدا صلعم
منسوب سازند و گویند که اینکس خلیفه رسول است درین صورت هر حاکم را میتوان گفت که این کس خلیفه رسول است و حالانکه در
امم سابقه هیچکس بلانص خلیفه نگردیده است و اگر خلافت رسول محتاج [illegible]

علیه السلام برای خلافت خود نموده بود چنانچه حق تعالی از زبان حضرت موسی میفرماید وَاجْعَل لِّی وَزِیرًا مِّنْ
اَهْلِی هَارُونَ اَخِی یعنی بگردان برای من وزیر از اهل من هارون را که برادر من است و مطابق آن جناب رسول خدا
صلعم نیز برای علی مرتضی درخواست نموده بود چنانکه در مسند احمد بن حنبل است که انحضرت صلعم دعا کرد و فرمود اللهم انی
اقول کما قال اخی موسی اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری
یعنی بار خدایا بدرستی که من میگویم چنانکه گفت برادر من موسی بگردان برای من وزیری از اهل من علی را که برادر من است قوی کن
باو پشت مرا و شریک کن او را در امر من و اگر خلافت رسول بر تجویز امت موقوف بود درین صورت می بایست که بنی اسرائیل
درخواست خلیفه از حضرت اشموئیل پیغمبر نمیکردند بلکه هر کس را از قوم خود که میخواستند خلیفه قرار میدادند و حضرت اشموئیل نیز بتجویز
خود کسی را برای خلافت سرفراز نفرمود بلکه آن را بتعیین جناب باری عز اسمه موقوف داشت که هر کس را که او سبحانه مناسب
داند خلافت را نامزد او فرماید چنانچه حق تعالی می فرماید وَقَالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ اِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طَالُوتَ
مَلِکًا یعنی و گفت برای ایشان پیغمبر ایشان بدرستی که خدا مبعوث کرد برای شما طالوت را بادشاه و مراد از ملک خلیفه است
چنانکه صاحب تحفه میگوید که طالوت خلیفه منصوص بود از جانب خدا پس بنی اسرائیل چرا بر حسب اتفاق آرای خود با کسی را
متعین بخلافت نساختند و تعیین آنرا چرا بر حکم خدا موقوف داشتند تعجب است که پیغمبر آخر الزمان امت خود را که بهترین امم است
معطل و مهمل گذاشت و مثل امم سابقه کدام رئیسی بر ایشان منصوب نکرد در حق و نسق امور ایشان را بر تجویز ایشان موقوف
داشت که در امر خلافت باهم خونریزی کنند و فسادی برپا دارند و نهایت تعجب این است که انحضرت برای ایام قلیله که برای
جهاد تشریف می بردند از جانب خود تعیین خلیفه فرمودند چنانکه علی مرتضی را وقت روانگی جنگ تبوک بخلافت منصوب فرمود
و بعد وفات خود برای دوام که مظنه تهیج فتنه و خوف ضلالت امت تا روز رستخیز بود هیچکس را بخلافت خود سرفراز نفرمود و بر
رای امت موقوف داشت ان هذا لشیء عجاب و حالانکه در امم سابقه هیچکس بصواب دید امت خلعت خلافت در بر نکشیده است
بلکه تعیین خلیفه از جانب خدا بذریعه وحی دریافت میشد نه آنکه امت هر کس را که خواهد خلیفه رسول سازد و اگر کسی در امم سابقه
بتجویز امت خلیفه گردیده باشد بیان کنند البته اگر چنین کس ساخته و پرداخته امت را از جهت فقدان امور مذکوره که از لوازم
خلافت‌اند امیر گویند مضایقه نیست بمقتضای قول جناب امیر علیه السلام لابد للناس من امیر بر
و فاجر لیکن با وجود موجود بودن خلیفه حق جائز نیست که کسی دیگر را امیر خود قرار دهند چهارم شجاعت
است که اهم از لوازم خلافت است باید که خلیفه مثل رسول از معرکه جهاد فرار نکند که فرار او از جهاد موجب تهتک اسلام است
و هر گاه رئیسی راه فرار خواهد نهاد هیچ لشکر او باتباع رئیس خود خواهد گریخت و فتح و نصرت گاهی نصیب ایشان نخواهد بود و
قرآن مجید مملو است از لوم و ذم چنین کسان پنجم برائت و طهارت اوست از لوث کفر از اول عمر تا آخر آن زیرا که حضرت
ابراهیم که برای ذریت خود التماس امامت نموده بود و پروردگار جل شانه در جواب فرموده بود لَا یَنَالُ عَهْدِی الظّٰلِمِیْنَ
مراد حضرت ابراهیم آن نبود که در حالت ظلم ایشان را امام گردان بلکه مقصود ایشان ازان آن بود که در حالت عدالت
ایشان را امام گردان و در حالت ظلم ایشان را امام مگردان پس کسانیکه در بعض اوقات کافر بودند و در بعض احیان

مسلمان گردیدند از شرف آن محروم اند چو حق تعالی میفرماید که وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ پس جمله امور
مذکوره یعنی کمال ایمان وصلاحیت عمل و تمامی علم وعصمت از خطا یا بنص از جانب شارع وشجاعت کامله انیمه در جناب
امیر ثابت ومتحقق بود که هیچکس را دران انکاری نیست وکسانیکه با هوای نفسانیه وحب جاه وثروت وطمع حکومت و
ریاست ورغبت التذاذ دنیای فانیه حقوق اهلبیت رسول خدا صلعم را غصب نموده بقهر واستیلا حاکم اهل اسلام
گردیدند وحق فاطمه زهرا جگر پاره رسول خدا صلعم را بظلم وتعدی انتزاع نموده بکمال وقاحت در تحت تصرف خود
در آوردند وآن مظلومه را ایذاهای گوناگون وارد مند کردند حتی که آن معصومه آزرده ازین جهان فانی رحلت فرمود
پس چگونه ایشان را مومن صالح باور کرده شود سه مرا باور نمی آید ز روی اعتقاد حق زهرا خوردن ودین پیمبر
داشتن و تفصیل این اجمال آنکه در مقصد قصی که از کتب معتبره اهل سنت است مرقوم است که بعضی گویند که حضرت
رسول صلعم بسوی خیبر امیر المومنین علی را فرستاد ومصالحه بر دست حضرت امیر واقع شد بر آن نهج که حضرت امیر قصد خون
ایشان نکنند وحوالط خواص از ان رسول باشد پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد وگفت که حق تعالی می فرماید که حق
خویشان بده و رسول صلعم گفت که خویشان من کیستند وحق ایشان چیست جبرئیل گفت که فاطمه است حوالط فدک
را باو بده وانچه از خدا ورسول صلعم اوست در فدک هم باو بده وپیغمبر صلعم فاطمه را بخواند وبرای وی حجت نوشت وآن
وثیقه بود که بعد از وفات رسول صلعم پیش ابوبکر صدیق آورد وگفت این کتاب رسول خدا است که برای من وحسن وحسین
نوشته است ومطابق آن در تفسیر در منثور است که جلال الدین سیوطی محدث اهل سنت می نویسد اخرج البزار
وابن ابی حاتم وابن مردویه عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت هذه الآیة وات
ذا القربی حقه دعی رسول الله صلعم فاطمة فاعطاها فدك یعنی گفت ابو سعید خدری
هرگاه که نازل شد آیه وآت ذا القربی حقه بخواند رسول خدا صلعم فاطمه را پس داد او را فدک وشیخ علی متقی در کنز العمال
در باب صلة الرحم میگوید عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت وآت ذا القربی حقه قال النبی
صلعم یا فاطمة لك فدك یعنی از ابو سعید خدری روایت است که هرگاه نازل شد آیه وات ذا القربی
حقه گفت پیغمبر صلعم ای فاطمه مر ترا ست فدک ودر مسند ابو علی موصلی که از اکابر اهل سنت است مذکور است عن ابی سعید
الخدری قال لما نزلت هذه الآیة وات ذا القربی حقه دعی النبی صلعم فاطمة واعطاها فدك
یعنی از ابی سعید خدری روایت است که گفت هرگاه نازل شد این آیه وات ذا القربی حقه بخواند رسول خدا فاطمه را
وداد او را فدک وحافظ ابن مردویه نیز این روایت را بهمین نهج بیان کرده است ودر نهج البلاغه که باعتراف قوشجی وتفتازانی
وکازرونی وملا یعقوب لاهوری وابن اثیر در نهایه وصاحب مجمع البحار وصاحب مجمع الامثال کلام جناب امیر علیه السلام است
مذکور است که آنجناب بجانی خود نوشت بلی کانت فی ایدینا فدك من کل ما اظلته السماء فشحت علیها
نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرین یعنی آری بود در دست ما فدک از هر انچه سایه انداخت بر ان آسمان پس بخل کرد
بر ان نفوس قوم وبخل کرد از ان نفوس دیگران ودر معارج النبوه نیز مرقوم است که پیغمبر خدا صلعم فاطمه علیها السلام را فدک

داد هرگاه آیه وآت ذا القربی حقه نازل شد میگوییم که این آیه یکبار در مکه نازل شده است و نیز بار دیگر در مدینه و اگر فقط در مکه نازل
شده باشد باز مضایقه نیست زیرا که مکی آن است که در مکه نازل شده اگرچه بعد هجرت باشد چنانچه در اتقان سیوطی است و همین عطار
متحد است با معنی آیه چنانچه در مناوی حاوی است و نیز واضح میشود از شرح وقایه و قرینه امر ایتاء ذا القربی حقه و بعد از آن دادن
رسول خدا صلعم فدک را بفاطمه دلالت میکند بر بودن فدک از حقوق فاطمه و تاویل دور از کار را در ان دخل دادن بجز
عداوت و عصبیت امری دیگر نیست پس با وجود ورود این قدر روایات تعجب است از صاحب تحفه که بانکار مطلق متفوه گردیده
و عادت او همین است که بانکار روایات صحیحه کتب خود پیش می آید و این کتب علی الخصوص تفسیر در منثور و کنز العمال و معارج
النبوة نادر الوجود نیستند بلکه در بلاد هندوستان شائع و ذائع اند پس حق آنست که آنچه در کتب اهل سنت بر خلاف دلالت
آیه و اعطاء مذکور است از جمله روایات موضوعه است و مارا برای اثبات دعوی خود همین قدر کافی و وافی است پس ثابت و
متحقق شد که بلا ریب آنحضرت صلعم فاطمه زهرا علیها السلام را بحکم خدا فدک داد و ابوبکر بعد وفات آنحضرت صلعم بتعدی
و قهر از دست زهرا انتزاع نموده قابض و متصرف گردید و خلیفه ثانی نیز درین ظلم شریک است بلکه اینهمه بصواب دید ایشان
بود و واقدی که یکی از پیشوایان اهل سنت است و در خطبه استیعاب توثیق او مذکور شده روایت میکند که چون حضرت زهرا
از ابوبکر دعوی فدک وغیره نمود و او یعنی ابوبکر صحیفه در باب واگذاشت فدک وغیره نوشته داد و در اثنای راه چون از عمر
ملاقات شد گفت که این چیست آن معصومه او را داد و دیده لعاب دهن بران انداخته پاره پاره کرد و آن معصومه غضبناک
شد و عهد نمود که از ایشان کلام نخواهم کرد چنانچه لفظ سخط در روایت مذکوره موجود است و همچنین برهان الدین حلبی شافعی
در سیرت خود می نویسد و سبط ابن جوزی محدث اهل سنت که ابن حجر در صواعق محرقه روایات او را مستند میگرداند و صاحب تحفه
نیز در مطاعن عمر بر روایت او اعتماد کرده است در سیرة خود می نویسد قال علی بن الحسین رضی الله عنهما جاءت
فاطمة بنت رسول الله صلعم الی ابوبکر وهو علی المنبر فقالت یا ابابکر الی کتاب الله ان
ترثك ابنتك ولا ارث ابی فاستعبر باکیا ثم قال بابی ابوك وبابی انت
ثم نزل فكتب لها بفدك ودخل عليه عمر فقال ما هذا فقال كتاب كتبته لفاطمة بميراثها
من ابيها قال فماذا تنفق على المسلمين وقد حاربتك العرب كما ترى ثم اخذ عمر الكتاب فشقه
حاصلش اینکه گفت علی بن الحسین رضی الله عنه که آمد فاطمه دختر رسول خدا صلعم بسوی ابوبکر وقتیکه او بر منبر بود گفت که ای ابوبکر آیا
کتابی از جانب خدا آمده است باینکه دختر تو وارث تو شود و من وارث پدر خود نشوم پس بگریست ابوبکر گریسته گفت که قربان شوند پدر ان
من پدر ترا و فدا شوند پدران من بر تو بعد از آن از منبر فرود آمد پس نوشت برای فاطمه فدک را و داخل شد بر وی عمر پس گفت چیست
این پس گفت ابوبکر کتابی است که نوشته ام برای فاطمه بمیراث او از جانب پدر او گفت عمر بر مسلمانان چه بذل خواهی نمود
و تحقیق که محاربه میکنند تو را عرب چنانکه می بینی بعد از آن گرفت عمر آن نوشته مذکور را پس پاره پاره کرد آنرا و صاحب تاریخ
آل عباس که از معتمدین اهل سنت است در تاریخ مذکور نوشته که چون اولاد حسنین نزد مامون رشید دعوی فدک نمودند مامون
دو صد علما را جمع نموده تاکید کرد که بحق و راستی بیان کنند پس ایشان بروایت واقدی و بشیر بن ولید وغیره نقل کردند که

بعد فتح خیبر آیه وآت ذا القربی حقه نازل شد آنحضرت فرمودند که ذوالقربی کیست و حق آن چیست جبرئیل عرض نمود که فاطمه ذوالقربی است و فدک حق اوست پس رسول خدا صلعم فدک را بفاطمه دادند و وقتیکه ابوبکر فاطمه را از تصرف فدک ممنوع شد آنحضرت فرمودند که پدرم بمن داده است ابوبکر قبول نمود و خواست که درین باب کتابی نوشته فدک را بفاطمه باز دهد عمر بن الخطاب گفت که از فاطمه بینه طلب کن پس ابوبکر بینه طلب کرد آنحضرت امیر المومنین علی و ام ایمن و اسماء بنت عمیس را بگواهی آوردند پس ابوبکر برطبق آن کاغذی نوشت تا فاطمه بتصرف حق خود شود پس عمر نزد ابوبکر آمد و صحیفه را گرفته آن نوشته را محو ساخت و گفت فاطمه زنی است و علی بن ابیطالب شوهر او و غرضش طلب نفعی است از برای خود مجرد شهادت دو زن اعتبار ندارد و ابوبکر نیز قبول نمود الی آخر ما قال پس زیاده ازین چه ستم را فی خواهد بود که جگر پاره رسول خدا صلعم را که در وجوب مودت او قرآن شریف نازل است و جناب رسول خدا صلعم درباره رعایت حقوق او تاکید بلیغ فرموده بودند از انتزاع و غصب حق او مبالاتی ننمودند و چون آن مظلومه دعوی هبه کرد آن مظلومه را کاذبه و مفتریه قرار داده گفت که بر صدق دعوی خود بینه بیار و هرگاه آن معصومه بر صدق دعوی خود علی مرتضی و حسنین و ام ایمن را گواه آورد و آن وقت گفت که نصاب بینه کامل نشده است و علی شوهر اوست و حسنین فرزندان او و شهادت ایشان قبول نیست باوجودیکه بر صداقت اقوال آن بزرگواران احادیث نبویه دلالت میکنند و صاحب رساله خود صداقت علی را از آیات بینات ثابت میکند چنانچه در آخر رساله در حق جناب امیر و غیره مهاجرین اصحاب رسول مقبول میگوید که خدا تعالی در شان ایشان فرموده است وَاُولٰئِکَ هُمُ الصَّادِقُوْنَ میگوید که تکذیب مهاجرین خلاف نص است پس اگر مهاجرین کاذب باشند تکذیب قول خدا تعالی لازم می آید و صاحب تحفه در ارتکاب تاویل باطل و انکار روایات صحیحه بر جمیع اهل نحله خود تفوق جسته چنانچه روایت دعوی هبه فدک و ادای شهادت را بالمره انکار نموده میگوید که در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست و حالانکه این روایت در اکثر کتب مشهوره و اسفار معروفه اهل سنت مثل صواعق محرقه و ملل و نحل و جواهر العقدین و فصل الخطاب و معجم البلدان و ریاض النضره و مقصد اقصی و کنز العمال و تاریخ حاکم و جمع الجوامع سیوطی و شرح مواقف و نهایة العقول فخر الدین رازی و مغنی قاضی القضاة و معارج النبوة وغیره موجود است این انکار صاحب تحفه ناشی از کمال عصبیت و عناد است و باوجود این انکار باز میگوید که ابوبکر صدیق تصدیق دعوی هبه نمود لیکن مسئله فقهیه را که هبه بدون قبض باعث ملکیت نمیشود بیان کرد بل ندا الاتهافت و تناقض اکنون عذر عدم قبض پیش آورده و نمی داند که اگر قبضه نمی بود باز احتیاج طلب شهود چه بود که هبه بدون قبضه صحیح نیست برای اصلاح اعمال ناشایسته ثلثه چه مساعی نموده بکار می برند و ملاحظه پس و پیش نمی نمایند سبحان الله برای دعوی فاطمه زهرا مسئله فقهیه مرعی باشد و از آن معصومه طلب شهود کرده شود و برای دعوی دیگران محض حسن ظن کافی باشد و در اثبات برائت ایشان از لوث کذب و افترا عرق ریزی نموده شود و در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری روایت است قال وعد لی النبی صلعم لو قد جاء مال البحرین قد اعطیتک هکذا هکذا فلم یجیء مال البحرین حتی قبض النبی صلعم فلما جاء مال البحرین امر ابوبکر فنادی من کان له عند النبی صلعم عدة او دین فلیاتنا فاتیته فقلت ان النبی صلعم قال لی کذا و کذا فحثی لی حثیة فعددتها فاذا هی خمسمائة و قال خذ مثلیها

حاصلش آنکه جابر گفت که پیغمبر خدا بمن وعده فرموده بود که چون مال بحرین بیاید کذا و کذا مال بتو عطا خواهم کرد پس نیامد مال
بحرین تا آنکه وفات یافت پیغمبر خدا صلعم پس هرگاه آمد مال بحرین حکم کرد ابوبکر پس ندا در داد که هر کسیکه پیغمبر خدا با او وعده نموده
باشد یا قرض کسی بر آنحضرت ذمه خود داشته باشد بیاید پس من رفتم و گفتم که بمن آنحضرت صلعم فرموده بود که این قدر مال بتو
خواهم داد پس ابوبکر یک کف دست مال بمن داد چون شمار کردم بقدر پانصد بود باز ابوبکر گفت که دو برابر این بگیر و در تاریخ
الخلفاء سیوطی نیز از بخاری و مسلم روایت است که ابوبکر بدون اینکه از جابر طلب شهود نماید تصدیق دعوی جابر کرده یکهزار و پانصد
باو داد و در کنز العمال از ابو سعید خدری روایت است که وقت وصول مال بحرین حسب وعده رسول خدا مردمان می آمدند و
بی تکلیف احضار شهود از ابوبکر اخذ زر می نمودند و کرمانی شارح بخاری در وجهش تحریر کرده که گمان کرده نمیشود که مثل جابر صحابی
بر پیغمبر دروغ گوید که بمن وعده کرده بود بنابر آن ابوبکر از جابر طلب شهود ننموده ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح
این حدیث گفته که وفيه قبول خبر الواحد العدل من الصحابة ولو جر ذلك نفعا لنفسه لان ابابكر
لم يلتمس من جابر شاهدا على صحة دعواه و همچنین عینی شارح بخاری در شرح این حدیث نوشته و گفته که قال
بعضهم وفيه قبول خبر الواحد العدل من الصحابة ولو جر ذلك نفعا لنفسه لان ابابكر لم يلتمس
من جابر شاهدا على صحة دعواه انتهى قلت انما لم يلتمس شاهدا منه لانه عدل بالكتاب والسنة
اما الكتاب فقوله تعالى كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً وَسَطًا فمثل جابر ان لم يكن من
خير امة فمن يكون واما السنة فقوله صلعم من كذب على متعمدا الحديث ولا يظن ذلك
بمسلم فضلا عن صحابي ولو وقعت هذه المسئلة اليوم فلا تقبل الا ببينة
حاصلش آنکه گفت بعض ایشان که درین روایت قبول کردن خبر یک کس عادل است از صحابه اگرچه احتمال جر نفع برای نفس
آنکس باشد زیرا که ابوبکر از جابر درخواست شاهد ننمود بر صحت دعوی او میگویم که جز این نیست که درخواست نکرد ابوبکر از جابر شاهد
را برای آنکه عدالت نمود بحکم قرآن و حدیث اما قرآن پس حقتعالی میفرماید که کُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ وَجَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً وَسَطًا
پس مثل جابر اگر از بهترین امت نباشد پس کدام کس خواهد بود و اما حدیث پس آنحضرت صلعم فرمود که هر که دروغ بندد بر من
عمدا پس نشستگاه خود را در جهنم مهیا سازد و گمان دخول درین وعید بمسلمانی نتوان نمود چه جای که صحابی رسول خدا صلعم
ولیکن چنین مسئله اگر امروز در پیش شود بدون بینه حکم نمی توان کرد انتهی وای بر دینداری اهل سنت و اف بر مسلمانی ایشان
که رعایت ادنی صحابی آن قدر که باستدلال قرآن و حدیث او را از کذب منزه سازند و بمجرد دعوی تصدیق مقوله او کنند و دختر
رسول خدا صلعم را که آیه تطهیر بر طهارت او و از او تاس جرایم و اوساخ معاصی شاهد عدل است و آیه مودت قربی بر وجوب طاعت
او ناطق او را ملوث بکذب و افترا دانند و خاص برای او مسئله فقهیه جاری کنند و او را در دعوی هبه کاذبه قرار دهند که از آن معصومه
طلب بینه نمایند و علاوه بر این او را قابل سماعت ندانند و هرگاه آن معصومه در دعوی هبه فدک دروغ گو قرار داده شد بعد از آن
دعوی وراثت نمود که میراث دختر رسول خدا ام ترکه آنحضرت بمن برسد چنانکه در ملل و نحل شهرستانی مذکور است که فاطمه دعوی وراثت نمود
تارة و ثانية و تملیک اخری ابوبکر باستماع قول فاطمه نگفت که مال پیغمبر صدقه می باشد و بطور وراثت باحدی نمیرسد چنانچه در صحیح

بخاری ہست عن عائشة ان فاطمة بنت رسول الله صلعم ارسلت الی ابوبکر تسأله میراثها
من رسول الله صلعم مما افاء الله علیها بالمدینة وفدك وما بقی من خمس خیبر فقال ابوبکر ان
رسول الله صلعم قال لا نورث ما ترکناه صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال وانی والله لا اغیر شیئا
من صدقة رسول الله صلعم عن حالها التی کان علیها فی عهد رسول الله صلعم ولاعملن فیها بما عمل به رسول الله صلعم
فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمة منها شیئا فوجدت فاطمة علی ابی بکر فی ذلك فهجرته فلم تتکلم حتی توفیت
وعاشت بعد النبی صلعم ستة اشهر فلما توفیت دفنها زوجها علی لیلا ولم یؤذن بها ابابکر
ملخصش آنکه از عائشه روایت است که فاطمهؑ دختر رسول خدا صلعم کسی را نزد ابوبکر فرستاد برای طلب میراث خود از مال رسول خدا
صلعم از چیزیکه فی کرده بود خدا بر او در مدینه و فدک و چیزیکه باقی مانده از خمس خیبر پس ابوبکر در جواب گفت که رسول خدا صلعم فرموده است
که مال ما را کسی وارث نمیشود چیزیکه گذاشتیم ما صدقه است و بخورند آل محمد درین مال و من قسم بخدا نخواهم ساخت چیزیرا از صدقه
رسول خدا صلعم از حال او چنانکه در زمانهٔ آنحضرت صلعم بود و هر آئینه عمل خواهم نمود در آن طوریکه رسول خدا صلعم عمل کرده است پس
انکار کرد ابوبکر از آنکه دفع نماید بطرف فاطمهؑ چیزی را یعنی از دادن فدک انکار نمود پس خشمناک شد فاطمهؑ بر ابوبکر درین امر و مهاجرت
نمود از ابوبکر پس کلام نکرد از ابوبکر تا اینکه وفات یافت و زندگانی کرد بعد رسول خدا صلعم شش ماه پس هرگاه وفات یافت دفن
کرد او را شوهر او علیؑ بوقت شب و نه اجازت داد ابوبکر را که بر جنازه بیاید می بینیم که ازین روایت عدم رضای فاطمهؑ زهرا از ابوبکر
تا دم مرگ بخوبی ثابت است و ابن حجر نیز در شرح بخاری عدم رضای فاطمهؑ از ابوبکر تا دم واپسین بوجه حسن باثبات رسانیده
و هم شیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة عدم رضای آن معصومه از ابوبکر الی آخر العمر بیان کرده پس کسانیکه روایت موضوعه متضمنه رضای
آن معصومه از ابوبکر بمقابل روایت صحیحه بخاری پیش میکنند قابل سماعت نیست که سراسر موضوع است و صاحب تحفه از
محجاج السالکین روایتی متضمنه رضای فاطمه که ایراد نموده است دروغ محض است چه کدام کتاب در مذهب شیعه باسم محجاج
السالکین موجود نیست این همه از مفتریات صاحب صواعق است و صاحب تحفه پیروی او نموده و حیدر علی کفش دوز نام
مصنفش هم تجویز کرده است این اسکاف پینه دوز در افترا و سقیفه بندی استاد کل علمای خود است و هرگاه ابوبکر در بیان روایت
لا نورث برای جلب نفع ذات خود و ایذای فاطمهؑ زهرا منفرد باشد با وجود مخالفت آن با قرآن چگونه تسلیم کرده شود و دلیل
انفراد او درین روایت آنست که خود علمای ایشان بآن اعتراف میدارند چنانکه در تاریخ الخلفاء مذکور است که اختلفوا فی میراثه
فما وجدوا عند احد من ذلك علما فقال ابوبکر سمعت رسول الله یقول نحن معشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة
و همچنین ابن حجر در صواعق محرقه میگوید واختلفوا فی میراثه فما وجدوا عند احد من ذلك علما فقال ابوبکر سمعت
رسول الله صلعم یقول انا معشر الانبیاء ما ترکناه صدقة یعنی خلاف کردند در میراث او صلعم پس نیافتند نزد کسی ازین امر
علمی را پس گفت ابوبکر شنیدم رسول خدا صلعم را که میگفت نحن معشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة
یعنی ما گروه پیغمبران وارث کرده نمی شویم چیزیکه میگذاریم صدقه است و در شرح مختصر الاصول حاجبی که از عضد الدین است همین
مضمون روایت است و مولوی عبد العلی در شرح مسلم همین مضمون رفته پس یک روایت موضوعه که بیان میکنند که ع

درمیان صحابه از علی وعباس وعثمان وعبدالرحمان وزبیر پرسید که شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید که رسول الله صلعم فرمود لا نورث ما ترکناه صدقة همه باتفاق گفتند که آری این روایت سراسر موضوع است واگر این روایت صحیح میبودی بایست که این کسان در زمان ابوبکر وقت دعوی فاطمه زهرا شهادت آن میدادند لیکن دران زمان هیچکس بجز ابوبکر باین روایت متکلم نگردیده واگر این روایت را اصلی می بود از انجمله عثمان وکالت ازواج رسول مقبول جهت طلب ثمن حصه ایشان چگونه اختیار میکرد بلکه میگفت که من از رسول خدا شنیده ام شما را از مال آنحضرت چیزی نمیرسد چنانچه در صحیح بخاری است که هرگاه عثمان وکالةً بطلب میراث ازواج رفت عایشه در جواب ایشان گفت الم تعلمن ان النبی صلعم کان یقول لا نورث ما ترکناه صدقة واین قول عایشه بتبعیت پدر خود بود که بذریعه روایت موضوعه ما ترکناه صدقة زر کثیر از پدر خود حاصل میکرد چنانچه در صواعق محرقه مذکور است کان ابوبکر وعمر یعطیان عائشة فی سنة عشرة آلاف درهم یعنی میدادند ابوبکر وعمر عایشه را در هر سال ده هزار درهم وازین روایت باطل شد قول صاحب تحفه که میگوید اگر ابوبکر را از فاطمه دشمنی بود از عایشه نبود که حصه او را غصب میکرد میگوییم که عایشه را هشتاد ودوم حصه از ترکه آنحضرت صلعم میرسید واکنون ده هزار درهم می یافت چشم او روشن شد واز ضبطی فدک ابوبکر وعمر وعایشه را ایذای فاطمه و علی منظور بود که مجبور بمانند وایشان را ترقی دولتی حاصل نشود چنان نشود که قوتی بهم رسانیده دعوی خلافت نمایند واما علی و عباس پس ایشان نیز از جناب رسول خدا قول لا نورث ما ترکناه صدقة را نشنیده بودند واگر از آنحضرت صلعم شنیده بودند بازدعوی ترکه آنحضرت در خلافت عمر میکردند وابوبکر وعمر را کاذب ودغا باز وخائن وآثم اعتقاد نمیکردند چنانکه در صحیح ترمذی است ودر صحیح مسلم مرقوم است در باب الجهاد در روایت طولانی وآخر آن روایت این است که عمر بعلی وعباس گفت که فلما توفی رسول الله صلعم قال ابوبکر انا ولی رسول الله صلعم فجئتما تطلب میراثك من ابن اخیك ویطلب هذا میراث امرأته من ابیها فقال ابوبکر قال رسول الله صلعم لا نورث ما ترکناه صدقة فرأیتماه کاذبا آثما غادرا خائنا والله یعلم انه لصادق بار راشد تابع للحق فلما توفی ابوبکر وانا ولی رسول الله وولی ابوبکر فرأیتمانی کاذبا آثما غادرا خائنا والله یعلم انی لصادق بار راشد تابع للحق × حاصلش آنکه عمر بعلی وعباس گفت که هرگاه وفات یافت رسول خدا صلعم گفت ابوبکر من خلیفه رسول خدا ام پس آمدید شما طلب میکردی تو ای عباس میراث خود را از جانب پسر برادر خود وطلب میکرد این یعنی علی میراث زن خود را از جانب پدر او پس گفت ابوبکر که فرمود رسول خدا صلعم وارث کرده نمیشویم چیزیرا که گذاشته ایم صدقه است پس دیدید شما هر دو او را یعنی ابوبکر را دروغگو گنهگار غدر کننده خیانت کننده وخدا میداند بدرستیکه او هر آئینه راست گو نیک رهنمائی یافته پیرو برای حق است بعد از ان مرد ابوبکر ومن خلیفه رسول خدا وخلیفه ابوبکرم پس دیدید شما هر دو مرا دروغگو گنهگار بیوفا خیانت کننده وخدا میداند که بدرستیکه من هر آئینه راست گو نیکوکار رهنمائی یافته پیروم برای حق الی آخر الحدیث پس قول او کاذبا آثما غادرا خائنا بتصریح تمام دلالت میکند بر آنکه روایت لا نورث باطل وموضوع است وعلی وعباس هر دو نسبت آن را بجناب رسالتماب از [illegible] جواب قول او کاذبا آثما [illegible] اعتبار نمیدانند ودر فتح الباری شرح بخاری مذکور است که -

انما یعتقد ان ظلم من خالفهما فی ذلک یعنی بدرستیکه علی و عباس اعتقاد میکردند ظلم کسی را که مخالفت کند
ایشان را در قصه فدک و در مسند احمد حنبل مرقوم است که علی و عباس همین طور پیش عثمان بطلب میراث رفته بودند پس اگر
ابوبکر در روایت لانورث صادق می بود علی و عباس بعد ابوبکر از عمر و عثمان طلب میراث نمیکردند و عبدالرحمان بن عوف و غیره
از دشمنان علی بودند چنانچه بعد ازین خواهی دانست روایت ایشان کی مقبول است پس ثابت شد عدم نقل روایت لانورث
از اشخاص دیگر بجز ابوبکر و هرگاه ابوبکر در بیان این روایت برای ایذای فاطمه متفرد شده باشد درین صورت قابل تسلیم نیست که
ساخته و پرداخته اوست و بدروغ نسبت این روایت بآنحضرت صلعم نموده است آنحضرت گاهی چنین نفرموده اند و کدام ضرورت
بود که ابوبکر را بچنین ارشاد مختص می فرمودند بلکه لازم بود بر آنحضرت که بمقتضای آیه شریفه وَاَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْاَقْرَبِيْن
ورثه خود را ازان مطلع میفرمودند که مال من بطور وراثت بکسی نمیرسد بعد من دعوی نکنید نه آنکه شخصی اجنبی را که هیچگونه او را
در وراثت آنحضرت مداخلتی نباشد از عدم وراثت خود خبر کنند اگرچه آنحضرت میدانستند که ابوبکر بعد من حاکم خواهد بود لیکن اطلاع
این معنی بورثه خود ضرور بود که دعوی نکنند و خلیفه را کاذب و غاصب قرار ندهند مسلم در صحیح خود و سیوطی در تاریخ الخلفاء و احمد حنبل
وغیره می نویسند لم یکن احد من اصحاب رسول الله یقول سلونی الا علی بن ابیطالب
یعنی نبود کسی از اصحاب رسول خدا صلعم که بگوید هرچه خواهید از من سوال کنید مگر علی بن ابیطالب انتهی لیکن تعجب است که علی
باوجود دعوی همه دانی از روایت لانورث که قضیه خانه خود بود بی خبر محض باشد و هرگاه از روایت لانورث مطلع نباشد پس
ارشاد آنحضرت صلعم اقضاکم علی نیز بر محل خود باقی نماند و نهایت تعجب این است که قول ابوبکر درین روایت بے ادای
شهادت معتبر باشد و دعوی فاطمه در هبه فدک باوجود ادای شهادت قابل سماعت نباشد و اگر روایت لانورث معتبر می بود عثمان
در خلافت خود فدک را مختص بمروان کرده سائر مسلمین را ازان محروم نمیداشت که فدک باظهار ابوبکر و عمر مال جمیع اهل اسلام
بود چنانچه در مشکوة و شرح آن از ملا علی قاری منقول است و ابن حجر در فتح الباری شرح بخاری می نویسد که قال الخطابی
انما اقطع عثمان فدک لمروان یعنی گفت خطابی جزین نیست که قطعیه کرد عثمان فدک را برای مروان انتهی
تعجب است که عثمان از جهت قرابت خود بمروان اختصاص داشت فدک را و ابوبکر بملاحظه قرابت رسول مقبول نکرده فاطمه
زهرا را خائب و خاسر طرد نمود اگر عثمان مختار بود در عطای فدک بهر کس که خواهد بدهد ابوبکر هم اختیار کامل داشت و اگر مثل عثمان در
مال مسلمین اختیاری نداشت درین صورت می بایست که از جمیع مسلمین برای فاطمه زهرا بحل میکنانید چنانکه جناب رسول خدا
صلعم قلاده زینب بنت خدیجه کبری را معاف کنانیده بود و یقین که اهل اسلام بپاس خاطر و محبت جناب رسول خدا در عطای
فدک ابا نمیکردند بلکه فی الفور بطیب خاطر از محاصل فدک دست بردار می شدند و ابوبکر از تهمت تخصیص عطای فاطمه بری
و محفوظ هم می ماند مگر اینکه فاطمه زهرا نزد ابوبکر لیاقت آن نداشت که فدک باو عطا کرده شود و در جمع بین الصحیحین مذکور است که
ابوبکر در دادن خمس هم آل رسول را مختص به تقسیم خمس کرده بود آخر این عداوت نبود دیگر چه بود که آل رسول را مخصوص به
تقسیم خمس ننمود دون غیرهم اگر عداوت علی و فاطمه در خاطر او متمکن نبود وضع این روایت لانورث هم محظوظ خاطر او نخشید
و شبه نیست که جناب امیر ابوبکر را واضع این روایت می دانستند و در گرفتن فدک او را غاصب اعتقاد میکردند چنانکه

در جمع الجوامع سیوطی مذکور است که ابن جلندری نزد جناب رسول خدا صلعم ہدیہ فرستاد و آنحضرت صلعم وفات یافتہ بود
و ابوبکر خلیفہ آنحضرت گردیدہ بود پس ہدیہ را ابوبکر واپس جناب امیر برجست وگفت کہ این ہدیہ ابن جلندری است
کہ برای رسول خدا صلعم فرستادہ است این فدک نیست چرا میگیری و عسقلانی در لسان المیزان در ترجمہ محمد بن عبد اللہ
می نویسد کہ واعظ بلخی روزی در مجلس خود گفت کہ جناب فاطمہ روزی گریہ و بکا می نمود پس گفت علی ای فاطمہ چرا
گریہ میکنی ایا من فدک را از دست تو گرفتہ ام آیا من غصب حق تو نمودہ ام ایا من ترا اذیت رسانیدہ ام پس ازین ہمہ
روایات بخوبی واضح شد کہ جناب امیر ابوبکر را غاصب می دانستند و از ابو البختری ناصبی از صادق علیہ السلام روایتی کہ بیان
میکنند ان الانبیاء لم یورثوا درهما ولا دینارا این روایت را با وجود نقل آن از ناصبی با روایت ابوبکریہ لا نورث
ہیچگونہ مناسبتی نیست این روایت مخصوص است در وراثت علماء احادیث آنحضرت صلعم را و عدم توریث درہم و دینار
کہ از خسایس دنیا است و تخلیف آن کہ شایان انبیاء نیست مستلزم عدم ایراث عقار و غیرہ نمی تواند شد و کلام ما در عقار
است نہ در درہم و دینار و سوای غصب فدک غصب خلافت ظاہری جناب امیر و قتل و غارت مالک بن نویرہ و غیرہ اہل
اسلام باتہام ارتداد و دیگر امور ممنوعہ کہ از ابوبکر بوقوع آمدہ اند انشاء اللہ تعالیٰ ذکر انہا استطرادا در مقامات اُخر خواہد آمد پس
ہرگاہ از ابوبکر چنین اُمور محظورہ خلاف ایمان صدور گردیدہ باشند و فاطمہ زہرا رنجیدہ و آزردہ و از دست شیخین ستم دیدہ و
ظلم کشیدہ از دار فنا رحلت نمودہ باشد درین صورت شیخین را ہیچگونہ مومن صالح تسلیم نمودہ شود اما ظلم عمر پس پایانی ندارد سوای
غصب فدک و خلافت کہ بدون شراکت و امداد ایشان بوقوع نیامدہ انچہ درین امت از بدعات و ضلالت بظہور میرسد
بطفیل جناب خلیفہ ثانی است بلکہ بانی مبانی جمیع قبایح و شنایع ایشانند و اقبح الشنایع و اشنع القبایح آن است کہ جناب
سرور کائنات را از ہدایت امت باز داشت و حائل شد میان وصیت ہدایت کما ورد فی البخاری والمسلم و حاصل
ما فیہما ان النبی صلعم قال فی مرضہ ایتونی بالدوات والقرطاس اکتب لکم کتابا
لن تضلوا بعدی ابدا فقال عمر بن الخطاب ان ہذا الرجل یہجر حسبنا کتاب اللہ فرفعوا
الاصوات قال بعضہم القول قول الرسول وقال بعضہم القول قول عمر فقال رسول اللہ صلعم قوموا عنی لا ینبغی عند النبی التنازع
و حمیدی در جمع بین الصحیحین گفتہ کہ لما احتضر النبی صلعم وفی بیتہ رجال منہم عمر بن الخطاب فقال النبی صلعم
ہلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدہ فقال عمر بن الخطاب ان النبی قد غلب علیہ الوجع
و عندکم القرآن حسبکم و احمد حنبل در مسند خود میگوید کہ ان رسول اللہ صلعم دعی عند موتہ
الصحیفۃ یکتب فیہا کتابا لا یضلون بعدہ فخالفہ فیہا عمر وقال ان النبی لیہجر ۔ و ترجمہ و ماحصل
این روایات آن است کہ جناب رسول خدا صلعم در وقت مرض الموت قریب بوفات خود از حاضرین صحابہ کہ از جملہ انہا عمر
بن خطاب بود دوات و کاغذ طلب نمودہ فرمود کہ دوات و قرطاس بیارید کہ برای شما وصیتی بنویسم کہ بعد من ہرگز گمراہ نشوید
پس گفت عمر بدرستیکہ این مرد ہذیان میگوید یا اینکہ پیغمبر خدا را درد غالب شدہ است و برای ما یا برای شما کتاب خدا کافی است
حاضرین انجمن اقدس در دادن آن اختلاف کردند و تنازع نمودند بعضی گفتند کہ قول قول رسول خدا است دوات و کاغذ حاضر

کیند و بعضی از ایشان گفتند که قول قول عمر است دوات و کاغذ آنحضرت را ندهید چون شور و غوغا مابین صحابه بلند شد
آنحضرت صلعم ناراض شده فرمودند که برخیزید از نزد من که تنازع نزد من سزاوار نیست انتهی و عینی در شرح بخاری نوشته
که در روایت کشمیهنی اهجر اهجر بتکرار لفظ آمده یعنی هذیان میگوید هذیان میگوید و ابن اثیر در جامع الاصول و طیبی در شرح مشکوة
گفته که والقائل عمر و لا یظن به ذلک یعنی قائل این قول عمر است و باو گمان کرده نمیشود این قول و در طبقات واقدی و
جمع الجوامع سیوطی و کنز العمال منقول است از عمر بن خطاب قال کنا عند النبی صلعم و بیننا و بین النساء حجاب فقال
رسول الله صلعم اغسلونی بسبع قرب و ائتونی بصحیفة و دوات اکتب لکم کتابا لن تضلوا
بعده ابدا فقال النساء ائتوا رسول الله بحاجته قلت اسکتن فانکن صواحبة یوسف اذا
مرض عصرتن اعینکن و اذا صح اخذتن بعنقه فقال رسول الله صلعم هن خیر منکم
یعنی گفت عمر که بودیم نزد پیغمبر صلعم و درمیان ما و زنان آنحضرت پرده حائل بود پس فرمود رسول خدا صلعم غسل دهید مرا
در هفت مشک آب و بیارید کاغذ و دوات که بنویسیم برای شما کتابت وصیت که هرگز گمراه نشوید بعد از آن گاهی پس گفتند زنان
که حاجت رسول خدا را بر آرید گفتم که خاموش باشید بدرستیکه شما صواحبات یوسف اید و تحقیقکه رسول خدا بیمار میشود گریه می
کنید و وقتیکه تندرست میشود گلوی او میگیرید پس فرمود رسول خدا صلعم این زنان بهتر اند از شما انتهی از این روایت
واضح میشود که آنحضرت صلعم مکرر طلب کرده اند دوات و قرطاس را و در هر مقام عمر مانع وصیت است و این وصیت خیلی اهم
بود برای هدایت امت و از همین جهت ابن عباس آن روز را یاد کرده میگریستند چنانچه در صحیح بخاری از سعید بن جبیر منقول
است که یقول ابن عباس و یوم الخمیس ما یوم الخمیس ثم بکی حتی بل دمعه الحصی فقال ان الرزیة
کل الرزیة ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم الکتاب یعنی میگفت ابن عباس روز پنجشنبه چه بود روز پنجشنبه
بعد از ان بگریست تا اینکه تر کرد سرشک او سنگریزه ها را و گفت مصیبت کل مصیبت آن است که حائل شده میان رسول خدا
صلعم و درمیان آنکه بنویسید آن وصیت را انتهی اکنون اهل انصاف و طالبان دین حق داوری دهند که در زیر این نیلی
رواق از ابتدای عالم از کدام مومن خلاص کیش چنین فعلی سر زده که ارشاد رسول حق را گوید که این مرد هذیان میگوید خدا تعالی
او را بتعظیم یاد کند و بالقاب محموده خطاب کند که یا ایها النبی و یا ایها الرسول و خلیفه صاحب گویند که ان هذا الرجل لیهجر و
خدا تعالی حکم کند که ای مومنین پیغمبر را دوست دارید که خدا تعالی و ملائکه بر او درود میفرستند و عمر رسول خدا را گوید که این مرد
هذیان میگوید هرگز هرگز این چنین کس در جرگه مومنین محسوب نخواهد بود و نه آنکسان که مخالفت قول پیغمبر کرده متفق بعمر
شدند و گفتند که قول قول عمر است زیرا که امر برای وجوب است بقرینه لن تضلوا و مخالفت مندوب هم بر سبیل رد و انکار حرام
است در حکم آنحضرت رد حکم خدا است و جمله منکرین و مخالفین آنحضرت صلعم در وعید آیه وَمَن يُشَاقِقِ اللَّهَ وَ
رَسُولَهُ الآیه و آیه وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ الآیه و آیه إِنَّ الَّذِينَ
يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ الآیه و آیه إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ داخل شدند و سزاوار حبط اعمال
گردیدند و اگر درین زمان کسی سنی در مجمع سنیان باستماع قول آنحضرت بگوید که آنکس هذیان میگفت باور ندارم که اهل

نحله او باز او را در زمره اہل اسلام شمار کنند فضلاً ان یکون صالحاً لیکن اہل سنت را رعایت خلیفہ صاحب آنقدر ہست کہ باوجود
صدور چنین افعال کہ باعث نکال ابدیست ہرگز ہرگز دامن حال او را آلودہ غبار قبایح و شنایع نمیدانند بلکہ بدفع آن تاویلات
رکیکہ واہیہ می پردازند این روایات رد وصیت و نسبت ہذیان بآنحضرت در صحاح ایشان مثل بخاری و مسلم و جمع بین الصحیحین و
جامع الاصول وغیرہ مندرج اند و بطور اخبار واقع شدہ اند مدعاے ما از روایات مذکورہ ثابت ہست لیکن بعض متاخرین ایشان
برعایت خلیفہ صاحب ہمزہ را بر لفظ ہجر افزودہ بطور استفہام ہم بعض روایات می آرند و صاحب تحفہ نیز از جمل خبریہ اغماض
نمودہ و روایات صحیحہ را ترک نمودہ یک روایت ضعیفہ استفہامیہ درج کتاب خود کردہ ہست و بر روایت استفہامیہ بنا نہادہ
تقریری پوچ و واہی کردہ ہست کہ ہیچ ہم آنرا تسلیم نکنند و مطلب ما چنانکہ از اسقاط ہمزہ ثابت ہست ہمچنین باثبات آن ہم ثابت
ہست و علماء ایشان درین فرقے نکردہ اند ابن حجر در شرح بخاری میگوید ہجر باثبات الہمزہ و بعد ازان گفتہ وھو الھذیان
الذی یقع فی کلام المریض الذی لا ینتظم وھذا مستحیل وقوعہ عن المعصوم صحۃ و مرضاً
یعنی و آن ہذیان ہست کہ واقع میشود در کلام مریض آنکہ منتظم نمیشود و این محال ہست واقع شدن آن از معصوم در صحت
و مرض و در صورت اثبات ہمزہ می تواند شد کہ ہجر بر وزن افعل و صیغہ ماضی معروف از باب افعال باشد نہ ہمزہ استفہام چنانچہ
قاضی عیاض در شفا میگوید کہ یعنے ہجر افحش ہست و وقوع آن از معصوم در ہر دو حالت صحت و مرض مستحیل ہست و علماء درینجا
بسیار کلام کردہ اند لیکن تقریر ہیچکس فائدہ نہ بخشیدہ و آنچہ مناسب ہست درین مقام کہ گفتہ شود خواہ باثبات ہمزہ خواہ باسقاط
آن آن ہست کہ کسانیکہ باین کلام تکلم کردند یعنی عمر الذین کانوا قریبی العہد بالاسلام ولم یکونوا عالمین
بان ھذا القول لا یلیق ان یقال فی حقہ لانہم ظنوا انہ مثل غیرہ من حیث الطبیعۃ
البشریۃ اذا اشتد الوجع علی واحد منہم تکلم من غیر تحرز لا حاصلش آنکہ کسانیکہ آنحضرت صلعم را آن کلمہ
گفتند ایشان قریب عہد باسلام بودند یعنی تازہ مسلمان بودند و نمیدانستند کہ گفتن اینچنین کلمہ لایق نیست کہ گفتہ شود در
حق او صلعم بدرستیکہ ایشان گمان کردند آنکہ او نیز مثل دیگران ہست باعتبار طبیعت بشری و وقتیکہ غالب شود درد بر یکی
از ایشان کلام غیر منتظم میکند انتہی اکنون از کلام قاضی عیاض بوضوح پیوست کہ عمر بنور نبوت آنحضرت ایمانی کامل نمیداشت
و رتبہ آنحضرت صلعم را کماہی معتقد نبود بلکہ آنحضرت را مثل دیگران گمان میکرد و از ہمین جاست کہ در صلح حدیبیہ در نبوت
آنحضرت صلعم شک کردہ بود چنانچہ شیخ شمس الدین قیم در کتاب زاد المعاد فی ہدی خیر العباد می نویسد کہ قال عمر بن
الخطاب واللہ ما شککت منذ اسلمت الا یومئذ اتیت النبی فقلت یا رسول اللہ الست
نبی اللہ حقا قال بلی الحدیث یعنی گفت عمر بن خطاب کہ واللہ نہ شک کردم از روزیکہ ایمان آوردم
مگر آن روز کہ آمدم نزد پیغمبر خدا پس گفتم یا رسول اللہ آیا نیستی پیغمبر خدا بحق فرمود کہ آری و در مفتاح الفتوح کہ کافل تراجم
رجال مصابیح بغوی است مرقوم است کہ و نقل عن عمر انہ کان یقول بعد ذلک واللہ لقد ارتبت ارتیابا
لم ارتبہ منذ اسلمت الا یومئذ ولو وجدت مائۃ رجل وفی روایۃ سبعین لحاربت
قریشا وافسدت الصلح ولقد اعتقت بعد ذلک رقابا و صمت دھرا کان داخلنی یومئذ من الشک

یعنی ومنقول است از عمر که میگفت بعد ازان واللّٰه هر آئینه بتحقیق شک کردم شک کردنے که نه چنین شک کرده بودم از روزیکه
مسلمان شدم مگر آنروز واگر می یافتم صد مردم و در یک روایت هفتاد است البته محاربه میکردم با قریش و فاسد میکردم صلح را و بتحقیق
تحقیق آزاد میکردم بعد ازان کرد بهار او روزه میداشتم مدام هرگاه مداخلت نمودم آنروز در شک انتهی ازین روایت مفهوم میشود
که خلیفه صاحب را علی الدوام ارتیاب در نبوت رسول خدا صلعم عارض میشد لیکن در روز حدیبیه شک عظیم لاحق گردیده بود و در
باره صلح بر آنحضرت اعتراض نمود و آن صلح که بوحی واقع شده بود و پسند خاطر خلیفه صاحب نیفتاد چنانکه در صحیح بخاری است که عمر در باب
صلح با آنحضرت گفت که چرا این مذلت ونقصان در دین اختیار کنیم و باین طریق صلح نموده باز گردیم و نیز تکذیب ارشاد آنحضرت نمود
چنانکه در بخاری است که عمر با آنحضرت گفت که تو با ما نگفتی که بزیارت خانه کعبه قریب است که برویم و طواف بجا آریم آنحضرت فرمود که
من برای امسال نگفته بودم انشاء اللّٰه خواهی رفت و ابن حجر در شرح بخاری از واقدی روایت میکند که قال عمر دخلنی امر عظیم
و مراد از امر عظیم شکی است که در نفس خلیفه صاحب بروز صلح حدیبیه متمکن گردیده بود و اکنون معنی آیه اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ ثُمَّ لَمْ یَرْتَابُوْا منکشف گردید یعنی جز این نیست که مومنین کسانے اند که ایمان آورند بخدا و پیغمبر
او و بعد ازان شک نکردند انتهی پس کسانیکه شک کردند از دائره ایمان خارج گردیدند پس درینصورت خلیفه صاحب را با وجود
شک در نبوت آنحضرت صلعم چگونه مومن صالح باور توان نمود و عینی در شرح بخاری میگوید که اگر کسی سوال نماید که وقوع این قسم
شکوک و شبهات از عمر دلالت دارد بر عدم ایمان او در جواب او خواهیم گفت که محتمل که عمر در آنوقت از مولفة القلوب باشد و
بعد ازان بحسن اسلام و رسوخ ایمان متصف شده باشد انتهی و من میگویم که این قصه صلح حدیبیه بعد وقوع هجرت است پس عمر
از منزلت هجرت خارج شد که در آنوقت از مولفة القلوب بود و از خطاب آیه استخلاف نیز خارج است چه نزول این آیه قبل وقوع
صلح حدیبیه است و بیعت رضوان نیز بر صلح حدیبیه مقدم است پس در وقت انعقاد بیعت تحت شجره هم از مولفة القلوب بود و
از شرف بیعت رضوان بے نصیب بود و صاحب تحفه در جواب عدم اعطاء دوات و قرطاس و رد قول آنحضرت صلعم
میگوید که اگر عمر آنحضرت را متنبه نمی ساخت و آنحضرت از جانب خود چیزی تحریر می فرمودند درینصورت تکذیب آیه اَکْمَلْتُ
لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ می شد سبحان اللّٰه پیغمبر خدا که برای هدایت خلق مبعوث گردیده از جانب خدا آنحضرت
آنقدر جاهل باشد که تکذیب کلام خدا نماید و عمر جاهل که علی الدوام در مسائل معروفه غلطیها کند و از زنان حجله نشین الزامی
بخورد آنحضرت را متنبه سازد و ان هذا الشئ عجیب طرفه ماجرائے دارند اهل سنت که برعایت عمر جناب سرور کائنات را مکذب کلام الهی
قرار میدهند با وجودیکه عمر از آیات قرآنیه آنقدر بی خبر بود که با وجود نزول آیه اِنَّکَ مَیِّتٌ وَّاِنَّهُمْ مَّیِّتُوْنَ میگفت که
پیغمبر خدا نمرده است و نخواهد مرد تا آنکه ابوبکر او را متنبه ساخت و باز دعوی میکنند که نزول آیات قرآنیه حسب تجویز رائے عمر بود
طوریکه تجویز میکرد بر طبق آن اتفاق نزول آیه میشد چنانچه در تاریخ الخلفاء جلال الدین سیوطی مذکور است اخرج ابن مردویه
عن مجاهد قال کان عمر یری الرای فینزل به القرآن + یعنی ابن مردویه از مجاهد
روایت میکند که عمر رای که می دید مطابق آن قرآن نازل میشد و این بطور کلیه است لیکن متعجب است که از تجویز و رائے خود که در
قرآن است انک میت وانهم میتون ذهول ورزیدند و از آیه وَاٰتَیْتُمْ اِحْدٰهُنَّ قِنْطَارًا

غفلت کرده از زنان که ناقص العقل اند الزام خورند و تجویز خود در النسیانسیا نمودند و معلوم نیست که از فقره حسبنا کتاب الله چه اراده کرده بود زیرا که حسبنا کتاب الله آنکس میگوید که کتاب خدا را می فهمد نه آنکه برخلاف قرآن راهی رود و هر گاه آنحضرت صلعم مجهّز جیش اسامه ساخته فرموده بود که جهّزوا جیش اسامه لعن الله من تخلّف عن جیش اسامة چنانکه در ملل و نحل و شرح مقاصد است آنوقت نگفت حسبنا کتاب الله که بمقتضای آیه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ قول آنحضرت صلعم قابل تسلیم نمانده بود و حسب اعتقاد صاحب تحفه و اگر کتاب خدا کافی بود چرا میگفت لولا علی لهلک عمر و صاحب تحفه در جوابش میگوید که حمل آن زن از سابق علی را معلوم بود و عمر از حمل آن زن مطلع نبود بنابران حکم رجم آن حامله داده بود میگویم که عمر نیز از حمل آن زن آگاه بود از همین جهت بفقره لولا علی متکلم شده بود و اگر از حمل زن بی خبر بود بازکدام وجه موجب هلاکت است که بر بے خبر گناهی نیست و این تقریر که صاحب تحفه درج کتاب خود کرده است در هیچ کتابی منقول نیست از رای خود هر چه میخواهد خلاف جمهور خود تحریر می نماید ولیکن بر همین یک قضیه منحصر نیست بلکه عمر در احکام شرعیه دوام محتاج بارشاد علی مرتضی مانده است چنانچه در تاریخ الخلفا مرقوم است عن سعید ابن المسیب قال کان عمر بن الخطاب یتعوذ بالله من معضلة لیس لها ابو الحسن یعنی از سعید بن المسیب منقول است میگفت که عمر پناه بخدا می برد از مشکلے که برای حل آن علی نمی بود و چه خوب فهمیده اند معنی آیه الیوم اکملت لکم دینکم که پیغمبر خدا را بعد نزول این آیه از نبوت معزول ساختند و نمیدانند که مراد از ان اکمال اصول دین و معظم امور اسلام است نه جمیع جزئیات چنانچه در بیضاوی است الیوم اکملت لکم دینکم بالنصر والاظهار علی الادیان کلها و بالتنصیص علی قواعد العقائد والتوقیف علی قواعد الشرائع و قوانین الاجتهاد یعنی امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما بیاری دادن و غالب کردن بر دینهائی همه یا به تنصیص بر قواعد عقائد و اطلاع دادن بر قواعد شرائع و قوانین اجتهاد لیکن صاحب تحفه از جانب خود هر چه میخواهد بپاس خاطر ثلثه ایجاد میکند برخلاف مفسرین خود و این همه انکار عمر در احضار دوات و قرطاس و ضلال لو امت پیغمبر را بسبب حسد علی بود بمظنه آنکه چنان نشود که آنحضرت برای علی چیزی بنویسند چنانچه ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه می نویسد که عمر از ابن عباس گفت که من فهمیده بودم که آنحضرت برای علی می نویسند لهذا آنحضرت صلعم را باز داشتم و در جاے دیگر می نویسد که عمر از ابن عباس پرسید که پیوست علی را بر خود غضبناک می یابم سببش چیست گفت که تو نیز میدانی عمر گفت گمان میدارم که غضب او از جهت فوت خلافت است ابن عباس گفت همین است و او چنین میداند که جناب رسول خدا صلعم خلافت را برای او مقرر کرده بود عمر گفت هرگاه خدا نخواست که این امر علی بن ابیطالب برسد خواسته پیغمبر چه فائده کرد جناب رسول خدا چیزی را خواهش کرد و خدا بغیر آن را خواست که آیا آنچه پیغمبر میخواست میشد رسول خدا صلعم خواست که ابوطالب عم وی اسلام آورد چون خدا نخواست مسلمان نشد بعد از ان ابن ابی الحدید گفته که در روایت دیگر چنین است که عمر میگفت رسول خدا صلعم در مرض الموت خود خواست که از برای خلافت او ذکر کند پس من او را مانع شدم از خوف فتنه و از ترس اینکه امر پراگنده شود الخ و تفصیل قصه قرطاس در طعن الرماح و تشئید المطاعن جواب تحفه اثنا عشریه است هر که خواسته باشد بآن رجوع

نماید و دیگر از ظلم عمر آنست که اراده احراق بیت فاطمه زهرا کرد چنانچه صاحب تحفه و پدر او در ازالة الخفا بآن اقرار دارد و عقد
ابن ربه در تاریخ خود و ابن عبد البر در استیعاب و ابن خزابه و روضة در غرر تحریر می نمایند که عمر بفاطمه گفت که خانه ترا خواهم سوخت و ابن
خزابه در درر و غرر می نویسد که قال زید ابن اسلم کنت ممن حمل الحطب مع عمر الی باب فاطمة
حین امتنع علی واصحابه من البیعة یعنی گفت زید ابن اسلم که بودم از کسانیکه برداشتند هیمه را همراه عمر
بسوی دروازه فاطمه وقتیکه باز ماند علی و اصحاب او از بیعت ابوبکر و در تاریخ عقد ابن ربه مذکور است که واما علی وعباس
مقعدا فی بیت فاطمة قال ابوبکر ان ابیا فاقتلهما فاقبل عمر بقبس من النار علی ان یضرم
علیهما النار فلقیته فاطمة فقالت یا ابن الخطاب اتحرق دارنا و ولدی قال نعم یعنی ولیکن علی وعباس
پس نشستند در خانه فاطمه گفت ابوبکر عمر را اگر انکار کنند آن هردو پس قتل کن ایشان را پس متوجه شد عمر مع اخگر آتش که روشن
کند بر آن هردو آتش را پس ملاقات کرد فاطمه عمر را پس گفت ای پسر خطاب آیا خانه مرا و فرزندان مرا خواهی سوخت گفت عمر که
آرے خواهم سوخت و در کتاب مختصر فی اخبار البشر مذکور است که فاقبل عمر بشیء من نار علی ان یضرم الدار
یعنی متوجه شد عمر بسوی خانه فاطمه مع قدری آتش که بسوزاند خانه فاطمه را انتهی این همه علماء اهل سنت اند که اینقدر تحریر
می نمایند و جمله اخیره آن که در آن ذکر سوختن خانه فاطمه مندرج است محذوف و ساقط نموده اند مگر واقدی در غرر و صاحب تاریخ طبری
در تاریخ خود تحریر می نمایند که عمر دروازه خانه فاطمه را آتش زده بسوزانید و شیخ علی متقی در منتخب خود و صاحب تاریخ
طبری می نویسند که ابوبکر وقت مرگ خود میگفت لیتنی ترکت بیت فاطمة ولم احرق بابه یعنی کاش که من ترک
میکردم خانه فاطمه را و نمی سوختم دروازه او را و صاحب تحفه می نویسد که برای تهدید و تخویف مفسدین عمر اراده احراق خانه فاطمه
کرده بود میگویم که در خانه فاطمه علی و حسنین و عباس و زبیر و بنی هاشم و دیگر اصحاب خاص آنحضرت صلعم بودند کسی دیگر نبود
لیکن صاحب تحفه ایشان را مفسدین قرار داده است و کسانیکه اراده احراق خانه جنت آشیانه فاطمه زهرا نموده اند و یا
سوزانیدند ایشان نزد صاحب تحفه برحق و صواب بودند و دیگر از ستمهای عمر آن است که محسن در شکم فاطمه زهرا از صدمه ضرب
او شهید شد چنانچه پس ازین انشاء الله تعالی خواهی دانست و در زمان بنی امیه و غیرهم ظلمی که بر آل نبی رفته این همه فرع
ظلم خلیفه ثانی است اگر خلافت که حق علی بن ابیطالب است غصب نمیشد نوبت باین تعدیها نمیرسید و ستمے که بر جناب امام
حسین رفته و تهتک حرم محترم او گردیده بانی مبانی آن عمر بن خطاب است زیراکه خلافت یزید فرع خلافت معاویه است و خلافت
معاویه فرع خلافت عثمان است که بدعوی خون او از امیر المومنین علی محاربه و مقاتله میکرد و خلافت عثمان فرع خلافت عمر است و همچنین
بوده است چنانچه بلاذری که از علمای اهل سنت است در تاریخ خود می نویسد لما قتل ذبیح الله الحسین بن علی کتب
عبد الله بن عمر الی یزید بن معاویة اما بعد فقد عظمت الرزیة وجلت المصیبة حدث فی
الاسلام حدث عظیم ولا یوم کیوم الحسین فکتب الیه یزید اما بعد یا احمق فانا
جئنا الی بیوت منجدة وفروش ممهدة ووسائد منضدة فقاتلنا عنه فان یکن الحق
لنا فنحن بحقنا قاتلنا وان یکن الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا واستاثر بالحق علی اهله

ملخصش آنکه هرگاه مقتول شد ذبیح الله حسین ابن علی علیهما السلام عبد الله بن عمر به یزید نوشت اما بعد پس تحقیق مصیبت بزرگ
واقع شد و حدثی عظیم در اسلام حادث شد و نیست روزی مثل روز حسین یعنی حسین را قتل کردی نهایت بد کردی پس نوشت
یزید بن معاویه در جواب ابن عمر اما بعد یا احمق بدرستیکه ما آمدیم بسوی خانهای طیار و فروش گسترده و تکیه های ته بته نهاده پس
مقاتله کردیم پس اگر حق برای ماست پس ما برای حق خود مقاتله کردیم و اگر حق برای غیر ماست پس پدر تو آن است که اول این طریقه را
بنیاد نهاد و مستبد نمود حق بر اهل او یعنی بخودی خود حق را از اهل او گرفت انتهی و ازین جاست که گفته اند بگردن شمر هم نه بگردن اوست +
خون شهید تمام بر گردن اوست و نیز گفته اند که شخصی سوال از دانائی نمود که کشته شد حسین کجا گفت اندر سقیفه اش کشتند بهر دنیای جیفه اش
کشتند و فضل بن روزبهان در ابطال الباطل این روایت را بکلام وجه انکار نکرده است بلکه در جوابش گفته که قول یزید معتبر نیست میگویم
که ابطال قول فضل بن روزبهان ظاهر است زیرا که عبد الله بن عمر باز جواب یزید نه نوشت و یزید چگونه معتبر نباشد که در ائمه اثنا عشر داخل
است چنانکه در صواعق محرقه و کنز العمال و شرح جامع صغیر و کتاب قاضی عیاض است و عبد الله ابن عمر بر دست او بیعت کرده و گفته
که بیعت او بیعت خدا و رسول است چنانکه در صحیح بخاری است و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح این حدیث گفته که وفی هذا
الحدیث وجوب طاعة الامام الذی انعقدت له البیعة والمنع من الخروج ولو جار فی حکمه وانه لا ینخلع بالفسق
یعنی درین حدیث حکم واجب شدن طاعت امام است که منعقد شد برای او بیعت و ممانعت از خروج است که بر وکرده شود اگرچه ظلم کند در
حکم خود و معزول نمیشود امام از امامت خود بارتکاب فسق و در کنز العمال جائیکه یزید را در ائمه اثنا عشر تحریر کرده است در آخر آن نوشته
است که هر که از بیعت این خلفا اثنا عشر انکار کند او را قتل کنید پس اگر یزید ظالم بود باز در امامت او حرفی نبود و اطاعت او در قول و
فعل لازم است و آنچه امام زمانه گوید تصدیق او واجب است پس قول فضل ابن روزبهان باطل شد و از نامه یزید امام سنیان که بابن
عمر نوشته بود به ثبوت پیوسته که بنای ظلم درین است از عمر است و از تحریر صاحب فتح الباری و صاحب کنز العمال تحقیق گردید که
اطاعت یزید بر حسین ابن علی لازم بود و از بیعت یزید که انکار کرد قتل او واجب شد و یزید در قتل او ماجور است از جانب خدا نه معتوب
و اما ظلم خلیفه ثالث پس او آنقدر علی الاعلان بستم کیشی و بدعات ترقی کرده بود که مورد لعن و طعن عایشه گردید و آخر الامر بکیفر کردار
ناشایسته خود طعمه سیوف اصحاب رسول صلعم شد در تاریخ الخلفاء مذکور است زهری میگوید که از سعید بن المسیب گفتم آیا تو خبر
میدهی که چگونه شد قتل عثمان و چه بود حال مردم و حال او و چرا مواخذه کردند اصحاب محمد صلعم انتهی و بعضی از اصحاب که بدعات
او را پسند نمیکردند و بر تعدی و طغیان او طعن می نمودند و احادیث که در مذمت بنی امیه از رسول خدا شنیده بودند بیان میکردند
بنابران بعض اصحاب رسول خدا صلعم را زد و کوب نمود و بعض ایشان را که بارشاد آنحضرت صلعم صادق اللهجه بود از مدینه منوره
اخراج نمود و آنچه صاحب تحفه در جوابش تحریر کرده نهایت لوچ است و جمله آن مدفوع است بخوف تطویل مبادرت در تحریر آن ننمودم
من شاء الاطلاع فلیرجع الی تشیید المطاعن لمولانا المفتی السید محمد قلی قدس سره و حکم بن العاص را که طرید و دشمن رسول خدا صلعم
بود و در رفتار آنحضرت عیب میکرد و شیخین نیز او را مطرود داشته بودند و شفاعت عثمان در حق وی قرین باجابت نرسانیده بودند
در خلافت خود او را طلب نموده مسکن داد و بر حکم رسول خدا و سیرت شیخین عمل نه نمود و مقتضای آیه وافی هدایه لا تجد قوما یؤمنون
بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم

بار تکاب مودت حکم از زمرهٔ مومنین خارج شد یعنی نخواهی یافت قومی را که ایمان آورند بخدا و روز آخرت که دوست دارند
کسی را که مخالفت کند خدا و رسول او را اگرچه باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا خویشان ایشان
و ظاهر است که با مردود خدا و مغضوب رسول او رعایت قرابت و صلهٔ رحمی چه معنی دارد هرگاه پسر نوح پیغمبر بارتکاب کفر از
اهل و خارج شد بدیگر خویشان و قریبان چه رسد و آنچه که صاحب تحفه در جوابش آورده بالکل دروغ و ساخته و پرداخته اوست
در هیچ کتابی اثری ازان نیست و سبب اخراج حکم بن العاص ازان جهت است که در رفتار آنحضرت عیب میکرد چنانچه واقدی
می نویسد نه از جهت دوستی کفار و فتنه انگیزی و حکم همچنان منافق ماند تا آخر عمر و نیز کلام الهی را بجهت اجرای قران جمع کرده
خود سوزانید و پاس عزت و حرمت کلام خدا نکرد و اگر همین است که آیات منسوخه را سوزانیده بود پس در قران فراهم آورده
خود چرا آیات منسوخه را فروگذاشت کرده و ولی الله محدث دهلوی پدر صاحب تحفه می نویسد که پانصد آیات منسوخه بالفعل در قران
شریف موجود اند پس معلوم شد که عذر آیات منسوخه بیوجه است و لو سلمنا لیکن حکم سوزانیدن آیات منسوخه کجاست آخر کلام
خدا است گو منسوخ است و احترام منسوخ و غیر منسوخ هردو لازم است و سوزانیدن آن خالی از استخفاف نیست و استخفاف
قرآن کفر است و صاحب تحفه روایتی که بیان میکند که حضرت صادق قرآن را بر زمین انداختند دروغ محض است لفظ
انداختن در هیچ روایتی موجود نیست و نهادن را بر زمین نمودن تعبیر کردن امری دیگر است الغرض هرچند اهل سنت در رفع طعن
که از جهت سوزانیدن قرآن بر عثمان وارد میشود تاویلات رکیکه و اهیه بکار می برند لیکن سودی بحال او نمی بخشد و اهانت
قرآن که ازو بوجود آمده علاجی ندارد و ازهمین جهت عایشه بر عثمان غضبناک شده مورد لعن و طعن میداشت چنانچه
در کرمانی شرح صحیح بخاری است فقد روی عن عائشة انها انکرت علیه حرق المصاحف و قالت اقتلوا
حراق المصاحف یعنی پس تحقیق مروی است از عایشه که بدرستیکه او انکار کرد بروی سوختن قرآنها را و گفت
که قتل کنید سوزندهٔ قرآنها را و ابن عبد البر در استیعاب می نویسد قالت عائشة بحق عثمان لعن الله نعثلا
وایضا قتل الله نعثلا و هکذا اقتلوا حراق المصاحف یعنی گفت عایشه بحق عثمان که لعنت کند خدا نعثل را
و نیز میگفت قتل کند خدا نعثل را و همچنین میگفت قتل کنید سوزندهٔ قرآنها را و نعثل شخصی یهودی بود دراز ریش دراز عثمان
را به نعثل تعبیر کرده که او نیز دراز ریش بود و صاحب تحفه حصر کرده این روایت را از راه تزویر بر ابن قتیبه که قابل اعتبار نباشد
و حالانکه علمای معتمدین ایشان ایراد این روایت کرده اند و ظاهر است که لعن کردن مومن ادنی جائز نیست چه جائیکه
خلیفه رسول و عایشه که محدثهٔ سنیان است لعن کردن بر خلیفهٔ رسول چگونه گوارا خواهد داشت پس معلوم شد که عثمان
ایمانی نداشت و الا صدیقهٔ سنیان بر لعن او مبادرت نمیکرد و طرفه این است که عایشه که حریص بر قتل عثمان بود و همچنین
طلحه و غیره بسبب عداوتی که با جناب امیر میداشتند بعد ازان بدعوی خون عثمان حیله انگیخته با آنجناب آماده پیکار گردیدند
و حالانکه این همه کسان خواهان قتل عثمان بودند و دیگر آنکه عثمان مال مومنین را غارت نمود و بر اقارب خود تقسیم نمود
شهرستانی می نویسد که خمس که حق اهل بیت بود و مال دیگر که حق مومنین بود بر پسران و خویشان خود تقسیم کرد و تمام مال افریقیه
بمروان داد و در تاریخ الخلفا مذکور است و حاصلش این است که مروان را تمام خمس افریقیه نوشت و اقارب و اهلبیت خود را

مال مومنین را داد و این تاویل نمود و ازان که من صلهٔ رحمی میکنم که خدا تعالی بآن امر فرموده است و گفت که ابوبکر و عمر مال مخصوص و مملوک خود گذاشته بودند من آن مال را باقارب خود تقسیم می نمایم پس مردم ازین جهت بر عثمان انکار کردند روایت کرده است آنرا ابن سعد انتهی میگوییم که صلهٔ رحمی از مال خودی باشد نه از مال غیار ابوبکر و عمر مورث عثمان نبودند که مال ایشان بر اقارب خود تقسیم میکرد بلکه ایشان هم ورثه خود گذاشته بودند ابتر و لاولد ازین جهان نرفته بودند و صاحب تحفه طرفه جوابے داده است میگوید که عثمان قبل خلافت خود مالدار شده بود از مال غنائم در خلافت عمر پس آن مال را بخویشان خود می داد نه مال بیت المال را میگوییم که دران هنگام هزارها مومن بودند اگر بهر کس کرورها روپیه مثل عثمان در خلافت عمر میرسید مال تمام دنیا هم مکتفی نمی شد و بجز عثمان تونگری و بخشش لکوک روپیه هیچکس مذکور نیست که از مال غنیمت آنقدر تونگر شده باشد که لکوک دینار طلای هر وقت بهر کرا خواهد بخشد و خود علمای اهل سنت تکذیب صاحب تحفه می نمایند و واقدی می نویسد که عثمان میگفت که ابوبکر و عمر خویشان خود را می دادند من نیز میدهم میگوییم که هر سه خلفاء غارت گر بودند و حکم بن عاص را که دشمن رسول خدا بود والی زکوٰة قضاعه کرد که قریب سه صد هزار دینار خواهند بود و یک لکهه دینار سعد بن وقاص را داد مردمان طعن و ملامت کردند و زله خواران مائدهٔ نعماء او عثمان غنی نام نهادند نقل مشهور است که مال مفت دل بیرحم حق مومنین را ضائع و برباد میکرد و هیچ مبالاتی نمیداشت و واقدی و عنبری و غیره در کتب خود می آرند که طغیان و عصیان عثمان بحدی رسیده بود که بعد کشته شدن تا سه روز اهل مدینه و اکابر صحابه لاشه او را بر مزبله انداختند و کسی متکفل غسل و کفن و دفن او نشد و نه کسی بر جنازه او نماز کرد و اگر کسی اراده میکرد ایشان منع میکردند تا اینکه مردان بعد انقضائی سه روز لاشه او را مخفی از مزبله برداشته در مقابر یهود دفن کردند و قاضی القضات در کتاب مغنی می نویسد که عمار یاسر در حق عثمان میگفت نحن قتلناه کافرا یعنی ما قتل کردیم او را کافر و آنچه صاحب تحفه در باب هفتم ذکر کرده که امیر المومنین علی سلاح و مال عثمان را متصرف شد و قتله عثمان را حمایت کرد دلیل صحت قول عمار است و از مانعین دفن او جملهٔ اهل بیت و اکابر اصحاب بودند چنانچه در جذب القلوب عبد الحق دهلوی مذکور است که امام حسنؑ بامام حسینؑ برادر خود قبل مرگ وصیت کرده بود که اگر بنی امیه در روضه آنحضرت صلعم از دفن من مانع شوند چنانکه ما عثمان را از دفن وی مانع شده بودیم درینصورت مرا در جنت البقیع دفن کنی پس آنچه که صاحب تحفه در حال قتل و دفن وی چند روایات موضوعه از کتب خود آورده که علی و طلحه و زبیر پسران خود را برای حفاظت عثمان بر درش فرستاده بودند باطل محض است امام حسنؑ خود میفرمایند که ما از دفن او مانع شدیم و طلحه از همه حریص تر بود بر قتل وی چنانچه بعد ازین خواهی دانست و لو سلمنا لیکن خود نمتن و پسران خود را روانه کردن این هم خالی از نظر و خدشه نیست و آنچه که صاحب تحفه در مدح او دو سه روایات موضوعه از کتب خود بیان نموده است دروغ محض است بلکه آنحضرت صلعم او را از عهد دجال فرموده بودند چنانکه در میزان ذهبی است روی زید بن وهب عن حذیفة انه قال قال رسول الله صلعم اذا اخرج الدجال تبعه من کان یحب عثمان یعنی فرمود آنحضرت صلعم وقتیکه خروج خواهد کرد دجال پیروی او خواهد کرد کسیکه دوست خواهد داشت عثمان را الغرض اگر جناب امیر عثمان را مومن باور میکردند بلا ریب او را دفن میکردند و بر جنازه او نماز بجا می آوردند و امام حسنؑ وغیره مانع دفن او نمیشدند بلکه امر بالعکس است که جمیع صحابه در قتل و اتفاق و اجماع میداشتند و بر بدعات او انکار می نمودند

چنانکه در تاریخ الخلفا است و بلوائیان از صحابه قوی تر بودند که بر ایشان چیره دستی میکردند بلکه صحابه عمداً اغماض ورزیدند اکنون باید که عثمان را خارج از ایمان شمارند و یا جمله صحابه را بی ایمان اذعان نمایند که خلیفه رسول را مخذول ساختند و بے یار و یاور گذاشتند الغرض وطلحه و زبیر را نجات او منظور می بود بذات خود باعانت او می پرداختند و فرستادن پسران بر ورش چه معنی دارد والحال بالفضله تعالے از بیان شطری از ظلم و ارتیاب و بدعات ثلثه فارغ شدیم و از ایمان خالص صلاحیت اعمال ایشان را بری ساختیم پس شان و حیثیت ایشان جز این نیست که الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ

به سبب تلبیس ظلم به سر منزل اهتدا نرسیده بودند چنانچه خدا تعالی میفرماید کسانی که ایمان آوردند و نه ملتبس کردند ایمان خود را بظلم برے ایشان است امن و ایشان هدایت یافتگان اند و نیز میفرماید إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ

یعنی جز این نیست که مومنین کسانی اند که ایمان آوردند بخدا و پیغمبر او و وقتیکه می باشند همراه او بر امر جامع مثل جماعت نماز و جهاد و وعظ نمی روند تا اینکه اجازت خواهند از تو ایشانند که ایمان می آرند بخدا و رسول او و انهتی و ثلثه بی اجازت آنحضرت صلعم از جماعت نماز قطع نماز کرده و آنحضرت را در نماز تنها گذاشته می رفتند برائے تماشائی لهو و لعب و برای مومن خالص الایمان ابتدا اسلام و انتہائے آن برابر است در ابتدائی اسلام هم حکم بود که نماز را که افضل الارکان است قطع کرده و پیغمبر را در جماعت تنها گذاشته برای تماشائی لهو بروند و نیز آنحضرت را در صف کارزار تنها گذاشته از جهاد فرار میکردند پس کجا باقی ماندند بوصف ایمانی قال و نزد شیعه مقصود از صالحین علی مرتضی و اولاد وی بلا فاصله موعود است و حدیث غدیر تبلیغ و تاکید تعمیل همین وعده است اقول بلا شک نزد شیعه مقصود از مومنین صالحین جناب علی مرتضی و اولاد امجاد وی علیهم السلام اند و استخلاف ایشان که موعود من الله است بمعنی لغوی است که مالکیه و وراثت زمین است نه بمعنی اصطلاحی که نیابت رسول است و لیکن خلافت ایشان بلا فصل بعد رسول خدا که نیابت آنحضرت صلعم است از موعود از آیه استخلاف نمیدانند بلکه این خلافت ایشان را که بمعنی اصطلاحی است بحکم آیه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ معتبر و منصوص می دانند و حدیث غدیر برائے تاکید آن وعده نیست بلکه حدیث غدیر برائے نص علی بن ابیطالب است بمنصب خلافة بحکم آیه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ و خلافة علی مرتضی که منصوص است ثابت است بحدیث غدیر نه بآیه استخلاف و قصه آن مذکور است در کتب احادیث و تفاسیر طرفین و ما حصل تفاسیر و احادیث و تواریخ این است که چون پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله از حجة الوداع فراغت حاصل کرده بمدینه منوره مراجعت فرمودند در اثنا راه بجحفه رسیدند این آیه نازل شد يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ یعنی ای پیغمبر برسان بخلائق آنچه فرستاده شده بتو از نزد پروردگار تو و اگر نکنی آنچه بآن مامور شده و نرسانی آنرا بخلق پس نرسانیده باشی پیغام پروردگار خود را و ادای رسالت او نکرده باشی و خدا تعالی نگاه میدارد ترا از مردم انتهی آنگاه آنحضرت فرود آمد در موضع که آنرا غدیر خم گویند و منزل نمود با آنکه نزول قافله دران موضع متعارف نبود و در میان روز در عین شدت گرما فرمود تا از پالانهای شتران بلندی ساختند بطریق منبر پس بالای آن بر آمد تا همه مردم آنحضرت را ببینند آنگاه خطبه ادا فرمود و دران خطبه خلائق را از رحلت خویش خبر داد و تحریص نمود مردم را بر تمسک بقرآن

مجید و اہلبیت و در بعض روایات ہست کہ پس ماندگان را انتظاری کردند و برای پیشتر روندگان حکم معاودت نمودند آن وقت قریب صد ہزار مردم خواہند بود علی اختلاف الروایات پس آنحضرت صلعم فرمودند الست اولی بکم من انفسکم آیا من نیستم اولی بتصرف در شما از نفسہای شما و در بسیاری از روایات بجای الست اولی بکم من انفسکم الست اولی بالمؤمنین من انفسہم واقع شدہ یعنی آیا من نیستم اولی بتصرف در مومنین از نفسہای ایشان و غرض این است کہ حضرت بیان کردند کہ من در امور ہر مومن اختیار بیش از ان مومن دارم و حکم من در امور او جاری تر است از حکم خودش و بعد از گفتن آنحضرت ہمہ مردمان گفتند بلی ہمچنین است یا رسول اللہ پس آنحضرت دست علی مرتضی را گرفت و فرمود فمن کنت مولاہ فعلی مولاہ اللہم وال من والاہ و عاد من عاداہ و انصر من نصرہ و اخذل من خذلہ یعنی پس ہر کس کہ من مولا اویم پس علی مولائی اوست خدایا دوست دار آنکس را کہ دوست دارد علی را و دشمن دار آنکس را کہ دشمن دارد علی را و یاری دہ آنرا کہ یاری دہد علی را و فروگذار آنکس را کہ فروگذارد علی را آنگاہ این آیہ نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و اختیار کردم برای شما اسلام را آنگاہ رسول خدا صلعم فرمودند اللہ اکبر والحمد للہ علی اکمال الدین و اتمام النعمۃ و رضاء الرب برسالتی و ولایۃ علی ابن ابیطالب یعنی خدا بزرگتر است و سپاس مر خدای را بر کامل کردن دین و تمام کردن نعمت و خوشنودی پروردگار بہ پیغمبری من و خلافت علی بن ابیطالب انتہی این مضمون بالاجمال بود و حالا بتفصیل باید شنید کہ احمد حنبل این حدیث را در مسند خود بطرق متعددہ روایت کردہ و از انجملہ از براء بن عازب کہ گفت بودیم با رسول اللہ در سفر پس فرود آمدیم بغدیر خم و ندا کردہ شد در میان ما کہ الصلوۃ جامعۃ و پاک کردہ شد برای رسول خدا زیر دو درخت پس گذارد نماز ظہر او گفت الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسہم قالوا بلی یا رسول اللہ ثم قال الستم تعلمون انی اولی بکل مومن من نفسہ قالوا بلی یا رسول اللہ پس گرفت دست علی را و گفت فمن کنت مولاہ فعلی مولاہ اللہم وال من والاہ و عاد من عاداہ آنگاہ ملاقات کرد علی بن ابیطالب را عمر بن الخطاب و گفت ھنیئا لک یا ابن ابیطالب اصبحت مولی کل مومن و مومنۃ یعنی مبارک باد ترا ای پسر ابوطالب کردیدی مولائی ہر مومن مرد و مومن زن انتہی و از زید بن ارقم روایت کردہ و از عطیہ روایت کردہ و از ابو مریم روایت کردہ و روایت کردہ از ابن سعد وقاص و روایت کردہ از ابو اسحاق حلف ابو لیلی روایت کردہ این ہمہ راویان بتفاوت یسیر روایت کردہ اند در مسند احمد و ترمذی در صحیح خود این حدیث را روایت کردہ و ہمچنین ابو داود سجستانی در سنن خود و امام مالک در موطای خود و بیہقی و ابن مغازلی شافعی و اخطب خوارزم و صاحب مشکوۃ در مشکوۃ و نظام الدین نیشاپوری در تفسیر نیشاپوری و محمد بن طلحہ شافعی در مطالب السؤل و ابن صباغ مالکی در فصول مہمہ و حافظ ابو نعیم در حلیۃ الاولیاء و نسائی در صحیح خود و دارقطنی و ذہبی و صاحب کتاب وسیلۃ المتعبدین و سید جلال الدین در روضۃ الاحباب کہ این ہمہ علماء اہل سنت اند ہر کس در کتاب خود حدیث غدیر را بتفاوت یسیر بیان کردہ است و ذکر الحافظ عماد الدین بن کثیر فی تاریخہ الکبیر فی ترجمۃ محمد

بن جریر الطبری انا له کتابا فی مجلدین الضخمین جمع فیه احادیث غدیر خم

یعنی وذکر کرده حافظ عماد الدین بن کثیر در تاریخ کبیر خود در ترجمه محمد بن جریر طبری که خاص او را کتابی هست در دو جلد گنده که جمع کرده است در ان احادیث غدیر خم را وعن امام الحرمین ابی المعالی الجوینی انه کان یتعجب ویقول رأیت ببغداد فی ید صحاف مجلدا فی روایات غدیر خم کتب علی ظهره المجلدة الثامنة والعشرون من طرق من کنت مولاه فعلی مولاه ویتلوه المجلد التاسع والعشرون

یعنی واز امام الحرمین ابو المعالی جوینی روایت است که او تعجب میکرد ومیگفت که دیدم در بغداد در دست جلد سازی یک جلد کتاب را در روایات غدیر خم نوشته بود بر پشت آن که المجلدة الثامنة والعشرون از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی این جلد بست وهشتم است در بیان طریقهای حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه وپس از ان است جلد بست ونهم انتهی ایقدر معروف است این حدیث وباین کثرت بیان هست حدیث من کنت را که خالی از تواتر نیست وعلامه نیشاپوری در تفسیر خود وامام واحدی در اسباب نزول وعینی در شرح صحیح بخاری نوشته اند که چون آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک نازل شد جناب سرور کائنات در فضل علی ابن ابیطالب فرمودند من کنت مولاه فعلی مولاه وسیوطی در تفسیر در منثور وحافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء از ابو سعید خدری روایت کرده اند که چون حضرت رسول علی را نصب کرد بروز غدیر وصدا بلند کرد از برای او بولایت جبرئیل بر آنحضرت نازل شد واین آیه آورد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی واحمد حنبل از خکانی از ابو سعید خدری روایت کرده که هرگاه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم فرمود جناب رسول خدا صلعم الحمد لله علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضائه برسالتی وولایة علی من بعدی یعنی سپاس خاص بخدا بر کامل کردن دین وتمام کردن نعمت وخوشنودی او به پیغمبری من وخلافت وریاست عامه علی بعد از من وهم ابن مردویه در کتاب مناقب وابو القاسم خکانی از ابو سعید خدری روایت کرده اند که هرگاه در غدیر خم نازل شد آیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی فرمود رسول خدا صلعم الله اکبر علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضاء الرب برسالتی والولایة لعلی بعد از ان گفت آنحضرت صلعم اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله پس ملاقات کرد عمر علی را گفت هنیئا لک یا ابن ابیطالب اصبحت وامسیت مولی کل مؤمن ومؤمنة ودر وسیلة المتعبدین روایت است که حضرت درباره علی فرمودند ان هذا مولی من انا مولاه یعنی بدرستیکه این علی مولا کسی است که من مولا اویم ودر روایت است که جناب رسول خدا علی را بر داشته القدر بلند کرد که دیدند مردم سفیدی بغل رسول خدا را واین برای آن بود که بر مردمان مشتبه نشود ومن برای کسی گفته ام ان علی بن ابیطالب است تا مردمان بخوبی بشناسند ونیز ابن مردویه روایت کرده از عبد الله بن مسعود که ما در عهد رسول خدا صلعم چنین می خواندیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین یعنی ای پیغمبر برسان چیزیکه نازل شده بسوی تو از جانب پروردگار تو بدرستیکه علی مولای مومنین است پس هرگاه اینقدر روایات درباره ولایت

علی بن ابیطالب نازل شده باشد و از جانب پروردگار تاکید تبلیغ درباره آن نهایت یافته باشد درینصورت سوای خلافت و امامت
بمعنی دیگر رفتن ناشی از کمال عناد و عداوت علی است و هرگاه جناب رسول خدا از اظهار ولایت علی فارغ شد حسان شاعر که
در زمان آنحضرت بود این ابیات نوشت و روایت کرده است ابیات را ابن مردویه و ابو عبدالله مرزبانی و اخطب خوارزم و از
آنجمله دو بیت این است يناديهم يوم الغدير نبيهم بخم واسمع بالنبي مناديا فقال له قم يا علي فانني
رضيتك من بعدي اماما وهاديا حاصل ابیات این است که ندا میکرد ایشان را روز غدیر خم پیغمبر ایشان پس گفت مر
علی را که برخیز یا علی پس بدرستیکه رضای من در آن است که تو بعد از من امام و رهنمائی خلق باشی و کمیت شاعر در قصیده عینیه می
نویسد ويوم الدوح دوح غدير خم ابان له الولاية لو اطيعا حاصل مضمونش آنکه و در روز دوح یعنی غدیر خم
آشکار کرد حضرت پیغمبر از برای مرتضی علی ولایت را ای کاش اطاعت کرده شده بود و جوهری در صحاح خود و صاحب کشاف
در تفسیر خود بعنوان سند آورده اند اشعار قصیده عینیه را و فاضل الدین حموی در کتاب عقائد خود که مسمی است بمنهج الفاضلین
نقل کرده که کمیت گفت بعد از آن که این قصیده را گفته بودم شبی حضرت امیرالمومنین را بخواب دیدم فرمود که قصیده عینیه را بهر
بخوان من بر آنحضرت خواندم چون این بیت را خواندم آنحضرت فرمود ولم ار مثل ذاك اليوم يوما
ولم ار مثله حقا اضيعا حاصلش این است که وندیدم مثل این روز روزی را و ندیدم مثل این حق حقی که ضایع شده باشد و
ابن جوزی در کتاب مرآة الزمان خواب مذکور را با بیتی که آنحضرت فرموده اند از اسناد خود روایت نموده است و ابن مردویه از عبدالله
بن عباس و زید بن علی روایت کرده که چون مامور شد رسول خدا صلعم بتبلیغ فضائل علی و امر شد از جانب خدا که بگوید درباره علی
آنچه خدا فرموده پیغمبر صلعم گفت یارب این قوم تازه ایمان آورده اند یعنی می ترسم که قبول نکنند آنچه درباره علی بگویم پس چون برگشت
از حجة الوداع و بغدیر خم رسید آیه یا ایها الرسول نازل شد پس گرفت آنحضرت بازوی علی را و بامردم گفت ايها الناس الست
اولى بكم من انفسكم گفتند بلی یا رسول الله آنگاه گفت اللهم من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه واخذل من خذله واحب من احبه وابغض من ابغضه و آنچه آنحضرت صلعم فرمودند
که ایشان تازه مسلمان اند می ترسم که قبول نکنند این هم مطابق واقع بود که مردمان را اظهار فضیلت علی خیلی شاق و ناخوش
بود چنانچه در جواهر العقدین و تفسیر ثعلبی مذکور است که پرسیدند از سفیان بن عتبه که سال سائل در حق که نازل شده است او قسم
یاد کرده از سوال کننده گفت تحقیق سوال کردی از من مسئله را که سوال نکرده بود پیش از تو احدی از من روایت کردم از جعفر
بن محمد الصادق از پدران خود چون رسول خدا صلعم در غدیر خم مردم را جمع کرد و گرفت دست علی را و گفت من كنت مولاه
فعلي مولاه منتشر شد این خبر در بلاد پس شنید آنرا حارث بن نعمان فهری فی الحال بر شتر سوار شده بمدینه آمد آنگاه از
ناقه پیاده شده بخدمت رسول خدا صلعم آمد و آغاز منازعت نمود و گفت ای محمد ما را بکلمه شهادت امر کردی از تو قبول نمودیم و نماز
پنجگانه ما را مامور ساختی از تو قبول کردیم و امر کردی بروزه یکماه قبول کردیم و بعد از این باینها راضی نشدی تا آنکه بلند کردی دستهای
ابن عم خود را و تفضیل دادی او را بر ما و گفتی من كنت مولاه فعلي مولاه اینکار را از خود کردی یا از جانب
خدا تعالی رسول خدا گفت قسم بخدائی که نیست الهی غیر او که این امر از جانب خدا بود پس حارث پشت بگردانید و متوجه ناقه خود شد و میگفت

خدایا آنچه میگوید محمد اگر حق است پس بر من سنگ ببار از آسمان یا بفرست بر ما عذابی دردناک هنوز نرسیده بود بناقه اش که سنگی از آسمان بر سر او خورد که از مقعدش بیرون آمد پس نازل شد سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ یعنی سوال کرد سوال کننده عذابی را که واقع است از برای کافران هیچکس نیست از او دفع کننده از خدای که صاحب آسمانهاست و زهری که از علمای اہل سنت است روایت کرده که اول جناب رسول خدا صلعم در خطبه فرمود که من میگذارم در میان شما امری که اگر بآن متمسک شوید بضلالت نخواهید افتاد بعد از من و آن کتاب خدا است و اہلبیت من و ہمین طور ابن مغازلی شافعی گفته که اول وصیت تمسک بقرآن و اہلبیت بود و بعد از ان سه مرتبه گفت که من کنت ولیه فہذا ولیه و حافظ ابو الفرج که از معتمدین اہل سنت است در کتاب مرج البحرین چنین نوشته که گفت رسول خدا صلعم در غدیر خم من کنت مولاه فعلی مولاه و اولی به من نفسه فعلی اولی به و احمد حنبل در مسند خود و ابن اثیر در اسنی المطالب و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السئول روایت کرده اند بطرق متعدده که جمع کرد علی بن ابیطالب مردم را در رحبه یعنی فضای مسجد کوفه و سوگند داد مسلمانان را بخدا که ہر کس آنچه از رسول خدا صلعم در روز غدیر خم شنیده باشد برخیزد و بگوید پس برخواستند سی نفر و در بعض روایات سیزده و در بعض روایات دوازده کس از مردم که در آن روز حاضر بودند و شہادة دادند که در ان روز گرفت پیغمبر خدا دست علی را و بمردمان گفت اتعلمون انی اولی بالمومنین من انفسهم گفتند بلی یا رسول الله آنگاه حضرت گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و دیگر روایت کرده حنبل از زاذان بن عمر ہمین مضمون مگر اینکه در این روایت سیزده نفر شہادت داند که ما شنیدیم که رسول خدا صلعم میگفت من کنت مولاه فعلی مولاه و بعضی که گواہی ندادند کور شدند و بعضے مبروص چنانچه در شواہد النبوة جامی است که زید ابن ارقم گواہی نداده بود از دعای علی مبروص شد و در عوارف مذکور است که انس ابن مالک بود ہر گاه حضرت علی گواہی طلبیدند گفت که من پیر شده ام فراموش کردم حضرت علی بد دعا کرد مبروص شد و در بعض روایات آن است که کور شد و روایت کرده ابن مغازلی شافعی از پیران زید ابن ارقم که وقت اجتماع مردم در غدیر انقدر گرمی بود که بعضی ردائی خود را بر سر می انداختند و بعضی در زیر پاہای خود از شدت گرما که اول حضرت در خطبه تحریص بر تمسک کتاب خدا و عترت و نگاه داشتن عزت و حرمت این ہر دو فرمودند و بعد از ان دست علی را گرفته فرمودند من کنت ولیه فهذا ولیه و محمد بن طلحه شافعی چنین گفته که چون لفظ من افاده عموم میکند دلیل است بر آنکه ہر که حضرت رسول مولیٰ و صاحب اختیار او باشد علی را ہم نسبت باو چنین است بعد از ان گفته که ازین جہت رسول مولیٰ را مطلق واگذاشته و مقید بیکی از معانی که در ان مستعمل است نکرده تا دانسته شود که ہر نسبتی که میانه پیغمبر و افراد مسلمین ثابت است ہمان نسبت بعینها میان علی و آن شخص خواہد بود و بعد از آن گفته که این حدیث صریح است در اینکه حضرت پیغمبر علی را مخصوص بدرجه و منقبتے ساخته که ہیچکس غیر او از جانب رسول باین منزلت بہره مند نگشته انتہی میگویم که ہر گاه اینقدر علمای اہل سنت حدیث غدیر را روایت کرده باشند در تواتر آن شبه و ریبی باقی نمانده گو بعض رجال از شامت تعصب در تواتر آن انکار کنند زیرا که در تواتر اتفاق ہمه شرط نیست و انکار این روایت مثل انکار یہود و نصاری است معجزات آنحضرت صلعم را و اگر ہمچنین روایت از طیب صدق عاری باشد در ینصورت ہیچ روایت کتب ایشان قابل اعتماد نمانده و ابن حجر در صواعق محرقه گفته که این حدیثی است

صحیح و شک نیست در صحت آن و بعد از ان گفته که طرق آن بسیار بسیار است و بسیاری از اسانیدش صحیح است پس هرگاه صحت
آن مستیقن گردید پس باید دانست که مراد از مولی درینجا اولی بتصرف است بملاحظه فقرهٔ ماتقدم که الست اولی بکم است و هرچند لفظ مولے
مشترک است در معنی خداوند و معتبر و اولی و آزاد کننده و آزاد کرده شده و همسایه و ابن عم چنانکه لفظ عین مشترک است در چشمه و چشم
و زر و آفتاب و زانو لیکن هر معنی که قرینه دال باشد آن معنی مراد گرفته میشود کما فی عین جاریة قرینه جریان دلالت میکند بر معنی
چشمه و در حدیث غدیر قرائن متعدده دلالت میکنند که مراد از لفظ مولی بجز اولی بتصرف متبادر نمیشود اول اینکه ملاحظه الست
اولی بکم دوم اینکه تاکید در آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل من ربک و این تاکید برای امر خفیف
که ناصر و محب مراد باشد هرگز هرگز مفهوم نمیشود که بمقتضای آیه المومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض
بخوبی لاحاجت ثابت بینهم که محبت و نصرت قبل از ان نیز حاصل بود باز تاکید ان تحصیل حاصل است و ان عند العقل قبیح است سیوم در موسم گرما
مردمان را جمع کردن در حرارت آفتاب که چادر را در زیر پا می انداختند و بر سر میگذاشتند از شدت حرارت و حدت آفتاب و از
پالانها منبر ساختن که دال است بر کمال ضرورت و از رحلت خود خبر دادن که مشعر است بر تقرر امر اهم بعد خود نه محبت و نصرت که تحصیل
حاصل است چهارم اشعار حسان و کمیت که بر امام بودن دلالت میکنند پنجم استشهاد علی مرتضی از مردمان در رحبه و غیره ششم در خطبه
تاکید تمسک بقرآن و اهل بیت که سراسر دال است بر امامت و خلافت علی مرتضی که رئیس اهلبیت علیهم السلام است هفتم انزال الحمد
آیه الیوم اکملت لکم دینکم را بعد ارشاد رسول خدا در باره علی من کنت مولاه فعلی مولاه زیرا که امریکه تمامیت
دین از ان بظهور رسد بجز خلافت و امامت هرگز متصور نیست و در بدل محبت و نصرت بدیگر مومنین تمام دین مفهوم و معقول
نمیشود گو آنهم اهم باشد و تخصیص علی چیست برای صرف محبت و نصرت بلکه جمله مومنین متساوی اند در محبت و نصرت فیمابین و
اگر در معنی مولی اشتباهی باشد که بمعنی ولی و اولی بتصرف آمده است یا نه پس باید شنید که فراء که از مشاهیر علمای نحو و عربیت است در
کتاب معانی القرآن در تفسیر آیه ماویکم النار هی مولیکم مولی را بمعنی اولی گفته است و صاحب صحاح نیز مولی را بمعنی
اولی نوشته است و صاحب قاموس یکی از معانی مولی را ولی بمعنی صاحب تصرف نوشته است و ابن اثیر در نهایه مولی را در قول عمر
یعنی اصبحت مولی کل مومن و مومنة بمعنی ولی صاحب تصرف تفسیر کرده است و ملا سعد الدین در شرح مقاصد بعد از ذکر آیه هی
مولیکم و حدیث انما امراة تزوجت بغیر اذن مولاها فنکاحها باطل گفته که استعمال مولی بمعنی متولی و مالک
امر و اولی بتصرف شائع است در کلام عرب و هم است از برای اولی بتصرف و مناوی در شرح جامع صغیر گفته که قال العلامة
الحرالی والمولی هو الولی اللازم الولایة القائم بها الدائم علیها پس هرگاه متحقق
گشت که مولی بمعنی اولی بتصرف هم می آید و مشترک است در معانی کثیره درینصورت ملاحظه خواهیم نمود بطرف قرائن معانی مراد
و در حدیث غدیر بعد ملاحظه قرائن هیچ یک معنی صحیح نمیشود بجز معنی اولی بتصرف چنانکه گذشت و قطع نظر از مولی بلکه بجای
آن لفظ ولی هم در اکثر روایات وارد شده است و مراد از ان اولی بتصرف است چنانچه قبل ازین بیان کردم از کتاب زهر
و مرج البحرین و از کتاب مناقب ابن مغازلی شافعی و تائید میکند این را روایات دیگر که در شان جناب امیر وارد اند و دلالت
میکنند بر ریاست و امامت آنجناب بعد از سرور کائنات و طبرانی در کتاب کبیر گفته عن وهب بن حمزة قال

عن وهب بن حمزة قال قدم بريدة من اليمن وكان خرج مع علي ابن ابيطالب فرأى
منه جفوة فاخذ يذكر عليا وينتقص من حقه فبلغ ذلك رسول الله صلعم
فقال له لا تقل هذا فهو اولى الناس بكم بعدي يعني عليا وذكره المناوي [illegible] حاصلش آنکه میگوید که بریده همراه علی بیمین
رفته بود چون از آنحضرت جفا و ناخوشی دید در حق آنحضرت کلمات نامناسب گفتن گرفت این خبر بجناب رسول خدا صلی الله علیه وآله
رسید فرمودند که در حق علی چنین مگو که او اولی بتصرف تا بمن است در شما بعد من و ذکر کرده است آنرا مناوی در تیسیر فی تحلیل و ابن جریر در تهذیب
الآثار گفته عن بريدة في رواية اخرى ان عليا مني وانا منه خلق من طينتي وخلقت من طينة ابراهيم
وانا افضل من ابراهيم ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم يا بريدة اما علمت
ان لعلي اكثر من الجارية التي اخذ وانه وليكم بعدي حاصلش آنکه در روایت دیگر از بریده منقول
است که آنحضرت فرمودند بدرستیکه علی از من است و من از علی ام مخلوق شده است از طینت من و من از طینت ابراهیم مخلوق شده ام
و از ابراهیم بزرگترم اولاد بعض آنها از بعض و خدا شنونده داننده است آیا ندانستی که بدرستیکه برای علی بسیار و افزون است از آن
کنیزکیکه گرفته و بدرستیکه او اولی بتصرف شما است بعد من و در ریاض نضرة از عمران بن حصین روایت است قال بعث رسول
الله صلعم سرية واستعمل عليها عليا فمضى على السرية فاصاب جارية من السبي فانكروا
عليه وتعاقد اربعة من اصحاب رسول الله صلعم وقالوا اذا لقينا رسول الله صلعم اخبرناه
بما فعل علي قال عمران وكان المسلمون اذا قدموا من سفر بدأوا برسول الله صلعم فسلموا
عليه ثم انصرفوا الى رحالهم فلما قدمت السرية سلموا على رسول الله صلعم فقام احد الاربعة فقال
يا رسول الله ان عليا صنع كذا وكذا فاعرض عنه ثم قام الثاني فقال مثل مقالته فاعرض عنه ثم
قام الثالث فقال مثل مقالتهما فاعرض عنه ثم قام الرابع فقال مثل ما قيل اليه رسول الله صلعم الغضب [illegible] يعرف
في وجهه فقال ما تريدون من علي ان عليا مني وانا منه وهو ولي كل مؤمن بعدي
خلاصه روایت این است که جناب رسول خدا صلعم حضرت علی را بر جمعی سردار کرده بجهادی فرستاده بودند حضرت علی یک کنیز برای خود
از مال غنیمت پسند کرد و همراهیان را ناخوش آمد چهار کس عهد کردند که از آنحضرت صلعم شکایت علی خواهیم کرد بعد مراجعت هر چهار
بخدمت آنحضرت صلعم رسیدند یکی از ایشان گفت که یا رسول الله علی چنین و چنان کرد آنحضرت روی خود از جانب او گردانید
دیگری برخاسته همچنین گفت آنحضرت روی خود گردانید مرد سیوم نیز همچنین گفت آنحضرت روی مبارک خود گردانید و هرگاه
مرد چهارم گفت آنحضرت صلعم غضب آلوده شدند و فرمودند که چه اراده میکنید از علی بدرستیکه علی از من است و من از علی ام
و او اولی بتصرف شما است بعد از من و ابن ابی شیبه و بغوی و حاکم در مستدرک و ابن مردویه بتفاوت یسیر روایت کرده اند از
رسول خدا صلعم قال ليلة اسري بي انتهيت الى ربي عز وجل فاوحى الي في علي بثلث انه سيد
المسلمين وولي المتقين وقائد الغر المحجلين حاصلش آنکه فرمود رسول خدا صلعم که در شب معراج آمدم به پروردگار
خود پس وحی کرد بسوی من در باب علی به سه فضائل که او سردار مسلمانان است و او اولی بتصرف پرهیزگاران است و کشنده

مومنین سفید رو در بهشت و طحاوی در شرح المشکل از عمران روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم فاطمهؑ را اما ترضین
ان تکونی سیدة النساء العالمین والذی بعثنی بالحق لقد زوجتک سیداً فی الدنیا وسیداً
فی الآخرة و لا یبغضه الا منافق یعنی آیا راضی نمیشوی که سردار زنان عالم شوی قسم بکسیکه مبعوث کرد مرا بحق
هر آئینه بتحقیق تزویج کردم ترا بسردار دنیا و آخرة و دشمنی نمیدارد او را مگر منافق و در مسند حنبل و ترمذی و بخاری و مسلم و سنن
ابوداؤد مسطور است که قال رسول الله صلعم یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی یعنی فرمود رسول خدا صلعم
ای علی تو از من بمنزله هارون است از موسی و ابن مردویه از انس بن مالک روایت کرده که او گفت یا سلمان از رسول خدا
صلعم بپرس که بعد از تو از که اخذ احکام دین کنیم و مسائل حلال و حرام از نزد که فرا گیریم و بر قول کدام یک از اصحاب تو اعتماد نمائیم
حضرت رسول خدا صلعم جواب ندادند تا آنکه سلمان ده مرتبه همین سوال کرد بعد از آن آنحضرت گفت یا سلمان خلیفتی
ووصیی ووزیری وخیر من اخلفه بعدی علی بن ابی طالب یودی عنی دینی وینجز موعدی
یعنی ای سلمان خلیفه من و وصی من و وزیر من و بهتر کسیکه گذارم بعد خود علی بن ابیطالب است او ادا خواهد کرد از من دین من و ایفا
خواهد کرد وعده مرا انتهی از تامل کردن آنحضرت و تا ده مرتبه جواب ندادن بخوبی ظاهر است که اگرچه علیؑ خلیفه حق است لیکن مردمان
بسبب حقد و حسد از و تخلف خواهند ورزید و امامت و خلافت او را منظور نخواهند داشت پس جمله این روایات تائید میکنند بر آنکه
مولی در حدیث غدیر بمعنی اولی بالتصرف است و در شان ابوبکر نیز در کتب اهل سنت چند روایات مشعره خلافت وارد اند لیکن بچنین
معرکه هیچیک روایت منقول نیست کل روایات از جمله موضوعات اند که در زمانه بنی امیه موضوع شده اند و اگر آنها را اصلی می بود او بهم
وقت انعقاد خلافت بآنها استدلال می نمود و بر روایت الائمة من قریش اقتصار نمیکرد و این جمله روایات که در فضائل علیؑ وارد اند
علی الاعلان نص میکنند بر امامت و خلافت او بعد رسول خدا صلعم لیکن غشاوه عناد و عصبیت دیده دل ایشان را مستور و کور ساخته
که هرگز بنظر انصاف ملاحظه نمیکنند بلکه اکثر روایات فضائل علی مرتضی را بتهمت وضع و ضعف مطروح می سازند بخوف ترقی منزلت
آنجناب بر شیخین و در اکثر روایات همین عذر پیش می آرند و میگویند که این روایت موضوع است والا علی را بر ابوبکر فضیلت خواهد بود
و رئیس و رئیس همه درین باب ابن جوزی است و ابن تیمیه که اکثر احادیث صحاح را که در فضایل علی مرتضی وارد اند بسبب عناد و تعصب
موضوع گفته من شاء فلیرجع الی کتبهما و در اثبات فضائل ثلثه چه دست و پا که نمی زنند و در رفع عیوب و شنائع ایشان تاویلات بارده
رکیکه که عقل سلیم باور آن نکند چه سعی وافر بکار می برند و زلات و ظلم هایشان را که در کلام مجید مذکور اند گاهی ماول نمی سازند بلکه بمقابله معاصی
ثلثه پیش می آرند و میگویند که از فلان پیغمبر هم چنین فعلی سر زده است و صاحب تحفه درین باب بر همه تفوق جسته و امام غزالی در باب
حدیث غدیر انصافی داده است چنانچه در سر العالمین میگوید و لیکن اسفرت الحجة وجهها واجمعت الجماهیر علی متن
الحدیث فی یوم خم باتفاق الجمیع وهو یقول من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر بن الخطاب
بخ بخ یا ابا الحسن اصبحت مولای ومولی کل مومن ومومنة یعنی لیکن روشن شد وجه حجت و
دلیل و جماع کردند جمهور بر حدیث روز غدیر در حالتیکه حضرت رسول میگفت من کنت مولاه فعلی مولاه و هذا تسلیم
و رضی و تحکیم ثم بعد هذا غلب الهواء بحب الریاسة وحمل عمود الخلافة وعقود البنود

وخفقان الهواء فی قعقعة الرايات واشتباك ازدحام الخيول وفتح الامصار سقاهم
كاس الهوا فعاد لهم الى الخلافة فعادوا الى الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم
فاشتروا به ثمنا قليلا فبئس ما يشترون يعنی اين مبارکباد گفتن عمر تسليم ورضا است بولايت علی
مرتضی وگردن نهادن بحکم رسول خدا پس بعد ازين تسليم وانقياد غالب شد هوای نفس از جهت دوست داشتن رياست وبزرگی
وبر داشتن ستون خلافة وبر جنبهای علمها وپيچيدن باد ومضطرب شدنش در حالت رفتن علمها ونشانها از پيش وپس ومشبک شدن
آمدن هيئة حاصل در وضع دست وپای اسپان در يکجا جمع شده وفتح کردن شهرها ودوستی اين امور انجماعة را از جام هوای
نفس شراب داد پس ايشان را برين واداشت که خلافة را از او گرفتند وبرگشتند بر حاليکه پيش از اسلام داشتند وعهد وميثاق روز
غدير را شکسته به پس پشت انداختند وخريدند باين شکستن عهد چيز اندک وبے اعتبار را پس بداست آنچه ايشان خريدند انتهی وبعض
از جهلا انکار ميکنند سير العالمين را که تصنيف غزالی نيست شايد کسی ديگر تصنيف کرده بر نام او لبسته باشد وليکن ذهبی در ميزان
در ترجمه حسن بن صباح گفته که قال ابو حامد الغزالی فی کتاب سير العالمين شاهدت قصة الحسن
بن صباح لما تزهد تحت حصن الموت وقاضی زاده در کتاب اعتقاديه اش نقل کرده که در کتاب انوار بدريه ديده
شد که ابن جوزی در باب سيوم از کتابش که مسمی است بتذکرة خواص الائمة نقل نموده که ابو حامد غزالی در کتاب سير العالمين وکشف
ما فی الدارين حکايت روز غدير را روايت کرده ونقل کرده است از کتاب ابن جوزی قاضی زاده مذکور عبارت غزالی را از هذا
تحکيم تا بئس ما يشترون بروايت ابن جوزی از غزالی ليکن بجای فعادوا الی الخلاف الاول فحملهم الی الخلافة نقل کرده است
انتهی وکافی است در صحت کتاب سير العالمين برای ما نقل کردن عبارات او را علمای ايشان واکنون بموجب آيه اليوم اکملت
لکم دينکم از حضرات اهل سنت استفسار ميرود که خلافة از دين است يا نه اگر از دين است پس جناب رسول خدا صلعم
کرا منصوب بخلافة کردند که بنصب او دين کامل شد واگر کسی را نصب نکرده اند درين صورت لازم می آيد که دين کامل نشده واگر
خلافة از دين نيست پس چرا ابوبکر را برخلاف دين خدا بخلافة منصوب کردند پس معلوم شد که خلافة از جمله بدعات است وکل بدعة
سبيلها الی النار قال لهذا المجدات فضلاء اماميه سوال است که در آيه مسطوره استخلاف وتمکين دين پسنديده خدا وزوال
خوف وامن کامل ووقوع عبادت خالی از شرک در باره حق جماعة مخاطبين قرآن وعده فرموده واشاره همين تمکين وترويج سيرت رسول
امين که عبارت از امر بالمعروف ونهی عن المنکر است در سوره حج بنسبت مهاجرين اولين در آيه واقی هدايه الذين ان مکناهم
فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامر بالمعروف ونهوا عن المنکر متوقع وموعود وعده استخلاف در حق
ايشان است وماقبل اين در همين سوره ان الله يدافع عن الذين آمنوا ان الله لا يحب کل خوان کفور
ولينصرن الله من ينصره ان الله على نصرهم لقدير الذين اخرجوا من ديارهم بغير حق الا ان
يقولوا ربنا الله ودر سوره حشر اخرجوا من ديارهم واموالهم يبتغون فضلا من الله و
رضوانا وينصرون الله ورسوله اولئك هم الصادقون در حقيقت وحق وصدق هجرت ونصرت فی دين الله ورسوله
بنسبت ايشان واقع وافضليت واعزاز وامتياز ايشان بجهت همين امر بالمعروف ونهی عن المنکر از آيه کنتم خير امة

اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر برجمیع امت صحیح و ثابت اقول
قبل ازین بیان کرده ام و باز بجهت تنشیط خاطر ناظرین واضح میکنم که آنچه خدای تعالی برای مومنین صالحین وعده فرموده بود
از استخلاف و تمکین دین و زوال خوف و امن کامل و وقوع عبادت خالی از شرک بجمله در عهد کرامت مهد آنحضرت صلعم بوقوع آمد
پس مراد از استخلاف معنی لغوی است که وراثت و ملکیت است حسب تجویز مفسرین اهل سنت نه خلافت مصطلحه که نیابت رسول مقبول
است و اشاره تمکین مذکور که در جای دیگر در سوره حج بنسبت مهاجرین فرموده بود در آیه الذین ان مکناهم فی الارض
اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر در زمانه آنحضرت صلعم بفعل آمده چنانچه حق تعالی
میفرماید المومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر
اکنون ترغیب امری از امور مذکوره بموجب این آیه باقی نمانده که برای خلافه ثلثه متوقع باشد و مدافعت خدا از مومنین و نصرت
او برای ناصران دین مبین ثابت و متحقق است علی الخصوص برای حیدر کرار صاحب ذوالفقار که بعد فرار صحابه پای ثبات و قرار در
میدان کارزار فشرده یکه و تنها جنگ اعدا را سر میکردند و قول تو که حق و صدق و بحرت فی دین الله و رسوله بنسبت ایشان واقع
و افضلیت و اعزاز و امتیاز ایشان بجهت امر بالمعروف و نهی عن المنکر از آیه کنتم خیر امة اخرجت
للناس تامرون وتنهون عن المنکر برجمیع امت صحیح و ثابت که در حق مهاجرین بیان کردی عین عقیده
ما است لیکن این اوصاف حمیده برای کسانی است که نصرت دین خدا کردند و بجام خون آشام اجسام اقوام لئام را پاره پاره نمودند
و از ضرب و صدمات حربات کفار مبالات و خوفی نداشتند و امر بمعروف و نهی از منکر بر طبق حکم خدا و رسول خدا نمودند نه آنانکه از
رای و طبع خود اختراع مسائل نموده امر بمنکر و نهی از معروف نمودند و در اکثر مسائل غلطیها کردند تا اینکه از مخدرات الزام خوردند
و نه آن کسان که از نصرت دین خدا اعراض نمودند و نفس خود را از نفس رسول مقبول عزیزتر و افضل فهمیده در معرکه جهاد جان
پیغمبر خدا را یکه و تنها گذاشتند و استدبار و فرار را بر قیام و ثبات مقدم داشتند و بوقت تقسیم غنایم برای اخذ مال مومنین ناصرین
دین خدا حاضر شدند در شان ایشان این آیه نازل است یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا
فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من
الله وماواه جهنم وبئس المصیر یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید وقتیکه ملاقی شوید به بیدلان آن
که کافر شده اند انبوه کنندگان پس نگردانید از ایشان پشتها را و کسیکه بگرداند از ایشان در آنروز پشت خود را مگر گرداننده باشد برای
کارزار یا جای گیرنده باشد بسوی جماعت پس بتحقیق که مراجعت کرد بغضب خدا و جای او ست دوزخ و بد است جای بازگشتن
ولی الله پدر صاحب تحفه در قرة العینین می نویسد که در جنگ بدر چون صحابه فرار نمودند اول کسیکه از مفرین معاودت نمود ابوبکر
بود و در عقب خود دید ناگاه ابوعبیده بود و در تفسیر کبیر فخر الدین رازی مرقوم است که عمر و عثمان و دیگر اصحاب از جنگ گریختند
و جناب رسول خدا را تنها گذاشتند و در مسند احمد حنبل مذکور است که ان الذین هربوا یوم احد و رجع
عمر و یشتد و معه و یسأل علیا العفو فقال الست المنادی قتل محمد فارجعوا الی
ادیانکم فقال نعم قالها ابوبکر ثم نزلت الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان

یعنی بدرستیکه ابوبکر و عمر گریختند بروز جنگ احد و مراجعت نمودند و پاک میکرد شکمهای خود را و سوال میکرد از علی معاف کردن را پس
گفت علی که آیا نبودی تو ندا کننده که مقتول شد محمد صلعم پس بازگردید بسوی دینهای خود پس گفت عمر چنین نیست که گفت این
کلام را ابوبکر بعد ازان نازل شد آیه الذین تولوا منکم الآیه ازین روایت تصریح تمام متبادر میشود که ایشان ایمانی نداشتند که برای
بازگشتن مردمان بسوی کفر ندای کردند و در آیه الذین تولوا منکم و در آیه لقد عفی الله عنهم که عفو از گناه فرار است مراد این است که آیه عفو از
نکنند و عفو از یک فرار حدیث نه از جمیع فرارات و ایشان مدام فرار میکردند پس کسانیکه از معرکه جهاد فرار میکردند شرف نصرت دین خدا در
ایشان و نصرت خدا برای ایشان چگونه معتبر داشته شود و شرف نصرت خدا بموجب آیه وافی هدایه یا ایها الذین امنوا ان
تنصروا الله ینصرکم ویثبت اقدامکم برای ناصران دین خدا است نه برای فارین و مدبرین از معرکه جهاد پس اوصاف
مذکوره معدوده چگونه در ذات ایشان معتبر داشته شوند و چگونه جمله ایشان را از جمیع امت ممتاز و افضل منسوب کرده شود این است
جواب قول سائل و اگر بالفرض والتقدیر از لفظ استخلاف خلیفه مصطلح مراد باشد چنانکه ادعای سائل است درینصورت هم مقصود سائل
ازان برنمی آید زیرا که خدا تعالی تعیین خلافه را بذات خود منسوب گردانیده است که ما خلیفه خواهیم گردانید چنانکه خلیفه گردانیدیم کسانرا
که پیش ازین بودند چنانچه پیغمبر را ید یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و از اصحاب ثلثه هیچکس را خدای تعالے
خلیفه نگردانیده است بلکه ابوبکر را عمر خلیفه کرده است که بتجویز او خلیفه گردیده بود و اول از همه بر دست او بیعت کرده بود و عمر را ابوبکر خلیفه
کرده بود و عثمان را عبد الرحمان کما قال شارح المقاصد ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من
جمیع اهل الحل والعقد بل الواحد والاثنین من اهل الحل والعقد کاف کعقد
عمر لابی بکر وعقد عبد الرحمان لعثمان یعنی حاصل شدن امامت محتاج نیست بطرف اتفاق
جمیع اهل حل و عقد بلکه یک کس و دو کس از اهل حل و عقد کافی اند مثل عقد عمر برای ابوبکر و عقد عبد الرحمان برای عثمان و قاضی
عضد بعد از ذکر منعقد شدن امامت ابوبکر به بیعت عمر گفته که و بهمین طریق به بیعت یک کس دو کس اکتفا نموده اند از زمان خلفاء
ثلثه تا این زمان که ما ئیم انتهی پس میگوییم که اکثر صحابه در زمان خلافت جناب امیر بر دست معاویه هم بیعت کرده بودند که جمله از
اهل حل و عقد بودند بلکه خلیفه زاده عبد الله بن عمر و انس بن مالک که از اهل حل و عقد بودند بر دست یزید بیعت کرده بودند کما
ورد فی البخاری و ستطلع من بعد انشاء الله تعالی پس باید که خلافت معاویه و یزید بود و من الله باشد و امام از طریان
فسق و عصیان معزول نمیشود از امامت خود چنانکه در شرح عقاید نسفی است ولا ینعزل الامام بالفسق یعنی
و معزول نمیشود امام از امامت خود به سبب بدکاری و ارتکاب افعال شنیعه و علمای اهل سنت یزید را در ائمه اثنا عشر داخل
هم کرده اند چنانچه پیش ازین دانستے و خواهی دانست انشاء الله تعالی پس چگونه صحیح باشد که یک دو کس یا یک جماعة کسے را
که بخلافة منصوب سازند و بر دست او بیعت کنند خلافة او من جانب الله باشد درینصورت لازم می آید که جمله ملوک و سلاطین جور
خلفاء حق باشند اگرچه علمای اهل سنت بر همین مسلک میروند لیکن این عقیده ایشان منتج بمفاسد عظیمه است و طبع سلیم و عقل
مستقیم چگونه پسند کند که کسی را که رسول خدا صلعم خلیفه نکرده باشد او را خلیفه رسول خوانند بلکه در تمام عالم همین طریقه شایع است
که خلیفه آنشخصے انکس مے باشد که خود آن شخص او را خلیفه کند نه اینکه چند کس باهم شده شخصے را خلیفه سازند و گویند که اینکس خلیفه

رسول است از این هذا الشئ عجاب و بعض کسان که بر خلافة ابوبکر ادعای اجماع هم نمایند نیز باطل محض است زیرا که اگر بر خلافة او اجماع
واقع میشد عمر بن خطاب بالای منبر نمیگفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها یعنی بود بیعت
ابوبکر ناگهانی نگهداشت الله تعالی از شر آن و انچه اجماعش خوانند وقوع آن نهایت متعذر است چه شرط اجماع آنست که
همه اهل حل و عقد اول اتفاق بر امری نمایند قبل از ایقاع آن و در مکان واحد متفق باشند بر امری بالطوع و رغبت بلفظ صریح
الاتفاق و بر آن مداومت کنند تا زمانه دراز چنانکه امام غزالی فی کتاب التفرقة بین الاسلام فی تعریف الاجماع بهمین نهج میگوید
و در شرح مختصر عضدی روایت است از مسند احمد بن حنبل که هر که دعوی اجماع کند کاذب است و چون اجماع درست نشد برای
انعقاد خلافت بر بیعت یک دو کس اکتفا کردند چنانکه در شرح مقاصد است غرض که برای تصحیح خلافت ابوبکر رنگ برنگ
دست و پامی زنند لیکن خلافت او بر کرسی نمی نشیند و این را اجماع نمیگویند که اول از همنفسان و همرازان خود بموجب آیه
وان الظالمین بعضهم اولیاء بعض بیعت گیرند و بعد از ان از یار یار خود و از بعضے بتطمیع و از برخے
بتخویف اخذ بیعت نموده قوتی بهم رسانند و بعد از ان مردمان را بالقهر و غلبه مطیع خود سازند چنانچه از ابوبکر و عمر بوجود آمده
فی ریاض النضرة فی فضائل العشرة قال ابن شهاب و غضبت رجال من المهاجرین فی بیعت
ابوبکر منهم علی بن ابیطالب والزبیر فدخلا بیت فاطمة و معهما السلاح فجاءهما عمر بن
الخطاب فی عصابة من المسلمین منهم اسید بن حضیر و سلمة بن سلامة بن
وقش وهما من بنی عبد الاشهل ویقال منهم ثابت بن قیس من بنی الخزرج فاخذ احدهم
سیف الزبیر فضرب به الحجر حتی کسره ویقال انه کان فیهم عبد الرحمان بن
عوف و محمد بن مسلمة وان محمد بن مسلمه کسر سیف الزبیر والله اعلم
یعنی در ریاض النضرة در فضائل عشره مبشره مذکور است گفت ابن شهاب و نافرمانی کردند مردمان از مهاجرین در بیعت ابوبکر
از انجمله علی بن ابیطالب و زبیر بودند که داخل شدند هر دو در خانه فاطمه و همراه ایشان اسلحه بودند پس آمد نزد ایشان عمر بن
خطاب در جماعتی از مسلمانان از انجمله بودند اسید بن حضیر و سلمه بن سلامه بن وقش و آن هر دو از بنی عبد الاشهل بودند و گفته
میشود که از ایشان ثابت بن قیس بود از بنی خزرج پس گرفت یکی از ایشان شمشیر زبیر را پس زد آنرا بر سنگ تا اینکه شکست
آنرا و گفته میشود که بود در ایشان عبد الرحمان بن عوف و محمد بن مسلمه و بدرستیکه محمد بن مسلمه شکست شمشیر زبیر را والله اعلم پس تبیین
که این بیعت باتفاق و رضای جمیع صحابه منعقد گشته یا بجبر و اکراه و در تاریخ عقد ابن ربه که از علمای اهل سنت است مرقوم است و
اما علی والعباس فقعدا فی بیت فاطمة قال ابوبکر ان ابیا فاقتلهما فاقبل عمر بقبس
من النار علی ان یضرم علیهما النار فلقیته فاطمة فقالت یا ابن الخطاب اتحرق داری
و ولدی قال نعم یعنی و لیکن علی و عباس پس نشستند در خانه فاطمه و گفت ابوبکر بعمر که اگر آن هر دو انکار کنند از بیعت
پس قتل کن ایشان هر دو را یعنی علی و عباس را پس متوجه شد عمر با اخگری از آتش بسوی خانه زهرا که روشن کند بر ان هر دو آتش را پس
دید او را فاطمه پس گفت که ای پسر خطاب آیا خواهی سوخت خانه ما و بچگان مرا گفت عمر که آری انتهی آیا همین است اجماع امت بر بیعت

ابوبکر که موجب احراق خانهٔ بتول و باعث قتل اخ و عم رسول مقبول است و در استیعاب نیز ذکر قعود علی و عباس در خانهٔ فاطمه مذکور است
و نیز جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در مسند عمر می نویسد که عمر بفاطمه گفت که این نفر که در خانهٔ تو جمع گردیده اند قسم بخدا که او میکنم که
بسوزانند خانه ترا مع این جماعت و ولی الله دهلوی پدر صاحب تحفه در ازالة الخفاء می نویسد که زبیر و بنی هاشم در خانهٔ فاطمه زہرا
در باب نقض خلافت ابوبکر جمع شده مشهور تہامی نمودند انتہی پس کجا باقی ماند اجماع امت بر خلافت ابوبکر هرگاه افضل قریش
که بنی هاشم اند از بیعت او تخلف گردیده و در نقض خلافت مشوره ها بکار بردند و بعد از ان اگر بیعت او کردند موجب حقیت او نمی تواند
شد که محمول بر کراہت است و بر سبیل جبر واقع شده مثل بیعت دیگر سلاطین بنی امیه و بنی عباس که اکثر صلحاء و اتقیا بیعت
ایشان را مکروه میدانستند لیکن بمصلحت و اکراه دست خود در دست ایشان میدادند و در صحیح بخاری در غزوہ خیبر مذکور است و
کان لعلی من الناس وجه حیاة فاطمة فلما توفیت استنکر علی وجوه الناس فالتمس
مصالحة ابی بکر و مبایعته ولم یبایع ملك الاشهر فارسل الی ابی بکر ان ائتنا ولا
یاتنا احد معك کراهة ان یحضر عمر فقال عمر لا والله لا تدخل علیهم فقال ابوبکر وما عسیهم
ان یفعلوا بی والله لآتینهم فدخل علیهم ابوبکر یعنی و بود برای علی از مردمان رو داری در زندگی فاطمه پس هرگاه فاطمه وفات
یافت اجنبی و نا آشنا یافت علی روهای مردم را پس درخواست نمود مصالحت ابوبکر را و بیعت کرده دران ماہہا یعنی تا شش ماه بیعت
ابوبکر نکرده بود پس کسی را فرستاده بسوی ابوبکر که حاضر شو با بیائی و نباید نزد ما احدی همراه تو برای مکروه دانستن آنکه عمر حاضر شود پس گفت
عمر ابوبکر را که بخدا داخل مشو بر ایشان پس گفت ابوبکر که نمی توانند ایشان که کنند چیزی بمن و الله که هر آئینه خواهم آمد نزد ایشان پس
داخل شد بر ایشان ابوبکر انتہی پس حضرت علی بعد انقضای شش ماه هرگاه فاطمه زہرا وفات یافت و مردمان از علی نا آشنا شدند
بنا چاری بیعت ابوبکر اختیار کردند حالا اهل انصاف داد دہند و بفرمایند که همین است اجماع امت بر بیعت و همین است رضامندی که برای
عدم مبایعت اراده احراق خانهٔ فاطمه زہرا نمایند و زبیر را بے آبرو کنند و شمشیر او را بشکنند و تا شش ماه علی مرتضی هرگز بیعت نکرد و
هرگاه روگردانی مردمان از خود دید مجبور شده بیعت ابوبکر اختیار کرد لیکن باز آمدن عمر را نزد خود مکروه دانست که خیلے فظ غلیظ بود و اگر
چنین اجماع برحق و صواب می بود تا شش ماه چرا از بیعت ابوبکر استنکاف می ورزیدند و اگر بمجبوری بیعت کرد پس بموجب آیه شریفه
الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان کدام حجت است درین بیعت مجبوری پس خلافت ابوبکر باطل است باقی ماند
خلافت عمر و آن فرع خلافت ابوبکر است و خلافت عثمان فرع خلافت عمر است اینہا بدرجهٔ اولے باطل خواهند شد **قوله** تمکین دین پسندیده
خدا الخ **اقول** اگر مراد از تمکین دین پسندیده تمکین فی الجمله است پس آن منقرض شد در زمان آنحضرت صلعم و اگر مراد از ان تمکین
کامل است که بر تمام روی زمین تسلط اهل اسلام باشد و مذہب ایشان بر یک نہج باشد پس آن متوقع نیست بجز زمان عدالت توامان
حضرت صاحب العصر والزمان و ما بین عصر خاتم المرسلین و عهد ظهور خاتم الائمه الطاہرین ارتضای دین مبین در کل مسلمین معدوم
و مفقود است زیرا که شرائط پسندیدگی دین چنانکه و انستی و انشاء الله تعالی خواہی دانست یافته نمیشوند و اگر ابوبکر و عمر برای
ترقی ریاست خود که منشاء غصب خلافت بود چند بلاد را مفتوح کنانیده باشند درین صورت کدام مزیتی و فضیلتے برای ایشان حاصل
نیست ما ورای ایشان نیز اکثر سلاطین اسلام اقالیم کفار را در حوزهٔ تصرف خود آوردند ...

آن امکنه در سلک زمرهٔ اسلام منسلک گردیده اند و معاویه و عبد الملک هم فتح اکثر بلاد نموده اند و صلاح الدین رومی و محمود غزنوی
وغیره سلاطین اسلام اکثر قلاع و امصار کفار را در تحت حکومت خود در آورده اند و همچنین اکثر بنی امیه و بنی عباس را تسلط قرار
واقعی و غلبه قویه بر روی زمین مستقر و متحقق مانده است و ائمه اربعه اهل سنت مصاحبت ایشان را گرم داشته اند و احکام
شرع در ازمنه ایشان نفاذ می یافت پس تخصیص ازمنه ثلثه چیست و درین صورت باید که دین پسندیده که مرضی خداست در
عهود جمله این سلاطین هم ثابت باشد و ما به الامتیاز در ازمنه ثلثه و ازمنه سلاطین دیگر متحقق نیست و بظاهر کدام فرقی هم
معلوم نمیشود مگر آنکه باوی انتزاع حق فاطمه بجز ثلثه کسی دیگر نشده و حق علی را سوای ایشان کسی غصب نکرده و اراده
احراق خانه بنت رسول الله نه نموده و اراده قتل علی بن ابی طالب نکرده و مال بیت المال و حق مومنین را نخورده و برده نموده
و کلام الهی را الغرض فاسد اجزای قران جمع کرده خود در آتش نسوخته و اصحاب رسول مقبول را زد و کوب نکرده ایا همین است
پسندیدگی دین خدا نعوذ بالله منها و تعجب است از صاحب رساله که تمکین دین پسندیده خدا را در بست و چهار سال که
سنین خلافت خلفاء ثلثه بودند منحصر گردانیده گویا نزد او نه در زمان آنحضرت صلعم دین پسندیده خدا بود و نه بعد خلفاء
ثلثه نهایت اینکه تا خلافت خلیفه چهارم تمکین دین پسندیده باقی مانده باشد و بعد ازان زوال پذیر گردیده و تا قیام قیامت
باز تمکینی برای دین پسندیده حاصل نخواهد شد و حالانکه اکثر علمای اهل سنت دین پسندیده خدا را در زمانه معاویه و یزید و
دیگر سلاطین بنی امیه و بنی عباس نیز معتقد اند و در ازمنه ایشان قوت اسلام و شوکت و عزت دین متین را قائل اند
چنانچه در صواعق محرقه مذکور است عن ابن مسعود بسند حسن انه سال کم یملک هذه الامة
من خلیفة فقال سالنا عنها رسول الله صلعم فقال اثنا عشر بعدد نقباء بنی اسرائیل
فقال القاضی عیاض لعل المراد بالاثنا عشرة فی هذه الاحادیث وما شابهها انهم
یکونون فی مدة عزة الخلافة و قوة الاسلام واستقامة اموره والاجتماع علی
من یقوم بالخلافة ملخصش آنست که از ابن مسعود پرسیدند که درین امت چند خلیفه خواهند شد گفت که ما از
رسول خدا صلعم پرسیده بودیم فرمودند که دوازده خلیفه خواهند شد بعدد نقبای بنی اسرائیل که دوازده بودند پس گفت
قاضی عیاض در شرح این حدیث که مراد از اثنا عشر درین احادیث و مثل آنها آن است که خواهند بود ایشان در مدت عزت
خلافت و قوت اسلام و درستی امور آن و اتفاق بر کسیکه بخلافت قائم شود و عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری چنین
گفته که کلام القاضی هذا احسن ما قیل فی هذا الحدیث وارجحه لتائیده فی بعض
طرقه الصحیحة کلهم یجتمع علیه الناس والمراد باجتماعهم انقیادهم للبیعة والذی
اجتمعوا علیه الخلفاء الثلثة ثم علی الی ان وقع امر الحکمین فی صفین فسمی معاویة یومئذ
بالخلافة ثم اجتمعوا علیه عند صلح الحسن ثم علی ولده یزید ولم ینتظم للحسین امر
بل قبل ذلک ثم لما مات یزید اختلفوا الی ان اجتمعوا علی عبد الملک بعد قتل ابن الزبیر
... ابن عبد العزیز

میگوید عسقلانی که این کلام قاضی عیاض نیکتر و ارجح ترست از کلام دیگر که درین حدیث گفته اند برای تایید او در بعض طرق صحیحه خود کلهم یجتمع علیه الناس و مراد از اجتماع ایشان فرمان برداری و اطاعت ایشان است برای بیعت و کسانیکه بر ایشان اجتماع مردم گردیده است و خلفا گردیده اند ایشان خلفاء ثلثه اند یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و بعد ایشان علی است تا اینکه واقع شد امر حکمین در صفین پس معاویه در آنروز موسوم بخلافت شد بعد ازان اتفاق کردند مردم بر خلافت معاویه وقت مصالحه نمودن حسن بن علی بعد ازان مردم اجماع کردند بر خلافت یزید فرزند معاویه و منتظم نشد امر خلافت بر حسین بن علی بلکه او قبل آن مقتول شده بود و بعد فوت یزید مردم اختلاف کردند تا اینکه متفق شدند بر خلافت عبد الملک بعد قتل ابن زبیر بعد ازان بر سر چهار پسر او اجماع کردند ولید و سلیمان و یزید و هشام و بعد سلیمان و قبل یزید عمر بن عبد العزیز متخلل گشته بود و خلیفه دوازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک است انتهی این خلفاء دوازده در عزت خلافت و قوت اسلام بودند و همچنین در تاریخ الخلفاء مذکورست وای بر مسلمانی که یزید در ان خلیفه حق باشد و خلافت رسول و دین اسلام از وجود او معزز و گرامی بوده باشد و حسین بن علی از امامت خارج باشد و از حکم یزید خلیفه زمان و امام سنیان مقتول گردیده باشد چه خوب تمکین دین پسندیده خداست نزد اهل سنت که از معاویه و یزید بوجود آمده و نیز ابن حجر در صواعق محرقه در حق معاویه می نویسد فالحق ثبوت الخلافة لمعوية من حینئذ وانه بعد ذلك خليفة حق وامام صدق و معلوم نیست که صاحب رساله خلافت را در چهار کس از کجا حصر می سازد بخلاف جمهور علماء خود و اگر کسی گوید که خلفاء راشدین همین چهار کس بودند ابوبکر و عمر و عثمان و علی پس میگوییم که اتفاق علماء ایشان نیست در چهار کس بلکه محدثان ایشان اقتصار بر سه کس می نمایند ابوبکر و عمر و عثمان و علی را خارج میدانند از خلفاء راشدین و زمان خلافت آنجناب را زمان شر میگویند چنانچه ولی الله پدر صاحب تحفه در ازالة الخفا می نویسد که بنقل متواتر که در شرع عبارات نقلی معتمد تر ازان یافته نمیشود بثبوت پیوسته که آنحضرت صلعم فتنه را که نزدیک بقتل حضرت عثمان پیدا شد مطلع شاره ساخته و آنرا تفصیلے که زیاده تر ازان در شرع یافته نشود بیان میفرمودند و آنرا حد فاصل نهاده اند در میان زمان خیر و زمان شر و گواهی داده اند که درین وقت علافة علی منهاج النبوة منقطع شود و ملک عضوض پدید آید و معنی ملک عضوض دلالت میکند بر حروب و مقابلات و جنگیدن یکی با دیگری در ملک و لهذا در احادیث بسیار خلفاء ثلثه را در یک حکم جمع کرده اند تا آنکه ظن غالب بهم رسید که هر سه بزرگ فی رتبة من المراتب متفق اند و غیر ایشان در ان مرتبه شریک ایشان نیست و در بعضے احادیث لفظیکه مشعر انقطاع خلافت باشد ارشاد فرمودند انتهی و من نیز قبل ازین بعض احادیث را بیان کرده ام که مشعر اند بر خلافت سه کس و بعضے از آنها این است که سیوطی در تاریخ الخلفاء می نویسد قال البخاری فی تاریخه روی عن جمهان عن سفینة ان النبی صلعم قال لابی بکر و عمر و عثمان هولاء الخلفاء من بعدی یعنی گفت بخاری در تاریخ خود مروی است از جمهان بن سفینه که گفت پیغمبر صلعم برای ابوبکر و عمر و عثمان که ایشانند خلفاء بعد من و نیز در تاریخ الخلفاء مذکورست و ترجمه آن این است که هرگاه آنحضرت مسجد بنا نمود و در بنا آن سنگے نهاد و فرمود به ابوبکر که بگذار سنگ خود را جانب سنگ من بعد ازان بعمر فرمود که بگذار سنگ خود را جانب سنگ ابوبکر بعد ازان بعثمان فرمود که بگذار سنگ خود جانب سنگ عمر بعد ازان فرمود که ایشانند خلفاء بعد من و گاه میگویند که خلفاء راشدین پنج کس بودند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز پس خلفاء راشدین نزد اهل سنت

حسب اعتقاد اکثر محدثین سہ کس بودند ابوبکر و عمر و عثمان و بعضے میگویند کہ ابوبکر و عمر و عمر بن عبد العزیز بودند و عثمان و علی از خلفاء
نبودند پس خلفاء چہار کہ مشہور اند شہرت آن در عوام است نہ در علماء **قولہ** و زوال خوف و امن کامل **اقول** زوال خوف و حصول
امن کامل در عہود ثلثہ بلکہ اربعہ ہرگز متحقق نبود این ادعای محض صاحب رسالہ است بلکہ ابرار و اخیار از تعدی ثلثہ در خوف و خفیہ
بسری بردند و اگر در زمان ایشان امن کامل می بود فاطمہ زہرا از حق خود محروم نمی ماند و و از آزردگی و بیدماغی از ین دار ناپایدار رحلت
نمی فرمود و تا دم واپسین از شیخین ترک تکلم نمی فرمود و اگر امن کامل می بود علی برای بیعت ابوبکر ضارع نمیشد و انصراف وجوہ
ناس از و بوقوع نمی آمد و خانہ نشین نمیشد و اگر امن کامل می بود عمر اخگر آتش و ہیزم برای احراق خانہ فاطمہ ہمراہ خود نمی برد و اسقاط
محسن بوقوع نمی آمد و علی و عباس از خوف اشرار در خانہ فاطمہ زہرا التجا نمی بردند و قریب بود کہ در آتش سوزانیدہ شوند و اگر امن کامل
می بود ابوبکر نسبت بعلی و عباس عمر را حکم نمی داد کہ ان ابیا فاقتلہما و اگر امن کامل می بود اصحاب خیار مثل عمار و ابن مسعود
وغیرہ و سعد بن عبادہ وغیرہ مضروب و مقتول نمیشدند و صحابہ آنحضرت صلعم محاصرہ خانہ عثمان کردہ بکمال بیرحمی و بے اعتنای او را
قتل نمی ساختند و اگر امن کامل می بود اتفاق محاربہ علی با اہل اسلام مثل عائشہ و طلحہ و زبیر و معاویہ نمیشد کہ آنجناب را از مفسدہ
اعدار خود گاہی ایمنی حاصل نشدہ و بلکہ صحابہ از خلفاء آنقدر متخوف بودند کہ بپاس عزت خود نمی توانستند کہ علی الاعلان باظہار
حق بپردازند چنانچہ امام غزالی در احیاء العلوم می نویسد کہ بعد فوت عمر ابن عباس فرمود کہ عول را عمر در خلافت خود اختراع
نمودہ است و عول در شرع شریف ہرگز درست نیست کسے گفت کہ در عہد عمر چرا منع نکردی گفت کہ از خوف او چیزی گفتن نتوانستم
و ہمچنین در فرائض شریفی و توضیح و تلویح بفرق یسیر مرقوم است و نیز صحابہ رسول از عمر بن خطاب آنقدر بیمناک و مرعوب بودند
کہ ہرگز ہرگز از خلافت او راضی نبودند ابوبکر بر خلاف رای و بر عکس مرضی صحابہ رسول عمر را خلیفہ خود گردانیدہ بود چنانچہ ولی اللہ
در ازالۃ الخفاء از ترمذی و مستدرک روایت میکند ان ابابکر اذا حضرہ الموت ارسل الی عمر یستخلفہ فقال
الناس استخلصہ علینا فظا و غلیظا و لو ولیتنا کان افظ و اغلظ فما تقول لربک اذا
لقیتہ وقد استخلفت علینا عمر یعنی بدرستیکہ ابوبکر وقت قریب شدن مرگ او کسی را فرستاد بسوی عمر
تا کہ خلیفہ کند او را پس گفتند مردمان آیا خلیفہ میکنی بر ما تند خوئی و بد مزاج را و اگر تحقیق خلیفہ خواہی کرد زیادہ تر بد مزاج و تند خو
خواہد شد پس در جواب چہ خواہی گفت پروردگار خود را وقتیکہ ملاقات کنی او را و حال این است کہ خلیفہ کردی بر ما عمر را و در
ریاض النضرہ چنین است کہ ان جماعۃ من الصحابۃ دخلوا علی ابی بکر لما عزم علی استخلاف
عمر فقال لہ القائل منہم ما انت قائل لربک اذا سالک عن استخلاف عمر علینا وقد تری غلظتہ
یعنی بدرستیکہ جماعتی از اصحاب رسول مقبول داخل شدند بر ابوبکر ہرگاہ اوارادہ کرد بر خلیفہ نمودن عمر پس گفت ابوبکر را گوئندہ
از ایشان کہ تو قائل پروردگار خود نیستی وقتیکہ سوال خواہد کرد ترا از خلیفہ گردانیدن عمر بر ما و حالانکہ تحقیق می بینی بد مزاجی او را
و در تاریخ خمیس چنین است کہ طلحہ و زبیر گفتند ابوبکر را کہ تو قائل پروردگار خود نیستی وقتیکہ خلیفہ کردی بر ما عمر را و در کنز العمال مرقوم
است کہ علی مرتضی و طلحہ انکار کردند بر ابوبکر از استخلاف عمر انتہی و ہرگاہ جملہ صحابہ از ریاست آن فظ غلیظ ناراض و خالف باشند
پس امن کامل کجا البتہ برای ذات خود شان امن کامل حاصل شدہ بود کہ بلا زحمت حکومتی بدست افتاد و بے تعب و مشقت

ز رکثیر بحصول گرائید و از روایات مذکوره بالادو فائده مستنبط شد یکی عدم رضای صحابه از استخلاف عمر و دویم عدم ایمان ابوبکر
بخدای خود بقول صحابه که باوجود انکار ایشان عمر را خلیفه گردانید و چگونه خلیفه نیکرد ابوبکر عمر را که بعد وفات جناب سرور کائنات علیه
التحیات والصلوات بهمین مواثیق و عهود عمر نیز ابوبکر را بر منصب خلافت منصوب گردانیده بود و بهمین توقع رد وصیت آنحضرت
صلعم و سنا و دیزبان بآنحضرت صلعم و احراق خانه فاطمه و تشدد و سخت گیری و تخویف صحابه بعمل آورده بود و پس تعجب است از صاحب رساله
که دعوی زوال خوف در ازمنهٔ ثلثه می سازد بلکه حصر می نماید این زوال خوف را در ازمنهٔ ایشان نمیدانم که کدام خوفے بود در زمان
آنحضرت صلعم که ثلثه آنرا برطرف کردند حالانکه خود معترف است که غلبه اهل ایمان در زمان نبی الانس والجان سید ولد عدنان علیه
الصلوٰة ثابت بود و قرآن شریف شاهد آن است و تخویف ثالث را پایانے نیست که اگر یکے را از صحابه زد و کوب نمود دیگری را جلاوطن
گردانید تا اینکه صحابه رسول مقبول از تعدی و بدعات او تنگ شده و عاجز گردیده بلوه عظیم برپا نمودند و خانهٔ او را محاصره کرده
سر او در کنارش نهادند و همانجا او را قتل نمودند و حریص تر از همه در قتل او طلحه بود که در عشرهٔ مبشره محسوب است و اگر امن کامل میبود
چنین وقعات پیش نمی آمدند قوله و وقوع عبادت خالی از شرک و ریا در حق جماعهٔ مخاطبین قرآن وعده فرمودند اقول عبادت
را که خالی از شرک باشد نیز صاحب رساله منحصر در زمان خلفا گردانیده معلوم نیست که در ازمنهٔ ایشان کدام خلوص در عبادت
بود که زمانه رسول مقبول از چنین عبادت خالی بود از تحریر صاحب رساله چنان متبادر گردیده که در عهد کرامت مهد جناب سید المرسلین
هیچگونه عبادت مبرا از شرک و ریا نبود و در زمان ثلثه بخلوص میسر شد و نمیفهمد که مراد از عبادت در آیهٔ استخلاف خالی از شرک که خدایتعالے
وعده آن کرده است بر تمام روی زمین است که هیچ بقعه از عبادت بے شرک خالی نباشد و در ازمنهٔ ثلثه صدها بلاد و کفار بود و ندکه مشحون
بودند از کفر و شرک و تا اینندم که در عالم کثرت اهل اسلام است به نسبت ازمنهٔ ایشان باز اکثر اقالیم از کفر و شرک معمور اند تا اینکه یک
متنفس مسلمان نمی تواند که آنجا بگذرد پس معلوم شد که مراد از ان زمانه حضرت صاحب الزمان است که در حق او جناب رسول خدا
صلعم فرموده اند یملاء الارض قسطا و عدلا بعد ما ملئت ظلما و جورا و عبادت خالص فی الجمله در ملک عرب یعنی در بعض
قطعات ربع مسکون بغلبه و اقتدار در زمانه آنحضرت صلعم نیز حاصل بود چنانچه در بیضاوی وغیره تفاسیر اهل سنت است و ازمنه
ثلثه را بان هیچگونه تعلقے نیست و اگر مابعد زمانه آنحضرت صلعم هم مراد باشد پس بعد عهود ثلثه در ازمنه دیگر سلاطین اسلام زیاده تر
از ان وسعت و گنجایش است و خطاب در قرآن شریف عام است برای کافه مومنین تا روز قیامت قوله و اشاره بهمین تمکین و ترویج
سیرت رسول امین که عبارت از امر بالمعروف و نهی عن المنکر است در سوره حج به نسبت مهاجرین اولین در آیه وافی هدایه الذین
ان مکنّاهم فی الارض اقاموا الصلوٰة واتوا الزکوٰة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر متوقع و موعد
وعده استخلاف در حق ایشان است اقول این آیه را با استخلاف اصطلاحی هیچگونه تعلقی نیست بلکه این آیه در مدح مهاجرین خلص است
چنانچه حقتعالے میفرماید که مهاجرین کسانی اند که اگر ایشان را قدرت دهم در زمین برپا دارند نماز را و بدهند زکوٰة را و امر کنند بنیکی
و منع کنند از بدی پس آن وعده خدایتعالے در زمان آنحضرت صلعم بوفا رسید که ایشان را در همان زمان قدرت داد که نماز را برپا
کردند و زکوٰة را ادا نمودند و امر بمعروف کردند و نهی از منکر نمودند چنانچه میفرماید المومنون والمومنات بعضهم
اولیاء بعض یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر ویقیمون الصلوٰة ویؤتون الزکوٰة

پس هرگاه این جمله امور حسب وعده الهی در عهد آنحضرت صلعم از مومنین بوقوع آمده باز در ازمنه ثلثه مداخلت آن نمودن قابل
سماعت نیست واگر این آیه برای تائید استخلاف لغوی باشد مضایقه هم نیست چه خدای تعالی در آیه استخلاف وعده مالکیه و وراثت
زمین و تمکین دین و زوال خوف که بمهاجرین کرده بود در زمانه آنحضرت صلعم بوجود آمده که برای ایشان تمکین و غلبه حاصل شد که
نماز را ادا کردند بیخوف و زکوة را بمستحقان رسانیدند و مقید کردن مهاجرین را باولین نهایت بیجا است بلکه این آیه در شان
مهاجرین مطلق است یعنی جمیع مهاجرین واگر مقید باولین باشد درینصورت شیخین از مهاجرین خارج میشوند چه مهاجرین
اولین کسانے اند که بطرف حبشه هجرت کرده بودند و شیخین از هجرت حبشه محروم اند و ترویج سیرت رسول مقبول هم از ثلثه
هرگز بوقوع نیامده زیرا که ایشان از احکام خدا کما حقها شعوری نداشتند و مخترعات و مبتدعات خود نیز خلق را مامور میساختند
واگر در ذات ایشان سیرت رسول امین می بود حضرت علی که عالمتر بودند باحکام خدا بعد انقراض زمانه شیخین از قبول خلافت
ظاهره که مشروط بود بر عمل سیرت شیخین ابا و اعتذار نمی فرمودند چنانچه در صواعق محرقه و تاریخ الخلفاء مرقوم است و ماحصل
آن این است که چون عبد الرحمان بن عوف وقت شوری از حضرت امیر گفت که اگر بطریق کتاب خدا و سنت رسول خدا و
سیرت ابوبکر و عمر عمل نمای بر دست تو بیعت میکنم حضرت علی فرمودند که در آنچه که خواهم توانست یعنی بر کتاب خدا و سنت
رسول عمل خواهم نمود و بر سیرت شیخین عمل نخواهم کرد چون از عثمان پرسید قبول کرد آنگاه عبد الرحمان بر دست عثمان بیعت نمود
پس اینجا واضح شد که سیرت شیخین خلاف سیرت رسول بود که عمل آنرا جناب امیر استنکاف نمودند و چگونه حضرت علی انکار میکردند
که شیخین بحضور آنجناب در احکام خدا غلطیها میکردند و از رای و قیاس خود حکم میدادند پس معلوم شد که در ایشان امر بالمعروف
و نهی از منکر حسب مرضی خدا و رسول خدا نبود و صاحب رساله ادعای آن می نماید و بار بار آنرا پیش می آرد و علت استخلاف
ایشان می گرداند و نمی داند که امر بالمعروف موقوف است بر معرفة معروف و نهی عن المنکر موقوف است بر معرفة منکر و کسیکه از وجه
معرفت این هر دو نابلد محض باشد و نهی از معروف و امر بمنکر از ذات او بوقوع آید چگونه اورا آمر معروف و ناهی منکر توان گفت
همین بود امر معروف که مسلمانان را باغوای خالد قتل کنانید چنانچه پس ازین خواهی دانست و ابن اثیر میگوید که ابوبکر درین
امر خطا کرده و حکم کردند باحراق خانه فاطمه و رد کردند وصیت پیغمبر خدا را و حکم کردند بقتل علی و عباس در صورت انکار بیعت و
حکم نمودند بزدوکوب اصحاب رسول خدا و اخراج نمودند بعض ایشان را از مدینه و جای دادند اعدای رسول خدا را و عثمان آنقدر حکم
بمنکر کرده بود که عائشه بار بار در حق او میگفت اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا چنانچه در نهایه ابن اثیر است و از جهت
همین منکرات اهل مدینه و مصر اتفاق کرده او را بقتل رسانیدند و زیاده تر تحریص قتل او طلحه بود چنانچه در روضة الاحباب است که طلحه
در قتل عثمان شریک بود و مروان را بر قتل او تحریص می نمود و از همین جهت مروان طلحه را در جنگ جمل قتل نمود که مروان را به
قتل عثمان تحریص میکرد چنانچه در استیعاب مذکور است قال نظر مروان بن الحکم الی طلحة بن عبد الله یوم
الجمل فقال لا اطلب ثاری بعد الیوم فرماه بسهم فقتله یعنی گفت راوی که دید مروان بن الحکم بسوی طلحه پسر
عبد الله روز جنگ جمل پس گفت که نه طلب خواهم کرد کینه کشی خود بعد امروز پس انداخت تیر بسوی طلحه پس قتل کرد او را
این است حال امر بمعروف و نهی از منکر ایشان و از غلطهای ایشان که در احکام شرعیه میکردند اگر شطری ازان بعرض

تحریر و آید فتری باید پس کجا باقی ماند امر بمعروف و نهی از منکر حسب ارشاد خدا و رسول ﷺ که صاحب رساله بران نازان است

قوله و ما قبل ازین در همین سوره ان الله یدافع عن الذین امنوا ان الله لا یحب کل کفار اثیم لینصرن الله من ینصره ان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله **قول** صاحب رساله این آیه را پاره پاره کرده است و بجای خوان کفور کفار اثیم نوشته و ترتیبی که در قرآن شریف است چنین است ان الله یدافع عن الذین امنوا ان الله لا یحب کل خوان کفور اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله و اعتقاد ما نیز بلا ریب در حق مومنین مهاجرین که خائن و غادر و کاذب نبودند و در راه خدا مقاتله میکردند و خان و مان خود را ترک نموده برفاقت رسول کریم وارد مدینه طیبه شدند و نصرت دین خدا کردند چنین است که ایشان از جمله اخیار و ابرار امت بودند و خداوند تعالی ناصر ایشان بود و از جانب ایشان مدافعت می نمود و در خوبی ایشان شکی نیست نه آنانکه بعد رسول خدا خیانتها بکار بردند چنانچه خود حق تعالی درین آیه میفرماید ان الله لا یحب کل خوان کفور و خود عمر بعلی و عباس میگفت که شما مرا و ابوبکر را خائن و کاذب و غادر می بینید چنانکه در صحیح مسلم است و نه آنانکه در جهاد پشت داده فرار میکردند و جان خود را از جان رسول عزیز تر دانسته آنجناب را در معرکه جهاد تنها میگذاشتند چنانچه حق تعالی میفرماید ثم ولیتم مدبرین بعد ازین آیه که در مقدمه عفو فرار است ازان عفو کل ثابت نمیشود و نیز در مسند احمد حنبل است ان الشیخین هربا یوم احد فرجع عمر و ینشف دموعه و یسال علیا العفو فقال الست المنادی قتل محمد فارجعوا الی ادیانکم فقال انما قالها ابوبکر ثم نزلت ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان و ترجمه این روایت قبل ازین گذشت و ازین روایت بوی نفاق بعض مارین هم بشام ذهن منصف میرسد و ظاهر است که صحابه بباعث گفتن کلمه ربنا الله خارج از مکه شده بودند لیکن مجرد قول ربنا الله مکتفی نیست ما دامیکه استقامت ایمان تا دم واپسین متحقق نباشد چنانکه حق تعالی میفرماید ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا پس ثلثه و احزاب ایشان از شرف این آیه خارج شدند که مدام فرار میکردند و پیغمبر را تنها میگذاشتند و تقصیر بعض فرارات عفو هم گردیده لیکن نصرت رسول از ایشان بوقوع نیامده و استقامت ایمان هم در بعضی از ایشان باقی نمانده بود چنانکه دانستی و انشاء الله تعالی خواهی دانست و مقصود صاحب رساله که مجموع امور موعوده آیه استخلاف در عهد ثلثه بظهور رسیده بودند نیز ازین آیه و آیه ما بعد آن بر نمی آید و مدح مهاجرین که درین هر دو آیه است ما را ازان انکاری نیست بلکه عین اعتقاد ماست و ما ایشان را از اکابر و اعاظم مومنین میدانیم الا من استثنی منهم

قوله و در سوره حشر الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون **اقول** این آیه نیز مفید مدعای صاحب رساله نیست بلکه در مدح فقرای مهاجرین است و ما ازان ابا نداریم و درین آیه ابتغای فضل از خدا و نصرت او و رسول او علت مدح مهاجرین است و این هر دو وصف از ثلثه منتفی بودند اگر ایشان طالب فضل خدا می بودند دنیا را بر دین اختیار نمی کردند چنانکه مولوی روم میگوید چون صحابه جاه و دنیا خواستند مصطفی را بی کفن انداختند و اگر نصرت خدا

مخطور غلط و مرکوز طبع ایشان می بود بارہا از معرکہ جہاد فرار میکردند و جناب رسول خدا را تنہا در صف کفار نمی گذاشتند چنانکہ در
قرآن است ثم ولیتم مدبرین و صاحب رسالہ لفظ للفقراء المہاجرین را از اول این آیہ برای اثبات مطلب خود حذف
نمودہ تا ناظر در اشتباہ افتد چنانکہ جملہ ولله عاقبة الامور را از آخر آیہ الذین ان مکناہم فرو گذاشت کردہ و در آیہ ان
الله یدافع بجای فقرہ ان الله لا یحب کل خوان کفور فقرہ ان الله لا یحب کل کفار اثیم نوشتہ است لیکن
مطلب او بوجہ دیگر از آیہ مذکورہ کہ درین قول است بر نمی آید زیرا کہ للفقراء المہاجرین اخرجوا من دیارہم بدل است از
لذی القربی و از ما بعد آن کہ والیتامی والمساکین وابن السبیل است چنانکہ در بیضاوی است و اصحاب ثلثہ نہ اقربای
رسول خدا بودند نہ از یتامی و مساکین و نہ ابن سبیل بلکہ مالدار بودند چنانکہ اہل سنت میگویند کہ آیہ ولا یاتل اولوا الفضل منکم
والسعة در شان ابوبکر است و عثمان را غنی می نامند و فقر عمر ہم ثابت نیست چنانکہ فقر علی ثابت است و در تفسیر کشاف
نیز چنین است کہ بدل است از لذی القربی قوله در حقیقت وحق و صدق و ہجرت و نصرت فی دین الله و رسوله بہ نسبت ایشان
واقع الخ اقول آنفا باثبات رسانیدیم کہ امر بمعروف و نہی از منکر مسلوب بود از ذوات ثلثہ قطعا بلکہ ایشان بعکس آن کار
میکردند و تابع سیرت رسول امین صلعم نبودند و الا حضرت علی از تبعیت سیرت ایشان ابا نمیفرمودند و امر بمعروف و نہی از منکر بر
ہر مومن واجب است تخصیص ثلثہ نیست کہ بعلت آن مستحق خلافت شوند و شعار ایشان بعکس امر معروف و نہی منکر بود و مدار
ایشان بر رای و قیاس ہم بود و در اکثر مسائل خلاف حکم خدا اموری ساختند و در آخر آن خجالت میکشیدند و از معنی کلام الله
جاہل مطلق بودند و تفسیر قرآن را از رای خود میگفتند چنانچہ در تاریخ الخلفاء مذکور است واخرج البیہقی وغیرہ عن
ابی بکر انہ سئل عن الکلالة فقال انی ساقول فیہا برائی فان یکن صوابا فمن الله و
ان یکن خطاء فمنی ومن الشیطان اراہ ما خلا الولد والوالد فلما استخلف
عمر قال انی لاستحیی ان ارد شیئا قالہ ابوبکر یعنی سوال کردہ شد ابوبکر از معنی لفظ کلالہ پس
گفت قریب است کہ بگویم برای خود پس اگر صواب باشد پس از جانب خدا است و اگر خطا باشد پس از جانب من است و از جانب
شیطان می بینم معنی کلالہ را سوای پسر و پدر ہر کہ باشد پس ہر گاہ خلیفہ شد عمر معنی کلالہ ای یعنی دید گفت کہ من حیا میکنم اینکہ رد کنم
چیزی را کہ ابوبکر گفتہ باشد انتہی میگویم کہ خود عمر از ابوبکر اجہل بود و بیخبر تر بود کہ از نسوان حجلہ نشین الزام می خورد و معلوم نیست کہ باوجود
اینقدر لاعلمی این کلمہ را بہ نسبت ابوبکر چگونہ بر زبان خود راندہ شاید خود را از ابوبکر عالم تر گمان کردہ باشد این بود حال ایشان کہ معنی
قرآن را از رای خود تفسیر میکردند و از آیہ ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک ہم الفاسقون ومن لم یحکم
بما انزل الله فاولئک ہم الظالمون ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک ہم الکافرون ہیچ
مبالاتی نمی داشتند و معنی آیہ این است کہ کسیکہ حکم نکند بچیزیکہ خدا نازل کردہ است پس ایشان فاسق اند و در جای فرمودہ
پس ایشان ظالم اند و در یک آیہ فرمودہ پس ایشان کافر اند و امر بمعروف و نہی از منکر موقوف است بر علم و کمال علمی حاصل نبود
بعد نبی صلعم بہیچکس را بجز علی بن ابیطالب علیہ السلام قال الطبرانی قال رسول الله صلعم لفاطمة
زوجتک فی انہ لاول اصحابی اسلاما واکثرہم علما واعظمہم حلما یعنی گفت طبرانی کہ فرمود رسول خدا صلعم

فاطمہ راکہ تزویج کردم ترابعلی داو اوّل ازہمہ اصحاب اسلام آوردہ وعلم او ازجملہ اصحاب افزون تراست وحلم او بزرگ تراست
ازجمیع اصحاب وللابن جریر قال صلعم خطابا لفاطمۃ واللہ لقد انکحتک اکثرہم علما وافضلہم حلما
یعنی وازابن جریر روایت است کہ فرمود رسول خدا صلعم وخطاب کرد بفاطمہ کہ قسم بخدا کہ تحقیق در نکاح دادم ترا کسے راکہ علم او
ہمہ افزون تراست وحلم او ازہمہ بزرگ تراست وجہلا امت بموجب آیہ ہل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون در امر بمعروف
ونہی ازمنکر چگونہ ہم پلہ علما خواہند بود وچسان مساوات بایشان خواہند جست پس احق باین منزلت والیق بایشان امر بمعروف
ونہی ازمنکر درین امت کسے است کہ از جانب خدا ورسول او ماموراست بہدایت امت بعد جناب سرور کائنات ونیز متصف
است بصفت ہدایت وارشاد کہ آمر وناہی باشد حسب مرضی خدا وان نیست بجز علی بن ابیطالب کہ معدن ہدایت وباب مدینہ علم
بود پس صحیح نیست امر بمعروف ونہی ازمنکر مگر ازجناب علی مرتضیٰ ویا از پیروان او کہ بہ تبعیت وتقلید او امر بمعروف ونہی ازمنکر
بجا مے آوردند واین آیہ ہم خطاب است بآنجناب وپیروان او اگرچہ ثلثہ بقہر وغلبہ عمائم ریاست برروس خود بابستہ صحابہ
رسول مقبول را تحت حکومت خود گردانیدہ بودند لیکن مرجع حل مسائل عویصہ ومصدر مشورہ نیک کہ موجب ترقی اسلام و
رونق دین سید الانام باشد جناب علی مرتضیٰ بودند وآنچہ کہ از لوازم خلافت حقہ است بجا مے آوردند وبجز ہدایت خلق وارشاد
انام اسلوب جناب شان نبود وبہمین جہت خدای تعالیٰ درحق جناب رسول خدا وعلی مرتضیٰ میفرماید انما انت منذر و
لکل قوم ہاد یعنی جزین نیست کہ تو ترسانندہ ہستی وبرای ہر قوم راہ راست نمایندہ است ابن مردویہ وابن جریر در تفسیر خود
ودیلمی در مسند الفردوس وابن عساکر در تاریخ خود وحاکم در مستدرک واحمد حنبل در مسند خود بتفاوت یسیر از ابن عباس روایت
میکنند کہ لما نزلت انما انت منذر ولکل قوم ہاد وضع رسول اللہ صلعم یدہ علی صدرہ
فقال انا منذر واومی بیدہ الی منکب علی فقال انت الہادی یا علی بک یہتدی المہتدون من بعدی
یعنی ہرگاہ کہ نازل شد آیہ شریفہ انما انت منذر ولکل قوم ہاد رسول خدا صلعم دست خود بر سینہ خود پس گفت
من منذرم واشارہ کرد بدست خود بسوی دوش علی پس فرمود تو ہادی ہستی ای علی بتو ہدایت خواہند یافت ہدایت یافتگان
بعد من وصاحب تحفہ از جہت اخفای حق منسوب ساختہ این روایت را بسوی ثعلبی دلبس وندیدند کہ برای ما قول ثعلبی ہم حجت است
ما وراشل ودیگر معتقدین حقیت خلافت ثلثہ ازجملہ ما امان عن الحق می دانیم ونیز احمد حنبل در مسند خود روایت می کنند کہ فرمود جناب
رسول خدا صلعم ان تومروا ابابکر تجدوہ امینا زاہدا فی الدنیا راغبا فی الاخرۃ وان تومروا عمر تجدوہ
قویا امینا لایخاف فی اللہ لومۃ لائم وان تومروا علیا ولا اراکم
فاعلین تجدوہ ہادیا مہدیا یاخذ بکم الطریق المستقیم یعنی اگر امیر خواہید کرد ابوبکر را خواہید یافت او را امین زاہد
در دنیا راغب در آخرۃ واگر امیر خواہید کرد عمر را خواہید یافت او را قوی امانت دار نخواہد ترسید در راہ خدا از سرزنش سرزنش کنندہ
واگر امیر خواہید کرد علی را ونمی بینم شما را کہ او را امیر بکنید خواہید یافت او را راہ راست نمایندہ ہدایت کردہ شدہ خواہد گرفت شما را بسوی راہ
راست پس بنظر انصاف ملاحظہ باید کرد کہ حدیث سابق بتصریح دلالت میکند برین مدعا کہ عہدہ ہدایت کہ در معنی ملزوم است با امر بالمعروف
ونہی عن المنکر مفوض است از جانب خدا بعلی بن ابیطالب بعد رسول مقبول نہ غیر او را وحدیث ثانی الفہ صریح است برای خلافۃ

آنجناب مع لازمهٔ او که هدایت خلق است و شیخین از مرتبه و منزلت آن محروم اند زیرا که آنحضرت صلعم نسبت بعلی مرتضی میفرمایند
که اگر او را امیر خواهید کرد و شما را براه راست بدایت خواهد کرد لیکن نمی بینم که شما او را امیر کنید و هر دو فقرهٔ اولی این حدیث شریف
از جملهٔ موضوعات اند چه زهد کامل نیز منحصر بود در ذات جناب امیر که سه بار دنیا را مطلقه گردانیده بودند و امانت و عدم
خوف در راه خدا از لومة لائم و عدم مبالات از کسی این همه از خصائص زهد و ترک دنیا هست بخلاف شیخین که علی الدوام
طالب دنیا و راغب جاه و منزلت آن مانده اند چنانچه مولوی روم در مثنوی خود میگوید چون صحابه جاه و دنیا خواستند مصطفی
رابی کفن اندختند و در شرح جامع صغیر که از نور الدین عزیزی است در شرح حدیث علی باب حطة مذکور است علی باب
حطة ای طریق حط الخطایا من دخل فیها کان مومنا و من خرج منها کان کافرا
یحتمل ان المراد الحث علی اتباعه والزجر عن مخالفته یعنی علی باب حطه است یعنی طریق ریختن گناهان و خطاها
کسیکه در آید دران مومن خواهد بود و کسیکه بیرون شود ازان خواهد بود کافر محتمل است که مراد ازان رغبت و برانگیزانیدن باشد
بر پیروی او و باز داشتن از مخالفت او و مناوی شارح جامع صغیر در شرح حدیث علی باب حطة من دخل فیها
کان مومنا و من خرج منها کان کافرا میگوید که انه تعالی کما جعل لبنی اسرائیل دخولهم الباب متواضعین
خاشعین سببا للغفران جعل الاقتداء بهدی علی سببا للغفران وهذا نهایة المدح
یعنی بدرستیکه خدا تعالی چنانکه گردانید برای بنی اسرائیل داخل شدن ایشان دروازه را از روی فروتنی و نرمی سبب برای
آمرزش همچنین گردانید پیروی راه هدایت علی سبب برای مغفرت و این نهایت مدح است و سید نور الدین سمهودی که
مصدر روایات جذب القلوب عبد الحق دهلوی است در کتاب جواهر العقدین بعد بیان حدیث ثقلین میگوید هذا البحث
شامل للتمسک بمن سلف من ائمة اهل البیت والعترة الطاهرة والاخذ بهدیهم واحق من
یتمسک منهم امامهم وعالمهم علی ابن ابی طالب یعنی این برانگیختن شامل است برای چنگ زدن
بذیل کسیکه گذشته است از ائمه اهل بیت و عترت طاهره و برای اخذ نمودن بهدایت ایشان و سزاوار ترکسیکه تمسک کرده
شود از جملهٔ ایشان امام ایشان و عالم ایشان علی بن ابیطالب است انتهی پس هرگاه اینقدر ترغیب و حث و عزا باشد
به پیروی علی مرتضی و تاکید تمسک بذیل ظاهر او و منحصر باشد هدایت امام بعد رسول خدا صلعم در ذات پاک وی و پیروی
او سبب نجات و موجب غفران و تخلف از وی باعث غوایت و کفران باشد درینصورت غیری را آمر و ناهی بالاستقلال
فهمیدن و بر ذات اقدس او دیگری را گزیدن و مقدم داشتن در مطمورهٔ ضلالت منکوس افتادن است و اگر کسی دیگر سوای
آنجناب آمر معروف و ناهی منکر است پس بتقلید و تبعیت آنجناب است و امر بمعروف و نهی از منکر اهم است ازینکه بلسان
باشد یا بلسان مقتصر بر قتل و قمع نیست و هرگاه منحصر شد امر بمعروف و نهی از منکر بعد رسول خدا صلعم در علی مرتضی و
[illegible] آنجناب پس درینصورت متحقق گردید فضیلت علی بر جمیع صحابه و امتیاز پیروان او و هیارهٔ ایشان از دیگر صحابه
از جهت همین امر بمعروف و نهی عن المنکر که در آیه وافی هدایه کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف

بثبوت پیوسته که اهل جمل وصفین ونهروان که خارج بودند از دروازه علی مرتضیٰ همه ایشان از جمله کفار بودند **قال** پس نزدیک
اهل سنت مجموع این امور موعوده و موئده در زمان خلفاء واقع شده اند **اقول** هیچ امری از امور موعوده در زمان خلفاء
ثلثه واقع نشده چنانچه مفصلاً باثبات رسانیدم ودعوی صاحب رساله را باطل ومضمحل ومانند هباءً منثوراً ومثل غبار کاروان
مورچه ها گردانیدم وتلمیع وتدلیس اورا بر ارباب نصفت موضح ومنکشف نمودم بلکه بزعم مفسرین اهل سنت جمله امور موعوده
در زمان آنحضرت صلعم متحقق شدند وبعد ازان تا اینندم تحقق آن مستمر است ومراد از استخلاف معنی لغوی است وهیچ امری از امور
مذکوره برای عهود ثلثه باقی نمانده بود واگر مابعد زمانه آنحضرت نیز مراد باشد درصورت تخصیص زمان ثلثه نیست بلکه وقوع جمله
این امور در زمانه معاویه ویزید وغیره نیز متحقق بود وخطاب درین آیه بجمیع امت است مثل خطاب آیات اُخر چنانکه در بیضاوی
وکشاف است تخصیص موجودین وقت نزول آیه استخلاف نیست بلکه جمیع مومنین صالحین باین خطاب مخاطب اند پس درصورت
فرض معنی اصطلاحی از لفظ استخلاف چنانکه مزعوم صاحب رساله است باید که جمله سلاطین اسلام موعود من الله باشند ودرصورت
تسلیم تخصیص موجودین وقت نزول اخراج معاویه از خطاب این آیه مشکل است چه اکثر صحابه مخاطبین آیه استخلاف قلاده
تقلید او در رقاب خود انداخته بودند واو اکثر قلاع وبلاد را مفتوح هم ساخته بود چنانچه پس ازین خواهی دانست وقبل نزول
این آیه در زمره مسلمانان داخل شده بود پس عدم دخول او در خلفاء موجودین بیوجه است **قال** وشیعه منکر وقوع مجموع این امور
در زمان ثلثه زیراکه نزدیک ایشان استخلاف زمان خلفاء ثلثه استخلاف حق نبود **اقول** قطع نظر از استخلاف حق وباطل ما
خلافت ثلثه را علت عدم وقوع امور مذکوره نمیگردانیم بلکه در واقع ونفس الامر امور موعوده در خلافت ایشان واقع نشده اند و
اموریکه در آیه استخلاف موعود من الله اند وقوع آنرا در زمان حضرت صاحب العصر معتبر میدانیم ومفسرین اهل سنت در زمان
آنحضرت صلعم وقوع آنرا معتقد اند واگر در زمان ثلثه هم ترقی پذیرفته است پس در عهود سلاطین دیگر افزون تر صورت آن
جلوه گر گردیده است تخصیص ثلثه نیست واستخلاف ثلثه اصلاً حق نبود واگر حق می بود جناب امیر تا شش ماه از بیعت ابوبکر
تخلف نمی ورزید چنانچه در بخاری ومسلم مذکور است ودر جامع الاصول وجمع بین الصحیحین چنان مرقوم است که وکان
لعلی وجه من الناس حیوة فاطمة فلما توفیت فاطمة انصرفت وجوه الناس عن علی و
مکثت فاطمة بعد رسول الله صلعم ستة اشهر ثم توفیت فقال الزهری فلم يبايعه علی
ستة اشهر فقال لا والله ولا احد من بنی هاشم حتی بايعه علی فلما رای علی انصراف وجوه
الناس ضرع الی مصالحة ابی بکر یعنی وبود برای علی رو داری اندر مردمان در زندگی فاطمه پس هرگاه که وفات یافت
فاطمه برگشتند روهای مردمان از علی دور نگ کرد فاطمه بعد پیغمبر خدا صلعم شش ماه پس ازان وفات یافت پس گفت
زهری پس نه بیعت کرد اورا علی تا شش ماه پس گفت که نه قسم بخدا ونه کسی از بنی هاشم تا اینکه بیعت کرد اورا علی پس هرگاه
دید علی برگشتن روهای مردمان عاجز شد سوی مصالحه ابوبکر انتهی وقرطبی در مفهم شرح صحیح مسلم در شرح قوله وکان لعلی من الناس
وجهة حیوة فاطمه گفته که کان الناس یحترمون علیا فی حیوتها کرامتها لانها بضعة رسول الله وهو
مباشر لها فلما ماتت وهو لم يبايع ابابكر انصرف الناس عن ذلك الاحترام ليدخل فيما دخل فيه

الناس ولا یفرق جماعتهم یعنی مردمان که احترام میکردند علی را در زندگی فاطمه برای گرامی داشتن او بدرستیکه او
پاره گوشت رسول خدا بود و علی هم صحبت و معاشر او بود پس هرگاه وفات یافت فاطمه و علی بیعت نکرده بود ابوبکر را ازین جهت برگشتند
مردمان ازان احترام تا که داخل شود در چیزیکه داخل شدند مردمان و مفارقت نکند جماعت ایشان را انتهی و در ریاض النضره هم مروی
است که علی مرتضی بعد وفات فاطمه زهرا بر دست ابوبکر بیعت کرده بود پس اگر بیعت ابوبکر بنابر ظهور حقیت و ثبوت فضائل و مناقب مشعر
خلافه او می بود حضرت علی تا این مدت چرا از بیعت ابوبکر توقف میکردند و از مفهم شرح مسلم بتصریح مفهوم میشود که احترام علی تا حیات فاطمه
بود هرگاه فاطمه وفات یافت رویهای مردم از علی منصرف شدند مجبور شده پیغام مصالحه به ابوبکر فرستاد چنانچه لفظ ضرع که در جامع الاصول
است بر ناچاری و مجبوری دلالت میکند سبحان الله برهمین بیعت اهل سنت افتخار میکنند و بر شیعیان معترض اند که اگر خلافة ابوبکر
حق نمی بود حضرت علی چرا بر دست او بیعت میکردند و در روضة الاحباب مذکور است که جمعی از اهل تواریخ آورده اند چون از مهم بیعت
فراغت حاصل شد ابوبکر صدیق رضی از وجوه مهاجرین و اعیان انصار جمع ساخته کسی را فرستاد و علی مرتضی را کرم الله وجهه بآن مجلس
طلبید وی اجابت فرموده در آن مجمع حاضر شده در محلی لایق خود نشست و از موجب طلب خویش پرسید عمر فاروق گفت موجب
آنست میخواهیم که چنانچه اصحاب با ابوبکر بیعت کرده اند تو هم بیعت کنی علی گفت که من همان سخن که شما بر انصار حجت ساخته این
منصب گرفتید بر شما حجت میگردانم است گویند که بحضرت رسالت پناه اقرب کیست عمر گفت که ترا نگذاریم تا بیعت نکنی علی گفت که اول
این سخن مرا جواب باصواب بگوئید بعد ازان از من بیعت جوئید و همچنین در روضة الصفا است و در جائی دیگر در روضة الاحباب
مذکور است که حضرت امیر دعوی خلافة از ابوبکر برای خود نمود چون ابوبکر مشاهده کرد که کلمات علی جمله استوار و محکم و هر یکی ازین مقابل
صد هزار است از راه رفق در آمد که بر بیعت تو مرا اجباری نیست و اکثر روایات کتب اهل سنت دلالت میکنند بر حقیت خلافت
امیر المومنین بلا فصل بعد سید المرسلین صلعم بلکه خود شیخین عالم بودند باستحقاق جناب امیر چنانچه ابن عبد البر در کتاب استیعاب
از ابن عباس روایت کرده که قال قال لی عمر بن الخطاب انی ادرک تقول ان صاحبک اولی الناس بها
یعنی علیا قلت اجل والله انی لا قول ذلک فی سابقیه و علمه و قرابته قال انه کما ذکرت
ولکنه کثیر الدعابة یعنی گفت ابن عباس که گفت از من عمر بن خطاب که بدرستیکه من مییابم ترا که میگوئی بدرستیکه صاحب
تو اولی مردمان است بخلافة یعنی علی گفتم که آری قسم بخدا بدرستیکه من البته میگویم این امر را در سابق شدن او باسلام و علم او و قرابت
او با رسول خدا صلعم گفت عمر این امر همچنان است که تو گفتی ولیکن او کثیر المزاح است یعنی خوش طبعی و مزاح در مزاح خود بسیار دارد و نیز
و مطابق آن بفرق یسیر در شرح نهج البلاغه ابن حدید معتزلی است چنانچه روایت میکند از ابن عباس که او میگفت روزی در
خلافة عمر رفتم نزد او پس گفت جناب رسالت مآب را که آنحضرت صلعم در بعضی اوقات در خلیفه کردانیدن او یعنی علی حرص و طمع
میکرد و تحقیق که هر آئینه اراده کرد در مرض موت که بنام او تصریح کند پس منع کردم او را ازین تصریح به سبب شفقتی که بر اهل اسلام داشتم
قسم بپروردگار خانه کعبه قریش هرگز بر وی جمع نمیشدند و در جائی دیگر در شرح مذکور می نویسد که پیغمبر خدا صلعم بحضرت علی خبر داده
بود که ابوبکر حق ترا غصب خواهد کرد و امر فرموده بود که اگر انصار نیابی خاموش نشینی و ابن ابی الحدید اگرچه معتزلی است لیکن
در اعتقاد حقیت خلافة ثلثه با اهل سنت متفق است و شیعیان را در شرح مذکور گمراه و شنیعه می نویسد پس اگر خلافت رسول

مقبول حق علی نمی بود هرگز هرگز آنجناب برطلب خلافة اصرار نمیفرمودند و مثل دیگر کسان اسلام در انقیاد و امتثال امر ابوبکر و عمر اجابت میفرمودند در صحیح بخاری در غزوه خیبر از عائشه روایت است که علی با ابوبکر گفت ولکنک استبددت علینا بالامر وکنا نری لقرابتنا من رسول الله صلعم نصیبا حتی فاضت عینا ابی بکر یعنی ولیکن تو استبدادگی کردی بر ما بامر خلافة و بودیم ما که می دیدیم از جهت قرابت خود از رسول خدا صلعم حصه ونصیب خود را تا اینکه اشک ریخت چشمان ابوبکر وکذا فی المسلم پس ابوبکر اگر بحقیت و استحقاق علی عالم نمی بود قطرات عبرات از دیده خود نمی بارید لیکن حب جاه و حکومت چشم باطن او را کور ساخته بود و مقام گو چه بود اگر علی را مستحق خلافة می دانست ازین حکومت و ریاست ایام قلائل دست بردار می شد و غاشیه اطاعت علی بدوش جان خود می نهاد و اگر بزعم باطل او حق علی نبود درین صورت ے بایست که بلحاظ قرابت قریبه و افضلیت و اعلمیت آنجناب خلافة را بطرف آنحضرت مسترد می نمود و آنجناب را محزون و ملول نمی ساخت و امت رسول مقبول را در غلالة انداخته متفرق هفتاد و دو فرقه نمی ساخت وجناب علی مرتضی را از غصب خلافة اقسام و انواع احزان و آلام پیرامون خاطر اقدس میگردید چنانچه شارح مقاصد می نویسد وفی ارسال ابی بکر و عمر و ابا عبیدة الجراح الی علی رسالة لطیفة روتها الثقات باسناد صحیحة تشتمل علی کلام کثیر من الجانبین وقلیل غلظة من عمر و علی وان علیا جاء الیهما ودخل فیما دخلت فیه الجماعة وقال حین قام عن المجلس بارک الله فیما ساءنی وسرکم یعنی و در فرستادن ابوبکر و عمر و ابوعبیده ابن جراح را بسوی علی فرستادن لطیف و نازک است که روایت کرده اند از معتمدان باسناد صحیحه که شامل است بر کلام بسیار از هر دو طرف و اندکے سختے از جانب عمر و علی و بدرستیکه علی بیامد نزد ایشان و داخل شد در جای که داخل شده در آن جماعت و گفت وقتیکه برخاست از مجلس برکت دهد خدا در چیزیکه اندوهگین ساخت مرا و خوش کرد شما را اکنون بنظر انصاف و تامل ببینید که آل تقریر خلافة تا کجا رسید حتی آنکه گفتگوی جانبین منجر بغلظت و سخت کلامی گردید فقط اسلال سیوف باقی مانده بود و آن از جانب علی مصلحت نبود که نوبت بارتداد مسلمین میرسید چنانچه ذکر آن نیز در اقوال آئنده می آید و وجه آن هم نگارم پس نظر و تامل کنید که از فقره بارک الله فیما ساءنی وسرکم که در شرح مقاصد است چقدر ملال و اندوه در رفتن حق از جناب مرتضوی ترشح میکند تعجب است از اهل سنت که با وجود ملاحظه همچنین تقاریر باز ادعای حقیت خلافت ابوبکر می نمایند و حدیث علی مع القرآن والقرآن مع علی که در ترجمه مشکوة و تکمیل الایمان است و علی مع الحق والحق مع علی که در کتاب فردوس ابن شیرویه است و حدیث من ناصب علیا الخلافة فهو کافر وقد حارب الله ورسوله ومن شک فی علی فهو کافر که ابن مغازلی شافعی روایت کرده و حدیث انی تارک فیکم الثقلین الخ که در صحاح ست و حدیث لا تقدموهم فتهلکوا ولا تقصروا عنهم فتهلکوا ولا تعلموهم فانهم اعلم منکم که طبرانی بیان کرده و در فضائل علی و اهل بیت رسول مقبول صلعم ماورای آن که در مناقب آل رسول ماثور است پس با وجود این فضایل و مناقب و ممانعت تقدیم غیر بر علی و تاکید تمسک بآنجناب علیه السلام دیگری را بر آنحضرت علیه السلام گزیدن و آنجناب را مخذول ساختن کار مسلمانی نیست بلا ریب آنکس خارج است از اطاعت خدا و رسول او و بیگانه از دین محمد است و ازینجاست که مولوی روم میگوید تو بتاریکی علی را دیده ای زان سبب غیری برو برگزیده ای قال و حضرت امیر که استحقاق آن میداشت در زمان ایشان مغلوب و مرهوب و مجبور و مغصوب الحق مانده اقول استحقاق جناب

امیر علیہ السلام مستحق است چنانکہ باثبات رسانیدم و اگر خلافت حق آنجناب نمی بود طالب آن نمی شدند و بر طلب آن اصرار نمیفرمودند
و در ازمنۂ ثلثہ البتہ مغصوب الحق ماندہ اند کہ خلافۃ ظاہرہ از آنجناب منتزع گردیدہ بود و ابوبکر با وجود عدم استحقاق خود و ثبوت حقیت
جناب امیر بحیلہ و مخادعہ مردم را در مغالطہ انداختہ بسازش عمر بن الخطاب خلافۃ ظاہرہ را نامزد خود نمود و در موضعے کہ معروف بود بمحل
مشورہ باطل بے اطلاع اہل حق مردم را اجتماع کردہ از کسی بتطمیع و از برخے بتخویف و از جمعے کہ معاندان و حاسدان علی مرتضی بودند بطوع
و رغبت اخذ بیعت نمود و غصب حق علی کرد و در غیاث اللغات کہ مولف آن سنی اشد است یعنے سقیفہ مرقوم است کہ حقیقت این است
ایوانے بود بنہان کہ عرب برای مشورہ باطل دران جمع میشدند و مجاز الشورہ و سخن بیہودہ را میگویند انتہے و اہل اسلام کہ حسد و حقد و
بغض کہ از جانب علی مرتضی در صدور خود ہا از سالہا مخفی میداشتند بعد وفات جناب رسالتماب صلعم آشکار و ابروز نمودند بغصب کردن
حق آنجناب و خذلان نمودن و وحید و فرید گذاشتن آنجناب را و آنچہ کہ بعد سرور کائنات بر علی مرتضی رفتہ و گذشتہ است ہمہ آنرا
جناب رسول خدا صلعم گوش گذار وصی خود فرمودہ بودند چنانچہ شاہ ولی اللہ در ازالۃ الخفا می نویسد و باید دانست کہ آنچہ بر حضرت
مرتضی بعد وفات آنحضرت صلعم گذشتہ تا آخر عمر ہمہ آن وقائع آنحضرت اخبار فرمودہ بودند و باصول اخبار مطلع ساختہ و پسر او صاحب
تحفہ نیز در مطاعن عثمان می نویسد کہ جناب رسول خدا صلعم فرمودند یا علی بر تو امت مجتمع نخواہد شد بعد من انتہی پس عدم اجتماع
مردم ہمراہ علی مرتضی بجز حسد و حقد و عداوت چہ تصور کردہ آید و در کتاب مناقب ابن مردویہ روایت است گفت ابن عباس کہ من
با رسول خدا صلعم و علی مرتضی در باغے از باغستان مدینہ رفتیم قال علی ما احسن ہذہ قال رسول اللہ صلعم یا علی
حدیقتک فی الجنۃ احسن منہا یعنی گفت علی چہ خوب است این باغ فرمود رسول خدا صلعم ای علی باغ تو در
بہشت بہتر است ازان ابن عباس میگوید تا اینکہ از ہفت حدائق گذشتیم و جناب رسالتماب صلعم در حدیقہ ہفتم فرمود کہ یا
علی حدیقتک فی الجنۃ احسن منہا ثم وضع یدہ علی راسہ و لحیتہ و بکی حتی علی بکائہ
قیل ما یبکیک یا رسول اللہ فقال ضغائن فی صدور قوم لا یبدونہا لک حتی یفقدونی یعنی ای علی باغ تو در بہشت نیک تر است
ازان بعد ازان بگردانید آنحضرت صلعم دستہای خود را بر سر و ریش مبارک خود و گریست تا اینکہ بلند شد گریستن آنحضرت صلعم
گفتہ شد کہ چہ چیز گریانید ترا یا رسول اللہ پس بعلی خطاب کردہ فرمودند کہ کینہ ہا کہ پوشیدہ اند در سینہ ہای قوم ظاہر نخواہند کرد آنہا را
برے تو یا علی تا اینکہ مفقود کنند مرا یعنی بعد وفات من انتہے و وجہ دیگر عدم اجتماع مردم بر علی بن ابیطالب آنست کہ شیخ عبد الحق محدث
دہلوی در تکمیل الایمان نوشتہ کہ از امام شافعی پرسیدند کہ علت نفرت خلایق و عدم اجتماع الشان بر حضرت مرتضی کرم اللہ وجہہ چہ
باشد گفت آنکہ وی در اظہار حق بر ہیچ کسی نمیدید و از ہیچ احدی مبالاتی نداشت و مداہنت نمیکرد زیرا کہ وی زاہد بود و زاہد را بدنیا و اہل
دنیا مبالاتے نباشد و عالم بود و عالم را مداہنت نبود و شجاع بود و شجاع را ترس از کسی نبود و شریف بود و شریف را پروائے از کسی نباشد از بیان
شافعی اینہم بثبوت رسید کہ ثلثہ کہ بر الشان اجتماع مردم شدہ بود جملہ این امور مذکورہ از الشان مسلوب بودند والا سبب اجتماع بر ایشان
چہ بود و مرہون بالفتن حضرت علی مرتضی از کمال بیخبری است و کسی از فرقہ ما معتقد این معنی نیست کہ آنجناب بخوف کسی از اخذ حق خود
تقاعد نمودہ باشد و اگر می خواستند کہ بقہر و غلبہ خلافۃ را از دست غاصبان منتزع فرمایند یارای کسے نبود کہ متحمل ضربت ذوالفقار
میشد و مجبور و مغلوب و مغصوب الحق بودن آنجناب نیز از ترس کسے نبود بلکہ بنا بر مصلحت و اتباع وصیت رسول مقبول صلعم

بود نه از تخوف وهیبت کسی وآنجناب را امر سرپاس امت رسول خدا بود که بخوف ارتداد ایشان از دین نبی صلعم متصدی سخت گیری
نشدند وباز از هدایت ایشان دست بردار نگردیدند ومدام در مشوره ایشان شریک میشدند وبرای ترقی اسلام مشوره نیک میدادند
گو مغصوب الحق بودند لیکن آنجناب را توفر وتکثر اهل اسلام وانتشار وبث ایشان در اکناف عالم ملحوظ خاطر بود بنابران مشوره نیک
میدادند وبرای جهاد حکم مناسب فرمودند که خلیفه حق بودند ولیکن از شریک کردن رای خود در رای ثلثه برای ترقی وترویج اسلام
ومشوره نیک دادن حقیت ثلثه از آن لازم نمی آید بلکه آنجناب را تکثر اهل اسلام منظور بود ومخالفین را در ضمن آن ترقی سلطنت
وریاست خود ملحوظ بود بنابران مفتقر استشاره آنجناب می بودند ودر اعانت اسلام سعی میکردند واگر باعانت فاسقی تزاید اسلام
متوقع باشد مضایقه نیست چنانکه در بخاری ومشکوة وغیره از آنحضرت صلعم ماثور است که ان الله لیؤید هذا الدین
برجل فاجر خدا تعالی تائید خواهد کرد این دین را بمرد بدکار واگر بالفرض جناب امیر مصلحةً با ایشان خلط وملط می داشتند ودر
نماز ومشوره ایشان حاضر میشدند ورای خود را شریک رای ایشان می کردند این جمله امور موجب اتحاد وولی جناب امیر و
ثلثه نمی توانند شد وبر ارتباط باطنی ایشان نمی توانند بر دچه بوقت ضرورت حکم است برای اطاعت عصاة وفساق چنانچه در
صحیح مسلم حدیثی است طویل وآخرش این است که من ولی علیه وال فراه یاتی شیئا من معصیة الله فلیکره ما
یاتی من معصیة الله ولا ینزعن یدا من طاعته یعنی شخصی که کسی برو حاکم شود پس به بیند آن حاکم را که بجا
می آرد چیزی را از معصیت خدا پس باید که ناخوش داند چیزی را که بجا می آرد از نافرمانی خدا ولیکن نکشد دست را از طاعت
آن حاکم وسبب تحمل این چنین مکروهات آن بود که جناب رسول خدا صلعم وصیتی فرموده بودند وبرای اختیار مصابرت تاکید بلیغ ارشاد
کرده بودند چنانچه در روضة الاحباب مذکور است که پیغمبر خدا صلعم از علی وصیت فرموده بودند که یا علی بعد از من بسی امور مکروهه
بتو خواهند رسید باید که تنگدل نشوی وطریق مصابرت پیش گیری وچون بینی که مردم دنیا را اختیار کردند تو آخرت اختیار کنی
انتهی وجناب امیر از مقاتله غاصبان حق خود که مساهله ومسامحة فرمودند وغصب حق خود گوارا کردند سبب آن خوف ارتداد مردم
بود بر کفر اصلی چنانچه ابن عبد البر در کتاب استیعاب که از معتبرین کتب اهل سنت است در ترجمه رفاعه بن رافع می نویسد ذکر
عمر بن شبیه عن المداینی عن ابی صحیف عن جابر عن الشعبی قال لما خرج طلحة والزبیر
کتبت ام الفضل بنت الحارث بخروجهم فقال علی العجب بطلحة والزبیر ان الله عز
وجل لما قبض رسوله قلنا نحن اهله واولیائه فلا ینازعنا سلطانه احد فابی علینا
قومنا فولوا غیرنا وایم الله لولا مخافة الفرقة وان یعود الکفر ویبور الدین لغیرنا فصبرنا علی بعض الم
ثم لم نری بحمد الله الا خیرا ثم وثب الناس علی عثمان فقتلوه ثم بایعونی ولم استکره احدا وبایعنی
طلحة والزبیر ولم یصبرا شهرا واحدا کاملا حتی خرجا الی العراق ناکثین اللهم فخذهما بفتنتهما للمسلمین
یعنی روایت است از شعبی که گفت هرگاه خروج کردند طلحه وزبیر بجهت محاربه علی نوشت ام الفضل دختر حارث واطلاع کرد بخروج
ایشان پس گفت علی تعجب است بطلحه وزبیر هرگاه وفات یافت پیغمبر خدا گفتیم ما ئیم اهل او واقارب او پس نه تنازع خواهد
کرد از ما در قهرمان او کسی پس انکار کرد بر ما قوم ما پس حاکم ووالی کردند غیر ما را وقسم بخدا که اگر نبوده خوف مفارقت وانکه باز عاید

کنند کفر و هلاک و فاسد شود دین البته شمشیری ساختیم پس صبر کردیم بر بعض الم پس ازان ندیدیم بحمد و شکر خدا مگر نیکوئی را بعد ازان جمع شدند
مردمان بر عثمان پس قتل کردند او را پس ازان بیعت کردند از من و نه جبر کرده بودم بر کسی و بیعت کردند از من طلحه و زبیر و نه صبر کردند
یکماه کامل تا اینکه بیرون شدند و خارج گردیدند بسوی عراق که شکنندگان بودند بیعت من بارخدایا پس بگیر ایشان را بسبب قتل
ایشان مسلمانان را انتهی و در کتاب عقد ابن عبدربه مذکور است که جناب امیر در جنگ جمل بر طلحه لعنت کرده اند و عقیلی که از محدثین اهل سنت
است از ابو الطفیل عامر بن واثله روایت میکند که قال کنت علی الباب یوم الشوری فارتفعت الاصوات بینهم
فسمعت علیا یقول بایع الناس لابی بکر وانا والله اولی بالامر منه واحق به منه فسمعت
واطعت مخافة ان یرجع الناس کفارا یضرب بعضهم رقاب بعض بالسیف ثم بایع الناس عمر و
انا والله اولی بالامر منه واحق به منه فسمعت واطعت مخافة ان یرجع الناس کفارا یضرب
بعضهم رقاب بعض بالسیف ثم انتم تریدون ان تبایعوا عثمان اذن اسمع واطیع ان عمر
جعلنی فی خمسة نفر انا سادسهم لا یعرف لی فضلا فی الصلاح ولا یعرفونه کلنا فیه شرع سواء وایم
الله لو اشاء ان اتکلم لا یستطیع عربیهم ولا عجمیهم ولا المعاهد منهم ولا المشرک رد خصلة منها لفعلت
ملخصش آن است که راوی میگوید بودم بر دروازه روز شوری که آوازها بلند شد پس شنیدم علی را که میگفت مردمان با ابوبکر بیعت کردند
و من قسم بخدا بهتر و سزاوارتر بودم ازو بخلافت پس شنیدم و اطاعت کردم بخوف برگشتن مردمان بسوی کفر که بزنند بعض ایشان گردن
بعض را بشمشیر بعد ازان بیعت کردند مردمان بعمر و من بخدا بهتر و مستحق تر و حقدارتر بودم ازو بخلافه پس شنیدم و اطاعت
نمودم بخوف اینکه برگردند مردمان بسوی کفر که بزنند بعض ایشان گردن بعض را بشمشیر بعد ازان اراده میکنید که بیعت کنید عثمان را
اینوقت نیز می شنوم و اطاعت میکنم بدرستیکه عمر گردانید مرا در پنج نفر که من ششم ایشان هستم که نمیدانند هیچیک فضیلت نیکوئی مرا
و نمیدانند ایشان فضیلت مرا گویا که من فضیلتی ندارم و با همه برابرم و قسم بخدا اگر کلام کنم کسی نتوانند از عربی و عجمی ایشان و نه از معاند
و مشرک ایشان که رد نماید خصلتی مرا و نسخ کند فضیلت مرا و نیز این روایت در لسان المیزان ابن حجر و کتب دار قطنی بطرق
متعدده مروی است و در روضة الاحباب همچنین مرقوم است که جناب امیر اکثر فضایل خود را پیش صحابه شمار کردند بروز شوری و جمله صحابه
فضایل و مناقب آنجناب را تسلیم نمودند و گفتند که مرتبه اقربیت ترا ثابت است با رسول خدا صلعم و مسلم و قدم تو در راه قربت و قرابت با آنحضرت
صلعم بغایت راسخ و محکم است درین حال عبدالرحمن گفت یا ابا الحسن همه این فضایل که شمردی چنین است که در تحت بیان
آوردی و جمیع اصحاب بدین امور اقرار و اعتراف دارند ولیکن اکثر مردم بعثمان میل نموده با او بیعت کردند متوقع از جناب
تو اینکه با جمهور موافقت نمای و لقدم قبول و اقبال پیش آئی شاه و عرصه ولایت فرمود بخدا سوگند که شما میدانید که حق بخلافه کیست
و مع هذا بمقتضای علم خود عمل نمی نمائید و بنا بر اغراض و مصالح دنیوی خود میکند که سالم داشتم این امر را بر غیر خود زیرا که می دانم که تا
مسلمانان و دین منزل و تسلیم است چه درین تسلیم حیف خاصه بر من است نه بر اسلام و مسلمانان ترک منافقت کردم طلبا الاخیر الموجود
و با عثمان بیعت فرمود خواهی این است حال بیعت علی و عدم مقاتله ایشان با غاصبان حقوق خود که از ابتدای بیعت ابوبکر تا بیعت
عثمان بخوبی ظاهر شدی و جناب امیر چگونه مقاتله میکردند با ایشان که کدام فایده معتد بها بر ان مترتب نبود زیرا که جناب رسول خدا

صلعم خبار فرموده بودند که یا علی امت من بر تو مجتمع نخواهد بود چنانچه صاحب تحفه هم می نگارد در باب مطاعن در مطاعن عثمان
که حال عثمان نیز در مظلومیت مثل حال علی است که جناب رسول خدا فرموده بودند یا علی لا یجتمع الامة علیک بعدی
وانک تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین لیکن در حال علی و عثمان فرقی است از زمین تا آسمان چه مظلومیت
در علی متحقق بود و در عثمان بلکه عثمان میلان بظلم میداشت و این ارشاد شاهجی صاحب که حال عثمان نیز در مظلومیت مثل حال علی است
بر محل و موقع خود نیست زیرا که عثمان بکیفر کردار خود رسید و آنچه که بر و واقع شد از شومی و شناعت افعال او بود که در شرع شریف افراط
و تفریط نموده بود و صحابه از بدعات او تنگدل شده او را مخذول و مهجور نمودند و خانه او را محاصره کرده بسزای او رسانیدند چنانچه بعضی
از ان بمعرض تحریر در آورده ام و بیش از همه طلحه در قتل او حریص بود و از ینجهت مروان طلحه را در جنگ جمل بقتل رسانید چنانچه مذکور
شده و نیز اکثر اهل سنت از قوی دلائل حقیت ابوبکر اعتقاد کرده میگویند که اگر خلافت رسول حق علی می بود واجب بود بر ان جناب که
مقاتله میکرد و با وجود شجاعت و نبرد آزمای و فریب ذو الفقار که با آن اکثر معارک را سر کرده بودند و بصفت کرار غیر فرار اسد الله
الغالب کل غالب متصف بودند و با وجود حمایت و امداد بنی هاشم در اخذ حق خود که مساهلت و اهمال نمودند از ینجهت بوضوح پیوسته
که بلا ریب خلافت رسول حق ابوبکر بود و ابوبکر خلیفه صادق بود و اکثر اهل سنت مثل صاحب صواعق محرقه و صاحب تحفه وغیره همین
حجت را پیش می آرند و تغافل می ورزند از حق حقیق میگوییم که وقتیکه جمعی عثمان بن عفان را در دار او محاصره نموده بودند و در آن
هنگام از حضرت علی عذر اجتماع اعوان و انصار نیز مفقود نبود بلکه حسنین و جمله بنی هاشم و دیگر اصحاب و توابع و موالیان آنجناب بکثرت
موجود بودند لیکن آنجناب در اعانت خلیفه ثالث آنقدر توقف و مسامحه فرمودند که مردمان را مظنه شرکت در قتل او پیدا شد تا آنکه
خلیفه رسول را قتل کنانیدند و برای امداد و کمک او قدم شجاعت در زمین دفع محاصمین عثمان نفشردند آنوقت کجا بود شجاعت آنجناب و
خصلت کرار غیر فرار غالب کل غالب بلکه واجب بود بر آنجناب اعانت خلیفه رسول نه اینکه با وجود اجتماع جمهور اصحاب و اقارب مغلوب و
مرهوب و مجبور ماندند و از اظهار حق و رد باطل عاجز و خائف گردیدند و نیز جناب رسول خدا که بدرجه ها از علی شجاع تر بودند با وجود
معیت مومنین و کثرت اصحاب که یکی از ایشان علی هم بود تاب مقاومت کفار نیاورده وطن اصلی خود را ترک نمودند آنوقت کجا
رفته بود شجاعت پیغمبر و علی که از کفار نابکار مغلوب و مرهوب و مجبور گردیدند فما کان جوابکم فهو جوابنا و منقول است در کتب ما که
چون از حضرت علی پرسیدند که مردم میگویند اگر خلافت شیخین حق نبود چرا محاربه و مقاتله نفرمودی چنانکه با طلحه و زبیر و عائشه
و معاویه جدال و قتال کردی فرمود که مرا با هفت کس از انبیاء عظام اقتدا است اول انها حضرت نوح علیه السلام که از انبیاء اولو العزم بود
که حق سبحانه تعالی بطریق حکایة از و میفرماید رب انی مغلوب فانتصر یعنی پروردگار من بدرستیکه من مغلوب هستم پس یاری
کن مرا پس اگر نوح مغلوب نبود تکذیب کلام الهی لازم می آید و اگر اقرار مغلوبیت آنحضرت کنند پس علی معذور تر باشد دوم ابراهیم
خلیل الرحمان خدای تعالی میفرماید واعتزلکم وما تدعون من دون الله یعنی کناره میگیرم از شما و از چیزیکه میخوانید سوای خدا
پس اگر انکار اعتزال کنند تکذیب قران لازم آید و در صورت اقرار علی معذور تر است سوم لوط قال الله تعالی لو ان لی
بکم قوة او آوی الی رکن شدید یعنی کاشکی بودی برای من بشما قوة یا جای گرفتمی بسوی قلعه مضبوط اگر گویند
آنحضرت قوة مقاومت با قوم خود داشت تکذیب کلام الهی میشود و اگر گویند قوه نداشت هم معنی [illegible]

یوسف قال الله تعالی رب السجن احب الی مما یدعوننی یعنی ای پروردگار من زندان دوست‌تر است
بسوی من از چیزیکه می‌خوانند مرا اگر گویند آنحضرت را دعوت بمکروهی واقع نشده خلاف قرآن است و در صورت اقرار آنحضرت
واضح است پنجم موسی قال الله تعالی اذ یقول ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین
یعنی وقتیکه بگریختم از شما هرگاه ترسیدم از شما پس بخشید برای من پروردگار من حکم و گردانید مرا از مرسلین اگر گویند
فرار بغیر خوف واقع شده این مستلزم تکذیب کلام الهی است و اگر با خوف واقع شده پس اگر عذر خواهی وصی هم بشود چه استبعاد
دارد ششم هارون قال الله تعالی یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای پسر مادر من
بدرستیکه قوم ضعیف دانستند مرا و قریب بودند که قتل کنند مرا اگر گویند استضعاف آنحضرت وقوع نیافته مخالفت با قرآن مجید
لازم آید و اگر قائل باستضعاف شوند در حق وصی نیز این عذر را قبول فرمایند هفتم حضرت خاتم المرسلین که از کفار قریش هجرت
فرموده بغار مستحصن گردید اگر گویند از خوف هجرت واقع نشده خلاف واقع است و اگر بالخوف بوقوع آمده وصی معذورتر باشد
قال و نیز آنحضرت در عهد سعادت مهد خود بزعم شیعیان محققین مثل سید میرن مجتهد الزمان و غیره جمهور ایشان
بجهت قلت اعوان و انصار و کثرت اعداء و اشرار در انتظام امور مملکت و اجرای احکام ملت بر سیرت و آیین شیخین که نزد
ایشان خلاف سیرت رسول الثقلین بود به تقیه عمل می‌نمود و امور موضوعه و مخترعه خلفاء را که باغراض باطله دستور العمل
خاص و عام شده بودند تغیر دادن آنها نتوانست زیرا که محدثات و مخترعات ایشان مطبوع و مقبول تابعان ایشان بود
محو و اصلاح آنها خیلی دشوار می‌نمود و از صحابه کسی بتائید امر بالمعروف و نهی عن المنکر ممد و معاون و ناصر آنجناب نشد
اقول هرگاه جناب رسول خدا صلعم باوجود کثرت اصحاب اخیار تاب مقاومت کفار قریش نیاورده از وطن اصلی و مألوف
و مانوس خود مهاجرت فرمودند وصی او صلعم که آنقدر جمعیت همراه خود نداشت با این قلت اعوان و انصار و کثرت اعداء و
اشرار از عهده انتظام امور مملکت چگونه سر براه میشد و بر سر منزل مناص میرسید و علمای شیعه درین قول منفرد نیستند که
مورد طعن باشند بلکه علمای اهل سنت نیز با ایشان متفق اند چنانچه صاحب تحفه در مطاعن عثمان می‌نویسد وقتیکه حضرت
امیر سریرآرای خلافت راشده پیغمبر شدند بقدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و زبیر و ام المومنین عایشه صدیقه
و یعلی بن امیه و ابوموسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش وسعی فرمود و از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان باک
نفرمود و هرچند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور خلافه صورت نه بست الی آخر ما قال پس هرگاه علمای اهل سنت قائل عدم
انتظام امور مملکت در عهد جناب امیر باشند قصور جناب میرن صاحب مجتهد الزمان چیست ایشان کدام امر خلاف واقع و
مخالف معتقد علمای اهل سنت تحریر فرموده اند و اگر اصحاب رسول مقبول به سبب حسد و حقد و عناد از اطاعت خلیفه حق
خارج شده و سلک انتظام را برهم و درهم کرده باشند در خلافت منصوصه حقه آنجناب علیه السلام کدام حرف است و بدانکه حقیت
خلافه موقوف بر غلبه و انتظام امور مملکت نیست والا باید که معویه و مابعد او که در عهد ایشان انتظام امور مملکت بخوبی بود
در زمره خلفاء راشدین درج باشند پس معویه را از خلافه راشده چرا خارج میکنی و خلافه راشده را در چهار کس بکدام وجه
حصر میسازی بلکه بموجب عقیده تو مناسب آن است که نام علی را از جریده خلافه راشده محو و خارج کنی و بجای آن

تام معویه را ثبت نمای که در زمانه او نظام امور سلطنت بخوبی بود و انسلاک این هر چهار یار در یک سلک بسبب اتحاد قلبی فیما بینهم
عین مناسب است و علی مرتضیٰ البته مخالف و مباین این هر چهار بود و نسبتی که معویه با ثلثه بود علی را نبود و در تسامح فرمودن
جناب امیر از محو و انطماس امور موضوعه ثلثه شبه نیست و در بودن سیرت شیخین مخالف سیرت رسول الثقلین نیز ریبی نیست جناب
امیر علیه السلام مصلحة و بباعث عدم اجتماع امت بر اطاعت و انقیاد خود و ملاحظه اختلاف مردمان محو کردن بدعات خلفاء ماضیه را
نتوانستند چنانچه در صحیح بخاری مذکور است که در زمان خلافت علی قضاة عرض ساختند و مستفسر شدند که احکام شرعیه را بطریق
سابق بعمل آریم یا بنهج دیگر اجرا کنیم آنحضرت عدم اتفاق مردمان و انکار ایشان دیده فرمودند که اقضوا ما کنتم تقضون
فانی اکره الاختلاف حتی یکون الناس جماعة او اموت کما مات اصحابی یعنی حکم کنید چیزی که بودید شما
که حکم میکردید بدرستیکه من ناخوش می دانم اختلاف را تا اینکه مردمان یک جماعت شوند یا بمیرم چنانکه مردند اصحاب من پس اگر
سیرت شیخین موافق سیرت رسول مقبول می بود جناب امیر چنین اعتذار نمیفرمودند بلکه میفرمودند که بدستور سابق اجرای احکام
کنید حاجت استفسار نیست و نیز از سوال کردن قضاة واضح شد که بموجب مصرع سعدی هر که آمد عمارتی نو ساخت
هر خلیفه بر دستور جدید مخترع خود کاربند می شد بنابران قضاة از جناب امیر هم استفسار نمودند که شاید علی مرتضیٰ نیز موجب
شرع جدید خواهند بود و الا حاجت استفسار چه بود شرع محمدی یکی است حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرامه
حرام الی یوم القیامة و حال سیرت شیخین پیش ازین واضح کرده ام که سیرت ایشان هرگز مطابق سیرت جناب
رسول خدا نبود و الا حضرت علی در روز شوری از قبال آن ابا نمیفرمودند چنانکه در صواعق محرقه است و حسن سیرت شیخین
از سالهای دراز در اذهان خاص و عام آن زمان بنوعی رسوخ یافته بود که بعد فوت عمر عرض خلافة بر جناب امیر بشرط اتباع
سیرت شیخین نمودند و آنحضرت راضی نشدند و اگر سیرت شیخین مطبوع طبایع ایشان نبود حاجت ذکر سیرت شیخین چه بود
عمل بر کتاب خدا و سنت رسول هدا کافی بود و سیرت خلیفه ثالث آنچنان مخالف سیرت رسول مقبول بود که بمکافات اعمال قبیحه
خویش علف تیغ بید ریغ اهل مدینه و مصر شد بلکه سیرت خود را مباین سیرت شیخین هم گردانیده بود حکم بن عاص را که مطرود
جناب رسول خدا بود و نقل مشی آنحضرت می کرد و شیخین هم او را در مدینه جای نداده بودند عثمان در زمان خود بر حال خسران
مال او شفقت نموده در مدینه جای داد و مروان بن الحکم مغضوب رسول خدا را که در حق او آنحضرت فرموده بودند الملعون
بن الملعون چنانکه در مستدرک حاکم است ندیم خود ساخت و عبد الله بن ابی سرح برادر رضاعی خود را که آنحضرت او را در فتح
مکه بدر کرده بودند بصوبه داری مصر مقرر نمود و از مضمون آیه وافی هدایه لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر
یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم
هیچ مبالاتی نکرد که دوستی کننده با مخالفان خدا و رسول از دایره ایمان خارج میشود و حکم رسول خدا را پس پشت انداخته بموجب
بیت سعدی خلاف پیمبر کسی ره گزید * که هرگز بمنزل نخواهد رسید * از راه حق اعتساف ورزید و سیرت شیخین چگونه
موافق سیرت رسول خدا باشد که از بدعات و مخترعات ایشان کتب اهل سنت مملو و مشحون اند از جهت خوف اطناب بذکر آن
نپرداختم و رسوم جاهلیت چنانکه مطبوع طبایع اصحاب رسول مقبول بود همچنین مخترعات شیخین مقبول قلوب اخزاب

ایشان بود هرگاه جناب رسالت مآب نتوانستند محو کردن رسوم جاهلیت را از نفوس اصحاب خود همچنین علی مرتضی از محو کردن
آن مسامحه نموده باشند با وجود آنکه اصحاب متفق بودند در امتثال آنحضرت صلعم بزعم مخالفین و در عهد علی مرتضی اکثر اصحاب
رسول از اطاعت امام آن زمان بدر رفته بودند بلکه بر سر پرخاش بودند و اکثر اوقات اتفاق محاربه با ایشان می شد گاه از
ناکثین و گاه از مارقین و گاه از قاسطین و تا دم واپسین استراحت انفس و سکون دم نصیب آنجناب نگردید پس هرگاه
حال آنجناب علیه السلام باین کیفیت باشد کمال متعذر است که التماس بدعات صورت بندد و جناب رسول مقبول صلعم
باوجود اتفاق جملهٔ اصحاب نتوانستند که رسوم جاهلیت را بخوف ارتداد اصحاب محو فرمایند چنانچه در جمع بین الصحیحین و در مسند عائشه
منقول است و شراح وقایه هم تخریج آن نموده است قال لها یا عائشة لولا ان قومك حديثوا عهد با
لجاهلية وفي رواية حديثوا عهد بالكفر وفي رواية حديثوا عهد بالشرك واخاف ان
ينكر قلوبهم لامرت بالبيت فهدم فادخلت فيه ما اخرج منه والزقته بالارض
وجعلت لها بابين بابا شرقيا وبابا غربيا فبلغت به اساس ابراهيم یعنی آنکه فرمود جناب رسول خدا صلعم ای عائشه اگر نبودی
نو جدید آن زمان جاهلیت و در یک روایت این است که جدید ان زمان کفر و در روایتی آن است که جدید ان زمانهٔ شرک می ترسم که
انکار کنند دلهای ایشان البته حکم می کردم که خانهٔ کعبه منهدم کرده شود پس داخل می کردم چیزی را که از آن خارج کرده شده است
و داخل می کردم چسبیده او را بزمین شرقی و می گردانیدم او را دو دروازه یکی شرقی و دیگری غربی پس می رسانیدم بنیاد ابراهیم را
انتهی پس اگر جناب رسول خدا باوجود کثرت اتباع و شیاع و اتفاق ایشان در اطاعت و انقیاد آنحضرت صلعم محو کردن رسوم
جاهلیت را از قلوب اصحاب خود نتوانستند و از جملهٔ ایشان تقیه فرمودند و هیچکس از صحابه بتائید امر بالمعروف و نهی عن المنکر ممد
معین و ناصر آنحضرت صلعم نشد علی مرتضی که قدم بقدم پیرو و مقتدی آنحضرت صلعم بود باوجود اختلاف کثیر و انحراف وجوه اصحاب
رسول مقبول و انحراف ایشان از اطاعت خلیفهٔ حق او که تاسی رسول امین در محو بدعات ثلثه مسامحه و اهمال ورزد و از
روی مصلحت خاموش نشاید که او محل طعن و جای استعجاب و استغراب است و یکی از عاشقان رسوم جاهلیه عمر بن خطاب بودند
که حجر را که از مقام ابراهیم بگویند از محل اصلی آن برداشته در مقام زمان جاهلیت انداخته چنانکه در تاریخ الخلفاء مذکور است که
وهو الذي اخر مقام ابراهيم الى موضعه الذي اليوم وكان ملصقا بالبيت یعنی عمر آنکس است که
پستر انداخت مقام ابراهیم را بسوی موضع آن که امروز در آنجا است و بود پیش ازین متصل بخانهٔ کعبه و در تفسیر کشاف چنین مذکور
است عن عمر سال المطلب بن ابي وداعة هل تدري اين كان موضعه الاول قال نعم فاراه
موضعه اليوم یعنی از عمر روایت است که سوال کرد مطلب بن ابی وداعه را آیا میدانی که کجا بود
موضع آن که اول در آنجا بود گفت که آری پس نشان نمود او را موضع آن که امروز در آنجا است پس حجر را از مقام اصلی برداشته
در جای دیگر که الآن در آنجا است و در زمان جاهلیت هم در همین جا بود انداخت و در مقام اصلی که جناب رسول خدا صلعم از
مقام زمان جاهلیت برداشته در آنجا انداخته بود نهاد و تا هم نگذاشت و تقیهٔ علی مرتضی همین قدر بود که باعث قلت اعوان و انصار
از طلب و انتزاع حق خود از دست غاصبان باز مانده نه آنکه بسبب کثرت معاندین و مخافهٔ احدی سکوت ورزیده باشند

بلکه آن حضرت در اظهار حق و ابطال مرتبه خود گاهی تقیه نکرده اند و در زمان خلافت خود از تغییر محدثات ایشان از روی مصلحت
اغماض ورزیده نه از خوف کسی چنانکه رسول خدا صلعم از محو رسوم جاهلیه از روی مصلحت مسامحه فرموده قال لهذا حکم حلت
متعه زنان و فرضیت مسح رجلین در وضو و تعلیم مظلومان از ظالمان و تشبیر و ترویج قرآن صحیح و کامل که ترتیب و انتظام
داده آنجناب بود مخفی و مستتر ماند اقول وجه عدم رواج امور مذکوره در قول سابق بوجوه سدیده بیان کرده ام و اگر در حقیقت
امور مزبوره ریبی باشد نیز مطلع باید شد اما متعه پس آن بحکم خدا و ارشاد رسول بر احلال و مباح است قال الله تعالی
فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة یعنی پس آن زنان که متعه کردید از ایشان پس بدهید
ایشان را مزد ایشان که مقرر کرده شده است و مراد از لفظ استمتاع درین آیه نکاح نمی تواند شد زیرا که در اول سوره ذکر
نکاح گذشت و التکرار لازم می آید و نیز بمجرد نکاح نصف مهر واجب می باشد نه کل آن و کل مهر بعد وقوع مجامعت است
و جماع هم مراد نمی تواند شد چه درینصورت معنی آیه چنین خواهد بود که از زنانے که مجامعت کردید پس بدهید ایشان را مهر
فرضی ایشان و از زنانے که مجامعت نکردید بایشان چیزی مدهید و حالانکه دادن نصف مهر قبل مجامعت هم واجب است
پس معلوم شد که مراد از آن متعه است که بمجرد وقوع آن دادن تمام مهر مقرری واجب است امام رازی در تفسیر کبیر و
زمخشری در تفسیر کشاف و صاحب مدارک در تفسیر مدارک و زاهدی در تفسیر زاهدی و جلال الدین سیوطی در تفسیر در
منثور و دیگر مفسرین اهل سنت روایت کرده اند که این آیه در حلت متعه نازل شده است و در تفسیر کبیر از عمران بن
حصین روایت است که نزلت آیة المتعة فی کتاب الله و لم ینزل بعدها آیة تنسخها ثم قال رجل برایه ما قال
یعنی آیه متعه در کتاب خدا نازل شده است و بعد از آن چنین آیه نازل نشده که آنرا منسوخ نماید بعد از آن مردی برای
خود گفت آنچه گفت یعنی عمر آنرا حرام کرد انتهی و در بخاری و تفسیر نیشاپوری نیز همچنین است و نسخ آن در کلام الله
هرگز موجود نیست و از آیه الا علی ازواجهم که بعض ایشان نسخ میکنند معتبر نیست زیرا که باوجود داخل شدن زن
ممتوعه در ازواج چنانکه در محل خود ثابت شده نزول آیه مذکوره نیز قبل نزول آیه متعه است چه آیه الا علی ازواجهم قبل
هجرت در مکه نازل شده و آیه متعه بعد هجرت در مدینه منوره پس آن آیه ناسخ آیه متعه نمی تواند شد و فخر الدین رازی در
تفسیر کبیر و زمخشری در کشاف و حاکم در مستدرک و بغوی در معالم التنزیل و غیر ایشان روایت کرده اند که این آیه
متعه باینطور نازل شده است فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فاتوهن اجورهن فریضة
یعنی زنانیکه متعه کردید از ایشان تا وقت معین و بغوی در معالم می نویسد که این روایت صحیح است بشرط مسلم انتهی پس
کسیکه میگوید که در صحت این روایت تامل است قول او از پایه اعتبار ساقط است و حمیدی در جمع بین الصحیحین و صاحب
مسلم در مسلم و عینی شارح صحیح بخاری در باب غزوه خیبر از ابوسعید خدری و جابر بن عبدالله روایت میکنند که
قالا انما تمتعنا الی نصف خلافة عمر حتی منع عمر الناس فی شان عمرو بن الحریث یعنی گفتند ایشان که جز این
نیست که متعه کردیم تا نصف خلافه عمر تا اینکه منع کرد عمر مردم را در شان عمرو بن الحریث و جلال الدین سیوطی در تاریخ
الخلفاء در اولیات عمر نوشته که اول من حرم المتعة یعنی عمر اول کس است که حرام کرد متعه را و خود عمر بالای منبر گفته

گفت متعتان کانتا مشروعتین فی عهد رسول الله وانا انهی عنهما متعة الحج ومتعة النساء چنانچه در تفسیر کبیر است
یعنی دو متعه بودند مشروع در زمانه رسول خدا صلعم و من منع میکنم از آنها یکی متعه حج است و ثانی متعه زنان است و در شرح تجرید
قوشجی و شرح تجرید اصفهانی و در شرح مقاصد همچنان مرقوم است که ان عمر صعد المنبر وقال ایها الناس
ثلث کن علی عهد رسول الله وانا انهی عنهن واحرمهن واعاقب علیهن متعة النساء ومتعة الحج
وحی علی خیر العمل یعنی بدرستیکه عمر صعود نمود منبر را در رفت بالای آن و گفت ای مردمان سه چیز بودند بعهد رسول خدا
صلعم و من منع می کنم از آنها و حرام می کنم آنها را و عذاب میکنم بر آنها یکی متعه زنان است و دیگر متعه حج و سیوم گفتن حی علی
خیر العمل در اذان و تاویلی که در قول عمر میکنند که احرمهن یعنی ایمن تحریمهن است نهایت بی جاست زیرا که باوجود عدم مساعدت
تاویل مذکور بمعنی مقصود اهل سنت را قابل سماعت هم نیست چه ملا علی قاری در رساله خودی نویسد که در قول غیر معصوم
گنجایش تاویل نیست والا قول کفر هر کافری بتاویل صحیح درست کرده شود و صاحب تحفه در باب اول می نویسد که مذهب
اهل سنت این است که کلام مرتضی را محمول بر ظواهر آن باید داشت نه بر تقیه و خلاف تمامی چنانچه کلام الله و کلام رسول را نیز
بر ظاهر آن حمل باید کرد چه امام بحق نائب پیغمبر است و نصوص پیغمبر همه محمول بر ظاهر است و نیز می نویسد که تاویل را راه نباید داد
که دلیل عجز و بیچارگی است پس هرگاه کلام خدا و کلام رسول باوجود کثرت تشابه محمول بر ظاهر است کلام عمر چگونه منصرف عن
الظاهر خواهد بود و از روایتی که در ازالة الخفاء است چنان مستفاد میشود که اگرچه متعه نزد عمر در عهد رسول خدا صلعم حلال
بود و حکم حلت آن از قرآن نیز نزد او ثابت بود لیکن مرضی عمر نبود که متعه حلال باشد چنانچه ولی الله در ازالة الخفاء از جابر روایت
میکند که تمتعنا مع رسول الله صلعم ومع ابی بکر فلما ولی عمر ابن الخطاب الناس فقال ان القرآن هو القرآن
وان الرسول هو الرسول کانتا متعتان علی عهد رسول الله احدهما متعة الحج والاخری متعة النساء متعناهما البتة بعده
یعنی متعه کردیم همراه رسول خدا صلعم و همراه ابوبکر یعنی در زمنه ایشان پس هرگاه حاکم شد عمر بن خطاب مردمان را پس گفت
بدرستیکه قرآن قرآن است و رسول رسول است یعنی من منکر قرآن و رسول نیستم لیکن رای من مقتضی آنست که دو متعه
که بودند در زمان رسول خدا صلعم یکی متعه حج و دیگر متعه زنان منع کردیم آنها را اکنون حلال نیستند بعد آنحضرت صلعم و ابن
اثیر در نهایه و رازی و نیشاپوری در تفاسیر خود از حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب روایت کرده اند که فرمود آن حضرت
لولا ان نهی عمر عن المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر منع نمیکرد عمر از متعه زنا نمیکرد مگر شقی اما فرضیت مسح پا پس از کلام
الهی ثابت است و سیاق عبارت و نظم قرآن حکم میکند مسح پا را و مذهب حضرت علی و اولاد طیبین ایشان وجوب مسح پاست
در بی شکی در آن نیست ابن حجر در شرح صحیح بخاری میگوید که لم یثبت عن احد من الصحابة خلاف ذلک الا
عن علی و ابن عباس وانس بن مالک و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته اختلف الناس فی
مسح الرجلین وفی غسلهما فنقل القفال فی تفسیره عن ابن عباس وانس بن مالک وعکرمة و
الشعبی وابی جعفر محمد بن علی الباقر ان الواجب فیهما المسح وهو مذهب الامامیة من
الشیعة وکذا قال محیی السنة شمس الدین البغوی فی تفسیره معالم التنزیل

یعنی اختلاف کردند مردمان در مسح پا و شستن آن پس نقل کرد قفال در تفسیر خود از ابن عباس و انس بن مالک و عکرمه و شعبی
و ابو جعفر محمد بن علی الباقر اینکه واجب در پاها مسح است و آن مذہب امامیه است از شیعه و ہمچنین بغوی در تفسیر خود میگوید پس
ما را بمقتضای حدیث صحیح علیؑ مع القران والقران مع علی و انی تارک فیکم الثقلین ما ان
تمسکتم بہما لن تضلو بعدی کتاب اللہ و عترتی اہلبیتی که در تمسک ایشان عدم ضلالة در دنیا و فوز و نجات در دار
آخرت متوقع است اطاعت جناب امیر و اولاد طیبین ایشان لازم و متحتم است و عینی شارح صحیح بخاری در شرح خود ہفت احادیث
مسح پا نقل کرده است اگر خواسته باشی بآن رجوع نمای و صاحب تحفه می نویسد که ہیچکس از جناب رسول خدا صلعم روایت
مسح پا نقل نکرده است این بزرگ خیلے دروغ گو است که جمله ابواب تحفه را از کذب و بہتان مملو نموده و در مسند حنبل و کنز العمال
وغیره اکثر احادیث مسح پا موجود ند و تقیه را اہل سنت جایز نمیدانند که از راه تقیه صدور آنها شده باشد بلکه حق این است که حکم شارع
متعلق بوجوب مسح پا است و غسل پا از محدثات خلیفه ثانی است چنانچه از تفسیر ثعلبی مفہوم میشود اما قران ترتیب داده جناب
امیر علیه السلام که صاحب رساله منکر آن است پس آنہم ثابت است گو مروج و معمول به نیست چنانچه در صواعق محرقه و تاریخ الخلفا
از ابن سیرین منقول است قال لما توفی رسول اللہ صلعم ابطاء علی عن بیعة ابی بکر فلقیه فقال اکرهت
امارتی فقال لا ولکن الیت علی نفسی ان لا ارتدی بردائی الا الی الصلوة حتی اجمع القران فزعموا انه
کتبه علی تنزیله فقال محمد بن سیرین لو اصیب ذلک الکتاب لکان فیه العلم
حاصلش آنست که ہرگاه بیعت کردند مردمان بر دست ابوبکر و حضرت علی در بیعت او تاخیر کرد و در خانه خود نشست ابوبکر گفت که
چرا تاخیر کردی آیا امارت مرا مکروه و ناخوش میداشتی فرمود که کراہت نکردم لیکن قسم خورده ام که نخواہم انداخت بر دوش خود ردا را
سوای نماز تا آنکه جمع کنم قرآن را پس مردمان گمان کردند که علی موافق تنزیل جمع کرده است ابن سیرین میگوید که اگر آن قران معمول
به میشد علم کثیر از ان حاصل میشد و ہم در تاریخ الخلفا در حال حضرت علی مذکور است احد العلماء الربانیین والشجعان
المشہورین والزہاد المذکورین والخطباء المعروفین واحد من جمع القران و عرضه علی رسول اللہ
یعنے علی یکی از علماء ربانیین است و یکی از شجاعان مشہورین است و یکی از زاہدان مذکورین است و یکی از خطیبان مشہورین است
و یکی از ان کس که جمع کرد قران را و عرض نمود آن را بر رسول خدا صلعم و عبد الحق در ترجمه مشکوة در فضایل قران می نویسد که
آورده اند که امیر المومنین علی نیز جمع کرده قرآن را بر ترتیب نزول و گفته اند اگر آن مصحف معمول شدی و مشہور گشتی علم کثیر از ان
حاصل شدی که معرفت ناسخ و منسوخ است و مانا نکه وی رضی اللہ عنه بترس اختلاف آن را بروی کار نیاورد تا ہمه عالم بر یک
نہج باشند انتہی ازین روایت وجه عدم رواج آن قرآن نیز بوضوح پیوسته و خود آنحضرت اعتذار فرموده اند که مرا اختلاف پسند
نیست تا آنکه جمیع امت رسول یک جماعه شود و با ہم چنانکه اصحاب من مرو ند کما ورد فی البخاری و نیز از روایت عبد الحق
به ثبوت پیوسته که آن قرآن موافق تنزیل بود و بدانکه ذکر آن قرآن در مصاحف محرقه عثمان در ہیچ کتابے مذکور نیست پس
کجا رفت آن قرآن و ذکر دفن و غرق آن نیز تا ایندم به ثبوت نه پیوسته پس معلوم شد که آن قرآن دست بدست تا حضرت صاحب
الزمان امام الانس والجان خلیفة الرحمان حضرت امام مہدی علیه السلام رسیده و حضرت علیؑ علی الدوام در ہمین فکر و تدبیر

می ماندند که تمام قوم یک سو شود لیکن اہل حسد و حقد و عناد نگذاشتند که علی مرتضی بآرام و قرار در خانه خود نشینند و اجرای امور خلافه
کنند ضغائن دیرینه که از مدت دراز در قلوب ایشان مکنون و متمکن بودند باظهار آن پرداختند و سر حلقه جمله ایشان ام المومنین عائشه
بود که هرگاه در اثنای راه مدینه خبر بیعت مردم بر دست علی شنید گفت که کاش آسمان بر زمین افتادی و این خبر نشنیدمی چنانکه در
روضة الاحباب است و باغوای طلحه و زبیر جمع جمعیت شانزده هزار مردم بمقابله حضرت علی پیش آمد آخر الامر چند هزار از اصحاب
رسول خدا صلعم و دیگر رجال را مقتول کنانیده و معاویه غاویه که امام برحق اہل سنت است بقول ابن حجر در صواعق محرقه و عبد القادر
جیلانی در غنیة الطالبین و بقول قاضی عیاض و ابن عساکر و ابن حجر شارح صحیح بخاری و شارح جامع صغیر وغیره که تا دم واپسین
آنجناب را فرصت نداد تا اینکه آنحضرت شهید گردید پس کی غافل نشسته بود علی بن ابیطالب از اجرای امور حقه لیکن اعادی
فرصتی ندادند و خلاف امت آنحضرت را پسند نبود **قال** و همچنین ائمه دیگر را تمکین دین و زوال خوف و قدرت بر امر بالمعروف
و نهی عن المنکر حاصل نشد **اقول** در آیه استخلاف هرگز هرگز برای خلافه مصطلحه ایشان وعده نیست که به سبب عدم تمکن
و استقرار زوال خوف در ازمنه ایشان خلف وعده الهی لازم آید بلکه همه ایشان از حکم آیه **یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک** خلفاء منصوصه اند از حیثیت نص یکی برای دیگری و خلافتی که منصوص من الله است تمکن
و زوال خوف آنرا لازم نیست اگر تقصیری هست از جانب رعیت است که التزام اطاعت امام حق و خلیفه مطلق از
ایشان بوقوع نیامده و با وجود استحقاق و قیام ادله قطعیه بر خلافه ایشان دیگران را که لیاقت خلافه نداشتند بر ایشان
برگزیدند و حکومت و سیاست که وظیفه خلافه ظاهریست اگرچه از ایشان به سبب تسلط و تغلب حکام جابره و تعدی
سلاطین جابره مسلوب مانده لیکن امر بالمعروف و نهی عن المنکر که از لوازم خلافه حقه ست گاهی از ایشان متروک
نشده کار ایشان علی الدوام هدایت خلق بود مثل جناب رسول خدا صلعم که در مکه معظمه در پرده در هدایت خلق اشتغال
میداشتند و همچنین حال ائمه علیهم السلام بود و کسانیکه طالب حق و راغب صراط مستقیم و دین مبین بودند برجوع ایشان
بسوی ذوات عالیه آنحضرات بود و امر بالمعروف و نهی عن المنکر منحصر در ضرب و قتل و جدال نیست و در صورت فقدان
جهاد سنانی جهاد لسانی برای ایشان مکتفی بود و حال امام منصوص بعینها مثل حال نبی است اکثر انبیا بتعدی امت جفاکار
کاسه مرگ نوشیده اند و تمکن و زوال خوف گاهی نصیب ایشان نشده جناب سرور کائنات تا سیزده سال در مکه معظمه چه
تکالیف شاقه و ایذاهای شدیده از دست کفار قریش کشیده اند آخر الامر متحمل ستم کیشی ایشان نشده رخت مهاجرت بسوی
مدینه منوره بربستند و اماده ترک وطن اصلی خود گردیدند تا فراهم شدن انصار قدرت و تمکن بر جبر کردن کفار نبود که ایشان
را تهدید و داخل زمره اہل اسلام فرمایند مخفی و در پرده مردمان را دعوت و هدایت میکردند و مثل این تمکین ثلثه بل افزون تر
از ان یزید و عبد الملک وغیره جمله سلاطین جابره را هم حاصل بود پس اگر خلافه حقه موقوف بر تمکن محض است باید که ایشان
بدرجه اولی خلیفه رسول باشند چنانچه جمعی از علمای اہل سنت بخلافه ایشان قائل هم شده اند به سبب قوه و تمکین دعوه
اسلام در عهد ایشان و من قبل ازین بان اشاره هم کرده ام بهفوات ایشان پس تخصیص صاحب رساله خلفای اربعه را در
استخلاف باقی نمانده و قول ایشان بنهایت رکیک و بیوجه است **قال** بلکه همیشه ایشان و شیعیان ایشان در پرده دین

مخالفین بسر برده اند وبه تقیه وخوف کلمه ایشان خوانده اند لابد این عقیده امامیه متضمن توهین وتحقیر ائمة الهدی وتسلیم
انکار انجاز وعده حق جل وعلی گردید اقول خود اهل سنت ونیز انبیاء علیهم السلام نزد ایشان در پرده دین مخالفین بسر برده اند
وبه تقیه وخوف کلمه ایشان خوانده اند اما انبیاء پس حضرت موسی در پرده دین مخالفین بسر می برد چنانچه بیضاوی در تفسیر
آیه ولبثت فینا میگوید فانه علیه الصلوة والسلام کان یعایشهم بالتقیة واز خوف حضرت موسی حقتعالی خبر
میدهد که فاصبح فی المدینة خائفا یترقب ونیز میفرماید فخرج منها خائفا یترقب وجناب
خاتم المرسلین صلعم که از جانب خدا خلعت رسالت پوشیده برای هدایت ثقلین مبعوث گردیده بود از جهت کلمه کفار لفظ رسول
الله را از صلحنامه محو فرموده وکلمه ایشان خواند لابد این عقیده اهل سنت متضمن توهین وتحقیر انبیاء علیهم السلام باشد اما تقیه
اهل سنت وبسر بردن ایشان در پرده دین مخالفین پس چنانکه در تاریخ الخلفاء است که مامون رشید علماء را طلب نموده
از خلق قرآن استفسار نمود ایشان بتقیه جواب دادند چنانچه میگوید که وتسبب طلبهم انهم توقفوا ولا ثم اجابوا تقیة
یعنے وسبب طلب ایشان اینکه ایشان توقف کردند اولا بعد از ان جواب دادند او را از روی تقیه ونیز در تاریخ الخلفاء
است که هرگاه از امام احمد حنبل استفسار نمود که قرآن قدیم است یا مخلوق در جوابش گفت که هو کلام الله لا ازید
علی هذا واز خوف مامون نگفت که قدیم است ودر تفسیر کشاف مرقوم است که کان ابو حنیفة یفتی سرا بوجوب
نصرت زید بن علی واز خوف خلیفه عباسی از اظهار آن احتراز می نمود ودر احیاء العلوم مذکور است که ابن عباس گفت
که عول در شرع جایز نیست کسے گفت که این کلمه را در زمان عمر که موجد آن بود چرا نگفتی گفت که از خوف او نگفتن
توانستم ونواب نجف خان بهادر هرگاه باستماع وفور نصب وشدت تعصب شاه عبد العزیز صاحب گونه انحرافے از جانب
ایشان بهم رسانید شاه صاحب رساله اظهار الحق تصنیف کرده خود را ووالد ناصب خود را از جمله شیعیان امیر المومنین
واهل بیت قرار داده واز مذهب خود برائت نموده درج رساله کرده آنرا بذریعه جناب مولوی رحم علی صاحب که یکی از
سادات عظام سونی پت واز اقارب مادر شاه صاحب بودند بنظر انور نواب ممدوح گذرانیدند وباین حیله نجات خود جست
وبعد انقراض عهد نواب مرحوم باز خود را در سلک نواصب منتظم ساخته کتاب تحفه اثنا عشریه تصنیف کرد وعرصه چند سال
است که افواج انگریزی در هندوستان مرتکب بغاوت گردیده منشاء فساد عظیم شدند انگریزان بعلت آن در دهلی وغیره
هزارها مومنین را بردار کشیدند وباصدها نسخ کلام مجید بے ادبیها کردند وصدها مساجد را نجس کردند ومسمار نمودند لیکن صاحب
رساله واهل نحله او کلمه انگریزان خواندند بتقیه وخوف را همچنان شعار خود ساختند که کسے باعانت خود مومنین را از پنجه
انگریزان نرهانید وهتک مساجد وقرآن شریف را که موجب خروج از ایمان است گوارا کردند این است حال اهل سنت
در تقیه وخوف پس تخصیص شیعه دران چیست وهرگاه این را دانستی پس بدانکه قبل ازین گذارش کرده ام که حال ائمه
هدی مثل حال جناب رسالت مآب است آنحضرت صلعم تا اجتماع انصار با وجود کثرت اصحاب تا وقتیکه در مکه معظمه ونق فزود
ماندند گاه در شعب ابو طالب باستتار واختفاء گذرانیدند وگاه متحمل شدائد وتعدیهائے کفار قریش شدند همچنین حال اولاد
طیبین آنحضرت صلعم بود وتقیه ایشان همین قدر بود که به سبب عدم اجتماع اعوان وعدم اعانت امت در زاویه عزلت

بسر اوقات خود میکردند و محبان با اختصاص خود را بهدایت و ارشاد سرفراز میفرمودند و خوفی که ایشان را لاحق میشد از جانب
شیعیان و محبان خود بود که ایشان را مضرتی از جانب حکام جور برسد و برای ذوات عالیه خود از جانب کسی خوفی نمیداشتند
گو سو رو ایذا شوند و آنحضرات علی الدوام بالتزام اطاعت ارشاد جناب رسالتمآب صلعم کار بند میشدند و بظاهر برای حفاظت
محبان خود با حکام جور موافقت میداشتند و بسمع و طاعت اقوال ایشان اتفاق میکردند و دران قباحتی هم نیست موافق
حدیثیکه در صحیح مسلم است قال حذیفة بن الیمان قلت یا رسول الله انا کنا بشر فجاء الله بهذا الخیر
فنحن فیه فهل من وراء هذا الخیر شر قال نعم قلت وهل من وراء ذلک الشر خیر قال
نعم قلت فهل من وراء ذلک الخیر شر قال نعم قلت کیف قال تکون بعدی ائمة لا یهتدون بهدای ولا یستنون بسنتی
وسیقوم فیهم رجال قلوبهم قلوب الشیاطین فی جثمان انس قال قلت کیف اصنع یا رسول الله ان ادرکت ذلک قال تسمع و
تطیع وان ضرب ظهرک واخذ مالک یعنی گفت حذیفه بن یمان که گفتم یا رسول الله ما بودیم در شر پس آورد خدا این خیر را
پس ما دران خیر هستیم یعنی آنحضرت را برای هدایت آورد پس آیا بعد این خیر شری هست فرمود که آری گفتم و آیا بعد این شر خیری هست فرمود که آری
گفتم پس آیا بعد این خیر شری هست فرمود که آری گفتم چگونه است این فرمود که خواهند بود بعد من امامان که رهنمائی نخواهند یافت
بهدایت من و سنن نشوند بسنت من و قریب است که قایم شوند و برخیزند در ایشان مردان که دلهای ایشان دلهای
شیاطین باشند در بدن انسان گفت گفتم که چکنم یا رسول الله اگر بیابم این را گفت که بشنو و اطاعت کن اگرچه زخمی کرده شود
پشت تو و گرفته شود مال تو هست پس هرگاه جناب رسول خدا صلعم بتصریح تام ارشاد فرموده باشند که بعد من خلفاء ظلمه
بهم خواهند رسید باید که سمع و طاعت ایشان کنید گو ایشان بضرب و اخذ اموال و ظلم و تعدی پیش ایند پس محض سمع و طاعت
کردن جناب امیر و ائمه هدی خلفاء ثلثه وغیرهم را بموجب ارشاد رسول کریم کدام منقصت و توهین و تحقیر در شان آنحضرات عاید
شد و کدام حقیت ثلثه وغیر ایشان ثابت گردید در مطاع بودن ایشان و دال است این روایت مسلم بر ثبوت تقیه و بهتر
ازین برای تقیه چه خواهد بود و همین است مذهب ما و الکون احتیاج اقامت براهین دلائل بر جواز تقیه باقی نماند و اگر غلبه و
تمکن برای ائمه هدی علیهم السلام در ازمنه ایشان حاصل نشده چه قباحت است برای ایشان چه در آیه استخلاف هرگز هرگز
وعده وقوع تمکن در ازمنه ایشان موعود من الله نیست که فقدان آن مستلزم انکار انجاز وعده حق جل وعلا باشد و نه خلافت
ایشان موعود و نه معلول حکم این آیه است که با انتقار امور مندرجه آن در عهود ایشان سلب خلافت ایشان لازم آید بلکه
خلافت و امامت ایشان بحکم آیه یا ایها الرسول بلغ ثابت است نه باین آیه و وعده که برای ایشان بر وقت رجعت است
باین نهج است که استخلاف یعنی ملکیت و وراثت تمام روی زمین و صاحب اختیار بودن ایشان و امن کامل و زوال
خوف بالمره و عبادت خالی از شرک این همه موعود است برای ایشان لیکن ذکر خلافت مصطلحه که نیابت رسول و امامت
مومنین است اصلا و مطلقا درین آیه مذکور نیست و آن علحده است از جمله امور مندرجه موعوده آیه استخلاف وعدم ظهور امور
موعوده مستلزم انکار آن نمی تواند شد قیامت که موعود من الله است و خدا تعالی در باره آن میفرماید انهم یرونه بعیدا و نراه
قریبا اگر تا حال بوقوع نیامده باکی نیست و موجب انکار نمی تواند شد که انکار آن مستلزم تکذیب باری عز اسمه باشد قال

فی الحاشیه وملا عبد العزیز در تعیین مصداق این آیه که متضمن وعده الهی است رجوع بجناب مشکل کشاے دارین یعنی جناب ابو الحسن آورده گفت که در نهج البلاغة که بلا شبه و بلا شک نزد جمیع شیعه اصح الکتب و متواتر است و کلام آنجناب است قطع نزاع نمود و ارشاد فرمود که آنجماعه خلفاء ثلثه و اعوان و انصار ایشانند و خود را نیز دران زمره داخل ساخت و حالا آن کلام صدق نظام را بگوش دل باید شنید و احتمالات ناقص خود را یکسو باید انداخت در نهج البلاغة مذکور است که چون عمر بن الخطاب در باب رفتن خود برائے قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر طلب مشوره نیک نمود جناب امیر در جواب او این عبارت فرمود ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه بکثرة ولا بقلة وهو دین الله الذی اظهره وجنده الذی اعزه وایده حتی بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع ونحن علی موعود من الله حیث قال عز اسمه وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا والله منجز وعده وناصر جنده ومکان القیم من الاسلام مکان النظام من الخرز فان انقطع النظام تفرق ورب متفرق لم یجتمع والعرب الیوم وان کانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطبا واستدر الرحی بالعرب واصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت من هذه الارض تنقضت علیک العرب من اطرافها واقطارها حتی یکون ما تدع وراءک من العورات اهم الیک مما بین یدیک وکان قد ان الاعاجم ان ینظروا الیک هذا یقولوا هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک وطمعهم فیک فاما ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم منک وهو اقدر علی تغییر ما یکره واما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة وانما کنا نقاتل بالنصر والمعونة

یعنی بدرستیکه این دین نبود نصرت او و بے نصرتے او بکثرت و نه بکمی و آن دین خدا است که غالب کرده است او را و فوج او است که عزت داد آنرا و مدد کرد آنرا تا آنکه رسید بحدے که رسید و نمودار شد آنجا که نمودار شد و ما بر وعده هستیم از جانب خدا چنانکه فرمود بزرگ است نام او وعد الله الذین امنوا منکم الآیه و خدا وفا کننده است وعده خود را و یاری کننده لشکر خود است و جائے رئیس در اسلام جائے رشته است از مهره ها پس اگر گسسته شود رشته متفرق شود و بسا چیزے که متفرق شد باز جمع نشد و قوم عرب امروز اگرچه کم اند پس ایشان بسیار اند بزور اسلام غالب اند بزور اجتماع پس باش بجائے قطب یعنی ستون آسیا و گردش ده آسیا را بقوم عرب و افگن ایشان را نه خود را در آتش کارزار پس هر آئینه اگر تو برخیزی ازین زمین عرب برهم شود و بریزد بر تو ملک عرب از اطراف و جوانب آن تا آنکه باشد آنچه پس گذاشته از عورات ضرورتر ترا از آنچه پیش روئے تست و گویا شده است آنکه عجمیان اگر بینند بسوے تو فردا گویند که این بیخ عرب است پس هرگاه ببرید و بر کنید بید و راحت یابید پس باشد این حرکت موجب زیادتے دلیری ایشان بر تو و طمع ایشان در تو اما آنچه ذکر کردی از روان شدن قوم عجم بسوے قتال مسلمین پس هر آئینه خدا تعالی را ناپسندیده تر است روانگی ایشان از تو و او قادر تر

است بر تغیر آنچه ناپسند دارد اما آنچه ذکر کردی از عدد آن قوم پس ما قتال نمیکردیم در عهد گذشته بزور کثرت وجز این نیست که
قتال می کردیم بزور نصرت و مدد اقول ملا عبد العزیز صواقع نصر الله کابلی را در فارسی ترجمه کرده و مطالب آنرا تقدیم و
تاخیر نموده موسوم بتحفهٔ اثنا عشریه کرده است و بسوی نفس خود منسوب گردانیده که من تالیف کرده ام وحالانکه جمله مضامین
آن از نصر الله کابلی اند مگر قدرے قلیل از جانب خود نیز اضافه نموده است و از ابتداء ادعاے صاحب رساله آن بود که مراد
از مومنین صالحین خلفاء اربعه اند و معنی استخلاف معنی اصطلاحی است که نیابت رسول است و الکنون به تبعیت ملا عبد العزیز
میگوید که آن جماعه خلفاء ثلثه و اعوان و انصار الیشان جمیع مومنین اند درینجا کل مومنین را خلفاء رسول قرار داده و قول جناب
امیر مبنی است بر معنی لغوی و آن هرگز درست نمی تواند شد با وا میکه مراد از استخلاف معنی لغوی نباشد و خلافت مصطلحه را
درینجا هیچگونه مداخلتے نیست و آیه استخلاف در اصل خطبه داخل نیست ملا عبد العزیز با نصر الله کابلی از جانب خود درج خطبه
کرده اند و اگر دخول آیه مسطوره را در خطبه جناب امیر مسلم داریم باز مقصد الیشان بهیچگونه از خطبه مذکوره بر نمی آید کجا ثابت است
ازین خطبه که مصداق آیه که متضمن وعده الٰهی است جماعه خلفاء ثلثه و اعوان و انصار الیشانند چه آنحضرت میفرمایند که و نحن
علی موعود من الله یعنے ما بر وعده هستیم از جانب خدا یعنی اسلام یوماً فیوماً ترقی گرفته بحدِ کمال خواهد رسید که شرک
مشرکین از روے زمین بالمره مرتفع خواهد شد و روزے خدای تعالیٰ ما را بموجب آیه شریفه لیظهره علی الدین کله
بر تمام روی زمین تسلط و تمکن خواهد بخشید پس جناب امیر وعده خدا را در خطبه خود براے ذات با برکات خویش مع دیگر مومنین
صالحین مختص گردانیده نه براے ثلثه و احزاب الیشان و اگر ثلثه نیز از جانب خدا در زمره موعود لهم داخل می بودند درین
صورت می بایست که جناب امیر میفرمودند و انتم علی موعود من الله نه اینکه بگویند که و نحن علی موعود
من الله و چگونه جناب امیر الیشان را داخل در گروه موعود لهم میگردانیدند که در آیه استخلاف خطاب است بمومنین صالحین و ثلثه را
جناب امیر از جمله غاصبین و آثمین و کاذبین می دانستند چنانکه در صحیح مسلم است و همچنین در آخر خطبه نیز نسبت بذات خود و
دیگر مومنین صالحین که در راه خدا جهاد میکردند میفرمایند فانا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة و انما کنا
نقاتل بالنصر و المعونة و نفرمودند که کنتم تقاتلون و نیز شراکت جناب امیر در مشوره الیشان و الیشان را
بمشوره نیک هدایت کردن بموجب حقیقت الیشان نمی تواند شد حق تعالیٰ جناب امیر را علم کامل و ذهن ثاقب و طبع سلیم عطا
کرده بود بنابران اصحاب رسول مقبول که محتاج بودند بمشوره نیک براے انحلال هر مشکل بجناب امیر رجوع میکردند و آنحضرت
براے رونق دین و ترقی اسلام که از اتم مهمات است الیشان را صائب خود بسوے صراط مستقیم و منهج قویم هدایت میکردند و مشوره نیک میدادند
گو مغصوب الحق بودند لیکن خیال منظور خاطر اقدس نبود که خدا نخواسته مضرتے یا چشم زخمی و جهتکی باسلام یا اهل اسلام برسد و حقیقتاً
از غیب در دل عمر القا کرده بود که او از علی مرتضی در باب روانگی خود جانب فارس استشاره نماید تا علی او را از اراده روانگی آنسمت
باز دارد و زیر الطبع مطلع خلیفه صاحب انهدام متعود لبود لقرار از جهاد پس اگر الیشان نیز همراه لشکر اسلام رونق افروز میشدند
اول از همه ره فرار می پیمودند و جمیع لشکر اسلام به تبعیت افسر و رئیس خویش از عرصه نبرد می گریختند و هزیمت بر هزیمت میخورد
و در صورت فتح و نصرت کاهے نصیب اهل اسلام نمیشد و تهتک و ذلت که براے الیشان حاصل میشد با وراے آن است وا ینهم

تقاضای حکمت الٰہی بود کہ ثلثہ در ازمنہ خلافت خود از شرف جہاد محروم می ماندند و شریک جہاد نمیشدند و اگر ایشان را ہم اتفاق
روانگی میشد بسبب فرار و ہزیمت ایشان ہرگز ہرگز ترقی اسلام متوقع نمی بود و حکومت و ریاست ایشان و امر نمودن برای
جہاد کہ محض برای ترقی ریاست و سلطنت خود بود مستلزم حقیت و فضیلت ایشان نمی تواند شد چہ معاویہ ہم در عہد خلافت
علی مرتضیٰ حاکم و رئیس صحابہ و دیگر اہل اسلام بود و امر بجہاد ہم میکرد و حالانکہ باغی بود و حکومت مسلمانان حق او نبود و اگر نزد اہل سنت
خلیفہ حق و امام صدق بود پس بعد خلافت علی مرتضیٰ بود نہ در عین زمانہ خلافت آنجناب پس حال ثلثہ در ریاست و حکومت
مسلمانان مثل حال معویہ است در زمانہ علی بن ابی طالب و کدام فضیلتے برای ایشان حاصل نیست و در ین خطبہ استادہ مدح دین
خدا ست کہ آنحضرت میفرمایند و ھو دین اللہ الذی اظھرہ وجندہ الذی اعزہ و ہم ستائش مومنین ست
چنانچہ میفرمایند والعرب الیوم وان کانوا قلیلا فھم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع
و تحسین عمر در ہیچ مقامے نیست و آنچہ کہ بہ نسبت او فرمودہ اند چنین است کہ ومکان القیم من الاسلام
مکان النظام من الخرز و باز چنین فرمودہ اند کہ فکن قطبا واستدر الرحی بالعرب
و این محض ممانعت است از روانگی او بطرف فارس بکلام ملیح و فصیح کہ خالی از لطافت نیست نہ مدح او کما لا یخفی علی اولی النھی
قال اگر مثل قوم ابراہیم شیعی گویند کہ ما نیز بعد مرور دہور کثیر قائل وقوع مجموع این امور ہم و مشابہت در استخلاف بمقدمہ
نص است یعنی چنانکہ آدم و داؤد و ہارون را خلیفہ منصوص کردیم این خلیفہ را نیز مختص بنص نمائیم و مقصود از استخلاف
بالتصرف زمین مثل وعدہ غلبہ دین اسلام در آیہ ھو الذی ارسل رسولہ بالھدی ودین الحق لیظھرہ علی الدین کلہ
است یعنی چنانکہ غلبہ دین اسلام در زمان خیر الانام بظہور نرسید موقوف بر وقت دیگر است ہمچنان تصرف فی الارض برای ایشان ہنگام عین
بر وقت رجعت از علامات علامات است اگر متصل زمان نبوت نشد عدم وقوع وعدہ الٰہی نمی توان گفت بیانش آنکہ حضرت
رب العزت در بارہ ابو البشر فرمود انی جاعل فی الارض خلیفہ حالانکہ آدم سالہای دراز در بہشت ماند چون
در زمین آمد تا مدتہا سرگردان بود بعد ازانکہ نوبت وصال آدم و حوا رسید و کثرت نسل پیدا آمد وعدہ الٰہی ظاہر گشت
و لطف الٰہی ہمین است کہ معرفت رسول کریم منصوص ائمہ کرام بہ تبلیغ حدیث غدیر ظاہر گردانیدند انتہی در جوابش میگوییم اگر
مشابہت محض در استخلاف بمقدمہ نص است و مقصود از استخلاف با غلبہ و تصرف زمین بر وقت رجعت پس درینصورت
لازم کہ اعتقاد خلافت جناب امیر بعد وفات جناب رسالتمآب بلا فاصلہ نکنند و نسبت غصب خلافت آنجناب بذمہ خلفاء ثلثہ ننمایند
ازین عقیدہ فاسدہ توبہ بعمل آرند ورنہ بپاس حمیت الجاہلیت منحرف از حق بودہ مطلب خود را بمقدمہ نص مشابہت دادن و
از باقی امور مندرجہ آیت استخلاف چشم پوشیدن مثل ملحد تارک الصلوٰۃ کلمہ لا تقربوا الصلوٰۃ را برای ترک صلوٰۃ خود دلیل
آوردن و باقی کلام را زوائد و بیکار انگاشتن مشابہ قائلین کلمہ نؤمن ببعض الکتاب
ونکفر ببعض شدن است و یا خود را از زمرہ مقتسمین الذین جعلوا القرآن عضین
داخل کردن است بہرکیف بدون ظہور مجموع امور مندرجہ آیت مسطور استخلاف حق نباشد اقول این قول سید ابراہیم صاحب کہ
خلاف تحقیق علمای شیعہ است بنظر نرسیدہ کہ در کدام رسالہ تحریر فرمودہ اند و نہ ایشان از علمای محققین بودند کہ قول ایشان مستند

باشد لیکن در صورت فرض و تسلیم جوابش این است که خلافت منصوصه جناب امیر بلا فاصله بعد پیغمبر خدا صلعم بلا ریب مشابه است بخلافت
سابقین و زوال خوف و تصرف فی الارض از لوازم آن نیست چنانکه خواهی دانست پس ازین زیرا که الله تعالی خلافت علی را بخلافت
سابقین مشابهت داده است نه امور دیگر مندرجه آیه را که حصول تمکن و تبدل خوف بامن است چنانچه میفرماید که لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم یعنی خلیفه خواهند کرد ایشان را چنانکه خلیفه کرد آنان را که قبل از ایشان
بودند پس مشبه که خلافت علی است و مشبه به که خلافت سابقین است بیان هر دو تمام شد و فقرات ما بعد آن نیز اگرچه موعودند
والفاء آنها از ضروریات است لیکن آنجا زان همراه استخلاف علی علی سبیل الفور از ضروریات نیست زیرا که محض خلافت علی را بخلافت
بخلافت سابقین بود بیان آن تمام شد و تمکن علی را مشابهت تمکن ایشان نیست که آنهم برای علی وقت خلافت مسلم شود و
بوقوع آید بلکه اکثر خلفاء سابقین از تصرف فی الارض و تمکن و قدرت محروم مانده اند و جمله ولیمکنن لهم جمله علیحده است که معطوف است
بر جمله لیستخلفنهم و وقوع آن همراه معطوف در زمان واحد ضرور نیست و نه از شروط و لوازم و متعلقات آن است البته اگر حق تعالی
چنین میفرمود که لیستخلفنهم بالتمکن و تبدیل الخوف بالامن درینصورت جای گفتگو بود و اذ لیس فلیس
و نظم آیه مذکوره بطور عطف جمله بر جمله است و وقوع معطوف در زمان وقوع معطوف علیه ضرور نیست چنانکه حق تعالی میفرماید که
هو الذی یحیی و یمیت پس چه ضرور است که احیا و اماتت هر دو برای شخص واحد در یک زمان بوقوع آید بلکه وقوع آن
محال مستحیل است و آیه استخلاف را مثل آیه ولا تقربوا الصلوة فهمیدن ناشی از کمال دانشمندی صاحب رساله است این آیه را با آیه
استخلاف چه مناسبت است این آیه یک جمله است و کلمه واو در جمله وانتم سکاری واو حالیه است که متعلق است بجمله سابقه و
معنی جمله بی انضمام آن تمام نمیشود بخلاف آیه استخلاف لیستخلفنهم یک جمله است و لیمکنن لهم دینهم الذی
ارتضی لهم جمله دیگر است و عطف جمله بر جمله است و این چنین در کلام مجید اکثر آمده است کما قال الله تعالی منها خلقناکم
و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس اعاده در زمین و اخراج از آن بار دیگر در یک وقت معقول نیست
و الکنون اگر کسی ملحد بگوید که اعاده در زمین بوقوع آمد و اخراج از آن هنوز موعود است و آن بوقوع نیامده بر یک کلمه عمل نمودن و از باقی
امور مندرجه آیه چشم پوشیدن مثل تارک الصلوة بر کلمه لا تقربوا الصلوة عمل نمودن و باقی کلام را زوائد و بیکار
انگاشتن مشابه قائلین کلمه نؤمن ببعض الکتاب و نکفر ببعض شدن است پس درینصورت در جوابش چه خواهید گفت فما کان
جوابکم فهو جوابنا و ثبوت خلافت علی موقوف برین آیه نیست و نه کسی از علمای شیعه وقت اثبات خلافت علی این آیه را
مستند گردانیده تا مجال اعتراض وسیع باشد بلکه خلافت آنجناب ثابت است از حکم آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک الآیه و هرگاه آنحضرت صلعم بحکم این آیه علی را منصوب بخلافت کردند و عده صدور نص خلافت حسب
تحریر سید ابراهیم صاحب به بیان حدیث غدیر بوقوع رسید و مراد از غلبه و تصرف زمین که نزد ایشان بعد مرور دهور کثیره واقع خواهد شد
غلبه و تصرف کامل است که بر تمام روی زمین حاصل باشد و آن هنوز بوقوع نیامده و نه کسی آنرا غصب نموده و نه آن از لوازم خلافت
است که وجود آن همراه خلافت از ضروریات باشد و غلبه و تصرف ظاهری که از حضرت علی مغصوب گردیده آن همان غلبه است
که وقت صدور حدیث غدیر آنحضرت صلعم را حاصل بود و دیگران بحیله و غلبه قابض آن شدند و مردمان از اطاعت علی تخلف

ورزیده و آنجناب را مخذول و منکوب ساخته در تحت حکومت و اطاعت غیر مستحقان در آمدند و غلبه و تمکن که مقصود و مراد سید ابراهیم صاحب است ثلثه را هم گاهے حاصل نشده که بعلت آن صاحب رساله معتقد حقیت خلافت ایشان است کجا بود و تسلط ایشان بر تمام روے زمین و کجا بود و عبادت خالی از شرک بر کل بقاع ارض و اگر مراد از غلبه تسلط فی الجمله است چنانکه آنحضرت صلعم را بود پس آن تسلط معاویه را هم حاصل بود و اکثر بلاد و قلاع را مثل ثلثه مفتوح هم می ساخت چنانچه در تاریخ الخلفاء مذکور است او فی سنة خمس واربعین فتحت القيقان یعنی در عهد معاویه در سال چهل و پنجم مفتوح شد قیقان و نیز میگوید و فی سنة خمسین فتحت قهستان عنوة وفيها دعى معاوية اهل الشام الى البيعة بولاية العهد من بعده لابنه يزيد فبايعوه یعنی و در سال پنجاهم مفتوح شد قهستان از روی قهر و درین سال خواند معاویه اہل شام را بجانب عہد بعد خود برائے پسر خود یزید پس بیعت کردند او را و نیز می نویسد و فی سنة ثلث واربعين فتحت الرخج وغيرها من بلاد سجستان و ودان من برقة وكوزا من بلاد السودان یعنی و در سال چهل و سیوم مفتوح شد رخج و غیر آن از بلاد سجستان و ودان از برقه و کوزای از بلاد سودان بلکه معاویه از جمله خلفاء سابقین گوئی تفوق ربوده که در تمکن و تصرف فی الارض عدیل خود نداشت و بر همه خلفاء ماتقدم فوقیت جسته چنانکه در تاریخ الخلفاء مذکور است عن كعب الاحبار لن يملك احد هذه الامة ما ملك معاوية یعنی از کعب الاحبار منقول است که مالک خواهد شد کسی ازین امت چیزیکه معاویه مالک شده است پس تخصیص ثلثه چیست و اگر ایشان فتح بلاد کرده اند معاویه نیز بآن مباهات دارد و درینصورت باید که معاویه از خلفاء موعودین باشد که مثل ثلثه بلکه افزون تر از ایشان تسلط و غلبه داشت و خروج او از خلفاء حقه حسب اصول اهل سنت وجهی و جیه ندارد خلاصه آنکه غلبه که موعود است غلبه کامله است که بر تمام روے زمین باشد و غلبه که مغصوب است فی الجمله است که جناب رسولخدا صلعم را الوقت ارشاد حدیث هم سیر حاصل بود قال والنکار ظهور غلبه اسلام در زمان خیر الانام صریح مخالف است از قرآن زیرا که بر ثبوت ظهور اسلام و غلبه اہل ایمان و اقامت حجت بر معاندان در زمان حیات حضرت سید ولد عدنان علیه الصلوة والسلام قرآن عظیم البرهان و منطوقات فرقان جلیل الشان شاهد عدل اند کما قال الله تعالى ومن يتول الله ورسوله والذين امنوا فان حزب الله هم الغالبون وجعل كلمة الذين كفروا السفلى وكلمة الله هي العليا افلا يرون انا نأتي الارض ننقصها من اطرافها افهم الغالبون اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا تخشوهم واخشون لقد ابتغوا الفتنة من قبل وقلبوا لك الامور حتى جاء الحق وظهر امر الله وهم كارهون اقول در ظهور غلبه اسلام و نقصان کفر روز بروز ریبی و شکی نیست لیکن مقصود سید ابراهیم صاحب آن است که در زمان آنحضرت صلعم غلبه کامله یعنی تسلط مسلمانان بر تمام روے زمین حاصل نشده بود و مراد ایشان از غلبه و تسلط آن نیست که فقط در ملک عرب تسلط باشد بلکه چنین تسلط و غلبه در زمانه آنحضرت صلعم نزد ایشان هم حاصل بود و ایشان انکار این غلبه ندارند و قرآن شریف نیز بهمین غلبه ناطق است و غلبه که بر تمام روے زمین باشد هنوز حاصل نشده است و آن متوقع است در عهد صاحب الزمان علیه السلام بموجب ارشاد آنحضرت صلی الله علیه و آله لیبعث الله رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جورا این قول صاحب رساله مبطل است اصل مدعای او که دعوے حدوث غلبه و تسلط در ازمنه ثلثه میکرد چه هر گاه تسلط فی الجمله که ...

امر بالمعروف و نهی عن المنکر در عهد آنحضرت صلعم بظهور رسید آنجاز وعده حسب معتقد اهل سنت بجمیع امور موعوده بوقوع آمد و همان
تسلط آنحضرت مستمر است تا انهدم دین محمدی که بسعی حکام اسلام یوما فیوما در ترقی و تنزل است و بعد آنحضرت صلعم تخصیص
کسے نیست بلکه جمله سلاطین اسلام همان قوت و غلبه که بضرب ذو الفقار حاصل شده بود و فتح بلاد کرده آمده اند و اگر زیادتی غلبه
را علت حقیت کسی خواهند گردانید در ینصورت معاویه از جمله ایشان اولی و انسب خواهد بود که در زمانه او غلبه اسلام
افزون تر از غلبه حکام ماتقدم بود قال و چون باستشهاد نص خلافت حضرت آدم علیه السلام حال حضرت امیر قبل ازین
که وعده الهی در خلافت بلا فاصله آنجناب ظهور کند مثل حال آدم در جنت یا بعد از جنت بود پس در ینصورت نزد ایشان محض
وعده الهی برای خلافت خلیفه کافی است ایفای آن وعده ضرورتی ندارد حالانکه درین آیه قبل از تسویه قالب آدم علیه السلام
انی جاعل فی الارض خلیفه خطاب بملائکه بود و برای خلافت وی مقام مشهود عرصه زمین و زمان موعود وقت
وقوع و ظهور وعده الهی است هر وقت که باشد پس بخلاف نص صریح زمان خلافت و زمان اظهار نص و زمان تعطیل آن از زمان
واحد پنداشتن و ظهور آن وعده بر وقت وصال آدم و حوا و کثرت نسل ایشان موقوف داشتن و درین مدت تعطیل
کسے را غاصب خلافت آدم قرار ندادن و این قصه را برای اثبات خلافت بلا فاصله جناب امیر دلیل آوردن و فقط اظهار نصوص
ائمه را برای خلافت ایشان بدون وقوع مجموع امور موعوده آیت استخلاف کافی داشتن همیشه بر پای خود زدن است اقول
محض وعده الهی برای خلافت خلیفه کافی نیست بلکه ایفای آن از ضروریات است و آن بوقوع آمده در غدیر خم و سید ابراهیم
صاحب قائل بآن هستند و آنچه که تمامی انهدم موعود است حصول تمکین کامل است و آن از لوازم خلافت نیست و چنانکه خداتعالی
حضرت آدم را در جنت و بعد جنت صدها سال قبل از حصول تمکن خلیفه خود گردانید همچنین علی مرتضی را در غدیر خم بحضور هزارها
مردم خلیفه و جانشین رسول امین گردانید و همه کس بعلی بن ابیطالب مراسم تهنیت و مبارکباد بتقدیم رسانیدند و برای آدم
علیه السلام کدام عرصه زمین برای خلافت موعود نبود بلکه مجرد ظهور در عالم امکان و ورود در جنت بخلعت خلافت و تشریف
امامت سرفراز گردیده بودند چنانچه صاحب تحفه در باب هفتم عقیده سیوم می نگارد که حضرت آدم خلیفه بودند در بهشت لیکن
نبوت حاصل نشده بود چنانچه میگوید که انی جاعل فی الارض خلیفه پس حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین
بود و بالاجماع مصدر گناه شد قوله تعالی وعصی آدم ربه فغوی و این قصه در زمان امامت و خلافت بوده در زمان
نبوت نیست پس استخلاف بدون تمکن ثابت شد و خلافت را تمکن لازم نیست و همچنین حال ائمه ما است و چنانکه اظهار نص برای
خلافت آدم بلا حصول تمکن کافی شد همچنین اظهار نص خلافت برای ائمه طاهرین مکتفی و وافی شد و وجود تسلط فی الارض برای
خلافت منصوصه لازم نیست و همچنین اکثر انبیا را اقتصار بر حصول نص بوده است و نوبت تمکن و غلبه بایشان نرسیده و وعده
الهی و آیه استخلاف در صورت تسلیم تحریر سید صاحب موصوف که برای خلیفه کردن بود بوفا رسید وقت نزول آیه یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک و جناب رسول خدا صلعم حسب تاکید جناب باری عز اسمه امیر المومنین علی را در حضور هزارها مردم
خلیفه خود گردانید چنانکه باثبات رسانیدیم و اکنون فقط وعده تمکین دین بر تمام روی زمین و تبدیل خوف بامن کامل و عباد
خالی از شرک بر جمیع بقاع ارض باقی است و مراد سید صاحب از استخلاف بالفرض زمین همین است که بر تسلط بروی زمین

تصرف باشد چنانکه حضرت آدم را بود که غیر ایشان کسے دیگر بر زمین تسلط خود نداشت و وعده الهی که درباره ایشان بعد وصال حوا و انتشار اولاد بر روے زمین بوفا رسید آن وعده استخلاف باغلبه کامله است که بر تمام روے زمین تسلط ایشان بود و دیگرے غیر ایشان تسلط خود نداشت و آن مستلزم نفی خلافت مطلقه ایشان در جنت یا بعد جنت نمی تواند شد بلکه ایشان آن وقت نیز خلیفه بودند من جانب الله گو تصرف فی الارض برائے ایشان حاصل نبود چنانچه صاحب تحفه میگوید که آدم در جنت خلیفه و امام بود و چگونه باور توان کرد که حضرت آدم را زمانه تعطیل هم بود که دران زمان خلیفه نبود اول این مقدمه را باثبات باید رسانید و مجرد قول لسانی کافی نیست و صاحب تحفه برخلاف آن قائل است و مشابهت خلافت علی را با خلافت آدم در نفس استخلاف است نه در جمیع امور ورنه آنکه امریکه در خلافت علی حادث شده باشد در خلافت آدم نیز حدوث پذیرد یا حیثیاتے که در خلافت علی معتبر باشند بعینها در خلافت آدم نیز معتبر باشند پس چه ضرور است که اگر خلافت علی مغصوب باشد خلافت آدم نیز مغصوب باشد در خلافت عثمان وقائع و سوانح شتے ظاهر شدند تا اینکه مومنین اتفاق کرده او را بقتل رسانیدند باید که در خلافت سابقین هم همین حوادث متطرق شوند و خلافت آدم منصوص بود و آدم نبی هم بودند پس باید که ثلثه هم نبی باشند و خلافت ایشان منصوص باشد و کجا بود برائے آدم قبل انتشار اولاد تمکن فی الارض که کسے خلافت ایشان را غصب میکرد و کجا بود وجود غاصب در آن زمان البته اگر شیخین دران زمان می بودند در آن وقت نیز بعید نیست که در خلافت آدم طمع میکردند پس وجود غاصب در خلافت علی مرتضی مستلزم وجود آن در خلافت حضرت آدم نیست و تمثیل قصه آدم برائے اثبات خلافت علی و اولاد او که سید صاحب بمعرض بیان آوردند برائے افهام معترض بلید است والا این قصه برائے خلافت ایشان دلیلی نیست و نه موقوف علیه خلافت ایشان است بلکه خلافت ایشان ثابت است بحکم خدا چنانکه قبل ازین تفصیل نگارش کردم که جناب رسول خدا علی مرتضی را در غدیر خم مالک و آقائے مومنین گردانیدند در حضور هزارها مردم عموم مردم در آن هنگام ولایت و خلافت جناب امیر را تلقی بقبول نمودند و لیکن بعد وفات جناب رسول خدا صلعم وجوه ناس از علی منصرف و منحرف گردیدند و بعلت حب ریاست و هوائے حکومت ریاستی که جناب رسول خدا نامزد علی مرتضی کرده بودند انتزاع القهر و غلبه برائے ذوات خود ها قرار دادند و غصب خلافت ظاهری که امارت و حکومت خلائق است مستلزم سلب خلافت منصوصه نمی تواند شد بنی اسرائیل جناب هارون را که خلیفه حضرت موسی بود مخذول و مهجور نموده باغوائے سامری باتخاذ گوساله اشتغال ورزیدند لیکن در خلافت ایشان حرفے نبود و از انتفای خلافت ظاهری انتفای خلافت منصوصه حقیقیه لازم نمی آید و سالهای دراز قبل غرق شدن فرعون حضرت موسی را باوجودیکه نبی بودند تصرف در زمین حاصل نبود فضلا عن هارون و بعد غرق فرعون نیز آنچه که تصرف بود برائے حضرت موسی بود نه برائے حضرت هارون پس باید که حضرت هارون بباعث عدم تسلط ایشان از خلافت حضرت موسی معزول باشند و حالانکه خلافت ایشان از قرآن مجید ثابت است و هیچ احدی قائل نیست که حضرت هارون در عهد مذکور خلیفه نبودند و در کتب صحاح اهل سنت مذکور است تا اینکه صاحب تحفه هم می نویسد که جناب رسول خدا صلعم علی بن ابیطالب را وقت روانگی غزوه تبوک خلیفه گردانیدند حضرت علی عرض کردند اتخلفنی فی النساء والصبیان جناب رسول خدا صلعم در جواب فرمودند اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسے و حالانکه تصرف فی الارض برائے

حضرت علی هیچگونه حاصل نبود پس معلوم شد که خلافت منصوصه را تمکن و تصرف فی الارض لازم نیست قال زیرا که در نصوص
خلافت بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس همه حق و صحیح میگردد و از خبر غصب بیرون میرود برای دشمنی سیمان دوست نگشتی
ببین که باکه بریدی و باکه پیوستی اقول خلافت که منصوص است از جانب خدا برای تحقیق آن اظهار نص کافی است کما قال
صاحب التحفه و تمکن و تسلط فی الارض از لوازم آن نیست و از غصب کردن کسی مغصوب نمیشود اما خلافت ظاهره که امارت
مومنین است البته بغصب در آمده و قبل ازین باثبات رسانیده ام که حضرت علی خلیفه حق و منصوب من جانب خدا بود و جناب
رسول خدا صلعم او را در غدیر خم خلیفه و نائب خود کرده بود و مردم را باطاعت او تاکید بلیغ فرموده بود و آنحضرت را امیر و مولای
مومنان گردانیده بود پس کسیکه غیر او و اولاد او که نیز منصوص اند مدعی خلافت خواهد بود و آن امارت را از دست او منتزع
خواهد کرد بلاریب ظالم و غاصب خواهد بود بنی امیه باشد یا بنی تیم یا بنی عدی یا بنی عباس و هرگاه استخلاف علی و حقیة خلافت
او متحقق گردید پس کسانیکه بجبر و قهر خلافت را بر خود بستند هرگز هرگز از خبر غصب بیرون نمیروند و نزد ما ثلثه و بنی امیه و بنی
عباس جمله سلاطین جور متساوی اند ثلثه را بر ایشان هیچکدام فوقیة و ترجیح نیست بلکه بانی این جمله مفاسد ایشان اند و از تحریر صاحب
رساله چنان مفهوم میشود که نزد اهل سنت بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس خلفاء حقه نبودند و حالانکه این مظنه او خلاف
معتقد جمهور اهل سنت است چه علمای ایشان خلافت این جمله سلاطین را حق و صحیح میدانند و قوة و غلبه که در ازمنه ایشان
حاصل بود آنرا دلیل حقیت ایشان میگردانند و عزت خلافت را در عهود ایشان اعتبار کرده اند چنانچه قبل ازین بیان کرده ام
از صواعق محرقه قول قاضی عیاض را در باب اثناعشر و پسند کردن عسقلانی شارح صحیح بخاری قول قاضی عیاض را و اسامی
خلفای اثناعشر که در مدت عزت خلافت و قوة اسلام بودند حسب تحریر شارح بخاری این است ابوبکر و عمر و عثمان و علی و معویه و یزید
پسر معویه و عبد الملک و هر چهار پسر او ولید و سلیمان و یزید و هشام و عمر بن عبد العزیز و در ذهبی و تاریخ الخلفاء در باره خلفای اثناعشر
چنین روایت است ابوبکر الصدیق اصبتم اسمه عمر الفاروق قرن حدید اصبتم ابن عفان
ذو النورین قتل مظلوما اوتی کفلین من الرحمة معویة و ابنه ملکا الارض المقدسة
والسفاح و سلام و منصور و جابر و المهدی والامین و امیر العصب کلهم من بنی کعب بن لوی کلهم صالح لا یوجد مثله
خلاصه اینکه خلفاء دوازده اند ابوبکر و عمر و عثمان و معویه و پسر او یزید و سفاح و سلام و منصور و جابر و مهدی و امین و امیر العصب
همه ایشان از اولاد کعب بن لوی اند جمیع اینها صالح بودند که مثل ایشان یافته نشده انتهی و اینکس حضرت علی را از خلفاء
خارج کرده است این است حال علمای اهل سنت نسبت بدشمنان آل نبی که ایشان را خلفاء حقه و صلحاء بی مثل می دانند و
عزت خلافت و قوة اسلام را در ازمنه ایشان اعتقاد می کنند و صاحب رساله که خلفاء را در چهار کس بر خلاف جمهور خود حصر می سازد
از پایه اعتبار ساقط است و قابل سماعت نیست و عمر بن عبد العزیز که از اولاد مروان است و آخر ملوک بنی امیه است در
مدح او کمال مبالغه و اطراء می نمایند چنانچه در تاریخ الخلفاء مذکور است قال الحسن ان کان مهدی فعمر بن عبد العزیز
والا فلا مهدی الا عیسی بن مریم یعنی گفت حسن که اگر مهدی هست پس عمر بن عبد العزیز است
و اگر نه مهدی کسی نیست مگر عیسی پسر مریم و ابن حجر در صواعق محرقه مطابق مذهب اکثر محققین اهل سنت گفته که بعد

ازمدت خلافت امام حسن و مصالحه او از معویه خلافت حق معویه بود و در شمار آن کلام گفته فالحق ثبوت الخلافة لمعویة
من ح وانه بعد ذلك خليفة حق و امام صدق وبعد تحریر حدیث فضیلت معویه
بیان کرده وگفته که بنا برین هیچ نقص و مذمت بر معویه وارد نمیشود از جهت قتال او بعلی بن ابی طالب زیراکه دانستنی
که آنحضرت یا متفق بر حتمیت بود و نیز مثاب بود و نیز برای او مگر یک اجر و بعد ازان گفته پس معلوم شد که او را عذاب نخواهد شد بسبب محاربه
که باعلی بن ابیطالب واقع شده بلکه مثاب و ماجور خواهد بود انتهی میگویم که قطع نظر از حدیث یاعلی حربک حربی ولا یبغضک
الا منافق لیکن جناب رسول خدا صلعم معویه را لعنت هم کرده اند چنانچه بیهقی در تالیفات خود و زمخشری در ربیع الابرار مذکور
ساخته انه رای رسول الله صلعم ابا سفیان مقبلا علی حمار ومعه ابنه معویة یقوده و یزید
یسوقه فقال صلعم لعن الله الراکب والقائد والسائق یعنی بدرستیکه دید رسول خدا
صلعم ابوسفیان را آمده بر خر و همراه او پسر او معویه بود که میکشید آنرا و یزید می راند آنرا پس گفت رسول خدا صلعم لعنت
کرده است خدا سوار را و کشنده را و راننده را انتهی و فخر الدین الرازی در کتاب محصول در باب جرح و تعدیل آورده
که معویه امام حسن را در مجلس خود طلبید چون آنحضرت حاضر شد ابوالعاص چیزی ذکر علی بن ابی طالب شروع کرد که
علی ابوبکر را دشنام میداد و چون نوبت بامام حسن رسید آنحضرت فرمود که ای معویه یاد داری که روزی پدر تو بر شتر
سوار بود و تو قائد آن بودی و یزید سائق آن و جناب رسول خدا صلعم لعنت کرد راکب آنرا و قائد آنرا و سائق آنرا
انتهی این است حال اهل سنت که ملعونان رسول خدا و معاندان علی مرتضی را خلیفه حق میدانند و در خفای شنائع و معائب
اعدای اهل بیت رسول مقبول سعی کامل بکار می برند و در اثبات حقیقت خلافت غاصبان و ظالمان آیات قرآنیه را
ماول ساخته خیلی تن دهی و عرق ریزی می نمایند و باز ادعای تمسک باهل بیت می سازند و قاتلان و معاندان
ایشان را ماجور و مثاب می فهمند و نوبت ما بقتل و قتال کسی رسیده بمجرد دعای بد که در حق دشمنان اهل بیت از ما
سرزده می شود و درین جرم ما را ملامت و سرزنش می نمایند و کسی که باعلی مرتضی مقابله نماید و مردم را بر سب او تحریص کند
و باخاندان نبوت عداوت قلبی وارد آنکس نزد ایشان خلیفه حق و از مومنین مخلصین و مقربان بارگاه ایزدی است
و در قتل و قتال علی ماجور و مثاب است پس اگر همچنین است که عائشه و طلحه و زبیر و معویه وغیره در عداوت و قتل و قمع علی
ماجور و مثاب اند ما بدرجه اولی بباعث تدمیم و تهجین اعدای اهل بیت ماجور خواهیم شد قال بهر کیف اعتقاد وقوع مجمع امور
موعوده بعد مرور دهور کثیره برای خلافت بلا فاصله جناب امیر مثل برق عاشقان بر شاخ آهو است چون که هنگام رجعت
زمان استخلاف امام مهدی نیست نسبت استخلاف آن زمان برای خلافت بلا فاصله جناب امیر وجهی ندارد اقول مجموع
امور موعوده آیه استخلاف حسب اعتقاد سید ابراهیم صاحب که بر تمام روی زمین تسلط باشد و برای اهل اسلام امن کامل
حاصل باشد و عبادة خالی از شرک بر کل اقطاع ارض واقع باشد تا انیدم از قوة بفعل نیامده نه در زمان آنحضرت و نه بعد
آنحضرت و اگر در زمان امام مهدی هم وقوع آن متوقع نباشد پس برای وقوع آن کدام وقت تصور کرده شود و آنچه
که در ازمنه ثلثه و معویه وغیره تسلط فی الارض حاصل بود آن تسلط فی الجمله بود که بر بعض اقطاع ارض بود نه تسلط کامل

که موعود در آیهٔ استخلاف است و دلیل بر موعود بودن تسلط کامل بر تمام روے زمین و بودن عبادت خالی از شرک
بر تمام روے زمین آنست که تسلط و غلبه که براے امر بمعروف و نهی از منکر کافی و مکتفی باشد در زمان آنحضرت صلعم حاصل
بود چنانچه خدای تعالی در قرآن شریف جابجا باعلام سیفر ماید از غلبه اهل اسلام و همچنین عبادت خدا هم در زمانه آنحضرت صلعم
از شرک خالی بود که مومنین آنزمان خدا تعالی را باخلاص عبادت میکردند پس وعده که خدا تعالی براے تسلط و براے
عبادت خالی از شرک می فرماید مراد ازان تمام روے زمین است نه بعض آن والا وعده شئے حاصل لازم خواهد آمد و هرگاه
در زمانه آنحضرت و بعد آنحضرت تا اینده تسلط فی الجمله براے اهل اسلام ثابت شد پس معلوم شد که مراد از تسلط و عبادت خالی
از شرک در آیه استخلاف بر تمام روئے زمین است و آن هنوز بوقوع نیامده بلکه قریب الوقوع است انشاء الله تعالی در زمانه
رجعت و خلافت علی مرتضی و ائمه هدای که منصوص است از جانب خدا محتاج و منتظر باین امور مذکوره نبود بلکه آن خلافت
ایشان تمام شد و آن تسلط که براے ایشان در زمانه رجعت حاصل خواهد شد آن نعمتے و موهبتے است علاحده براے
ایشان از جانب ایزد سبحان که بآن بزرگواران عطا خواهد شد نه از لوازم خلافة بلا فاصله جناب امیر علیه السلام که صاحب
رساله فهمیده است و در حصول امور مذکوره بعد مرور دهور کثیره چه استبعاد است خدا تعالی در قرآن مجید جابجا وعده حشر و
نشر و حور و قصور مے فرماید درین صورت بسبب عدم وقوع آن باید گفت که اینهم مثل برات عاشقان بر شاخ آهو ست و اعتقاد
وقوع آن نباید کرد بلکه وعده حشر پس از رجعت است و ما هرگز اعتقاد نداریم باینکه وقوع مجموع امور موعوده بعد مرور دهور کثیره
براے خلافت بلا فاصله جناب امیر است بلکه معتقد ما این است که خلافت جناب امیر و دیگر ائمه هدی بوقوع آمد و جناب رسول خدا
صلعم جناب امیر را بخلافت خود منصوب فرمود و جمیع مومنین اطاعت علی را اقبال نمودند لیکن بعد وفات جناب سرور
کائنات ایشان از علی مرتضے متخلف گردیدند و از اطاعت خدا و رسول او خارج شده در اطاعت غیر مستحقان خلافت در
آمدند و سلاطین جابره بے سابقه استحقاق بقهر و غلبه بر امارت مومنین قابض و متسلط گردیدند و مستحقان خلافت را
مخذول ساختند و همین است معنے غصب خلافت و در زمان رجعت که براے ایشان تسلطے و تمکنے حاصل خواهد شد
آن منزلتے است دیگر که خدا تعالی براے جناب رسول خدا صلعم و اولاد طیبین ایشان در آنزمان مقرر ساخته و
در ان زمان خلافت بلا فاصله جناب امیر را کسے از علمای ما قائل نیست بلکه خلافت بلا فاصله جناب امیر علیه السلام بعد وفات
حضرت سرور کائنات علیه السلام و الصلوات تمام شد و از امیر المومنین ع بامام حسن رسید و از امام حسن ع بامام حسین ع و علی هذا القیاس
تا اینکه نوبت آن بحضرت صاحب الزمان رسید و آنجناب امام این زمانه است پس خلافت بلا فاصله جناب امیر را با زمان ظهور
امام مهدی چه تعلق است بلکه در آن زمان براے ایشان از سر نو حکومتے حاصل خواهد شد یکی را بعد دیگرے که در آن دیگر
از دشمنان خود انتقامے خواهند کشید و چشم شیعیان ایشان قرین و دل محبان ایشان از انوار مسرت منیر و دیده هر مخالف
بے بصیر خواهد بود و ادعائے حقیت خلافت ثلثه و وقوع امور مذکوره در خلافت ایشان وجهے ندارد پس کدام منقبت است
براے استخلاف عمر ابوبکر را و براے استخلاف ابوبکر عمر را و براے استخلاف عثمان عبد الرحمان بن عوف را و چه منقبت
ایشان [illegible]

ایشان اگر این کامل می بود فاطمه زهرا آزرده ازینجهان رحلت نمیکرد و مردم بسبب خوف خلیفه خفا امر حق نمیکردند و عثمان بارنج عثنائی و دولت مقتول نمیشد و اهل اسلام با علی مرتضی بمحاربات پیش نمی آمدند پس ادعای این در از منه ایشان بی وجه محض ست قال اکثر ایه حضار وقت نزول وحی نبوده اند تا موعود و مخاطب آیه استخلاف باشند و این نص مختص بحاضرین سید المرسلین ست و بس اقول در بیضاوی مذکورست که درین آیه خطاب بتمام امت است پس تخصیص حاضرین زمان آنحضرت صلعم از مخترعات مصنف رساله است قابل سماعت نیست و تو نیز وقت نزول وحی حاضر نبودی پس این نماز و روزه که حکم وجوب آن ثابت است از قرآن چرا بجای آری نص وجوب آن مختص بحاضرین سید المرسلین است نه بتو و نه بمعاصرین تو و اگر خطاب در آیه استخلاف مختص بحضار وقت نزول وحی باشد باز مطلب تو ازان بر نمی آید چه در بیضاوی و کشاف وغیره تفاسیر اہل سنت مرقوم ست که خطاب در آیه استخلاف برسول خدا و جمیع مومنین صالحین ست و لفظ من برای بیان است پس بنابرین قول اگر از استخلاف معنی اصطلاحی که نیابت رسول است مراد باشد درینصورت باید که جمیع مومنین حضار وقت نزول وحی خلفا رحقه باشند نه چهار کس و در صورت اراده معنی لغوی نیز مقصود صاحب رساله مفقود است و اگر بالفرض والتقدیر معنی اصطلاحی که مزعوم صاحب رساله است از لفظ استخلاف مراد باشد درین صورت مقصد صاحب رساله بنهج دیگر هم ازان بر نمی آید چه محدثان اہل سنت بر قول مستحدث خود که خلفا راشدین چهار کس بودند نیز اتفاق ندارند بلکه جمعے از علما ایشان میگویند که خلفا راشدین پنج کس بودند چنانچه در تاریخ الخلفا مذکورست قال سفیان الثوری الخلفاء خمسة ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز یعنی گفت سفیان ثوری که خلفا پنج کس اند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز و نیز سیوطی در تاریخ الخلفا می نویسد عمر بن عبد العزیز بن مروان الخلیفة الصالح ابو حفص خامس الخلفاء الراشدین یعنی عمر بن عبد العزیز بن مروان خلیفه صالح ابو حفص پنجم خلفا راشدین ست با وجود بودن آن دور تر از وقت نزول وحی و بعضے از علمای ایشان میگویند که خلفا سه کس بودند چنانچه در تاریخ الخلفا مذکورست عن حبیب بن هند الاسلمی قال قال لی المسیب انما الخلفاء ثلثة ابوبکر و عمر و عمر بن عبد العزیز یعنی از حبیب پسر هند سلمی روایت است میگوید که گفت مرا سیب جز این نیست که خلفا سه کس اند ابوبکر و عمر بن خطاب و عمر بن عبد العزیز قلت له ابوبکر و عمر قد عرفتهما فمن عمر بن عبد العزیز یعنی گفتم او را که ابوبکر و عمر را بتحقیق که دانستم آن هر دو را پس کیست عمر بن عبد العزیز قال ان عشت ادرکته وان مت کان بعدک یعنی گفت اگر زنده بمانی خواهی یافت او را و اگر مردے خواهد بود بعد تو و در مدح عمر بن عبد العزیز آنقدر مبالغه می نمایند که بیرون از حد ست میگویند که اگر مهدی هست پس عمر بن عبد العزیز است والا مهدی کسی نیست بجز عیسے بن مریم چنانکه در تاریخ الخلفا مذکورست و با وجود اینقدر مدح و اطرا میگویند که معاویه بن ابی سفیان از عمر بن عبد العزیز بدرجه ها بهتر بود از جهت آنکه معاویه ادراک صحبت آنحضرت صلعم نموده بود نه عمر بن عبد العزیز چنانکه در صواعق محرقه مذکور است و با وجود آن میگویند که جناب رسول خدا صلعم بر معاویه لعنت کرده چنانکه در ربیع الابرار زمخشری مذکورست عجیب و غریب حال است علماء اہل سنت را هر کرا خواهند بلا حجت و برهان بر آسمان برسانند و اگر خواهند در تحت الثری اندازند

و خطاب آیه استخلاف حسب مزعوم صاحب رساله مختص بحاضرین وقت نزول آیه است لیکن باوجود بعد از وقت نزول معلوم نیست
که عمر بن عبد العزیز چگونه مندرج زمرهٔ خلفاء راشدین گردید و عائشه در بارهٔ خلفاء روایتے عجیب دارد چنانکه در تاریخ الخلفاء
مذکور است واخرج مسلم عن عائشة انها سئلت من كان رسول الله مستخلفا لو استخلف قالت
قالت ابابكر قيل لها ثم من بعد ابى بكر قالت عمر قيل لها من بعد عمر قالت ابو عبيدة
یعنی مسلم از عائشه روایت میکند که پرسیدند از عائشه که اگر بود رسول خدا خلیفه کننده اگر خلیفه میکرد گفت که ابوبکر را گفته شد
او را که پس کدام کس را بعد ابوبکر خلیفه میکرد گفت که عمر را گفته شد او را که بعد عمر کرا خلیفه میکرد گفت ابو عبیده را انتهى و عثمان و
علی را ذکر نکرده پس عثمان و علی که بزعم عائشه برخلاف مکنون خاطر اقدس آنحضرت صلعم خلیفه گردیدند معلوم شد که از همین
جهت عائشه بر عثمان لعنت میکرد و با علی مرتضی بمحاربه پیش آمد بلکه مناسب آن بود که اصحاب رسول صلعم هر کس را که
خلیفه میکردند باستصواب و صلاح دید آن محدثه خود خلیفه میکردند و بعضے از علمای عالی الشان میگویند که فقط ابوبکر و عمر خلیفه
بودند پس حصر نمودن صاحب رساله خطاب آیه استخلاف را در چهار کس باطل است و چگونه مختص باشد خطاب بحاضرین زمان
آنحضرت صلعم و حالانکه علمای اهل سنت از همین قوت اسلام که صاحب رساله آنرا دلیل حقیت خلافت ثلثه میگرداند دوازده
کس را یا عمر بن عبد العزیز و هشام خلفاء حقه باور میکنند چنانچه قاضی عیاض گفته و قول او را ابن حجر شارح بخاری پسند کرده
که خلفاء حقه در عزت خلافت و قوت اسلام دوازده کس بودند معلوم نیست که صاحب رساله حصر در چهار کس از چه راه
میکند و خطاب قرآن عام است بجمیع مومنین و جابجا خدا تعالی میفرماید یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام
فمن شهد منكم الشهر پس باید که وجوب صوم مختص بحاضرین وقت نزول باشد و خدا تعالی میفرماید که ومن يرتدد منكم
عن دينه پس باید که ارتداد هم مخصوص باشد بحاضرین زمان سید المرسلین و کسیکه بعد آنحضرت صلعم بکفر اصلی خود مراجعت
نماید از حکم ارتداد مستثنی باشد و گو ائمه ما وقت نزول آیه حاضر نبودند لیکن جناب امیر علیه السلام موجود بودند و وجود با جود
آنجناب برای خطاب جناب باری عز اسمه کافی و وافی است در قرآن مجید در اکثر مقامات خطاب با آنحضرت صلعم است و در
حکم آن جمیع امت مشمول است و در آیه استخلاف اصل خطاب بجناب امیر علیه السلام است و صیغه جمع برای تعظیم است زیرا که
بکمال ایمان و صلاحیت عمل کما هو حقه بجز علی بن ابیطالب در هیچکس از اصحاب رسول مقبول نبود و در مسند احمد بن حنبل
از ابن عباس منقول است ما ذكر الله في القرآن يا ايها الذين امنوا الا كان علي راسها واميرها
وشريفها وسيدها ولقد عاتب الله اصحاب محمد في القرآن وما ذكر
عليا الا بخير یعنی نه ذکر کرده است خدا تعالی در قرآن یا ایها الذین امنوا مگر آنکه هست علی سر آن و
امیر آن و شریف آن و سید آن و هر آئینه تحقیق عتاب کرده است خدا تعالی اصحاب محمد صلعم را در قرآن و نه ذکر کرده است
علی را مگر بخیر پس هرگاه امیر المومنین علی راس و رئیس جمیع مومنین قرار داده شد در ینصورت باید که اصل خطاب در آیه
استخلاف با آنجناب باشد و تنصیص آنجناب برای ائمه دیگر از اولاد طاهرین ایشان و تنصیص هر یکے برای دیگرے برای صحت
امامت ایشان کافی است بلکه نزد ما جناب رسول خدا نیز مخاطب اند باین آیه استخلاف چه این آیه در فضائل جناب رسول الله

وائمہ ہدیٰ جملہ معصومین نازل شدہ است کہ جملہ ایشان در زمان رجعت مالک و وارث تمام روے زمین خواہند بود پس
اصل خطاب مثل دیگر آیات بجناب رسول خدا است و نیز بجناب امیر و دیگر ائمہ در حکم آن داخل اند قال و دشوار تر
ازین برائے شیعہ آنکہ نفس نفیس جناب پیغمبر صلوٰۃ اللہ علیہ بوقت رجعت موجود خواہد بود بلکہ نزد ایشان اول کسیکہ
بامام مہدی بیعت کنند و اطاعت ورزد محمد و علی و جبرئیل باشد سبحانک ہذا بہتان عظیم اقول ہرگاہ نزد شیعہ وقوع
رجعت بآیات قرآنیہ ثابت شدہ باشد پس در زندہ شدن جناب سرور کائنات در زمان رجعت برائے اعانت اولاد
خود کہ در دار دنیا از ایدی فئہ باغیہ متغلبہ و خیل ظلمہ ستمہا بر ایشان رفتہ قباحتے نیست و در زندہ شدن آنحضرت
صلعم ہیچگونہ دشواری بر شیعان نیست بلکہ قلوب شیعہ ازاں ہنوز بزیارت رسول خدا صلعم و ائمہ ہدیٰ علیہم السلام
شادان و فرحان و چہرہائے ایشان خندان خواہند بود و نزد شیعہ بیعت جناب رسول خدا صلعم بامام مہدی
ہرگز ثابت نیست صاحب رسالہ بر عقائد ایشان اطلاعے ندارد و روایتے متضمنہ بیعت رسول خدا صلعم کہ از حق
الیقین نقل کردہ این روایت از نعمان منقول است کہ مخالف مذہب ما است از پایہ اعتبار ساقط است چہ اعتقاد شیعہ
بالاتفاق آن است کہ بیعت فاضل بر دست مفضول صحیح نیست و لفظ اطاعت در روایت مذکورہ صاحب رسالہ
از جانب خود اضافہ نمودہ است این لفظ ہرگز در روایت نیست و سجیہ علمائے ایشان نیز از دوام ہمین است کہ برائے
اثبات مرام خود در روایات شیعہ از جانب خود کم و زیادہ میکنند چنانچہ صاحب تحفہ در خطب نہج البلاغہ از طرف خویش
تحریفات نمودہ است از انجملہ در خطبہ استشارہ جنگ فارس آیہ وعد اللہ الذین آمنوا منکم زیادہ کردہ و در نامہ کہ
بمعاویہ مرقوم است آیہ غیر سبیل المؤمنین از جانب خود افزودہ و در خطبہ للہ بلاد فلان لفظ ابوبکر بجائے لفظ فلان
ثبت نمودہ و علی ہذا القیاس و این روایت بیعت آنحضرت کہ نقل نمودہ مخالف است باعتقاد فرقہ حقہ شیعہ نہ باعتقاد
اہل سنت کہ نزد ایشان بیعت فاضل بر دست مفضول جائز است و در کتب ایشان تفصیل نبی و غیر نبی نیست
و در مذہب سنیان اکثر روایات خلاف عقیدہ در کتب صحاح ایشان کہ دال اند بر جسمیت خدا و مدح اوثان از زبان
رسول خدا صلعم و ہتک انبیا مندرج اند و صاحب تحفہ اصل قصہ مدح اصنام را کہ ترک نمودہ در تاویلش از جانب
خود سقیفہ سازی کردہ است قابل سماعت نیست کہ کتب اہل سنت بر خلاف آن ناطق اند چہ اعتقاد اہل سنت در تحفہ
چنان مرقوم است کہ کلام خدا و رسول خدا و جناب امیر را بر ظاہر ان حمل توان نمود تاویل را در آن گنجایش نیست بخلاف
شیعہ کہ روایتے کہ مخالف معتقد در کتب ایشان منقول باشد آنرا تاویل و مطروح می نمایند و عمل بر ظاہر ان جائز
ندارند و اگر روایت مذکورہ بیعت را تسلیم کنیم در روایت مذکورہ چندان قباحتے ہم نیست چہ بیعت آنحضرت صلعم از انرو
محض برائے اعلاء منزلت جگر گوشہ خود در اعین الناس است نہ برائے اطاعت کہ مستلزم انحطاط رتبہ آنحضرت صلعم
باشد و آن باعتقاد شیعہ ہرگز درست نیست و ہرگاہ مرتبہ امام مہدی آن باشد کہ حضرت عیسیٰ روح اللہ عقب او نماز
گذارد و خود آنجناب خاتم الائمہ و پر کنندہ عالم از عدل و داد و ہادی تمام اہل دنیا باشد کہ از وجود اقدس او دین خدا
بر تمام روے زمین منتشر گردد و آنحضرت صلعم جد امجد او حسین بن علی را بر دوش خود سوار کردہ باشد و از زبان

اقدس خود درحق او فرموده باشد که بابی انت وامی یا حسین چنانکه در جذب القلوب است یعنی پدر و مادر من فدای تو باد
ای حسین پس مردست بردست زدن چه عیب است بزرگان را با فرزندان خویش نسبتی می باشد که آنچه بایشان میکنند
موجب آن محبت باطنی است و اگر کسی دیگر را هم چنین بر دوش خود سوار کرده باشند یا فرموده باشند که پدر و مادر من
فدای تو باد ای حسین و من از حسینم و حسین از من است پس نشانی بدهند و بیان کنند و دست بر دست زدن زیاده
ازین نیست بخلاف اغیار که اگر بایشان چنین معامله پیش آید البته باعث خطر رتبه خود است و نماز خواندن آنحضرت
صلعم پس سر ابوبکر کم از قضیه بیعت نیست در فتح الباری شرح صحیح بخاری مذکور است که ان النبی صلعم صلی خلف
ابی بکر اخرجه ابن منذر یعنی بدرستیکه پیغمبر خدا صلعم نماز خواند پس سر ابوبکر و در صواعق محرقه از ابن عباس
منقول است لم یصل النبی خلف احد من امته الا خلف ابی بکر واما عبد الرحمن بن
عوف فصلی خلفه رکعة واحدة فی السفر یعنی نماز نکرده پیغمبر خدا عقب کسی
از امت خود مگر پس ابوبکر ولیکن عبد الرحمان بن عوف پس نماز کرد رسول خدا عقب او یک رکعت در سفر انتهی پس هرگاه
جناب رسول خدا صلعم نماز کرده باشد عقب کسی که سالهای فراوان عبادت اصنام کرده باشد و عمر گرانمایه خود را در
کفریات و ضلالت بسر برده باشد و در بیعت آنحضرت بردست فرزند خود چه قباحت است که او نیز امام ابن الامام خاتم
الائمه است ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و بیعت نمودن آنحضرت صلعم بردست امام آخر الزمان که گویا
آن بیعت بردست خود است موجب منقصت آنجناب نیست بلکه باعث تهتک آن است که سید المرسلین زوجه خود را
بر دوش خود سوار کرده برای تماشای نامحرمان ببرد چنانکه در صحاح اهل سنت از عائشه روایت است ان الحبشة
کانوا یرقصون یوما وکان کثیر من الخلق مجتمعا فقام الرسول ویری الرقص وقال
لی یا عائشة اترغبین الی اللهو فقمت ووضعت الید علی کتف الرسول فاری الرقص فقال الرسول
ثلث مرات الم تشفی فقلت لا وکان مقصودی من هذا ان اعلم منزلتی عند رسول الله
صلعم فاذا جاء عمر فتفرق الخلق وحربوا فقال الرسول انظر شیاطین الجن والانس هاربین من عمر
یعنی عائشه میگوید که بدرستیکه حبشه بودند که رقص میکردند روزی و بود خلق کثیر مجتمع پس برخواست پیغمبر خدا صلعم
و دید رقص را پس گفت رسول خدا صلعم مرا که ای عائشه آیا رغبت میداری بسوی بازی پس برخاستم و نهادم
دست را بر شانه رسول خدا صلعم پس دیدم رقص را پس گفت رسول خدا صلعم سه بار که آیا نه مطلع شدی یعنی
سیر نشدی پس گفتم که نه و بود مقصود من از آن اینکه بدانم مرتبه خود را نزد رسول خدا صلعم پس وقتیکه آمد عمر پس
متفرق شد خلقت و گریختند پس گفت رسول خدا صلعم که ببینم شیاطین جن و انس را گریزان از عمر و در فتح الباری
شرح صحیح بخاری مرقوم است که در آنهنگام سن عائشه شانزده سال خواهد بود و بعد نزول آیه حجاب این امر واقع
شده است و آنچه صاحب تحفه میگوید که قبل نزول آیه حجاب بود محض دروغ است و در مقابله آن روایتی وضع کرده
تحفه می نویسد که در کتب معتبره الشان روایت صحیح آمده که حضرت ابوعبد الله بیاران و شیعیان خود میفرمود

خدا مجوادینا المناوفر وحین لکم ایهم بهتانے است صریح وافترائیست فضیح که در هیچ کتابے از کتب شیعه ذکر این
روایت نیست **قال** وقاعده مقرره است که امام وخلیفه بقید مدت غیبت نبی خلیفه ونائب نبی است چون بوجود
ذات نبی آن قید مرتفع شد انقطاع استخلاف لازم آمد پس در حضور آن سرور خلافت وامامت امام مهدی معطل وبیکار
ماند حاصل این عقیده یکی از دو چیز خالی نیست یا خلعت امامت از قامت امام بر کشیدند یا بسلب نبوت نبی راضی شدند
واگر رجوع ازین رجعت بعمل آرند ازین هر دو آفت قول اهل سنت محفوظ ماند پس باوجود باوجود آن سرور بثبت ریاست
امور دین وتفویض امور مومنین با امام مهدی وقائل بیعت واطاعت آن سرور بنائب خود صریح معتقد غصب خلافت
یا سلب نبوت نبی است واین اقبح اقسام کفر است **اقول** جناب رسول خدا صلعم برای اعانت اولاد طیبین خود وتعذیب
معاندان وغاصبان حقوق ایشان زنده خواهند شد وهدایت خلق از جانب آنحضرت صلعم مفوض است با امام مهدی
علیه السلام وهمان دین محمدی است که امام مهدی جاری ونافذ آن می نمایند بطور نیابت تحلیله تحلیل محمد وتحریمه
تحریم محمد وسلب نبوت ازان هرگز لازم نمی آید شاهان وملوک از وزرای وارکین سلطنت خود خدمات مملکت میگیرند
وسلب سلطنت ومملکت شاهان هرگز ازان لازم نمی آید واحدے قائل باین معنے نشده وحال خلافت منصوصه
مثل حال نبوت نبی است چنانکه نبوت نبی بوجه من الوجوه قابل انعزال نمی تواند شد همچنین خلافت منصوصه صورت
ارتفاع وخلع نمی پذیرد نه در حیات نبی ونه بعد ممات آن البته خلافت مستحدثه که باتفاق آرای چند کسان در غیبت نبی
صورت انعقاد پذیرد در حضور نبی البته باطل ومعطل است نه خلافت منصوصه وقول بخلافت خلیفه بعد ممات نبی نه در
حیات او عجیب وغریب است واز مخترعات صاحب رساله است که بعکس بآن نرفته وچه ضرور است که امام وخلیفه بقید مدت
غیبت نبی خلیفه ونائب نبی باشد ودر حیات او معزول وبیکار باشد اکثر انبیا در زمان واحد بوده اند وچون دین خدا
یکی است لهذا همه ایشان بنیابت یک نبی اجرای احکام خدا کرده اند چنانکه حضرت ابراهیم وحضرت لوط که در زمان واحد بودند
وحضرت لوط بشرع حضرت ابراهیم هدایت میکردند ومنصب احدهما نافی منصب آخر نبود ونیز اکثر انبیا را در حیات ایشان
خلفا بوده اند نه کسے قائل غصب خلافت خلفا گردیده ونه کسی سلب نبوت نبی را معتقد گشته حضرت هارون خلیفه
حضرت موسی بود بنص قرانی اگرچه نبی هم بود لیکن سلب نبوت حضرت موسی وارتفاع خلافت حضرت هارون بکدام وجه
ثابت نیست ودر عهد حضرت اشمویل نبی طالوت بحکم خدا خلیفه بود لیکن در نبوت نبی از خلافت طالوت حرفے نبود چنانچه صاحب
تحفه در کید چهل وچهارم می نویسد که باوجود جبرئیل ومیکائیل طالوت دباغ را خلیفه مقرر کردند بلکه باوجود شمویل پیغمبر او را
بمنصب خلافت نواختند ودر باب امامت در عقیده پنجم تحریر کرده که عقیده پنجم آنکه امام را لازم نیست که عند الله افضل
از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را حق تعالی بنص خود خلیفه ساخت حالانکه حضرت شمویل وحضرت داود موجود
بودند انتهی پس بحسب اعتقاد صاحب رساله باید گفت که حاصل این عقیده یکی از دو چیز خالی نیست یا خلعت خلافت از قامت
خلیفه بر کشیدند یا بسلب نبوت نبی راضی شدند وباوجود باوجود حضرت اشمویل بثبت ریاست امور دین تفویض امور مومنین
بطالوت دارند صریح معتقد غصب خلافت یا سلب نبوت نبی است واین اقبح اقسام کفر است تعجب ...

که تحفه پیرجی خود را شب و روز پیش نظر میدارد و از تحریر او کمال غفلت می ورزد و نمی بیند که او در باب مطاعن در مقدمه قرطاس جناب رسول خدا صلعم را سه ماه پیش از وفات از نبوت و رسالت معزول و مسلوب ساخته و آنحضرت صلعم را معطل و بیکار انگاشته و او امر و نواهی آنحضرت صلعم را هجر و هذیان والعیاذ بالله و جناب رسول خدا صلعم را جاهل القرآن و عمر را عالم بآن قرار داده چنانچه میگوید که و فی الواقع درین مقدمه نزد عقلا صد آفرین و هزار تحسین بر قوت نظر عمر است زیرا که قبل ازین واقعه بسه ماه آیة الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شده بود و ابواب نسخ و تبدیل و زیاده و نقصان را در دین مطلقا مسدود ساخته مهر ختم بران نموده گذشته و بعد ازان می نویسد یعنی اگر آنحضرت صلعم درین حالت چیزی جدید که سابق در کتاب و شریعت نیامده بنویسانند موجب تکذیب این آیه خواهد بود انتهی این است معنی سلب نبوت که اهل سنت آنحضرت را سه ماه قبل از وفات معزول می فهمند نه آنکه صاحب رساله منسوب بشیعیان می سازد بلکه شیعه چنین کس را که آن حضرت را قبل از مرگ یا بعد آن مسلوب النبوت داند و اوامر و نواهی آنحضرت را غیر مسلم فهمد خارج از دائره ایمان می دانند و آیات کثیره مکذب و مبطل این عقیده باطله و مطمس این خیالات فاسده اند کما قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و اعلموا ان فیکم رسول الله لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم اقول هرگز هرگز چنین عقیده شیعه نیست که جناب رسول خدا صلعم اطاعت امام مهدی خواهند کرد بلکه ایشان چنین کس را که امام مهدی را مطاع رسول خدا صلعم اعتقاد کنند از زمره مومنین خارج میدانند لیکن در روایت مذکوره لفظ اطاعت کجاست که چندین آیات در ابطال آن آورده لفظ بیعت البته در روایت مذکوره موجود است لیکن در ابطال بیعت یک آیت هم نیاورده صاحب رساله باتباع عادت صاحب تحفه لفظ اطاعت درین روایت از جانب خود منضم کرده بر شیعه معترض گردیده و در ذیل آن آیات مشعره اطاعت رسول خدا صلعم آورده این بنا فاسد علی الفاسد را چه علاج که لفظ اطاعت از جانب خود افزودن و باز بران لفظ بنا کرده اعتراض نمودن و ما که میگوئیم که جناب رسول خدا صلعم مطاع امام مهدی خواهند بود که چندین آیات برای اثبات اطاعت رسول خدا وارد کرده و وقوع بیعت هم مستلزم اطاعت نیست که ازان پی بآن توان برد زیرا که اول این چنین امر مسلم نیست که خلاف معتقد ما است گو روایتی باین مضمون وارد شده باشد و در صورت فرض و تسلیم این بیعت نه برای اطاعت است زیرا که اطاعت پیغمبر واجب است مثل اطاعت خدا بر هر مومن و کسیکه از اطاعت رسول بیرون شد باعث عصیان و رد قول آنحضرت پس خارج شد از زمره مومنین لیکن تعجب است از صاحب رساله که آیات قرآنیه برای وجوب اطاعت رسول خدا می آرد و ملاحظه پس و پیش نمی سازد که اکثرے از اطاعت رسول بیرون شدند به سبب قبول نکردن ارشاد آنحضرت و منسوب کردن بهذیان و همچنین آیه ×
یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ... و شان ... هرگاه الشان را ...

خود را بر آواز پیغمبر بلند کردند چنانکه در صحیح بخاری در تفسیر سوره حجرات مذکور است یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله نیز در شان شیخین است کما قال ابن حجر فی فتح الباری قال اگر گویند که ایفای وعده خلافت جناب امیر و ائمه کرام بشرائط منصوصه بعد امام مهدی بظهور خواهد رسید گوئیم که نزد شیعه امامت و خلافت آئمه کرام از علی بن ابیطالب تا امام مهدی به ترتیب طبقا عن طبق بنص ثابت است درینصورت تاخیر مقدم و تقدیم موخر که وضع شی در غیر موضع بخلاف نص موضوع گشت امام مهدی غاصب امامت ائمه عظام و آبا کرام خود گردید اقول شرط خلافت نزد ما تنصیص خدا است و تمکن و تسلط از شرائط آن نیست بلکه از جمله اعراض مفارقه آن است و استخلاف ائمه هدی بترتیب بنص یکی مر دیگری را حاصل بود تا حضرت صاحب الزمان علیه السلام و ختم شد خلافت ائمه بحضرت صاحب الزمان و اگر بعد زنده شدن ائمه دیگر را که تسلط فی الارض حاصل خواهد شد آن تسلط موهبتی است جدید از جانب خدا و عوض آن تسلط است که قبل ازان در دار دنیا از تعدی غاصبان نوبت به تمکن ایشان نرسیده بود و آن تمکن از لوازم خلافت نیست و اگر ائمه دیگر را تاخیر از صاحب الزمان است پس آن تاخیر در تمکن و تسلط فی الارض است نه در نفس خلافت که آن مقدم است بر خلافة خاتم الائمه و از تقدم تمکن تقدم خلافة لازم نمی آید و در مذهب شیعه خلافة را که منصوص من الله است تمکن و تسلط فی الارض لازم نیست که همراه وجودش خلافة بالضرور باشد چنانکه در تحفه مولوی دهلوی مذکور است که حضرت آدم در بهشت خلیفه بودند و تسلط فی الارض برای ایشان حاصل نبود و کجا است در قرآن که تمکن از شروط خلافت است بلکه حاصل آنچه که در قرآن است چنین است که خدا تعالی میفرماید البته خلیفه خواهم کرد ایشان را در زمین یعنی مالک و وارث زمین خواهم نمود و البته متمکن خواهم کرد برای ایشان دین پسندیده ایشان را و خوف ایشان را مبدل با من خواهم نمود چه لفظ استخلاف درین آیه بمعنی لغوی است چنانکه در بیضاوی و کشاف است نه بمعنی خلافت مصطلحه که نیابت رسول است و اگر بحسب مزعوم صاحب رساله خلافة مصطلحه مقصود باشد باز مطلب او ازان بر نمی آید چه جمله جمل در آیه مذکوره استخلاف بطور عطف واقع شده اند و وقوع کل آنها در زمان واحد ضرور نیست چنانکه قبل ازین بیان کردم و صاحب رساله خلافة منصوصه را که از جانب خدا است مثل خلافت دنیا می داند که ملوک و سلاطین جائره را می باشد که تا بقای وصف خلافت انفکاک تسلط فی الارض ازان مستحیل است و اگر محض تسلط فی الارض مقصود از خلافت رسول است درینصورت باید که جمله ملوک اسلام خلفاء حق باشند و نمیداند که حال خلافت منصوصه مثل حال نبوت است که خلیفه نیز مثل نبی برای هدایت امم منصوب می باشد اعم است ازین که تسلط فی الارض برای او حاصل باشد یا نه مثل انبیاء سلف که بعضی از ایشان غالب و متسلط ماندند و بعضی از ایشان در بیکسی و تفرد از دست امت جفا کار شربت شهادت نوشیدند و احدی یار و مددگار ایشان در دنیا نشد قال و مفهوم معنی حدیث غدیر بر وفق مذهب امامیه راست نمی آید زیرا که مراد از حدیث مسطور نزد ایشان تعمیل و تاکید وعده استخلاف است وعده مسطوره بشرائط منصوصه که لازمه آن تسلط فی الارض است نزد ایشان برای مرتضی میسر نشد پس مفهوم معنی امامیه نیز بر باد رفت اقول در آیه استخلاف وعده خلافت مصطلحه هرگز نزد ما ثابت نیست بلکه مراد از آیه مذکوره این است که خدای تعالی بمومنین صالحین وعده کرده میفرماید که شما را مالک و وارث زمین خواهم کرد و مراد از حدیث غدیر آن است که جناب رسول خدا صلعم علی مرتضی را بحکم حق تعالی خلیفه خود کرده قایم مقام خویش گردانید باید که

علی مرتضی در ہدایت امت و تنفیذ احکام شرع مثل جناب رسول خدا مشغول باشد و اگر تمکن و اقتدار حاصل باشد و اعوان و انصار
در تحت اطاعت و انقیاد او داخل باشند از جہاد و قتال با کفار اغماض نورزد و اگر قدرت نباشد جہاد لسانی و ہدایت زبانی را
بکار برد و وظیفه خود شمارد چنانکه جناب رسالت مآب در اول وہلہ بمجرد ہدایت لسانی اقتصار میکردند و چون اعوان و انصار ہم
رسیدند جہاد و قتال با کفار نیز شعار خود ساختند و حکم برائے امت آن بود که چنانکه ہر کس ملازم اطاعت و امتثال جناب رسول
مقبول است ہمچنین مطیع و منقاد علی مرتضی باشد و از امتثال و فرمان برداری او سر نہ پیچد و از حکم او سر مو تجاوز و اعراض نکند
این است مدلول حدیث غدیر نہ آنکه صاحب رساله گفته و تمکن و تسلط فی الارض از لوازم و شرائط خلافت منصوصہ نیست
صاحب رساله میخواہد که چنگیز خان و امیر تیمور را نیز از جہت تسلط در زمرہ خلفاء رسول مقبول درج کند چنانکه علماء او یزید و
عبد الملک وغیرہ را از حیثیت قوۃ و تسلط در خلفاء جناب سرور کائنات شمار کردہ اند لیکن ما ہرگز مسلم نداریم بے اقامت برہانی
که مسکت خصم باشد و اگر فرض کنیم که حدیث غدیر برائے تبلیغ و تاکید و تعمیل وعدہ استخلاف است و مراد از استخلاف خلافت
مصطلحہ است که نیابت رسول است در ینصورت نیز مرام صاحب رساله از ان بر نمی آید و معنی حدیث غدیر صحیح و درست
می ماند چه تبلیغ و تعمیل استخلاف بجمیع الوجوه بوقوع آمدہ که جناب سرور کائنات بمواجہہ ہزارہا مردم حضرت علی مرتضی را خلیفه
خود گردانید و برائے ہدایت ناس منصوب فرمود و مثل ذات مقدس خویش مولا و مالک رقاب مومنین ساخت و اصحاب
آنحضرت بحصول این منصب جلیل القدر جناب امیر را تہنیت و مبارک باد رسانیدند پس تعمیل وعدہ استخلاف بخوبی بفعل
آمدہ اگر بعد وفات آنحضرت صلعم بعض صحابہ بعیت دیگرے نمر از ان و ہمنفسان خویش مردمان را در مغالطه انداختہ از جہت
حب جاہ و ہوائے حکومت ربقہ ریاست ظاہرہ مومنین را بالقہر و غلبہ غصب نمودہ بر رقاب خود بستند در ینصورت سلب
خلافت منصوصہ از خلیفه حق لازم نمی آید حضرت ہارون که خلیفه حضرت موسی بود اگر امت او باغوای سامری خلیفه منصوص
را مخذول و متروک ساخته مائل باتخاذ گوساله شدند در خلافت الیشان کدام قدح و وصمت متطرق گردیدہ است و وعدہ
استخلاف منصوص مشروط بہیچکدام شرطے نیست و نہ تمکن و تسلط فی الارض از لوازم و شرائط آن است حال خلافت
منصوصہ مثل حال نبوت است و تمکن و قدرت در مفہوم استخلاف منصوص داخل نیست و الا احتیاج بذکر لفظ تمکن بعد استخلاف
در آیہ مذکورہ استخلاف چه بود معلوم شد که استخلاف چیزے دیگر است و تمکن چیزے دیگر که از عوارض مفارقہ استخلاف
است نہ از لوازم و اجزائے آن و تعجب است از صاحب رساله که بار بار میگوید که تسلط فی الارض از شرائط استخلاف است و
حالانکه تا ایندم کدام آیتے و حدیثے برائے اثبات مطلب خود نیاوردہ بلکه مجرد ادعائے است بلا حجۃ و دلیل و جناب باری
عز اسمہ در حق مومنین قوم نوح میفرماید و جعلناہم خلائف و ذکر تسلط فی الارض درین آیہ ہیچگونہ مذکور نیست قال بلکه
مراد از تبلیغ و تاکید محبت و مودت و خدمت و تعظیم آنجناب است اقول اگر کسے ادنی شعورے داشته باشد و قدر قلیل
بعقل و کیاست ممتاز باشد ہرگز باین معنے راضی نخواہد شد که صاحب رساله از حدیث غدیر تجویز کردہ و از لفظ مولا درین
مقام تاکید محبت و خدمت و تعظیم مراد گرفته چه این اہتمام جناب رسول خدا صلعم بروز غدیر برائے علی مرتضی که مردمان را در
در وقت شدت گرما فراہم نمودن و تاکید تمسک باہل بیت بجملہ صحابہ را فرمودن و بعد ازان فرمودن که ہر کس را

کہ من مولا بودم علی مولاکے اوست و پس از ان تہنیت صحابہ بعلی مرتضی رسیدن و شعر اصحابؓ حال امامت علی تصنیف کردن برائے
مجرد محبت نمی تواند شد زیرا کہ محبت بموجب ارشاد باری عز اسمہ المؤمنون والمؤمنات بعضہم اولیاء
بعض و ایضاً فالف بین قلوبکم پیش از صدور حدیث غدیر ہم حاصل بود و تحصیل حاصل از چنین بزرگان
غیر معقول است و ہرگاہ بموجب آیہ مسطورہ جملہ مومنین و مومنات بشرف محبت و تالیف یکدیگر ممتاز گردیدند پس تخصیص علی
درین محبت چیست و اگر علی مرتضی در محبت و نصرت اختصاص می دارد نہ کسے دیگر از صحابہ آنحضرت صلعم درینصورت باید کہ
ہر کس را کہ جناب رسول خدا صلعم محب و ناصر بود علی نیز محب و ناصر او باشد و ما سوای علی جملہ صحابہ دشمن جانی و تارک آنکس
باشند و این معنی مقبول طبع ہیچکس از اہل سنت نخواہد بود و اہل سنت برعایت و صلاح خلافت ثلثہ بالمرہ انصاف را از دست
دادہ در حفظ مراتب ایشان تاویلات رکیکہ بکار می برند و معانی بیموقع کہ ہرگز درین مقام از حدیث غدیر متبادر و مستفاد
نمیشوند از طبع خود تجویز کردہ در تصحیح خلافت ثلثہ میکوشند و چہ خوب خدمت و تعظیم علی مرتضی کردند کہ ارادہ احراق خانہ
جنت آشیانہ او نمودند و برائے اخذ بیعت کشان کشان او را از خانہ بیرون آوردند و ہرگاہ انکار بیعت ابوبکر نمود او را
از جملہ مردودان و مفسدان قرار دادند چنانکہ صاحب تحفہ در باب مطاعن عمر در طعن احراق خانہ فاطمہ زہرا می نویسد کہ
و ہرگاہ این قسم مردودان خانہ الٰہی را در خانہ خدا پناہ نباشد در خانہ حضرت زہرا چرا پناہ باید داد و حضرت زہرا چرا از سزا
دادن اشرار فساد پیشہ مکدر گردد انتہیٰ و از بعض روایات اہل سنت چنان مستفاد میگردد کہ وقت ارادہ احراق خانہ
فاطمہ زہرا بجز علی و حسنین و فاطمہ علیہم السلام کسے دیگر نبود و در بعض روایات است کہ عباس ہم بودند و در بعض روایات
چنان است کہ زبیر ہم بود و در بعض روایات این است کہ جملہ بنی ہاشم و جمعی از دیگر صحابہ ہم بودند لیکن حضرت علی مرتضی
و حسنین بالضرور بودند و سرخیل جماعت منکرین بیعت ابوبکر علی مرتضی بودند چنانکہ در استیعاب ابن عبد البر منقول است
واما علی والعباس فقعدا فی بیت فاطمة فقالت یا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا قال نعم
یعنی ولیکن علی و عباس پس نشستند در خانہ فاطمہ پس گفت فاطمہ اے پسر خطاب آیا آمدے کہ بسوزی خانہ ما گفت کہ
آرے و در تاریخ عقد بن عبد ربہ کہ از علمای معتبرین اہل سنت است چنین مذکور است واما علی والعباس فقعدا
فی بیت فاطمة قال ابوبکر ان ابیاہ فاقتلہما فاقبل عمر بقبس من النار علی
ان یضرم علیہما النار فلقیتہ فاطمة فقالت یا ابن الخطاب
المحرق دارنا ولدی قال نعم یعنی ولیکن علی و عباس پس نشستند در خانہ فاطمہ گفت ابوبکر عمر را کہ
اگر ایشان انکار کنند پس قتل کن آن ہر دو را پس متوجہ شد عمر با اخگر آتش تا کہ روشن کند بر آن ہر دو آتش را پس
ملاقات کرد فاطمہ عمر را پس گفت اے پسر خطاب آیا خواہی سوخت خانہ ما را و فرزندان مرا گفت کہ آرے و شہرستانی
در ملل و نحل از نظام چنین روایت کردہ کہ ان عمر ضرب بطن فاطمة حتی سقط المحسن من بطنہا
وکان یصیح احرقوا الدار بمن فیہا وما کان فیہا غیر علی و فاطمة والحسن والحسین یعنی بدرستیکہ عمر زد بر شکم
فاطمہ تا اینکہ ساقط شد محسن از شکم او و بود عمر کہ شور میکرد کہ بسوزید خانہ را مع آنکس کہ در خانہ است و نبود در خانہ

بجز علی و فاطمه و حسن و حسین پس بیقین ثابت شد که علی مرتضی و حسنین در خانه فاطمه زهرا موجود بودند و در فسخ بیعت ابوبکر مشورها میکردند
اکنون تا بیعت آن تا بی صاحب تحفه ملاحظه باید کرد که چه کلمات بے ادبانه در حق جناب امیر و حسنین تستطیر نموده که آن
بزرگواران را مفسدان و مردودان درگاه الٰهی قرار داده و با ادعاے مودت اهل بیت می سازد و پدر او در کتاب ازالة الخفا
می نویسد که خدای تعالیٰ از خلافت علی راضی نبود پدر تر باشد پسر تو آن بود و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغة می نویسد
که پس آوردند علی را و دو کس همراهیان او را در حالیکه گریبان هر یک گرفته بودند و می کشیدند کشیدنی سخت تا اینکه بیعت ابوبکر کردند
و در روضة الاحباب و روضة الصفا مذکور است که عمر علی را گفت که ترا نگذاریم تا بیعت نکنی انتهی اکنون اهل انصاف بر سر انصاف
آیند و انصاف دهند که همین بود تاکید محبت و خدمت و تعظیم از جانب رسول خدا برای علی مرتضی که شیخین بعمل آوردند و صاحب تحفه
و پدر او که در حق علی مرتضی نوشتند آیا صاحب رساله قائل بهمین تاکید محبت و تعظیم است و همین محبت مراد اوست در معنی
حدیث غدیر و صاحب تحفه علی مرتضی را الزامی میدهد و میگوید که علی هم با ام المومنین عائشه بے ادبی کرده و طلحه و زبیر را در جنگ
جمل قتل نموده اینکس خیلے بی انصاف و از حق منحرف است نمیداند که فاطمه بیچاره گاهے از خانه خود بیرون نرفته و در کنج بیت
خود مستوری بود و همچنین علی هم در زمانه ابوبکر گوشه نشین بود فوجے نداشت که بمقابله ابوبکر پیش می آمد بخلاف عائشه که بر علی
لشکرکشی نموده و مهیاے جنگ او گردید و باعث قتل هزارها مومنین شده در اینصورت اگر علی تدارک او نمیکرد زیاده تر فتنه برپا
میشد و طلحه و زبیر مردم را اغوا نموده و جماعت کثیره را فراهم آورده آمادهٔ جنگ علی شدند با وجودیکه اول از همه بر دست علی بیعت
کرده بودند و بعد از آن نکث بیعت نموده مستعد فتنه و فساد گردیدند این امر را بر آن امر قیاس کردن و گفتن که علی نیز با عائشه و
طلحه و زبیر بے ادبی کرد بعید از عقل و ناشی از کمال عداوت و عناد اوست با علی این صاحب تحفه اگرچه بظاهر ادعای مودت علی
می نماید لیکن بنظر تعمق اگر ملاحظه کتاب او کنند آنوقت منکشف گردد که اینکس در تنقیص فضائل علی یک دقیقه فرو گذاشت نکرده -
قال و آثاران محبت و تعظیم در خلافت خلفاء رضی الله عنهم بشرکت مشوره جناب امیر و خیرخواهی ایشان اقول آثار محبت
و تعظیم علی مرتضی که در خلافت خلیفه اول بظهور رسیده در قول سابق بتفصیل بیان کرده ام منصف لبیب را برای اثبات
حقیقت همین قدر بس است و اشتراک علی بن ابیطالب در مشوره ایشان مستلزم محبت و تعظیم نیست چون ثلثه مقتصر بودند
باستشاره نیک که در آن ترقی ریاست و ازدیاد سلطنت ایشان باشد و جناب امیر را کامل العقل و معدن العلم و الحلم و
صاحب راے صائب و طبع سلیم فهمیده در مشاوره خود شریک میکردند لهذا علی مرتضی در ضمن آن ترقی دین محمدی تصور کرده
بمشورهاے محموده و کنکاش ستوده ایشان را سرفراز میفرمودند و مقصد اصلی آنحضرت کثرت اهل اسلام و نقص اهل ضلالت و کفران
بود اگرچه معاضدت سود اسلام و معاونت توفر اهل ایمان بامر غیر مستحقین خلافت باشد لیکن کثرت اسلام بهر نهج در آن متوقع بود
چنانچه خود آنحضرت در خطبه نهج البلاغه میفرمایند فخشیت ان لم انصر الاسلام و اهله ان اری فیه ثلما

او هدما تکون المصیبة به علی اعظم من فوت ولایتکم

یعنی پس ترسیدم که اگر یاری نکنم اسلام و اهل اسلام را ببینم در اسلام رخنه یا ویرانی که سخت تر باشد مصیبت آن بر من از امیر و
اولے تصرف بودن در شما حاصل آنکه بعد از رحلت خلافت باعث ارشاد من آنها را و معاونت در دین کردن و راهای صواب

بالیشان نمودن آن بود که اگر نمی کردم دین محمد برطرف میشد بشومی جهالت و ضلالت آنها انتهی و جناب امیر را محض خیرخواهی
دین خدا منظور بود که در مشاوره ایشان شریک گردیده و برای ترقی دین رسول مقبول بمنهج مستقیم هدایت میکرد و نه خیرخواه
ثلثه هرگز و از ان استفاده نمیکردند و اگر خیرخواهی ایشان مرکوز خاطر اقدس آنجناب می بود ایشان را کافر و دغاباز نمی دانستند
و شکایت ایشان نمیکردند چنانچه ابن عبد ربه در کتاب عقد و ابوهلال عسکری در کتاب اوائل در خطبه از خطب حضرت علی نوشته
که آنجناب می فرمود اما انی لو اشاء ان اقول لقلت عفی الله عما سلف سبق الرجلان و
قام الثالث کالغراب همه بطنه ویله لو قص جناحاه و قطع راسه لکان خیرا له یعنی آگاه باشید که من
اگر خواسته باشم بگویم هر آئینه میگویم در گذرد خدا از آنچه از پیشینیان بظهور آمد پیشی گرفتند آن دو مرد و برخاست سیوم ایشان
که مثل زاغ تمام همتش همین صرف شکم می شد وای بر او اگر چیده شده بود بالهایش و بریده شده بود سر او بهتر بود برای او از ارتکاب
خلافت بغیر حق انتهی و در نهج البلاغه که باعتقاد قوشجی شارح تجرید و علامه تفتازانی و کازرونی و ملا یعقوب لاهوری کلام جناب
امیر است و صاحب قاموس در قاموس و ابن اثیر در نهایه و محمد طاهر گجراتی در مجمع البحار و ابوهلال عسکری در کتاب اوائل و ابن جوزی
در کتاب خود و ابن خشاب در درس خود و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه بخطبه شقشقیه هم اعتراف دارند که کلام
آنحضرت است و در خطبه مذکوره جناب امیر میفرمایند اما والله لقد تقمصها ابن ابی قحافة وانه لیعلم ان
محلی منها محل القطب من الرحی یعنی آگاه باش بخدا قسم که پوشیده ابن ابی قحافه جامه خلافه را و بدرستیکه
او میدانست که نسبت من بخلافت نسبت قطب است بسنگ آسیا یعنی او میدانست که همچنانکه آسیا بی وجود آن میله که در میان
دارد گردش نمیکند و ابتر است همچنان خلافت نیز وقتیکه بامن نباشد انتظامش بعدالت و حکم پیغمبر نخواهد بود معهذا چشم از حق
پوشید و بغیر استحقاق متصدی این امر شد و بعد از ان میفرمایند حتی مضی الاول لسبیله فادلی بها الی فلان
بعده تا آنکه درگذشت اول و براه خود رفت پس رسانید خلافت را بسوی فلان بعد خود یعنی رسانید
بسوی عمر در تلافی آنکه در سابق ایام باو بیعت کرده بود و بعد از ان میفرمایند الی ان قام ثالث القوم نافجا
حضنیه بین نثیله و معتلفه یعنی تا آنکه برخاست سیوم قوم یعنی عثمان و بخلافت نشست
که مثل شتر سیر خورده بلند کننده بود زیر بغل و پهلوی خود را که میان موضع سرگین و موضع علف اوست این مثل است
برای تکبر و افتخار وقام معه بنو ابیه یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع
یعنی و برخاستند پسران پدر او یعنی اقربای او و میخوردند مال خدا را بهمه دندان مثل خوردن شتر گیاه بهاری را الی ان
انتکث فتله واجهز علیه عمله وکبت به بطنته یعنی تا آنکه تاب باز داد ریسمان
تاب خورده او و واجب ساخت بر قتل او اعمال ناشایسته او و بسر در آورد او را شکم خوارگی و اسراف در خوردن مال الله۔
قال و نکاح ام کلثوم بنت فاطمه زهرا بخلیفه ثانی اقول نکاح ام کلثوم بنت فاطمه زهرا با محمد بن جعفر طیار منعقد
گردیده بود و صورت انعقاد نکاح آن مخدومه با عمر بن خطاب هرگز بظهور نرسیده ابن ماجه و ابن داود و محدثان اهل سنت
می نگارند که اعلم ان المسماة بکلثوم اثنتان احدهما کلثوم بنت الراهب و ثانیهما کلثوم بنت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه

فوقعت نکاح کلثوم بنت علی مع محمد بن جعفر الطیار و وقعت نکاح کلثوم بنت الراهب مع عمر بن الخطاب
یعنی بدانکه بدرستیکه مسماة کلثوم دو تا بودند یکی آنها کلثوم دختر راهب و دویم کلثوم دختر علی بن ابیطالب کرم الله وجهه پس واقع
شد نکاح دختر علی همراه محمد پسر جعفر الطیار و واقع شد نکاح کلثوم دختر راهب همراه عمر بن خطاب انتهی و دیگر وجه دلالت عدم وقوع
نکاح کلثوم بنت فاطمه با عمر بن خطاب این است که صاحب تحفه در تحفه خود در باب یازدهم می نگارد که درینجا خود بالقطع
والتواتر ثابت است که زید بن عمر از بطن آن سیده بوجود آمده و او را عمر بنام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب که در جنگ مسیلمه
کذاب شهید شده بود مسمی کرد و زید بن عمر جوان شد و بست سال عمر یافت و در خانه جنگی که فیما بین بنی عدی واقع شده بود
هنگام شب برای اصلاح از خانه خود برآمده بود از دست کسی دران حیص و بیص شهید شد و مادر مطهره او نیز همان روز بمرض
در گذشته بود هر دو جنازه را یک وقت حاضر نمودند حضرت امام حسین و عبد الله بن عمر نماز جنازه خوانده دفن کردند انتهی ازینجا واضح
شد که بسبب اشتباه مسماة کلثوم بنت راهب را کلثوم بنت علی قرار داده اند و زید بن عمر از بطن کلثوم بنت راهب متولد
شده نه از بطن کلثوم بنت علی زیرا که کلثوم بنت علی همراه برادر بزرگوار خود جناب امام حسین در معرکه کربلا موجود بود چنانچه
از روضة الشهدا وغیره تواریخ اهل سنت واضح میشود و در تحریر الشهادتین شرح سر الشهادتین چند اشعار کلثوم بنت علی در
مرثیه امام حسین مندرج اند و در تقریر الشهادتین نیز معیت کلثوم با امام حسین در معرکه کربلا مرقوم است و آن کلثوم زوجه عمر
و مادر زید که متقارن موت پسر خود فوت شده بود پیش از معرکه کربلا مرده بود چنانچه از تحریر صاحب تحفه منکشف گردیده پس
معلوم شد که کلثوم بنت فاطمه زوجه عمر نبود بلکه زوجه او کلثوم بنت راهب بود و در بیهقی و دارقطنی نقل کرده اند ان علیا عزل
بناته لولد اخیه جعفر فلقیه عمر فقال یا ابا الحسن انکحنی ابنتک ام کلثوم بنت فاطمة
بنت رسول الله صلعم قال قد حبستهن لولدی اخی جعفر یعنی بدرستیکه علی علحده کرد دختران خود را برای
پسران برادر خود جعفر پس ملاقات کرد علی را عمر پس گفت ای ابو الحسن نکاح کن با من دختر خود ام کلثوم بنت فاطمه بنت
رسول خدا صلعم گفت علی که حبس کرده ام ایشان را برای پسران برادر خود جعفر طیار و در صواعق محرقه نیز همین
عذر علی مرتضی مذکور است و در شرع شریف خطبه نمودن بر خطبه برادر مومن حکم نیست بلکه حرام است چنانچه
در مشارق الانوار از صحیح بخاری و صحیح مسلم منقول است که آنحضرت فرمودند لا یخطب احدکم علی خطبة
اخیه یعنی نه خطبه کند کسی از شما بر خطبه برادر خود پس معلوم شد که نکاح کلثوم بنت علی بعمر بن خطاب صورت
نه بسته و از روایت دیگر نیز همچنین مستفاد می شود چنانچه شهاب الدین دولت ابادی می نویسد که در آن هنگام
عمر کلثوم چهار ساله بود عمر او را بر ران خود نشانید و ام کلثوم دست خود بلند کرد و گفت که اگر تو امیر المومنین نمی بودی
بر رخساره تو طپانچه می زدم عمر گفت که این را ببرید که این دختر هاشمیه است انتهی پس از زن چهار ساله کدام مناسبت است
مرد پیر و ضعیف را که او بعقد نکاح خود در آورد و روایتی که متضمن نکاح در کتاب کافی است سراسر موضوع است زیرا که
راوی آن زبیر بن بکار است که ناصبی و دشمن علی بوده است و روایت ناصبی قابل اعتبار نیست این روایت را برای
عداوت علی وضع کرده است و رواة احادیث ما خلاف مذهب نیز بوده اند لیکن روایت ایشان که خلاف مذهب ما باشد

مقبول نیست و زبیر بن بکار از رواة اہل سنت است و متوکل دشمن آل رسول او را قاضی مکہ گردانیدہ بود چنانکہ یاقوت
حموی در مجمع الاخبار می نویسد و خود آلمس در بیان این روایت متزلزل است گاہ میگوید کہ جناب امیر این عقد را برضای
خود کردہ بود و گاہ میگوید کہ این امر از طرف عباس بن عبد المطلب بود و گاہ میگوید کہ حضرت امیر المومنین با وجود انکار جبرا
این تزویج را اختیار کردہ بود ہرگاہ حال او این چنین باشد با وجود مخالفت مذہب روایت او چگونہ معتبر باشد و جبر از روایات
اہل سنت ہم واضح میشود چنانچہ ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری می نویسد ان علیاً لما ابی عن انکاح ابنتہ بعمر
بصغرها لم یکن یقبل منہ ذلک العذر حتے الجاہ یعنی بدرستیکہ علی ہرگاہ انکار کرد از نکاح
کردن دختر خود بعمر بسبب خوردی او نہ قبول کرد عمر از و آن عذر را تا اینکہ مضطر و ناچار کرد او را و در صورت فرض وقوع نکاح
کدام فضیلتے و حقیقتے برای عمر نیست زیرا کہ در ان زمان منافقان را نیز بحکم مسلمانان می داشتند و ہمہ را در یک قطار
می کشیدند چنانچہ عبد الحق در ترجمہ مشکوة نوشتہ کہ در آن زمان منافقان را در حکم مسلمانان می داشتند و در بخاری و
ترمذی و النسائی نیز ہمچنین است و عمر مشرک نبود کہ مناکحت با او ممنوع باشد بلکہ مسلمان بود و قائل بود بشہادتین لیکن بارتکاب
بعضے از امور محظورہ از جادہ حق منحرف گشتہ بود و آن موجب سلب استقامت ایمان است نہ باعث انتفای بقای
اسلام او **قال** و باہم شراکت نماز خوانی **اقول** حال نماز خوانی حضرت علی بشراکت ثلثہ این است کہ نماز خوانی از توابع
بیعت است و تا شش ماہ کہ جناب امیر بیعت ابوبکر نکردند نماز نیز ہمراہ او نخواندند و ہرگاہ بعد وفات فاطمہ زہرا انصراف
وجوہ ناس از خود دید بناچارے بیعت ابوبکر اختیار کرد لیکن بارہ نماز خوانی ہمراہ او بپایہ ثبوت نرسیدہ و در صورت تسلیم مضائقہ
ہم نیست بلکہ تعمیل حکم جناب رسالت مآب صلعم است چنانکہ در صحیح مسلم است و از حذیفہ روایت است کہ آنحضرت صلعم فرمود
کہ بعد من پیشوایان ہم رسند کہ بہدایت من ہدایت نکنند و بسنت من متمسک نباشند و در میان ایشان قومی ہم رسند
کہ دلہای ایشان دلہای شیطان باشد در جثہ ایشان حذیفہ گوید کہ من پرسیدم یا رسول اللہ صلعم اگر چنین شد مرا دریابم حکم
فرمود طاعت کن حکم را اگر چہ پشت ترا مجروح کنند و مالت گیرند و نیز در کتب اہل سنت از آنحضرت صلعم منقول است کہ ×
علیکم بالسواد الاعظم یعنی لازم است بر شما کہ اطاعت سواد اعظم و پیروی جماعت بزرگ کنید اعم است از اینکہ جماعت
مذکورہ بر حق باشد یا بر خطا پس حکم است درین حدیث باتباع و التزام سواد اعظم لیکن حقیت سواد اعظم ازان لازم نمی آید چہ
آنحضرت بالتزام آن حکم فرمودہ اند نہ بحقیت آن چنانچہ در حدیث حذیفہ باتباع آن حکم فرمودہ اند و نماز خوانی بشراکت ایشان
موجب حقیت خلافت ایشان نیست چنانکہ قبل ازین بیان کردم از ازالة الخفاء و ریاض نضرة و کنز العمال کہ اصحاب رسول
مقبول از خلافت عمر راضی نبودند و ملامت میکردند ابوبکر را در بارہ استخلاف عمر و میگفتند کہ تو قائل پروردگار خود نیستی کہ چنین فظ
غلیظ را بر ما حاکم میکنی و با وجود چنین تنفر و عدم رضائے خلافت عقب عمر نماز ہم می خواندند و ہمچنین در آخر خلافت عثمان ہیچکس بخلافت
عثمان راضی نبود بجز عشیرہ او و بسبب عمدہ حرکات ناشایستہ او را مورد طعن و تشنیع ساختہ بودند و عائشہ بروی لعن میکرد و نماز
نیز عقب او میخواندند پس معلوم شد کہ شراکت نماز مستلزم حقیت خلافت نمی باشد **قال** و قرار یافت خلافت آنجناب بعد
خلافت حضرت عثمان باتفاق و اجماع صحابہ پیداست **اقول** اجماع کل صحابہ بر خلافت جناب امیر علیہ السلام نبود و بیعت

بعض دون بعض را اجماع نمیگویند و کسانیکه بر دست آنجناب بیعت کرده بودند منجمله ایشان نیز نکث بیعت کرده اماده پرخاش
گردیدند مثل طلحه و زبیر و اخراب ایشان و آنجناب را مع شیعیان و تابعان آنجناب از جملهٔ ملحدین قرار میدادند چنانکه در
فصول مهمه ابن صباغ سنی مذکور است در قصهٔ واقعه جمل نادی منادان عائشة ام المومنين والطلحة
والزبير متوجهين الى البصرة فمن اراد اعزاز الدين وقتال الملحدين
والطلب بثار عثمان فليخرج یعنی ندا کرد ندا کننده بدرستیکه ام المومنین عایشه و طلحه و زبیر متوجه اند بسوی بصره
پس کسیکه اراده کند گرامی داشتن دین را و کارزار ملحدین را و طلب کردن و رفتن برای گرفتن انتقام خون عثمان پس باید که بیرون
شود و خروج کند بر ایشان و صاحب تحفه از ابتدا انکار میکند اجماع را بر خلافت آنجناب بموجب ارشاد جناب رسول خدا صلعم چنانچه
در تحفه در مطاعن عثمان می نویسد که جناب رسول خدا بعلی مرتضی فرموده بود یا علی لا تجتمع الامة عليك بعدي
وانك تقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين یعنی ای علی جمع نخواهد شد امت بر ریاست تو بعد
از من و هر آینه جنگ خواهی کرد با عهد شکنان و بی انصافان و از دین بیرون شوندگان را و وقتیکه حضرت امیر سر آرای خلافت
راشده شدند بقدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و زبیر و ام المومنین عایشه صدیقه و یعلی بن امیه و ابو موسی اشعری
و دیگر صحابه کرام بودند کوشش و سعی فرمود و از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان باک نفرمود هر چند تقدیر الهی مساعد نشد
و انتظام امور خلافه صورت نبست الی آخره حاصل معلوم نیست که صاحب رساله از کجا دعوی میکند اجماع را بر خلافت علی مرتضی
و اگر صحابه را بر خلافت آنجناب اتفاق منظور می بود بعد وفات آنحضرت صلعم فی الفور اجماع میکردند و نوبت بخلافت غیر مستحقان
نمیرسید و صاحب تحفه که میگوید که جناب امیر در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و زبیر و عایشه و غیرها بودند کوشش و سعی
فرموده اشاره هست بان فتنه که جناب رسول خدا صلعم از ان ایمای فرموده بودند چنانچه در جامع الاصول مذکور است و مسلم
قال خرج رسول الله صلعم من بيت عائشة فقال راس الكفر من ههنا من حيث يطلع قرن الشيطان
یعنی بیرون شد رسول خدا صلعم از خانهٔ عایشه پس فرمود راس کفر از اینجاست از جائیکه طلوع خواهد کرد قرن شیطان و در
بخاری در باب ما جاء فی بیوت ازواج النبی مسطور است عن عبد الله قال قال النبي صلعم خطيبا فاشار نحو
مسكن عائشة فقال ههنا الفتنة من حيث يطلع قرن الشيطان
یعنی فرمود پیغمبر صلعم وقتیکه خطبه میخواند پس اشاره کرد بسوی مسکن عایشه پس گفت که در اینجا فتنه است از جائیکه بیرون خواهد شد
قرن شیطان یعنی فتنه از خانهٔ عایشه برپا خواهد شد و خدای تعالی سیفرماید و الفتنة اشد من القتل و درین حدیث مذکور
است بانکه در مسکن عایشه فتنه است و فرمود حضرت صلعم که راس کفر از اینجاست و صاحب تحفه که در دفع این وصمت تاویلات
بارده رکیکه کرده مینماید لاطائل محض است میگوید که بدفعات در جاها بسمت طرف مشرق همین طور اشاره کرده اند هر جا بیت عایشه
کجا بود میگوئیم که جناب رسول خدا التعیین خانهٔ عایشه کرده میفرمایند که در اینجاست فتنه اگر لفظ جانب میفرمودند درین صورت
اراده جانب مشرق مضایقه نبود لیکن آنحضرت چنین نفرموده اند بلکه میفرمایند که در اینجا فتنه است یعنی در خانهٔ عایشه و عبارت
هر دو کتاب صراحةً دلالت میکند برانکه آنحضرت خانهٔ عایشه را مشخص و معین کرده فرموده اند که راس کفر و فتنه از اینجاست

وقرن شیطان نیز ازینجا طلوع خواہد کرد و بیرون خواہد شد و مراد ازان آفتاب نیست چنانکہ صاحب تحفہ میگوید و عجب تاویل
در ارتفاع فتنہ از خانہ عائشہ می سازد و حالانکہ در عبارت سابقہ کہ بیان کردم خود میگوید کہ جناب امیر در دفع فتنہ عائشہ و غیرہا
کوشش فرمود و پس اینجا اقرار فتنہ او مینماید و درینجا دفع تہمت فتنہ او میکند ان ہذا لشی عجاب و در باب اول تحفہ میگوید کہ
در قول پیغمبر تاویل نباید کرد بلکہ بر ظاہر او باید گذاشت و درینجا تاویل را راہ میدہد در روایتی کہ در توبہ عائشہ بیان میکنند ہیچگونہ
ازان توبہ او ستنباط نمیشود چنانکہ آن روایت در جمع بین الصحیحین است ان ابن الزبیر دخل علی عائشة فی مرضها فقالت
له انی قاتلت فلانا وسمت المقاتل برجل قاتلته لوددت
انی کنت نسیا منسیا یعنی بدرستیکہ ابن زبیر داخل شد بر عائشہ در بیماری او پس گفت عائشہ او را بدرستیکہ
من جنگ کردم فلان را و نام گرفت جنگ کنندہ را یعنی علی را برجل کارزار کردم با او ہر آئینہ دوست میدارم اینکہ می بودم
فراموش کردہ شدہ انتہی پس کجا ثابت است توبہ او ازین روایت بلکہ احتمال دارد کہ تحسر باشد از جہت عدم فتح او بر علی
و ہم ازین روایت عناد وش ظاہر میشود کہ آنحضرت را برجل تعبیر کردہ و نام آنجناب بر زبان خود نراند و ہرگاہ ہزارہا مردم
را اغوا نمودہ قتل کنانید این جرم او چگونہ معفو خواہد بود و این خون ریزی جسیم بغیر چہ طور ضایع خواہد شد و بالفرض و التقدیر
اگر توبہ کردہ از جنگ جمل لیکن دشمنے علی کہ ہنوز از سینہ او بدر نرفتہ بود و با فرزندان آنجناب عداوتے داشت
چہ ہرگاہ امام حسن وفات یافت و امام حسین خواست کہ برادر خود را در روضہ جد خود دفن نماید عائشہ مانع و حائل شد و نگذاشت
کہ امام حسین امام حسن را در روضہ جد خود دفن کند چنانکہ در روضة المناظر قاضی القضات محب الدین ابو الولید الحنفی
الحلبی و در کتاب مختصر اخبار البشر مذکور است کان الحسن اوصی ان یدفن عند جده رسول الله
صلعم فلما توفی ارادوا ذلك وكان على المدينة مروان بن الحكم من قبل معوية فمنع
من ذلك وكان يقع بين بنى امية وبين بنى هاشم بسبب ذلك فتنة فقالت عائشة
البيت بيتى ولا اذن ان يدفن فيه فدفن بالبقيع یعنے بود حسن کہ وصیت کرد اینکہ
دفن کردہ شود نزدیک جد خود رسول خدا صلعم پس ہرگاہ وفات یافت ارادہ کردند اقربا حسن این را یعنی خواستند
کہ او را قریب جد او دفن نمایند و حاکم بود در آن زمان در مدینہ مروان بن الحکم از طرف معویہ پس منع کرد ازین امر و قریب
بود کہ واقع شود در میان بنی امیہ و در میان بنی ہاشم بسبب آن فتنہ پس گفت عائشہ خانہ خانہ من است و نہ رخصت
خواہم داد کہ دفن کردہ شود در آن پس دفن کردہ شد در بقیع و در روضة الصفا مذکور است کہ جہت امیر المومنین حسن تربتی
نزدیک بقبر حضرت رسالت کندہ بودند و جنازہ آنجناب را بر سر قبر بردہ نہادند و قبل از دفن عائشہ ازین معنی وقوف یافت
و بر استرے سوار شد و بآن موضع رفت و بمنع مشغول گشت شیعہ امیر المومنین علی بنیاد غوغا کردہ گفتند اے عائشہ
روزے بر شتر نشستہ محاربہ کنی و روزے بر استرے سوار شدہ بر سر جنازہ نبیرہ پیغمبر منازعت آغاز نہی و نگذاری کہ
او را دفن کنند و چندانکہ سعی نمودند مفید نیفتاد چہ مردم بدو فرقہ متفرق شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند چند تیر بجنازہ
رسید آنگاہ امام حسین بنابر وصیتے کہ سابقا مذکور گشت جنازہ را در بقیع بردند انتہی افسوس است کہ عائشہ بر استری

سوار شده برای دفع جنازه فرزندان رسول مثل دلیران نبرد آزما بمقابله پیش آمد و از قول رسول خدا که در نهایه ابن اثیر
است لعن الله الفروج علی السروج هیچ مبالاتی نکرد یعنی لعنت کرده است خدا فرجها را بر زینها و صاحب
تحفه که میگوید که عایشه را با علی بغض نبود کذب صریح و انکار از متواترات است بلکه عائشه از علی آنقدر عداوت میداشت که نام
آنجناب را بر زبان خود نمی راند چنانکه در مسند احمد بن حنبل مذکور است از مسانید عائشه گفت عائشه که جناب رسول خدا
صلعم بیمار شد در خانه میمونه پس آنحضرت صلعم از زنهای خود اجازت گرفت که در خانه من در حالت مرض بسر برد پس آنها
اجازت دادند پس بیرون شد رسول خدا صلعم در حالیکه تکیه کرده بود بر عباس و مردی دیگر و پاهای مبارک بر زمین کشیده
میشدند از عبد الله بن عباس روایت میکنند گفت که میدانی که آن مرد که عائشه نام او را نگرفت که بود آن علی بن ابی طالب
بود و آنکه عائشه را خوش نمی آید که نام علی را بر زبان برد و در تاریخ طبری مذکور است فحدث عنها عبد الله بن
عباس فقال اتدری من الرجل قلت لا قال علی بن ابیطالب
ولکنها کانت لا تقدر علی ان تذکره بخیر یعنی پس روایت کرد عبد الله بن عباس پس گفت آیا میدانی
که کدام کس است رجل گفتم که نمیدانم گفت علی بن ابی طالب است ولیکن عائشه قادر نبود برین که ذکر کند علی را بخیر و در فتح الباری
شرح صحیح بخاری مذکور است و فی روایة الاسمعیل من روایة عبد الرزاق عن معمر ان عائشة لا
تطیب نفسها ان تذکره بخیر یعنی و در روایت اسمعیل از روایت عبد الرزاق از معمر چنین است که عائشه را خوش
نمی آمد که ذکر کند برای علی بخیر و نیکی انتهی این است حال عداوت عائشه با علی و فرزندان او و بعض روایات فضائل علی مرتضی که
در کتب اهل سنت از عائشه منقول است این مرتبه و شرفی است برای علی بن ابیطالب از جانب خدا که معاندین هم قائل
اند و مقر اند بر فضائل آنجناب ع عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد و سوای عائشه دیگر اعدای علی نیز روایات فضائل آنجناب
نقل کرده اند بلکه جمیع صحابه عالم بودند بمناقب و فضائل آنجناب لیکن بعضی از ایشان با وجود علم طریق عداوت آنجناب
می پیمودند و علمای اهل سنت هر چند در تنقیص فضائل آنجناب سعی موفور بکار می برند و فضائل آنحضرت را محمول بر
وضع یا ضعف می نمایند لیکن سعی ایشان نزد خدا مشکور و پسندیده نیست بلکه شهرت فضائل آنجناب در ترقی و تزاید است
و مناقب آنجناب بر السنه جمیع ناس دائر و سائر که دیگری از اصحاب رسول خدا صلعم با آن منزلت ممتاز نیست الغرض
اجماع صحابه درین زمان خلافت هم بر بیعت علی مرتضی نبود بلکه اکثر صحابه بر دست معویه بیعت کرده بودند چنانچه در
هدایه حنفی مذکور است فان الصحابة تقلدوا من معویة والحق بید علی کرم الله وجهه
و از جمله متخلفین علی مرتضی عبد الله بن عمر بود که بر دست علی بیعت نکرد و بر دست معویه بیعت نمود چنانچه در استیعاب
مذکور است قیل لنافع ما بال ابن عمر بایع معویة ولم یبایع علیا فقال کان ابن عمر لا یعطی
یدا فی فرقة ولا یمنعها من جماعة ولم یبایع معویة حتی اجتمع علیه
یعنی گفته شد برای نافع که چه حال ابن عمر بود که بیعت کرد معویه را و نه بیعت کرد علی را پس گفت که بود ابن عمر که نمیداد
دست را در فرقه و منع میکرد آنرا از جماعت و نه بیعت کرد معویه را تا اینکه اجتماع شد بر وی انتهی پس صحابه جناب رسول خدا

معویه را خلیفه حق دانسته بر دست او بیعت و اجماع کردند و با وجود آنکه او نالائق شب و روز سبّ علی میکرد و مروان را بآن
تحریص می نمود لیکن صحابه رسول از تقلید او استنکاف و اعراض نمی نمودند در صحیح مسلم مذکور است که معویه امر کرد سعد را
نعوذ بالله تو چرا ابو تراب سب نمیکنی چه چیز ترا مانع است سعد در جواب گفت که تو نمیدانی که جناب رسالتمآب در حق جناب
سید الوصیین فرموده انت منی بمنزلة هارون من موسی و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری می نویسد ثم اشتد
الخطب فتنقصوه واتخذوا لعنه على المنابر سنة ووافقهم الخوارج على بغضه وزادوا حتى كفروه
یعنی بعد ازان سخت شد امر پس تنقیص او کردند و گرفتند بنی امیه لعن کردن او را بر منبرها سنت و موافق شدند ایشان را
خوارج بر دشمنی او و زیاده کردند تا اینکه کافر شمردند او را یعنی علی را انتهی این است حال صحابه با علی بن ابی طالب و صاحب
رساله ادعائے اجماع می نماید بر خلافت علی و هرگاه حال صحابه علی الخصوص مطاع ایشان معویه بن ابی سفیان که بر دست او
بیعت کرده بودند آن باشد که شعار خود سب و لعن علی مرتضی کرده باشند بلکه آنرا سنت و طریق حق قرار داده باشند پس چگونه جمیع
صحابه را بخوبی یاد کنیم اینهم کار اہل سنت است که معاندان علی مرتضی را عدول و صادقین و پیشوائے خود اعتقاد میکنند و ما دشمن
علی را بموجب حکم رسول مقبول یا علی لا یبغضک الا منافق بلا ریب از دائره ایمان خارج می دانیم و اگر این همه قتل و قتال و سب و
لعن محمول بر اجتهاد است چنانکه صاحب تحفه میگوید شیعه نیز در سرزنش و بدگوئی غاصبان معذور اند و مستحق اجر واحد
و صاحب تحفه و صاحب صواعق محرقه در مدح و صلاح معویه آنقدر سعی می نماید که پایانے ندارد قال وفی الحقیقت
مقصود معنی حدیث غدیر تاکید همین مدعا است که اہل سنت فهمیده اند و بس اقول آنچه اہل سنت از معنی حدیث
غدیر فهمیده اند که از لفظ مولا در حدیث مذکور معنی محب و ناصر مراد است نهایت لغو و پوچ است و مضحکه اطفال خورد سال
چنانکه قبل ازین بر ارباب اذہان صافیه و اہل حق و انصاف واضح گردانیده ام و مزعوم باطل اہل سنت را از بیخ و بن استیصال
نموده ام بلکه معنی حدیث مذکور آنچه که واقعی و مقصود خدا و رسول است ان است که شیعه فهمیده اند و بس قال باید که تمامی
مطلب خود را بدلائل و براهین قرآنی اثبات نمایند و رنه توبه ازین عقیده قبیحه واجب دانسته بحقیت خلفا که از روسا مهاجرین
اولین اند قائل شوند والسلام على من اتبع الهدى ۞ بر آوردیم از گنج مقصد نشان ۞ نمودیم حق را ز باطل عیان
اقول اگر تو حقیت مذهب خود را بآیات قرآنیه باثبات رسانیده باشی بجا نیز تکلیف آن بدهی و ادعای مجرد بکار نمی آید
امت محمد صلعم منشعب است بفرق متعدده و هر فرقه بزعم خود حقیت ملت خود را از آیات قرآنیه باثبات میرساند لیکن خصم
آنرا کے مسلم میدارد و صاحب رساله تا امیدم کدام آیه بینه قرآنیه که دال باشد بر حقیت مذهب او مبین نساخته و مفهوم آیه را
تحریف و تاویل نموده منجر بعقیده خود گردانیده است دیگر من آنرا کے مسلم میدارم و هرگاه خاشاک ذهن و غبار
فهم مقتدایان اہل سنت بساحت کبریائے معانی کلام مجید نرسیده باشد و خود مقر باشند که ما از رای خود میگوئیم و از
مخدرات حجله نشین الزامات نخورند صاحب رساله که خوشه چین خرمن رای و تخمین ایشان است کجا قدرت دارد که پے
بمعانی کلام شریف ببرد و من الحمد لله که جمله مقاصد خود را الفاظ براهین ساطعه و دلایل قاطعه از آیات قرآن شریف و
کتب اہل سنت باثبات رسانیده ام و دعوی حقیت خلافت ثلثه را از بیخ و بن برکنده ام و جمیع مزعومات باطله و

مظنونات لاطائلہ صاحب رسالہ را مثل ہباء منثورا پراگندہ و منتشر گردانیدم و حق را از باطل متمیز ساختہ بمعائنہ اہل انصاف در آوردم اکنون صاحب رسالہ و اہل نحلہ او را از عقیدۂ قبیحہ خود توبہ و انابت لازم است بعد ازیم از گنج مقصد نشان نمودیم حق را از باطل عیان قال باید دانست کہ صفت مہاجرین اولین آنست کہ قبل از جنگ بدر ہجرت کردند و شریک حضرت صلعم گردیدہ کارزار با کفار کردند لہذا در حق ایشان وارد شدہ والذین اخرجوا من دیارھم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا اللہ ط اقول این بیان صاحب رسالہ خلاف واقع و منافی تحقیق مفسرین اہل سنت است چہ آیہ مذکورہ در شان مہاجرین مطلق است نہ مہاجرین اولین و کسانیکہ در اول وہلہ از مکہ بطرف مدینہ منورہ ہجرت کردند ایشان در زمرہ مہاجرین اولین محسوب نیستند بلکہ مراد از مہاجرین اولین کسانے اند کہ بطرف حبشہ مہاجرت نمودہ بودند و آن ہجرت اول است چنانکہ در کتب تواریخ اہل سنت مذکور است کہ چند کس مثل جعفر طیار وغیرہ از اہل اسلام بتعدے کفار بطرف حبشہ کہ ولایت نجاشی بود ہجرت نمودند و یک ہجرت در شعب ابوطالب است و ہجرت کہ بطرف مدینہ است ہجرت سیوم است معلوم نیست کہ صاحب رسالہ ہجرت مدینہ را ہجرت اول از کجا میگوید کہ مہاجرین آن سمت را مہاجرین اولین قرار دادہ و در بخاری حدیثے است طولانے در تکرار گفتگوئی و مطارحہ اسماء بنت عمیس با عمر بن خطاب در بارہ سبقت ہجرت کہ اسماء بطرف حبشہ ہجرت نمودہ بود آخر الامر جناب رسول خدا صلعم تصدیق اسماء کردند و از اسماء فرمودند کہ لیس باحق لی منکم لہ ولاصحابہ ھجرت واحدۃ ولکم انتم اھل السفینۃ ماھجرتان یعنی نیست کسے حقدار زیادہ از شما برائے عمر و اصحاب او یک ہجرت است و برائے شما و شما کہ اہل سفینہ ہستید دو ہجرت اند انتہے پس کجا باقی ماند شیخین در مہاجرین اولین و اگر مراد ازان کسانے اند کہ بطرف مدینہ ہجرت نمودند و در جنگ بدر با کفار قریش کارزار کردند پس آنہم مفید مرام صاحب رسالہ نیست زیرا کہ ثلثہ گاہے در معرکہ جہاد قدم ثبات نفشردہ اند و مقابلہ نمودن با کفار ایشان را نہایت متعذر بود چنانچہ در ازالہ قرۃ العینین مذکور است کہ در جنگ بدر اول کسیکہ از مفرین معاودت نمود ابوبکر بود در عقب خود دیدنا گاہ ابوعبیدہ بود انتہے و آیہ مذکورہ مہاجرین در شان کسانے است کہ در نصرت دین خدا خوف مرگ پیش نظر ایشان نبود و کسانیکہ نفس خود را عزیز تر از نفس رسول دانستہ میدان قتال را پشت میدادند در حق ایشان این آیہ است یا ایھا الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل اللہ اثاقلتم و یا ایھا الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوھم الادبار الایہ قال والذین اخرجوا من دیارھم واموالھم یبتغون فضلا من اللہ و رضوانا و ینصرون اللہ و رسولہ اولئک ھم الصادقون اقول سابق ہم صاحب رسالہ صدر این آیہ را محذوف ساختہ بود و حالا باز اسقاط نمودہ و آن این است کہ للفقراء المھاجرین الذین اخرجوا من دیارھم واموالھم الایہ قرین آیہ اللہ تعالے مدح فقراء مہاجرین میفرماید نہ ستایش متمولان و ثلثہ از فقرا نبودند بلکہ مالدار بودند چنانچہ بیان آن پیش ازین گذشت و این آیہ بدل است از لذی القربی چنانکہ در تفسیر کبیر و تفسیر کشاف مذکور است و مراد از ذی القربے بنی عبد المطلب و بنی ہاشم اند چنانکہ در تفسیر کبیر است و اگر للفقراء بدل از لذی

القربی والیتمی والمساکین وابن السبیل باشد چنانکه در بیضاوی است باز این آیه مفید صاحب
رساله نیست چه ثلاثه هیچیک ازین اوصاف اربعه موصوف نبودند نه در اقربای آنحضرت داخل بودند و نه در ایتام و نه در مساکین
و نه در ابناء سبیل پس برای ثلاثه از نزول آیه مذکوره شرفی حاصل نشد و مقصد صاحب رساله بوصول نه انجامید و
اگر ثلاثه طالب فضل خدا و رضوان او می بودند دنیا طلبی اختیار نمیکردند و حقوق اهل بیت رسول را قطع کرده کیسه اقارب
خود را از دراهم و دنانیر مملو نمیساختند پس در شان ایشان این آیه است ومن کان یرید حرث الدنیا
نؤته منها وماله فی الاخرة من نصیب[1] ونیز ایمان مهاجرین مقید است بعدم ارتیاب در
خدا و رسول خدا و عدم فرار از جهاد چنانکه در جای دیگر الله تعالی میفرماید انما المومنون الذین امنوا بالله
ورسوله ثم لم یرتابوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله
اولئک هم الصادقون یعنی جزین نیست که مومنین کسانی اند که ایمان آوردند بخدا و رسول او و پس ازان
شک نکردند و جهاد نمودند با مالهای و نفسهای خود در راه خدا ایشانند راست بازان و ارتیاب بعضی از ایشان و فرار از جهاد
قبل ازین بیان کرده ام پس نصرت دین خدا و صدق در ذات ایشان باقی نمانده قال والانصار سابقین ایشانند که قبل از
هجرت مهاجرین ایمان آوردند و در موسم حج در مکه آمده بر عقبه اولی و عقبه ثانی برای نصرت و خدمت مهاجرین و حمایت
رسول امین بیعت کردند و عهد بستند و آنحضرت هم مع مومنان مکه بر وثوق عهود ایشان در مدینه تشریف آوردند و انصار هم
بجلدوی خدمت مهاجرین و نصرت و حمایت رسول امین مورد فلاح و رشاد در قرآن لازم الارشاد گشتند والذین
تبوءو الدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم
مما اوتوا ویوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
اقول ما نیز معتقدیم که انصار اولین که اهل بیعت اولی اند و آن هفت تن بودند و بعضی میگویند که دوازده کس بودند
و اهل عقبه ثانیه و آن هفتاد تن بودند و آنحضرت صلعم را و مهاجرین را جای دادند و نصرت خدا و رسول او کردند مقبول
بارگاه صمدیت گردیدند لیکن بقای ایمان در نجات هر کس شرط است لان الصحابی مهاجرا کان او من
الانصار الذی ادرک صحبة النبی ومات مع الایمان فعموم آیاتی که در مدح ایشان است لا یسمن
ولا یغنی من جوع و از جمله انصار سعد بن عباده است که رئیس و نقیب انصار است و جناب رسول خدا صلعم در حق او
فرموده است که اللهم اجعل صلوتک ورحمتک علی آل سعد بن عبادة چنانکه ابن حجر در اصابه فی
معرفة الصحابه می نویسد یعنی خداوندا بگردان صلوة خود را و رحمت خود را بر آل سعد بن عباده و خلیفه ثانی در حق آن
جلیل القدر ممدوح رسول خدا که در عقبه بیعت نموده بود بوقت تخلف از بیعت ابوبکر میگوید قتل الله سعد بن عبادة
چنانکه در صحیح بخاری است و در تاریخ طبری که صاحب تحفه تفتیش در طعن سیوم عثمان می نماید چنان است که فقال
عمر قتل الله انه منافق یعنی پس گفت عمر قتل کند خدا سعد را بدرستیکه او منافق است پس تحقیر چنین صحابی عالی
منزلت و سامی قدر نموده و دعای بد در حق وی گفته و او را منافق قرار داده و رعایت سبقت بیعت و نصرت

اونکرده از دو حال خالی نیست یا اینکه چیزے از منافیات ایمان در عمر بود که چنین صحابی جلیل القدر را تذلیل نموده و یا سعد بن
عباده از ایمان برے بود که مورد تشنیع و توهین عمر گردید و در تاریخ بلاذری مذکور است که عمر خطاب محمد بن مسلمه انصاری و
خالد بن ولید را از مدینه بکشتن سعد بن عباده فرستاده بود و هر یک تیرے بیند اخت و او به تیر ایشان کشته شد اکنون
باید که اهل سنت از وجوب تعظیم و لزوم تکریم جمیع صحابه حرمت و تحقیر و توهین ایشان دست بردار شوند قال بنا علیه
در حق مهاجرین اولین و انصار سابقین و تابعان ایشان که بعد ایشان ایمان آوردند و هجرت و نصرت کردند بشارت داده
قال الله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم
و رضوا عنه واعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلك الفوز العظیم
اقول چنانکه این آیه در مدح مهاجرین و انصار سابقین است که خدائے تعالی از ایشان راضی است و ایشان از خدائے خود
راضی اند همچنین در مدح مالک بن نویره وغیره که بخدا و رسول ایمان آورده بودند این آیه نازل است ان الذین امنوا
وعملوا الصالحات اولئك هم خیر البریة جزاؤهم عند ربهم جنات عدن تجری
من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلك لمن خشی ربه پس مثل مهاجرین و
انصار از ایشان هم خدای تعالی راضی است و ایشان از خدای خود راضی اند و ارتداد ایشان از قرآن ثابت نیست که بے
ارتداد ایشان توان برولیس در رضوان خدا و دخول جنت مهاجرین و انصار را بر مالک بن نویره وغیره مرتدین کدام
فوقیتے و مزیتی ثابت نشد و مراد از سبقت درین آیه یا سبقت الی الهجره است و یا سبقت الی الایمان و یا سبقت الی
الموت اما سبقت الی الهجره پس آن صحیح نمی تواند شد زیرا که مِنَ الْمُهَاجِرِیْنَ والانصار بیان است سابقون
الاولون درینصورت می باید که برائے مهاجرین و انصار هر دو فریق هجرت ثابت باشد و آن برائے انصار متحقق نیست
و در صورت فرض سبقت هجرت مراد از مهاجرین مسافران حبشه خواهند بود که اول از همه هجرت کرده بودند نه کل مهاجرین
که شیخین در ایشان داخل باشند و همچنین سبقت الی الایمان هم درینجا معقول نیست چه کسیکه ایمان آورده و اعمال
صالحه نموده در زمان سابق یا در زمان لاحق و بر تقاضائے استقامت ایمان و صدور اعمال صالحه جان داده جناب باری
عز اسمه ازو راضی است و او از خدائے خود خوشنود است در رضائے خدا تخصیص سابقیت نیست گو سابق الایمان نسبت
به لاحقین مدارج عالیه داشته باشد چنانکه حق تعالی در آیه ان الذین امنوا وعملوا
الصالحات اولئك هم خیر البریة که بالا نوشتیم می فرماید و در صورت فرض سبقت الی الایمان مراد از ان جناب
امیر علیه السلام خواهند بود که پیش از همه ایمان آورده و صیغه جمع برائے تعظیم است و هر گاه هر دو وجه بالا سدیده بر آمدند
پس معلوم شد که مراد از سبقت در آیه مذکوره سبقت الی الموت است که بر سلامتی ایمان و کردار شایسته جان دادند و
بعد مرگ بشاهده مدارج عالیه خودش از جانب باری عز اسمه خوشنود گردیدند و خدائے تعالی از ایشان راضی شد که
در اطاعت و راه او جان دادند و الا هر یک از صحابه در دار دنیا از خدای خود راضی است و اگر چنین نباشد ایمان ایشان
صحیح نباشد و از همین جهت خدائے تعالی لفظ رضی را بصیغه ماضی آورده و نمی تواند شد که خدای تعالی راضی باشد از

کسانیکه پس ازین خون ریزی خواهند نمود و شراب نوشی و باده کشی خواهند کرد و مرتکب زنا محصنه خواهند گردید و از معرکه
جهاد فرار خواهند ورزید چنانکه اهل سنت در حق اهل بدر و اهل بیعت رضوان و دیگر مهاجرین و انصار میگویند که ایشان هر چه
خواهند بکنند مغفور اند و ازین قول ایشان لازم می آید که اگر ایشان در کعبه بنشینند شراب بخورند و با دختر و مادر و خواهر خویش
زنا محصنه بکنند خدای تعالی از ایشان راضی است و فسق و فجور مهاجرین و انصار و اهل بدر و اهل بیعت رضوان از کلام
علمای معتبرین ایشان ثابت است چنانچه صاحب تحفه در باب مطاعن در جواب مطاعن عثمان می نویسد که نزد اهل سنت
عصمت خاصه انبیا است صحابه را معصوم نمی دانند و لهذا حضرت امیر و شیخین بعضی از صحابه را حد زده اند و خود جناب پیغمبر مسطح را
که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را زیر حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک و مرورة بن الربیع و هلال بن امیه را که دو کس از ایشان
حاضران غزوه بدر بودند در سزای تخلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز مطرود و مغضوب داشته اند و ماعز اسلمی را رجم فرموده و
بسیاری را تعزیر و حد شرب خمر جاری فرموده اند انتهی و ابن تیمیه در منهاج السنة می نویسد که و ذکر ابن حزم ان عمار بن
یاسر قتله ابو العادیة و انا ابا العادیة هذا من السابقین ممن بایع تحت الشجرة یعنی و ذکر کرده است ابن حزم که بدرستیکه
عمار بن یاسر کشته است او را ابو العادیه و این ابو العادیه از سابقین است از کسانیکه بیعت کردند زیر درخت پس چگونه باور
کرده شود رضوان خدا از همچنین کسان که خون صحابه کبار ریختند و عمار بن یاسر آنست که در حق او جناب رسول خدا میفرمودند
یا عمار ستقتلك الفئة الباغية تدعوهم الى الجنة ويدعونك الى النار كما
ورد في البخاري وشرحه فتح الباري یعنی ای عمار قریب است
که قتل کنند ترا فرقه باغیه خواهی خواند ایشان را بسوی بهشت و خواهند خواند ایشان ترا بسوی نار و مغیرة بن شعبه که داخل
بیعت رضوان بود علاوه آنکه زانی بود و لیکن جناب امیر را سب کرد چنانکه در مسند احمد بن حنبل است پس هرگاه حال ایشان
باین نهج باشد ممکن نیست که خدای تعالی از ایشان راضی باشد و از افعال ناشایسته ایشان که خون ریزی نمایند و شراب
خورند و زنا کنند خوشنود گردد و اگر ابوبکر سید الست که من از بشارت این آیه جنتی قطعی ام وقت احتضار متلفظ باین کلام نمیشد که
لیتنی ترکت بیت فاطمة ولم احرق بابه چنانکه در تاریخ طبری و منتخبات علی متقی ست یعنی کاشکی من میگذاشتم
خانه فاطمه را و نمی سوختم دروازه او را و همچنین عمر نیز میگفت که بعد رسول خدا آنچه که اعمال کرده ام از آن نجات یابم غنیمت است
چنانکه در صحیح بخاری است و برای کسر نفس تخصیص وقت دون وقت در کار نیست زمان رسول خدا و زمان مابعد آنحضرت
هر دو برابر است و در جمع بین الصحیحین مذکور است از ابن عباس که وقتیکه عمر آنقدر نفس تاسف زد و دانستم که پهلوی او شکسته شد
گفتم ای امیر المومنین بکدام خوف اینقدر نفس بر آوردی گفت از خوف تو و اصحاب تو اگر آن گناهان بخشیده نشوند و کسی در
عوض عفوان زمین و آسمان پر کرده طلا بگیرد بدهم و مراد از اصحاب تو علی است و نیز خلاف است در میان علما که مراد از سابقین
کدام کس اند ابن مغازلی شافعی می نویسد که والسابقون سبق یوشع بن نون الی هارون
وسبق صاحب یسین الی عیسی وسبق علی الی محمد و در حلیة الاولیا
از ابن عباس منقول است سابق هذه الامة علی رابعا و در منهاج السنة مذکور است که حمزه و جعفر اند فان

هذین رضی الله عنهما من السابقین الاولین وکذلک عبیدة بن الحارث الذی استشهد یوم بدر
قال غرض که مفهوم معنی مطلب و مضمون اوراق ہذا موقوف بر علم قرآن است اگر بہرہ از علم قرآن ندارند از فواید این مضمون خود را
بے نصیب انگارند لازم که در ترجمه و تفسیر قرآن شریف رجوع کرده بہره ازین مضمون حاصل کنند ورنه در مطالعه آن ہیچ فائده
مترتب نخواہد شد اقول صاحب رساله که عموم آیات و مدح مہاجرین و انصار آورده و آن را دلیل حقیت جمله مہاجرین و انصار
گردانیده و ہیچکس را از آنہا مستثنی ندانسته میخواہد که باین تزویر و تلمیع عوام کالانعام و جہلا را در مغالطه انداخته از جا ببرد
تا ایشان بمطالعه ترجمه آیات متضمنه مدح مہاجرین و انصار مطلق در تشکیک افتند و گویند که ہرگاه حق تعالی در قرآن شریف
جابجا ایشان را ستوده باشد باز در حق ایشان چون و چرا کردن سراسر تعصب و بے انصافی است بنابران ما نیز آیاتی که قبل
ارتداد در حق مرتدین مثل مالک بن نویره و قوم او و اقوام دیگر که بزعم اہل سنت بعد رسول خدا مرتد گردیده اند ایراد می کنیم
قال الله تعالی ومن یومن بالله ویعمل صالحا یکفر عنه سیئاته ویدخله جنات تجری من
تحتها الانهار ایضا ان الذین امنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة جزاؤهم عند
ربهم جنات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلک لمن
خشی ربه ایضا ومن اسلم وجهه لله وهو محسن فله اجره عند ربه ولا خوف علیهم ولا هم
یحزنون ایضا وبشر الذین امنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار
وعلی ہذا القیاس اکثر عموم آیات متضمنه مدح ایشان قبل الارتداد و بعد حصول ایمان وارد شده و ایشان در تحت این آیات داخل
اند چنانکه جمله مہاجرین و انصار در عموم آیات داخل اند پس اگر ایشان باوجود ورود اینقدر مدح مومنین بعد ایمان مرتد گردیدند بعض
مہاجرین و انصار نیز بعد حصول ہجرت و نصرت مرتد شده اند حالهم کحالهم و چنانکه عموم آیات مدح ایمان برای جمله مومنین افاده نمی بخشد
ہمچنین عموم آیات مدح ہجرت و نصرت برای کل مہاجرین و انصار دال بر حقیت ایشان نیست که بعضے از ایشان ہم مرتد گردیده اند
بلکه بقاے ایمان تا دم واپسین شرط است و اگر تو در صدد اثبات ارتداد جماعة مومنین خارج از قرآن خواہی شد من نیز ارتداد
بعض مہاجرین و انصار را باثبات خواہم رسانید و بجز قرآن از تو گفتگو نمیکنم اول جواب آیات از آیات میدہم و بعد ازان در صدد
کشف عیوب مذہب تو از کتب تو می شوم و بدانکه از علم قرآن ہیچکس بہره ندارد بجز کسے که در حق او جناب رسالتمآب فرموده باشد
و اعلام کرده باشد که این است عالم القرآن چنانچه پیغمبر فرمود که علی مع القران والقران مع علی
و نیز پیغمبر فرمود که انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کلام
الله وعترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستیکه
من گذارنده ام در شما دو گروه را اگر تمسک خواہید کرد شما بآنہا ہرگز گمراه نخواہید شد کلام الله است و عترت اہل بیت من که ہرگز
از یکدیگر جدا نخواہند شد تا اینکه وارد شوند بر من بر حوض کوثر و مراد از عدم افتراق این است که علم قرآن نزد ایشان است و در تاریخ
الخلفا از حضرت علی منقول است قال والله ما نزلت ایة الا وقد علمت فیما نزلت واین نزلت
وعلی من نزلت یعنی گفت علی قسم بخدا که نه نازل شده است آیه مگر تحقیق که دانستم در چیزیکه نازل شده و کجا

نازل شده و برکسیکه نازل شده و نیز در تاریخ الخلفا است قال علی سلونی عن کتاب الله فانه لیس من آیة
الا و قد عرفت بلیل نزلت او بنهار ام فی سهل ام فی جبل یعنی گفت علی سوال کنید از
من از کتاب خدا پس بدرستیکه نیست هیچ آیه مگر تحقیق که می شناسم در شب نازل شده یا در روز و در زمین نرم نازل شده یا
در کوه انتهی اکنون بنظر انصاف بگوئید که تمسک بایشان کیست و مذهب خود را منسوب بایشان شیعه می سازند یا اهل سنت
بکتب خود رجوع کنید و ببینید که حال چیست که علمای اهل سنت سراسر مخالفت می سازند با عترت طاهره و بخوف طوالت از تسطیر
آن اعراض نمودم لیکن برای تنبیه غافلین چند اقوال اقتصار می نمایم در شرح منهاج مذکور است حیث قال فی مبحث
القیاس انه قد اشتهر من اهل البیت کالباقر والصادق وغیرهما من الائمة رضوان
الله علیهم انکار القیاس کما اشتهر من ابی حنیفة و الشافعی و المالک
القول بوجوب العمل به کما ذکره الغزالی یعنی تحقیق مشهور شد از اهل بیت
مثل باقر و صادق و غیر ایشان از ائمه رضوان خدا بر ایشان انکار قیاس چنانکه مشهور شد از ابو حنیفه و شافعی و مالک وجوب
عمل بقیاس چنانکه ذکر کرده است آنرا غزالی و ابن اثیر در جامع الاصول میگوید اهل البیت یزعمون ان ابا
طالب کان مسلما و مات مسلما یعنی اهل بیت گمان میکنند بدرستیکه ابوطالب بود مسلمان و مرد
در حالت اسلام و شهرستانی در ملل و نحل و فخر الدین رازی در بعض مصنفات خود از سلیمان بن جریر که قائل بحقیت امامت شیخین
بود نقل نموده که بدرستیکه ائمه رافضه دو چیز برای خود آسایش نهاده اند یکی قول ببداء و دوم تقیه و جلال الدین در شرح عقائد
عضدیه در بیان اینکه فرقه ناجیه اشعریه است چنین گفته که فانهم یتمسکون علی عقائدهم بالاحادیث
الصحیحة المرویة عنه صلعم و عن اصحابه و لا یتجاوزون عن ظواهرها الا لضرورة
و لا یسترسلون مع عقولهم کالمعتزلة و من نجد و حذوهم و لا مع النقل من غیرهم
کالشیعة المتتبعین بما روی عن ائمتهم لاعتقادهم العصمة فیهم
یعنی پس بدرستیکه ایشان تمسک میکنند بر عقائد خویش باحادیث صحیحه که روایت کرده شده اند از آنحضرت صلعم و از اصحاب
او و تجاوز نمیکنند از ظواهر آنها مگر بضرورة نمیگذارند بعقلهای خود مثل معتزله و کسیکه قائم مقام ایشان است و نه بنقل از غیر ایشان
مثل شیعه که پیروی و تتبع کنندگان اند بچیزیکه روایت کرده شده است از امامان ایشان برای اعتقاد ایشان عصمت را در
امامان این است حال تمسک اهل سنت بعالمان علوم قرآن و صاحب تحفه و احزاب او پرده حیا از رخ برافگنده بتقریب ابلهه فریبی
اصراری نمایند و میگویند که در حقیقت ائمه اثنا عشر مذهب سنیان داشتند و سنیان راکب سفینه ایشان اند و شیعیان متخلف
از آن فلعنة الله علی الکاذبین پس واضح شد حال عدم تمسک علمای اهل سنت باولیای طاهره ایشان و اکنون قرآن دانی مقتدایان
اهل سنت نیز باید شنید در تاریخ الخلفا مذکور است اخرج البیهقی و غیره عن ابی بکر انه سئل عن الکلالة
فقال انی ساقول فیها برأیی فان یکن صوابا فمن الله و ان یکن خطاء فمنی و من الشیطان اراه
ما خلا الولد والوالد فلما استخلف عمر قال انی لاستحیی ان ارد شیئا قاله ابو بکر

خود برای علی معین فرمودند بجز خلافت و ریاست مومنین چیزی دیگر از ان تبادر نشود و محبت و نصرت مومنین در زندگی آنحضرت هم
حاصل بود تخصیص آن بعد وفات آنحضرت چیست و اگر در آیه المومنون والمومنات ذکر محبت عام مومنین است و آن حضرت صلعم را
اظهار و تاکید محبت خاص علی منظور است چنانکه صاحب تحفه میگوید پس میگوئیم که ابوبکر و عمر نزد اهل سنت بهتر بودند از علی و فاطمه که جگر پاره
آن حضرت بود و حسنین که نور چشم رسول مقبول بودند و در روز غدیر تاکید محبت ایشان اقدم و اولی بود از تاکید مودت علی معلوم
نیست که علی را برین اشخاص موصوفه چه فوقیتی و ترجیحی بود که تاکید محبت او فرمودند و از تاکید دیگران اغماض و اعراض فرمودند و اگر
وجه تخصیص علی آن بود که آن حضرت را بوحی معلوم شده بود که بعد از من بر علی از تعدی چند اشرار است ستم خواهد رفت و در
بعد و غصب حق او خواهند شد و با او بمقاتله خواهند پرداخت میگوئیم که درین صورت لازم آن بود که برای شیخین هم تاکید میفرمودند
در غدیر خم که زبان مردم از بدگوئی و طعن ایشان بسته میشد چه آن حضرت را بوحی معلوم شده بود که بعد من اکثر مردم بر
جماعتی از صحاب من لعنت خواهند کرد و نیز برای مودت فاطمه زهرا در آنروز تاکید میفرمودند که آزرده ازینجهان رحلت نمود
از ستم کسی مردم است و هم برای محبت حسنین در آنروز همان کیفیت تاکید میفرمودند حال ایشان نیز بر آنحضرت منکشف گردیده بود
که بعد از من از دست امت مقتول خواهند شد و آنکه صاحب تحفه میگوید که هرگاه جماعت صحابه از یمن مراجعت کرده شکایت علی
پیش آنحضرت صلعم نموده بودند آنوقت آن حضرت برای وجوب محبت علی فرموده بودند که من کنت مولاه فعلی مولاه
این دروغ محض است و در هیچ کتابی ذکر آن نیست بلکه آن وقت چنین فرمودند که ما تریدون من علی ان علیا منی
وانا منه وهو ولی کل مؤمن من بعدی چنانکه در ریاض النضرة وغیره کتب اهل سنت
مذکور است و قضیه غدیر بعد مرور مدتی دراز است از مراجعت صحابه از یمن متصل آن و پیش ازین بعرض تحریر در آورده ام که
از لفظ مولا درینجا اولی بتصرف مراد است نه محب و ناصر بقرائن حالیه و واقعیه داله بر خلافت و امامت علی مرتضی و سید علی همدانی
در کتاب مودة القربی از عمر بن خطاب روایت کرده که قال نصب رسول الله صلعم علیا فقال من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره
اللهم انت شهیدی علیهم قال وکان فی جنبی شاب حسن الوجه طیب الریح فقال لی یا عمر لقد عقد رسول الله
عقدا لا یحله الا منافق فاحذر ان تحله قال عمر فقلت یا رسول الله انک حیث قلت فی علی کان فی جنبی شاب
حسن الوجه طیب الریح قال کذا وکذا قال یا عمر انه لیس من ولد آدم لکنه جبرئیل اراد ان یوکد علیکم ما قلته فی علی
یعنی گفت عمر که برپا کرد پیغمبر خدا بخلافت علی را پس گفت کسیکه بودم من مولای او پس علی مولای اوست ای خدا دوست دار کسی را که
دوست دارد او را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را و ترک کن نصرت کسی را که ترک کند نصرت او را و یاری کن کسی را که یاری کند
او را خداوندا تو گواه منی بر ایشان گفت عمر و بود در پهلوی من جوانی نیکوروی خوش و پاکیزه بوی پس گفت مرا ای عمر بر آئینه تحقیق
منعقد گردانید جناب رسول خدا صلعم عقدی را که نمی کشاید او را مگر منافق پس بپرهیز که تو بکشائی او را گفت عمر پس گفتم یا رسول الله
بدرستیکه تو وقتیکه گفتی در حق علی بود در پهلوی من جوانی نیکوروی پاکیزه و خوش بوی که گفت چنان و چنین گفت رسول خدا
صلعم ای عمر بدرستیکه او نیست از اولاد آدم لیکن او جبرئیل است اراده کرد که تاکید کند بر شما چیزی را که گفته ام در حق علی انتهی

پس ہیچ عاقل درینجا از لفظ مولا معنی محب و ناصر او نخواہد گرفت مگر کسیکہ او را از عقل و فہم بہرہ نباشد یا طینت او از عداوت علی مخمر
گردیدہ باشد و امام غزالی در سر العالمین می نویسد لیکن اسفر الحجۃ وجہہا و اجمعت الجماہیر علی متن الحدیث
فی یوم خم باتفاق الجمیع وہو یقول من کنت مولاہ فعلی مولاہ فقال عمر بن الخطاب بخ بخ یا
ابا الحسن اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنۃ وہذا التسلیم و رضی و تحکیم ثم بعد ہذا
غلب الہواء لحب الریاسۃ و حمل عمود الخلافۃ و عقود البنود و خفقان الہوا فی قعقعۃ الرایات و اشتباک ازدحام
الخیول و فتح الامصار سقاہم کاس الہوا فحملہم الی الخلاف فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوہ وراء
ظہورہم و اشتروا بہ ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون ترجمہ این روایت قبل ازین در ذکر قضیہ غدیر گذشت پس واضح شد
از مضمون این روایت و اقرار امام سنیان کہ جناب رسول خدا صلعم علی مرتضی را امام مسلمین و خلیفہ خود گردانید و بعض علمای ایشان
ہرگاہ بملاحظہ چنین روایات متضجر خاطر می شوند تاویلات بارد و رکیکہ پیش می آرند علی الخصوص صاحب تحفہ کہ از تحریر کذب و دروغ
مبالاتی ندارد و کتاب سر العالمین را انکار میکند و میگوید کہ از تالیفات امام غزالی نیست و حالانکہ علمای ایشان مقر اند بتالیف شدن این
کتاب از امام غزالی و من قبل ازین باثبات رسانیدہ ام و چگونہ عقل سلیم باور کند کہ کسی تضییع اوقات خود کند و تالیف کتابی کند بنام نہاد
شخصی دیگر باشد و در عادت صاحب تحفہ داخل است کہ اگر کسی از راہ منصفی چیزی می نویسد کتاب او را از تالیفات او مسلم نمی دارد
و یا میگوید کہ شیعہ ہم باین نام موسوم است از کتاب او منقول خواہد بود چنانچہ سدی و ابن قتیبہ و میگوید کہ باین نام شیعہ ہم بودہ اند و حالانکہ
علمای شیعہ از کتب اہل سنت نقل میکنند نہ از کتب شیعہ و اعثم کوفی را شیعہ بلکہ از معتبرین شیعہ نوشتہ و حالانکہ شیعہ از و تبرا می کنند
و ثعلبی را کہ از قدمای مفسرین اہل سنت است از ضعفا شمار کردہ معلوم نیست کہ ثعلبی بر کدام مذہب بود و حالانکہ علمای اہل سنت در
کتب تواریخ ستایش او می نمایند و اقوال او را در تفاسیر خود مستند می گردانند و نیز دو کتب یکی منہاج السالکین و دیگر اظہار الحق تالیف
ملا عبد اللہ مشہدی مفروض از جانب خود تجویز کردہ و آن ہر دو کتب را بشیعہ منسوب گردانیدہ و حالانکہ نزد شیعہ نشانی از ان ہر دو
کتب پیدا نیست از ہمچو عالمی باین علو منزلت بعید است کہ مرتکب چنین امور باشد و حید رعلی کفش دوز بر ہمہ کس تفوق جستہ کہ نام مصنف
منہاج السالکین از جانب خود تجویز کردہ و منسوب بیکی از علمای ما نمودہ قال و چون آنجناب ازین جہان رحلت فرمود غیر از پنج و شش
کس ہمہ ایشان از دین برگشتند و مرتد شدند و بر عکس وصیت رسول خدا صلعم بر خلافت ابوبکر اتفاق و اجماع کردہ و برا خلیفہ ساختند
اقول روایت ارتداد جمیع صحابہ کہ مخالف روایات صحیحہ آخر و خلاف معتقد و مسلک شیعہ است قابل اعتبار نیست پس اسناد تجویز
ارتداد جمیع صحابہ بطرف شیعہ در حیز منع است و نصوص علمای شیعہ مبطل آنست چہ علمای شیعہ اکثر صحابہ را جلیل القدر و ممدوح و برخی را از
اکمل اولیای کرام می شمارند و مستحق رحمت و رضوان جناب سید الساجدین در صحیفہ کاملہ ستایش آنہا نمودہ میفرمایند اللہم و اصحاب
محمد خاصۃ الذین احسنوا الصحابۃ و ابن بابویہ علیہ الرحمہ در کتاب خصال از حضرت امام جعفر صادق علیہ
الصلوۃ و السلام روایت کردہ کہ کان اصحاب رسول اللہ صلعم اثنا عشر الف ثمانیۃ الاف من المدینۃ و الفین
من غیر المدینۃ و الفین من الطلقاء لم یر فیہم قدری و لا مرجی و لا حروری و لا معتزلی و لا
صاحب رای کانوا یبکون اللیل و النہار و یقولون اقبض ارواحنا قبل ان ناکل خبز الخمیر

یعنے بودند اصحاب رسول خدا صلعم دوازده هزار کس هشت هزار از مدینه و دو هزار از غیر مدینه و دو هزار از مکه بودند که میگریستند شب و روز و میگفتند که قبض کن ارواح ما را قبل از آن که بخوریم نان خمیر را انتهی پس اصحاب ممدوحین نزد شیعه امامیه بسیار اند و نسبت خلاف آن بطرف امامیه اثناعشریه خلاف واقع و کذب صریح است الا برخی از سلطانان عداوت اهل بیت و غاصبان حقوق آن بزرگواران را تفسیق میکنند و اگر بعضی بسبب وقوع ارتداد از بعضی صحابه قائل بتکفیر بعضے از اهل رواة باشند استبعادی ندارد و وقوع ارتداد بعضی از اصحاب بموجب احادیث متظافره در صحاح سته و غیر آن ثابت است در بخاری مروی است ان رسول الله صلعم قال یرد علی الحوض رجال من امتی فیحلؤن عنه فاقول یا رب اصحابی فیقول انک لا علم لک بما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری خلاصه اینکه فرمود رسول خدا صلعم وارد خواهند شد بر حوض مردمی از امت من پس رانده و ممنوع خواهند شد از آن آنگاه من خواهم گفت ای پروردگار من اینها اصحاب من اند پس خدای تعالی خواهد گفت بدرستیکه ترا علم نیست با نچه اینها احداث کرده اند بعد از تو بتحقیق اینها مرتد شدند و از دین برگشتند انتهی و مثل این روایت در بخاری و مسلم و جمع بین الصحیحین اکثر روایات بطرق متعدده وارد اند و در صورت تسلیم صحت روایت ارتداد که در کتاب ماست پس جواب اش این است که در روایت مذکوره لفظ ارتداد از دین منقول نیست صاحب رساله لفظ دین را نیز اضافه کرده بلکه در روایت مسطوره همچنین است که ارتد الناس بعد النبی صلعم الا ثلثة نفر درین روایت لفظ صحابه مذکور است و مراد از آن این است که کسانیکه باسم اصحاب مشهور شده بودند نه آنکه جمله آنکسان که بفیض صحبت رسول خدا صلعم مشرف شده بودند زیراکه جمله بنی هاشم و غیره مومنین در انکار خلافت ابوبکر متفق بودند و عبد الحق دهلوی نیز از لفظ صحابه اصحاب مشهورین اراده کرده است چنانچه در جذب القلوب و حال هجرت آنحضرت صلعم از مکه بطرف مدینه می نویسد که و از صحابه غیر از ابوبکر صدیق و علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما با آنحضرت در مکه نماندند و بعد از آن خود عبد الحق میگوید که و ما نا که مراد باین کلام آنست که از اعیان صحابه و اکابر الشان غیر از صدیق اکبر و علی مرتضی یا دوی کسی نماند انتهی و همچنین مراد از صحابه در روایت ارتداد همین است که از اعیان صحابه ارتداد پذیرفتند نه کل صحابه و مراد از ارتداد درین مقام نه آنست که فقط از دین برگشتند بلکه مراد از ارتداد اعم است از آنکه ارتداد از دین باشد یا ارتداد از استقامت و عمل صالح که از بسیاری ارتداد از نصرت و اعانت و احسان اهل بیت بوقوع آمده و علمای اهل سنت نیز در روایت ارتداد همچنین نوشته اند چنانچه قاضی عیاض در معنی حدیث ارتداد و صحابه می نویسد المرتدون عن الاستقامة و العمل الصالح والمرتدون عن الدین و باید دانست که تا زیست فاطمه زهرا مردمان را گونه رو داری علی بود و بعد وفات آن مخدومه مردمان بالکل از علی برگشتند چنانچه در بخاری و مسلم و جامع الاصول مذکور است فلما توفیت فاطمة انصرفت وجوه الناس عن علی یعنی هرگاه وفات یافت فاطمه زهرا برگشتند روهای مردم از علی و الا ارتداد متحد المعنی با انصراف و بعد وفات آنحضرت صلعم نیز همین انصراف بود که آن را بارتداد تعبیر کرده لیکن بعض مردم را ارتداد از دین حاصل بود و اکثری از نصرت علی مرتضی انصراف پذیرفتند و این هر دو بار از امر لیست که در اول وهله واقع شده و بعد تنبه از شبه غفلت اکثری از صحابه توبه و انابت نموده رجوع باهل بیت نبوی

کردند و جماع بر بیعت ابوبکر هرگز واقع نشده اجماع آنست که اول همه کس بر امری اتفاق کنند و بعد ازان آثر الفعل آرند و بیعت
ابوبکر باین نهج نبود و نه کسی از بیعت او راضی بود بلکه اول عمر بر دست ابوبکر بیعت کرده بود و بعد ازان از احباب خود و از احباب
احباب خود بیعت ابوبکر گرفت و صورت آن برین منوال است که چون جناب علی مرتضی حسب وصیت حبیب خدا صلعم مباشر
غسل و کفن خاتم انبیا صلعم شد مدعیان خلافت از جهت حب ریاست و شهوتهای حکومت و ثروت و طمع مال در سقیفه بنی ساعده
که محل مشورهٔ باطل بود مردمان را در مغالطه انداخته از راه خدیعت و احتیال خلافت را برای خود قرار داده بودند و مردمان از
تخدیع ایشان غافل مطلق بودند بظن آنکه علی مرتضی را شاید بطرف خلافت رغبتی نیست که مدعی آن نشده و آن جناب مشغول
بتعمیل وصیت رسول مقبول بود بنابران بعضی بجهت حب جاه و بعضی بلطف و برخی بعنف و قومی بعد اقران خود بخلیفه اول
بیعت نمودند و جناب مرتضوی ذات مبارک خود را علی الدوام احق بخلافت و اولی بامامت میدانست و جمله بنی هاشم و جماعتی
از خواص اصحاب درین باب معتقد و تابع آن جناب بوده آن حضرت را خلیفه برحق و امام مطلق میدانستند و ابن عباس
نیز همین عقیده داشت چنانچه ابن عبد البر که از مشاهیر علمای اهل سنت است در استیعاب از ابن عباس روایت کرده قال
قال لی عمر بن الخطاب انی ادلک تقول ان صاحبک ولی الناس بها یعنی علیا قلت اجل
والله انی لاقول ذلک فی سابقیته و علمه و قرابته قال انه کما ذکرت ولکنه کثیر الدعابة
یعنی گفت ابن عباس که گفت مرا عمر بن خطاب بدرستیکه من می یابم که میگوئی اینکه صاحب تو اولی است بسوی ناس بخلافت
یعنی علی گفتم که آری قسم بخدا بدرستیکه من هر آئنه میگویم این را در سابق شدن او و علم او و قرابت او گفت عمر بدرستیکه آن
چنان است که ذکر کردی و لیکن او کثیر المزاح است انتهی و قاعده عرب آن بود که اقاله بیعت نمیکردند هر کس که کرده باشند
چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید و در روضة الاحباب وغیره کتب تواریخ اهل سنت مذکور است که ابوعبیده وغیره
گفتند که یا علی اگر تو پیش ازین برای ذات خود می خواستی بالتو بیعت میکردیم و اکنون مردمان بر دست ابوبکر بیعت
کرده اند تو نیز موافقت کنی حضرت امیر فرمودند که من چگونه جسم اطهر جناب رسول خدا را بی غسل و کفن می گذاشتم پس
طالبان حکومت و ریاست چند روزه دنیا انتظار غسل جناب رسول خدا نکردند و رهمین تاخیر غسل و کفن درستی کار خود
کردند چنانچه مولوی معنوی میگوید + چون صحابه جاه دنیا خواستند + مصطفی را بی کفن انداختند + واگر تا فراغ غسل
این مهم را صحابه سر نمیکردند صورت انعقاد خلافت برای ابوبکر متعذر بود و چون جناب امیر از غسل و کفن و دفن جناب رسالتمآب
صلعم فارغ شدند مدعیان و منتحلان خلافت قوتی بهم رسانیده بودند جناب امیر بخوف ارتداد ناس مقابله را با ایشان
مصلحت ندیدند چنانچه پیش ازین از استیعاب نقل کرده ام و جناب امیر مدام مدعی خلافت که حق آنجناب بود مانده اند و اگر حق
آن حضرت نمی بود فوراً بلا تامل بر دست ابوبکر بیعت میکردند و تا شش ماه آنرا در تسویف و تعویق نمی انداختند چون حضرت
فاطمه وفات یافت انحراف وجوه ناس از خود دیده با ابوبکر مصالحه کردند ازین بیعت حقیت خلافة ابوبکر و عدم استحقاق
علی ثابت نمی تواند شد بلکه پیش منصف لبیب معامله بالعکس است که سر بسر حقیت علی ازان تراوش میکند و اگر حق آن
حضرت نمی بود تا این مدت دعوی نمیکردند و در بیعت ابوبکر تاخیر نمیفرمودند برای ما همین قدر حجت کافی است که آن حضر

خود را خلیفه حق میدانستند و دعوی حق خلافت برای ذات خود میکردند و رد وصیت رسول خدا صلعم نزد صحابه امری عظیم نبود
هرگاه در حیات آن حضرت امتثال امر آن حضرت صلعم نکردند در مرض الموت رد وصیت آنحضرت نمودند بعد وفات آنحضرت صلعم
کدام ملاحظه در رد روا بود که التزام باجرای وصیت از مستحبات می دانستند قال و فدک که حق فاطمه بود غصب کردند اقول در
حقیت فدک و بودن آن برای فاطمه زهرا و در غصب شدن آن ریبی نیست چنانچه قبل ازین به بسط و تفصیل مبین
ساخته ام و ابوبکر بلا شک واضع روایت لانورث است جناب رسول خدا صلعم هرگز هرگز همچنین نفرموده اند و حضرت علی مرتضی
و فاطمه زهرا ابوبکر را در روایت مذکوره کاذب می دانستند و جناب فاطمه زهرا از جهت عدم حصول فدک تا دم واپسین محزون
و ستائم ماندند و در حالت ملالت و تکدر مزاج و رنجیدگی و آزردگی خاطر و سخط از ابوبکر وفات یافت و تا حین حیات از ابوبکر
متکلم نشد چنانکه در صحاح اهل سنت است و علی مرتضی درین روایت اگر تصدیق ابوبکر میکرد و او را صادق القول اعتبار
میکرد از عمر در خلافت او طالب میراث نمیشد و ابوبکر و عمر را کاذب و غادر و آثم اعتقاد نمیکرد چنانکه در صحیح مسلم است و ما که بموجب
حدیث ثقلین متمسک باهل بیت نبی هستیم بر خلاف علی مرتضی و فاطمه زهرا چگونه ایشان را درین قضیه صادق اللهجه و راست گو باور
کنیم و هرگاه علی مرتضی و فاطمه زهرا ایشان را غاصب دانستند ما نیز بتابعی ایشان غاصب میدانیم قال و محسن فرزند علی را در
بطن او رش شهید ساختند اقول قضیه سقاط محسن را نیز علمای اهل سنت روایت میکنند شیعه در بیان این امر متفرد و مختص
نیستند چنانچه عقد بن ربه در کتاب تاریخ خود و ذهبی در میزان میگوید که ان عمر رکض بطن فاطمة
حتی سقط المحسن من بطنها یعنی بدرستیکه عمر لگد زد شکم فاطمه را تا اینکه افتاد محسن از شکم او
و شهرستانی در ملل و نحل از نظام روایت میکند که ان عمر ضرب بطن فاطمة حتی سقط
المحسن من بطنها و کان یصیح احرقوا الدار بمن فیها و ما کان فیها غیر علی و فاطمة و الحسن و الحسین
یعنی بدرستیکه عمر زد شکم فاطمه را تا اینکه افتاد محسن از شکم او و بود عمر نعره میزد که بسوزانید خانه فاطمه را مع آنکس که در آنخانه است و نبود
در آنخانه بجز علی و فاطمه و حسن و حسین انتهی و نظام اگرچه معتزلی است لیکن در حقیت خلافت ثلثه با اهل سنت متفق است و در
مفتاح الفتوح و مصباح بغوی در ترجمه علی بن ابی طالب مذکور است که اولاد علی از ذکور و اناث بست و هشت
نفر بودند حسن و حسین و محسن که اسقاط نمود آنرا منع کردن ابوبکر فاطمه را از فدک قال و غصب ام کلثوم بنت فاطمه زهرا در عهد
عمر نسبت عمر بعمل آمد اقول نکاح ام کلثوم با عمر هرگز بوقوع نیامده بلکه بعض اهل سنت میگویند که نکاح واقع شده بود غصب
نیز نزد ایشان خواهد بود و جوابش بتفصیل قبل ازین گذشت و موجد غصبیت آن صاحب تحفه است که روایتی از جانب خود
اختراع کرده که اول فرج غصبنا و منسوب کرده انرا بطرف صادق علیه السلام و همچنین روایت خدمت جوادینا لنا
و فرد جهن لکم نیز از مخترعات اهل سنت است در کتب شیعه نشانی از آن پیدا نیست قال و تعیین خالد بن ولید از جانب عمر
بر قتل علی بن ابی طالب قرار یافت اما چون مطابقت تقدیر نبود مقصود این مقصود منکشف نشد اقول از حرکات عمر چه بعید بود که خالد
را بر قتل علی متعین کند هرگاه که او اراده احراق علی و فاطمه و حسن و حسین کند و بگوید که احرقوا الدار بمن فیها و ما کان
فیها غیر علی و فاطمة و الحسن و الحسین پس اگر عزم قتل علی کرده باشد از جبلت او بعید

نیست لیکن خالد را پیش علی حقیقتی نبود و قدرتی نداشت که بمقابله علی جرأت میکرد و علی را از جانب کسی خوفی نبود و تقیه آنجناب نیز همین قدر بود که بباعث عدم اجتماع انصار طریقه اصطبار را شعار خود کرده بودند و بجمعیت قلیل اراده مقاتله اعدا نمی‌کردند از جهت ارتداد امت رسول و بس قال غرضکه بهمین نهج بانواع مصائب باقسام شدائد در زمان هر سه خلفاء مبتلا داشتند اقول این جمله امور مذکوره که انبیا را مصائب و شدائد تعبیر کرده از کتب اهل سنت ثابت اند و خاصگان خدا اعلام مبتلای مصائب و شدائد مانده‌اند همین حال حضرت نوح علیه السلام که از دست امت جفاکار چه ظلمها کشیده و جناب خاتم المرسلین از ستم کیشی کفار قریش چه ایذاها برداشته پدر خالد سیف الله سنیان بر پشت مبارک آنحضرت صلعم شکنبه شتر انداخت و ابوجهل لعین بر پای اقدس سنگی زد و پدر خال المؤمنین معویه دندان مبارک آنحضرت صلعم بشکست لیکن آن حضرت صلعم صبر فرمود و همچنین اصحاب آن حضرت صلعم در معارک جهاد از صدمات ضرب تیر و شمشیر چه المها چشیده‌اند البته کسانیکه از جهاد رو بفرار می‌نهادند ایشان گاهی صدمه تیر و تفنگ ندیده‌اند بلکه رعاف الشان هم گاهی در جهاد جاری نشده و اگر علی مرتضی مبتلای مصائب مانده چه باک است که جناب رسول خدا صلعم نیز از دست کفار ایذاها کشیده‌اند و برای علی مرتضی صعب اشد ازین چه مصیبت خواهد بود که اصحاب رسول خلیفه منصوص را مخذول ساخته در بحر ضلالت فرو رفتند و امت آنحضرت متفرق بهفتاد و سه فرقه شد اگر آنحضرت را بعد وفات جناب سرور کائنات مطاع و امام خود قرار میدادند نوبت باین انشعاب و افتراق نمیرسید جمله در یک سلک منسلک می‌ماندند قال و کسی از صحابه ممد و معاون آنجناب نشد و اکثر امور دین را در عهد خود باغراض باطله تغییر دادند اقول از تحریر صاحب رساله چنان مستفاد میگردد که خلافت رسول مقبول صلعم بلا فاصله بعد آنحضرت حق علی نبود و علی دعوی خلافت نکرده و اگر دعوی میکرد صحابه بیشک امداد و اعانت او میکردند این مظنه او باطل محض است زیرا که علی مرتضی مدام طالب حق خود مانده‌اند و در طلب حق خود خیلی سعی فرموده‌اند چنانچه قبل ازین به تفصیل بیان کرده‌ام و اگر علی مرتضی ابوبکر را خلیفه حق می‌دانست بیعت او را تا شش ماه در تلبث و تراخی نمی‌انداخت بلکه فی الفور مثل دیگر صحابه با ابوبکر بیعت میکرد و نیز هرگاه ابوبکر عمر را خلیفه خود کرده بود جناب امیر از خلافت او استنکاف و تنفر میفرمود و ناراض نمیشد و بشراکت طلحه نمیگفت با ابوبکر را که تو بجدائی خود قائل نیستی که عمر را برما خلیفه کرده چنانکه در کنز العمال است و هم بوقت انعقاد خلافت عثمان بصحابه گفتگو نمیکرد و نمیگفت که بخدا سوگند که شما میدانید که حق بخلافت کیست و مع هذا بمقتضای علم خود عمل نمی‌نمائید و بنابر ملاحظه اغراض و مصالح دنیوی خود و الله که مسلم داشتم این امر را بغیر خود زیرا که میدانم که سلامت مسلمانان درین تنزل و تسلیم است چه درین تسلیم حیف خاصه بر من است نه بر اسلام و مسلمانان ترک مناقشه کردم طلبا للاجر الموجود و هرگاه آنجناب دعوی خلافت نموده و خود را حق بخلافت دانست پس صحابه را درین صورت لازم بود که اعانت آنجناب میکردند و عدم اعانت جناب امیر ظاهر است از قول آنحضرت صلعم که فرموده بودند یا علی لا تجتمع الامة علیک بعدی و نیز بصحابه خطاب کرده فرموده بودند که شما علی را امام و امیر خود نخواهید کرد و با وجودیکه امارت او موصل هدایت و طریق مستقیم است چنانکه در مسند احمد بن حنبل است که آنحضرت بصحابه فرمود ان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الطریق المستقیم و از عدم اعانت علی عدم استحقاق او لازم نمی‌آید بیچاره عثمان باین بیکسی

مقتول شد وکسی از صحابه رسول مقبول ممد و معاون او نشد تا اینکه کسی از عیان صحابه بر جنازه او نماز هم نکرد و اورا باین
سیر حمی بر مزبله انداختند و بعض رجال عشیره او مخفی در مقبره یهود او را دفن کردند لیکن نزد اهل سنت این خذلان وعدم
اعانت او موجب سلب خلافت وعدم استحقاق امامت او نمی تواند شد و در تغیرات صحابه هم شکی نیست اکثر امور در خلافت
خود احداث نموده اند وبندۂ ازان قبل ازین بمعرض تحریر در آورده ام وبه بین در تاریخ الخلفاے اولیات شیخین را و در
بعضے اولیات عمر چنان مرقوم ست که قال العسکری هو اول من سمی امیر المومنین واول من عاقب علی
الهجاء واول من ضرب علے الخمر ثمانین واول من حرم المتعة واول من نهی عن بیع امهات الاولاد واول
من جمع الناس فی صلوة الجنائز علی اربع تکبیرات واول من اعال الفرائض واول من اخذ زکوة الخیل
یعنے گفت عسکری که عمر آنکس ست که اول نام خود امیر المومنین نهاد واول او بر هجو نمودن عقاب نمود واول او بر می
خوردن هشتاد تازیانه زد واول او متعه را حرام کرد واول او منع کرد از بیع امهات اولاد یعنی منع کرد از فروختن کنیزان
که از آقای خود اولاد رسیده اند واول او جمع نمود مردم را در نماز جنازه بر چهار تکبیر واول او در فرائض عول را ایجاد نمود و
اول او زکوة اسپان گرفت انتهی پس کجا بودند این امور در زمان آنحضرت صلعم که ثانی اختراع آن کرده بود و در نوافل
ماه رمضان حکم جماعت دادن والصلوة خیر من النوم در اذان صبح افزون نمودن واز جنب معذور نماز ساقط کردن و
حکم تیمم ندادن وسوائے آن اکثر امور اند که تغیر یافته اند از جهت خوف طوالت از تحریر آن اغماض نموده ام قال وبیعت
علی بن ابی طالب بخلفاے ثلثه اکراها واجبارا بخوف نظم الیشان بعمل آمد ونماز علی در پس الیشان ومشارکت مشوره
آنجناب در باب انتظام امور خلافت وخیر خواهی الیشان از روے ظاهر داری بود اقول حال بیعت علی مرتضی ومشارکت
آنجناب در مشوره انتظام امور خلافت قبل ازین به تفصیل مبین ساخته ام من شاء فلیرجع الیه وبلا ریب بیعت علی
باکراه واجبار بود نه برغبت کما یدل علیه روایة مسلم وجامع الاصول وجمع بین الصحیحین حیث قال فلما رای علی
انصراف وجوه الناس ضرع الی مصالحة ابی بکر ائتنا ولا یاتنا معک احد وکره ان یاتیه عمر لما علم من شدة عمر
یعنی پس وقتیکه دید علی برگشتن روهای مردم مضطر شد بسوی مصالحه ابوبکر که بیاید نزد ما ونیاید نزد ما همراه تو کسی دیگر و
ناخوش داشت اینکه بیاید نزد او عمر براے آنکه می دانست سختی عمر را انتهی پس لفظ ضرع را به بین که بر اکراه دلالت میکند
یا بر رغبت واگر بیعت علی برغبت می بود عمر نمیگفت علی را که ترا نگذارم تا بیعت نکنی ونماز فرع بیعت است ومشوره
علی مرتضی با الیشان نه براے خیر خواهی الیشان بود بلکه براے ترقی دین محمدی بود که تسلط آن یوماً فیوماً در عروج باشد
وظهور وغلبه آن از دست عصاة متوقع باشد بموجب حدیث بخاری ان الله لیوید هذا الدین برجل فاجر
قال وصحابه که بعد قتل عثمان بخلافت علی اتفاق واجماع آوردند بشرط اتباع ائمه وسیرت شیخین بیعت خلافت بآنجناب
نمودند واین خلافت را بر خلافت خلفاے مذکورین مبنی داشتند اقول اجماع کل صحابه بر خلافت علی هرگز نبود بلکه اکثر
صحابه از علی متخلف بودند واول از همه بی بی عائشه وطلحه وزبیر نکث بیعت کرده بر سر پرخاش اقدام نمودند وهزار ها
مومنین را از جانبین علف تیغ بیدریغ کنانیدند وبعد ازان معویه بن ابی سفیان مع اکثر صحابه بمقابله علی مرتضی

معرکه آرا گردید و باعث قتل و قمع هزارها اهل ایمان شد و اجماع صحابه بر خلافت علی مرتضی بشرط اتباع سیرت شیخین نیز
هرگز نبود و نه بر وقت انعقاد خلافت علی تذکره عمل سیرت شیخین بمیان آمده و علی مرتضی کی اجابت میکرد و سیرت شیخین را
که سراسر خلاف سیرت رسول مقبول بود و اگر آنجناب را بشرط اتباع سیرت شیخین منظور می بود بعد فوت عمر نوبت خلافت
بعثمان نمیرسید عبد الرحمان بن عوف در روز شوری از علی مرتضی گفت که اگر بکتاب خدا و سنت رسول هم و سیرت شیخین
عمل نمایی تو بیعت میکنیم آنجناب در جوابش فرمود که بکتاب خدا و سنت رسول عمل خواهم نمود و بر سیرت شیخین عمل نخواهم
کرد بعده عبد الرحمان بر دست عثمان بیعت نمود چنانکه در صواعق محرقه و در مسند حنبل و تاریخ الخلفاء مذکور است عن
ابن وائل قال قلت لعبد الرحمن بن عوف کیف بایعتم عثمان و ترکتم علیا قال ما ذنبی قد بدأت بعلی
فقلت ابایعک علی کتاب الله و بسنة رسوله و سیرة ابی بکر و عمر فقال فیما استطعت
ثم عرضت ذلک علی عثمان فقال نعم یعنی از ابن وائل منقول است میگوید
که گفتم عبد الرحمان بن عوف را چگونه بیعت کردید عثمان را و گذاشتید علی را گفت عبد الرحمان که نیست درین امر گناه من ابتدا کردم
بعلی پس گفتم که بیعت میکنم ترا بر کتاب خدا و سنت پیغمبر او و سیرت ابوبکر و عمر پس گفت علی عمل خواهم نمود در چیزیکه می توانم
بعد از آن عرض کردم آنرا بر عثمان پس گفت که آری یعنی قبول نمود اتباع سیرت شیخین را انتهی و هرچند در نظر مردم خلافة
حضرت علی مبنی باشد بر خلافت شیخین لیکن آنجناب هرگز نمی خواستند امور مستحدثه شیخین را که باقی مانند مگر بنابر مصلحت و بملاحظه
اختلاف امت از طامس و نسخ آن اغماض فرموده اند چنانکه جناب رسول خدا صلعم از تبدیل امور جاهلیت اعراض و تسامح میفرمود
و پیش ازین به بسط و تفصیل بمعرض تحریر در آورده ام قال علی بن ابی طالب نیز بعهد خود در انتظام امور مملکت و اجرای
احکام ملت بر سیرت و آئین شیخین که نزد آنجناب خلاف سیرت رسول الثقلین بود به تقیه عمل می نمود و امور موضوعه و مخترعه خلفا را
که دستور العمل خاص و عام شده بودند تغیر دادن آنها نتوانست زیرا که محدثات و مخترعات ایشان مطبوع و مقبول تابعان ایشان
بود و تغیر و صلاح آنها خیلی دشوار می نمود لهذا حکم حلت متعه زنان و فرضیت مسح رجلین در وضو و انتقام مظلومان از ظالمان و تشهیر
و ترویج قرآن صحیح و کامل که ترتیب و انتظام داده آنجناب بود مخفی و مستور ماند اقول این فقره بعینها پیش ازین گذشت و
جوابش به تفصیل بمعرض بیان در آمده اعاده آن تطویل لاطایل است تا حال اکنون بانصاف باید دید و در تمیز حق و باطل باید
کوشید و غشاوه عناد و کدورت فساد را که مانع فلاح و رشاد است از دل بیرون باید کشید و بگوش هوش باید شنید ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید ۰ اقول هرگاه خاتون محشر
سیدة نساء العالمین از تعدی شیخین آزرده و مکدر ازین جهان ارتحال نموده باشد و علی مرتضی مغصوب الحق و ستمدیده از بی اندامی
ثلثه و عائشه و طلحه و زبیر و معویه و غیره ازین دار دنیا رفته باشد و حسن مجتبی از جور معویه بسنان ستم نقیع مجروح گشته باشد
و حسین بن علی بر تیغ بنی امیه پاره پاره گردیده باشد که خدای تعالی در حق ایشان میفرماید قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و جناب رسالت مآب در شان ایشان ارشاد مینماید که مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکب
علیها نجا و من تخلف عنها هلک پس ما چگونه غشاوه عناد چنین ظالمان را از قلوب خود بر داریم انصاف از اهل سنت

بمراحل دور افتاده که ایشان حق را از باطل تمیز نمیکنند وستم کیشهای ظلمه را محمول بر اجتهاد می نمایند غشیه محبت اعدای اهل بیت رسول مقبول آنچنان بر عیون قلوب خودها کشیده اند که بنظر انصاف نمی نگرند آیا همین ست رعایت آل رسول که دشمنان ایشان را بر ایشان گزیدند و محاسن اعدای ایشان را بدل و جان معتقد گشتند و رعیت را بر سلاطین مقدم داشتند و با شیعیان ایشان عداوت قلبی ورزیدند و چگونه مثل اهل سنت معاندان آل رسول را محبوب خود گردانیم سنیان ثلثه را که غصب حقوق اهل بیت کردند و اراده احراق خانه جنت آشیانه ایشان مع من کان فیها وماکان فیها غیر علی وفاطمة والحسن والحسین نمودند چنانکه در ملل نحل ست افضل امت رسول مقبول می دانند و عایشه را که با نفس رسول مقاتله کرد و عداوت ورزید و هزارها مومنین را قتل کنانید صدیقه مجتهده و افضل نساء امت می فهمند و معویه را که بارها سب علی کرد و آنحضرت را کافر گفت چنانکه در فتح الباری است و مردمان را به سب علی امر میکرد چنانکه در جامع الاصول است و از آنجناب بمحاربه و جدال پیش آمد و حسن مجتبی را بزهر قاتل شهید کنانید چنانکه در استیعاب و تاریخ مدائنی و تذکرة خواص الامة است خلیفه حق و امام صدق می دانند و در ربیع الابرار زمخشری مذکور است که جعل معویة لجعدة بنت الاشعث امرءة الحسن مائة الف درهم حتی سمّته یعنی گردانید معویه برای جعده دختر اشعث زوجه حسن صد هزار درهم تا اینکه زهر داد او را و همچنین مولوی جامی در شواهد النبوة و در معجزات آنحضرت می نویسد و نیز در ربیع الابرار مرقوم است حیث قال لما بلغ معویة موت الحسن سجدة یعنی هرگاه رسید معویه را خبر موت حسن سجده شکر بجا آورد و طرفه این است که اهل سنت همچو معاند آل رسول را خلیفه بر حق و پیشوای مطلق خود می دانند چنانکه ابن حجر در صواعق محرقه و پیر دستگیر سنیان در غنیة الطالبین نوشته و در صحیح بخاری روایت است که معویه بست سال امیر مانده و بست سال خلیفه و پسر او یزید که حسین بن علی را شهید کنانید و تهتک حرم محترم آن امام مظلوم نمود اهل سنت او را نیز خلیفه حق میدانند چنانکه قاضی عیاض گفته و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری قول او را پسند کرده و در کنز العمال و صواعق محرقه نیز همچنین مرقوم است و در تاریخ الخلفاء از ابن عساکر نیز منقول است و در شرح جامع صغیر سیوطی هم بآن اشاره است بلکه علمای اهل سنت یزید را خلیفه و حسین بن علی را باغی می انگارند چنانچه ابن حجر شارح بخاری در شرح قصیده همزیه قول ابن العربی مالکی را نقل کرده انه قال لم یقتل الحسین الا بسیف جده لانه الخلیفة والحسین باغ علیه یعنی میگوید که نه کشته شده است حسین مگر به شمشیر جد خود زیرا که یزید خلیفه است و حسین باغی است و این ابن العربی شارح صحیح ترمذی است و علمای اهل سنت در مدح و ستایش او می پردازند مفتاح کنز الدرایة را ملاحظه باید کرد و تخصیص ابن العربی نیست بلکه کسانیکه از علمای اهل سنت یزید را امام بر حق میگویند و در زمره ائمه اثنا عشر درج می سازند مثل ابن حجر مکی و ابن حجر عسقلانی شارح صحیح بخاری و قاضی عیاض و صاحب کنز العمال و جلال الدین سیوطی وغیره اعتقاد همه ایشان چنین است چه خروج بر امام زمان موجب بغاوت است و حسین بن علی از یزید امام سنیان البته محاربه کرده بود تا اینکه کشته شد و در کنز العمال در جلد چهارم در خاتمه حدیث ذکر ائمه اثنا عشر مرقوم است که کسانیکه از بیعت این ائمه اثنا عشر که از آن جمله یکی یزید بن معویه است انکار کنند او را قتل کنید یعنی او واجب القتل است و حسین بن علی البته منکر بیعت یزید بود و ابن حجر شارح صحیح بخاری قول و عقیده خود در شرح قصیده همزیه می نویسد که وبوید

ایضا ما قیل فی نظیر ذلک حال معویة مع الحسن و مع علی فانه کان متغلبا
باغیا علیهما لکنه غیر اثم لاجتهاده فالحسن کذلک خلاصه‌اش آنکه چنانکه
معویه در مقابله علی مرتضی و امام حسن باغی و متغلب بود لکن بسبب اجتهاد گنهگار نبود و مستحق یک اجر بود همچنین حسین بن علی بمقابله
یزید باغی است و یزید مثل علی و حسن مستحق و واجر است و طرفه‌تر این است که در ایمان یزید بسبب قتل حسین نقصی و رخنه نیفتاد
چنانچه ملا علی قاری در شرح فقه اکبر میگوید الامر بقتل الحسین لا یوجب الکفر فان قتل غیر الانبیاء
کبیرة عند اهل السنة والجماعة الا ان یکون مستحلا و هو غیر مختص بالحسین و غیره مع
ان الاستحلال امر لا یطلع علیه الا ذو الجلال یعنی حکم کردن بقتل حسین موجب کفر نمیشود چه قتل غیر انبیا گناه کبیره است نه کفر
نزدیک اهل سنت و جماعت مگر اینکه حلال داند قتل کردن را و آن مختص بحسین و غیر او نیست با وجود آنکه حلال دانستن امر
قلبی است که بر آن هیچکس مطلع نمیشود بجز خدا تعالی و چون شارح عقاید نسفی بسلوک طریق انصاف دو چار کلمه حق در کتاب خود
تحریر کرده و گفته که الحق ان رضی یزید بقتل الحسین واستبشاره بذلک واهانته اهل بیت
النبی تواتر معناه وان کان تفاصیلها احادا فنحن لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه وعلی
انصاره واعوانه یعنی حق این است که راضی شدن یزید بقتل حسین و بشارت خواستن بآن معلوم است و اهانت کردن اهل بیت
پیغمبر متواتر المعنی است اگرچه تفاصیل آن احاد است پس ما توقف نمی‌کنیم در شان او بلکه در ایمان او لعنت خدا برو و یاران او
و مددگاران او انتهی پس ملا علی قاری کلام شارح عقاید را رد و منسوخ کرده و گفته که لا یخفی ان قوله والحق بعد نقل
الاتفاق لیس فی محله مع ان الرضاء بقتل الحسین لیس بکفر لما سبق من ان قتله
لا یوجب الخروج عن الایمان بل هو فسق و خروج عن الطاعة الی العصیان
یعنی پوشیده نماند که بدرستیکه قول او والحق بعد نقل کردن اتفاق در محل خود نیست با وجود آنکه راضی شدن بقتل حسین کفر نیست
از جهت آنکه قتل او موجب خارج شدن از ایمان نمیشود بلکه آن فسق است و بیرون شدن است از طاعت بسوی نافرمانی و
بعد از ان میگوید فقد علم مما تقدم انه کان مسلما و لم یثبت عنه ما یخرجه عن کونه مؤمنا
یعنی پس تحقیق دانسته شد از کلام سابق که بدرستیکه بود یزید مسلمان و ثابت نشده از و چیزی که خارج کند او را از مومن شدن
انتهی این است حال علماء اهل سنت درباره معاندان آل رسول و متوکل عباسی که حکم داده بود برای هدم نمودن قبر امام حسین
علیه السلام و مردمان را از زیارت آنجناب ممانعت کرده بود و امر کرده بود که بر قبر آنحضرت زراعت بعمل آید چنانکه در تاریخ
الخلفاء جلال الدین سیوطی مرقوم است پس او را بعض علماء اهل سنت که از جمله اولیاء الله اند در اقطاب داخل کرده است
و او را غوث و قطب تحریر نموده است چنانچه محی الدین عربی در فتوحات مکیه می‌نویسد و اسامی اقطاب باین نهج ترقیم می‌نماید
که ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن و معاویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز و المتوکل و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می‌نویسد که متوکل
بالله جعفر بن معتصم مردی سنی بود و فقهاء و محدثان را دوست داشتی و هارون الرشید که امام موسی کاظم را محبوس
ساخته بزهر شهید کرده بود از خلفاء اهل سنت بود و در مدح و ستایش او دفترها می‌نویسند چنانچه قاضی بیضاوی در نظام التواریخ

تحریری نماید که ابویوسف قاضی او بود و محمد والی بیت المال بود و شافعی را نواخت و خلعت داد و از جمله ملازمان او امام احمد بن
حنبل بود بصره رفت و آنجا بجوار حق پیوست و ولی الله در رساله انصاف میگوید که رشید تکبیر جد خود ابن عباس را دوست
میداشت ابویوسف و محمد بپاس خاطر او در نماز عیدین تکبیر ابن عباس را گفتند و در تاریخ الخلفاء مذکور است و خلاصه آن
این است که هارون بمدخوله پدر خود مهدی عاشق شده بود خواست که با او مجامعت نماید کنیز گفت که من مدخوله پدر توام
هارون از ابویوسف پرسید که چاره چیست گفت که بر قول زن اعتمادی نیست این است حال خلفاء و ائمه اهل سنت با خاندان
نبوت و کیفیت معاشرت علماء ایشان که بپاس خاطر خلفاء جور در شرع شریف افراط و تفریط می نمودند و بتقرب اعداء آل رسول
شرف دارین می انگاشتند ما چگونه مثل اهل سنت اعداء اهل بیت رسول را پیشوایان خود قرار دهیم و دین خود را برای دنیا برباد
کنیم اکنون اهل سنت را می باید که بنظر انصاف بنگرند و در تمیز حق و باطل کوشش نمایند و غشاوه عناد و کدورت فساد را
که مانع فلاح و رشاد است از دل بیرون کنند و بگوش هوش بشنوند ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
او القی السمع و هو شهید ۝ قال ظلم و تعدی صحابه معنی نصابه به نسبت جناب ولایت
مآب تهمت محض و بهتان بهت است اقول شعار ما نیست که بر کسی تهمت ظلم و تعدی نهیم و ما را کدام اذیتی و منقصتی از
دست ایشان رسیده است که در تلافی آن ایشان را مورد ملام و تشنیع سازیم بلکه ایشان آل رسول را که در حق ایشان
آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شده و محبت ایشان اجر رسالت گردیده تکالیف شاقه و آلام متکاثره
رسانیده اند چنانکه روایات کتب اهل سنت بر آن دلالت دارند بنا بران از جانب ایشان اذهان قلوب خود را آلوده غبار
کدورات و اقسام ملالات می داریم و ذکر ظلم و تعدی جمعی از صحابه به نسبت جناب فاطمه و جناب ولایت مآب و حال غصب
حقوق ایشان پیش از این در اقوال سابقه گذشت و معلوم نیست که گفتن علی مرتضی ابوبکر و عمر را خائن و کاذب و غادر چنانکه
در مسلم و ترمذی است و تاسف نمودن جناب امیر از رفتن خلافت چنانکه در استیعاب و شرح مقاصد است بر چه چیز دلالت میکند بر ظلم
و تعدی دلالت میکند یا بر صلاحیت شیخین و شعبی روایت میکند که علی میگفت اللهم انی استعینک علی قریش فانهم
قطعوا رحمی و غصبونی حقی و اجمعوا علی منازعتی امرا کنت اولی به یعنی ای بار خدا پناه می خواهم بتو بر قریش بدرستیکه
ایشان قطع کردند قرابت مرا و غصب کردند حق مرا و اتفاق کردند بر نزاع من در امری که بودم اولی بآن پس ببین که این استعاذه
علی بخدا بر چه چیز دلالت میکند قال زیرا که تمامی مهاجر و انصار تعلیم و تلقین و تربیت یافته و مستفیض از فیضان جناب رسالتمآب
بودند خصوصا مهاجرین اولین و انصار سابقین که از ابتدای زمان بعثت تا وقت وفات آنجناب در باب امداد معظمات امور ایمانی
و احکام قرآنی سعی بیشمار و کوشش بسیار بکار بردند و از دست اعداء دین رنجهای فراوان کشیدند لاسیما مهاجرین اولین برای
طلب رضاء مولا و متابعت مصطفی تا چند سال در دست کفار مکه بانواع رنج و تعب بجهت حمایت دین مبین و رعایت رسول کریم
مبتلا ماندند و ایمان خود را از دست ندادند اقول هر چند جناب رسالتمآب در باب تعلیم و تلقین اصحاب خود یک دقیقه فرو گذاشت
نکردند و صدف مسامع ایشان را بدرر غرر وصایا و مواعظ مشحون فرمودند علی الخصوص در باب رعایت حقوق اهل بیت
و تمسک بذوات طاهره ایشان تاکید مزید و قدغن شدید فرمودند لیکن جمعی از صحابه وصایا و اندرز آنحضرت صلعم را کان

لم یکن انگاشتہ بعضی از جہت حب جاہ وبعضی بباعث عداوت اہل بیت وبرخی بسبب حسد علی مرتضی از طریق مستقیم منہج قویم
انحراف ورزیدند واہل بیت آنحضرت صلعم را مخذول نمودہ در صدد ایذای وانتزاع حقوق ایشان گردیدند وصحبت رسول
مستلزم صلاحیت وسعادت ومانع غوایت وارتداد وضلالت نمی تواند شد اکثر منافقین در صحبت آنحضرت صلعم بسر می بردند
ومعجزات باہرہ مشاہدہ میکردند لیکن حقیقت جناب رسول خدا صلعم در قلوب ایشان ساری نمیشد وجمعی باوجود اقتباس
انوار صحبت آنحضرت بمجرد وفات آنحضرت حسب عقیدہ اہل سنت طریق ارتداد پیمودند وآنحضرت صلعم از ارتداد برخی از صحابہ
خود مطلع فرمودند چنانکہ در بخاری ومسلم مذکور است وبعضی در حیات آنحضرت صلعم مرتد گردیدند چنانچہ خواہی دانست انشاء اللہ
تعالی وشارح مقاصد سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد میگوید کہ ان بعضہم قد جاوز عن طریق الحق وبلغ
حد الظلم والفسق یعنی بعضے ایشان تحقیق کہ تجاوز کردہ از راہ حق ورسید بحد ظلم وفسق وبعد
ازان میگوید کہ اذ لیس کل صحابی معصوما وکل من لقی النبی بالخیر موسوما الا ان العلماء
لحسن ظنہم باصحاب رسول اللہ صلعم ذکروا محامل وتاویلات لہا یلیق
یعنی زیرا کہ نیست ہر صحابی معصوم ونہ ہر کسیکہ ملاقات کرد پیغمبر را بہ نیکی موسوم است مگر اینکہ علما بسبب حسن ظن کہ باصحاب رسول
خدا دارند ذکر کردہ اند برائے آنہا محمل وتاویل کہ برائے آنہا لائق است انتہی پس معلوم شد کہ اکثر صحابہ از دائرہ حق وصدق خارج
شدہ اند واز جادہ مستقیم اعتساف ورزیدہ اند لیکن علما بسبب حسن ظن خود قبایح وفضایح ایشان را ماول می سازند لیکن
در صدور معاصی وفواحش از ایشان بعید نیست وہزارہا مردم تعلیم وتلقین وتربیت یافتہ حضرت موسی بودند دفعۃ باغوای
سامری از حضرت ہارون خلیفہ آنحضرت متخلف گردیدند وفیضان صحبت رسول مقبول از قلوب ایشان زائل ومنطمس
گردید وخدا تعالی میفرماید وان کثیرا لیضلون باہوائہم بغیر علم ان ربک ہو اعلم بالمعتدین یعنی بدرستیکہ اکثر
مردم گمراہ میشوند بخواہش ہای خود بدون علم بدرستیکہ پروردگار تو دانا تر است بتجاوز کنندگان از حق وبرائے اصحاب نبی ما
صلعم کدام وثیقہ از جانب خدا نازل نشدہ بود باین مضمون کہ ایشان گاہی مرتکب معاصی کبیرہ نخواہند شد وپیرامون سیئات
نخواہند گردید وقبل ازین حال صحابہ بہ تفصیل واضح کردہ ام کہ باہم مخاصمت ومنازعت می داشتند ومرتکب مناہی ومعاصی
میشدند وبعد ازین انشاء اللہ تعالی خواہی دانست وصاحب تحفہ در باب یازدہم می نویسد کہ نزد اہل سنت عصمت خاصہ انبیا است
صحابہ را معصوم نمی دانند وشراب نوشی ورجم را کہ علت آن زنا است نسبت بایشان ذکر کردہ است این است حال اعمال وافعال
صحابہ کہ مصنف رسالہ ادعائے تعلیم وتربیت رسول مقبول نسبت بایشان می نماید ورضائے مولا موقوف است بر استقامت ایمان
علی الدوام واز جملہ آثار آن مجاہدہ وجان نثاری است در راہ خدا چنانکہ شاہد است بر آن آیات قرآنیہ وترتب اشد اکمل
ایمان است نیز بموجب آیہ شریفہ والذین جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا بر اختیار جہاد است یعنی وکسانیکہ جہاد
کردند در راہ ما البتہ ہدایت خواہیم نمود ایشان را راہہائے خود را وکسانیکہ بمجرد مشاہدہ لمعات بروق سیف وسنان
اہل عدوان رنگ بر رو شکستہ از بیم جان فرار را بر قرار اختیار کردند واز ہول جبروت وطنطنہ قوم لئام ہوش وحواس
خود باختہ مدہوشانہ بر رو افتادند وبارتکاب تعدی وستم کیشی وبغی ونقصانی در ایمان خود بہم رسانیدند از رضائے

مولا محروم مطلق و بے نصیب محض اند و محک امتحان رضا خدا همین جهاد است و بس که موجب ظهور امتیاز مومن کامل
از ضعیف الایمان است و کسانیکه طالب رضای مولا می باشند جان خود را در راه او عزیز نمیدارند و از راه او رو بر نمی تابند
و کدام امر ایمانی و حکم قرآنی افضل و عظیم تر از جهاد است که باعث ترقی اسلام و تذلیل و ترغیم آناف کفار لئام است و کدام رنج و
اذیت ترجیح میدارد بر صدمات جراحات شمشیر و سنان که بسبب کاهیدن جان و موجب وفور الم روح و روان است و هیچ
کسانیکه مشهود است بفرار از جهاد چه دانند ذائقه رنجهای فراوان را بلکه اهم مهمات ایمانی و اعظم امور دینی جهاد است و ایشان
گاهی در معرکه جهاد ثابت قدم نمانده اند و از جمله احکام قرآنی اطاعت رسول است و بعضی از ایشان متابعت مصطفی
صلعم را نیز مرکوز خاطر خود نمی داشتند چه اگر ایشان را متابعت آنحضرت صلعم منظور می بود بر اقوال آنحضرت صلعم معترض
نمی شدند و در مرض الموت آنحضرت صلعم مرتکب رد وصایای آنجناب نمیگشتند و کشیدن انواع رنج و تعب بے بقای
ایمان فایده نمی بخشد اگر ایشان علی الدوام بر همان اطوار و اوضاع خود ثابت قدم و مستقر می ماندند البته درینصورت
بحال ایشان نفعی می بخشید و هرگاه بعد رسول خدا صلعم از قرار سابق خود منحرف شدند و آل رسول مقبول را بانواع
تکالیف رنجانیدند جمله اعمال حسنه ایشان حبط شدند و مثل هباءً منثوراً گردیدند بموجب آیه شریفه ومن یرتدد منکم
عن دینه فیمت وهو کافر فاولئک حبطت اعمالهم
فی الدنیا والاخرة واولئک اصحاب النار هم فیها خالدون یعنی کسیکه مرتد شود از شما از دین
خود پس بمیرد و حال آنکه او کافر است پس ایشان آنکسانند که نابود و نیست شدند اعمال ایشان در دنیا و آخرت و ایشان
اصحاب نار اند ایشان در آن مداومت کنندگان اند قال و گاهی مثل شیعه تقیه هم نکردند اقول تقیه از شعار انبیا و
اولیا است چنانچه قبل ازین مفصل بعرض تحریر در آورده ام بنابر آن شیعه بتقلید انبیاء و اولیا تقیه را بوقت ضرورت
بعمل می آرند و کلام خدا بر صحت تقیه شاهد عادل است و منکران منکر آیات قرآنیه است و بموجب قول جناب امیر لا
دین لمن لا تقیة له چنانکه در فردوس دیلمی است معترض آن از دین خدا بهره ندارد و بعضی از صحابه که تقیه
نکردند و بی اجازت جناب رسول خدا و ممانعت آنحضرت که خطبه خواندند کفار قریش ایشان را آنقدر بکفش کاری نمودند
که بینی بار خساره برابر شد چنانچه در معارج النبوة در حال خلیفه اول مرقوم است و اگر تقیه صحیح نمی بود جناب رسول خدا در مکه
معظمه مع اصحاب خود مخفی و پوشیده در خانه ارقم نماز نمی خواندند چنانچه عنقریب بر تو واضح میکنم قال و در رسوم جاهلیت
و ذبح لغیر الله و دیگر احکام تابع و شریک ایشان نگشتند و هم نواله و هم کاسه ایشان هم نبودند اقول رسوم
جاهلیت تا وفات جناب رسالت مآب از طبایع صحابه مرتفع نگردیده بود و جناب رسول خدا بر ازاله آن قابو و اختیار
نمیداشتند و در صورت لباس و محوان منکشف ارتداد ایشان بود چنانکه قبل ازین از جمع بین الصحیحین بیان کرده ام که
جناب رسول خدا صلعم از عائشه فرمودند که اگر قوم تو نو عهد از جاهلیت و شرک و کفر نمی بودند و می ترسم که قلوب
ایشان انکار کنند البته حکم میکردم برای هدم خانه کعبه و داخل میکردم در آن چیزیکه خارج شده است از آن در زمان جاهلیت
در لغب تر رسوم جاهلیت و مائل تر از همه خلیفه ثانی بودند که حجر اسود را که جناب رسول خدا صلعم از موضع جاهلیت بردا

در محل اصلی آن گذاشته بودند خلیفه صاحب در عهد خلافت خود باز آنرا در موضع جاهلیت نهادند و فعل رسول خدا پسند خاطر شان نیفتاد چنانچه در تاریخ الخلفاء مذکورست وهو الذی اخر مقام ابراهیم الی موضعه الذی الیوم و کان ملصقا بالبیت یعنی عمر آنکس است که پس انداخت مقام ابراهیم را بسوی موضع آن که درین ایام در آنجا است و آن موضع جاهلیت است و بود قبل ازان پیوسته بخانه کعبه و آن موضع اصلی آن بود که حضرت ابراهیم نهاده بودند و بعضے از ایشان مائل باتحاد و ولاء کفار نیز بودند چنانچه حق تعالی میفرماید تسرون الیهم بالمودة وانا اعلم بما اخفیتم وما اعلنتم ومن یفعله منکم فقد ضل سواء السبیل یعنی پوشیده میکنید بسوی ایشان دوستی را و من میدانم چیزیرا که پوشیده میکنید و چیزیرا که ظاهر میکنید و کسیکه کند آنرا پس بتحقیق گمراه شد از راه راست و بعضی از ایشان ارتباطی و اختلاطی با یهود و نصاری میداشتند چنانچه سدی سنی در تفسیر خود می نویسد که هرگاه در جنگ احد جناب سید المرسلین مجروح شدند عثمان گفت که من بشام خواهم رفت و دوستے دارم یهودی ازو امان خواهم گرفت تا یهودیان مرا اذیت نرسانند و طلحه گفت که من بشام خواهم رفت آنجا دوستی دارم نصرانی ازو امان خواهم گرفت تا نصاری مرا اذیت نرسانند انتهی و حالانکه حق تعالے میفرماید الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ماهم منکم ولا منهم الخ یعنی نمی بینی بسوی آنانکه دوستی کردند قومی را که خشمگین شد خدا بر ایشان نه ایشان از شما اند و نه از ایشان و نیز خدای تعالے میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض ومن یتولهم منکم فانه منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین یعنی ای آنانکه ایمان آورده اید مگیرید یهود و نصاری را دوستان بعضی ایشان دوستان بعضی و کسیکه دوستی کند از ایشان از شما پس بدرستیکه او از ایشان است بدرستیکه خدا هدایت نمیکند قوم ظالمان را و بعضی از ایشان در دوستی یهود آنقدر ترقی کرده بودند که کلام مجید و فرقان حمید را ترک نموده رغبت بکتب منسوخه میداشتند و کلام محرف توریت را پسند میکردند چنانچه در مشکوة در کتاب الاعتصام مذکورست اتاه عمر فقال انا نسمع احادیث من یهود تعجبنا اترى ان نکتب بعضها فقال امتهوکون انتم کما تهوکت الیهود والنصاری لقد جئتکم بها بیضاء نقیة و لو کان موسے حیا ما وسعه الا اتباعی رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان یعنی آمد نزد آنحضرت صلعم عمر پس گفت ما می شنویم احادیث را از یهود پس تعجب کردیم آیا مناسب میدانی که بنویسیم بعض آنرا پس فرمود که آیا متحیر شدید شما چنانکه متحیر شدند یهود و نصاری هر آئینه تحقیق آورده ام برای شما شریعت روشن و اگر می بود موسی زنده نه گنجایش داشت او را مگر پیروی من روایت کرده است آنرا احمد و بیهقی در شعب ایمان انتهی لیکن باز امتثال ارشاد آنحضرت صلعم نکردند و نسخه توریت نوشت و پیش آنحضرت صلعم آورد چنانکه در مشکوة در کتاب الاعتصام است عن جابر ان عمر بن الخطاب اتی رسول الله صلعم بنسخة من التوراة فقال یا رسول الله هذه نسخة من التوراة فسکت فجعل یقرء و وجه رسول الله یتغیر فقال ابوبکر ثکلتک الثواکل ما تری بوجه رسول الله فقال اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله رضینا بالله ربا و بمحمد نبیا فقال رسول الله صلعم والذی نفس محمد بیده لو بدا لکم موسی فاتبعتموه و ترکتمونی لضللتم عن سواء السبیل و لو کان حیا و ادرک نبوتی لاتبعنی رواه الدارمی

یعنی از جابر روایت است که بدرستیکه عمر بن خطاب آورد نزد رسول خدا صلعم نسخهٔ توریت را پس گفت یا رسول الله این نسخه ایست از توریت
پس خاموش شد پس شروع کرد که میخواند و روی رسول خدا صلعم متغیر میشد پس گفت ابوبکر عمر را بگریند ترا زنان گریه کنندگان آیا نمی بینی
روی رسول خدا را پس گفت عمر پناه می برم بخدا از غضب خدا و از غضب رسول او راضی شدیم بخدا به پروردگاری و به محمد به پیغمبری
پس گفت رسول خدا صلعم قسم کسیکه جان محمد در دست قدرت اوست اگر ظاهر میشد برای شما موسی البته پیروی میکردید او را
و ترک میکردید مرا پس گمراه میشدید از راه راست و اگر زنده میبود موسی و مییافت او مرا البته پیروی من میکرد روایت کرده است آنرا
دارمی و در فتح الباری شرح صحیح بخاری در آخر مجلد تاسع از جابر چنین روایت است که قال نسخ عمر کتابا من التوراة بالعربیة
فجاء به الی النبی صلعم الی آخر الحدیث یعنی گفت که نوشت عمر کتاب را از توریت در
عربی پس آورد آنرا بسوی پیغمبر خدا صلعم و حالانکه حقتعالی میفرماید یا ایها الذین امنوا ان تطیعوا فریقا من
الذین اوتوا الکتاب یردوکم بعد ایمانکم کافرین یعنی ای کسانیکه ایمان آوردید اگر اطاعت خواهید نمود فرقه را از آنانکه
داده شده اند کتاب یعنی یهود و نصارا خواهند گردانید شما را بعد ایمان شما کافر انتهی و همچنین واقع شد که در صحبت ایشان قرآن را یکسو نهاده
کتب منسوخه را پسند کردند قال بلکه همیشه باهم مقابله و گفت و شنود و ضرب و شتم در میان بود و هجو او هجاء ایشان را بر ملا میگفتند و
مردم را علی الاعلان بدین حق می خواندند و صعوبتها میکشیدند اقول این مقوله صاحب رساله نیز از پیرایه صدق و صفا عاری است
چه اهل اسلام تا وامیکه بمقیم مکه معظمه بودند تا تمادی ایام قبل ظهور دعوة قدرت بر مقابله و ضرب و شتم کفار و اجهار شعائر دین مبین و اظهار
مراسم حق و یقین نمیداشتند و یارای دعوت علی الاعلان در ذوات ایشان نبود بلکه لیل و نهار در سرادق اختفا و استتار محجوب و مستور
می ماندند و صلوة و دیگر اعمال و مناسک خویش مخفی در خلوت بجا می آوردند چنانچه علی بن برهان الدین الحلبی در کتاب انسان العیون
میگوید فکان من اسلم اذا اراد الصلوة یذهب الی بعض الشعاب یستخفی بصلوة من المشرکین
یعنی پس کسیکه اسلام می آورد وقتیکه اراده میکرد نماز را میرفت بسوی غار های کوه پوشیده میخواندند نماز خود را از مشرکان و بعد از آن میگوید
وهذا السیاق یدل علی انه صلعم استمر مستخفیا هو و اصحابه فی دار الارقم الی ان اظهر الدعوة
یعنی و این سیاق دلالت میکند بر آنکه آنحضرت صلعم همیشه پوشیده می ماند او و اصحاب او در خانه ارقم تا آنکه ظاهر کرده شد دعوت و در تاریخ
خمیس از معالم التنزیل مذکور است ولما کثر انواع الاذی من المشرکین استتر رسول الله مع اصحابه
فی دار الارقم یعنی و هرگاه بسیار شد انواع اذیتها از مشرکان مخفی شد رسول خدا صلعم مع اصحاب خود در خانه ارقم و
همچنین فضل بن روزبهان در ابطال الباطل می نویسد پس در صورت هجو کفار را بر ملا گفتن و الفرق و شتم ایشان اقدام نمودن و
مردم را علی الاعلان دعوت کردن کمال بعید و خیلی مستند است بلکه جمله اعمال و افعال صحابه علی سبیل الاختفاء بود تا اینکه قوتی بهم رسید
و حکم دعوت علی الاعلان نازل شد و اگر اهل اسلام را قدرت و مکنت بجهد و شتم کفار می بود گاهی در شعاب ابو طالب و گاهی در خانه
ارقم چرا مستور می شدند و چرا خالد سیف سفیان شکنبه بر سر و دوش آنحضرت چگونه می انداخت و صحابه از مکه معظمه وطن اصلی خود
چرا هجرت میکردند و در صورت تسلیم وقوع جمله مساعی و جانفشانیهای صحابه باز برای ایشان هیچگونه فائده مترتب نیست تا وقتیکه
استقامت ایمان در ذوات ایشان تا دم واپسین مستمر نباشد و هرگاه بعضی از ایشان بمجرد وفات جناب رسالت مآب ارتداد جهت

حب جاه و طمع دنیا از طریق حق و سبیل نجات منعطف گردیدند آن جمله مساعی ایشان ضایع و برباد رفت قال حتی که بحکم هجرت ترک
اوطان و خوان و اقران خود نموده قریب هشتاد تن زن و مرد بسمت حبشه هجرت نمودند و باقی ماندگان کربت غربت از دیار خود اختیار
کرده بامید اعانت انصار رخت اقامت در دار هجرت و خانه ایمان یعنی بمدینه منوره انداختند و مهاجران حبشه نیز در مدینه ملحق ایشان شدند
اقول همچنین است و این امر واقعی است لیکن حصول فایده برای ایشان در آخرت مشروط است ببقای استقامت بر ایمان کما اومانا سابقا
قال و بحکم والذین هاجروا فی الله من بعد ما ظلموا لنبوئنهم فی الدنیا حسنة ولاجر الاخرة
اکبر ذخیره اندوز حسنات دنیا و آخرت شدند اقول حصول ثواب هجرت موقوف است بر بقای ایمان علی الدوام و هجرت مطلق با وجود
زوال ایمان قبل نزع روح روان بکار نمی آید الله تعالی در مدح اهل ایمان میفرماید والذین امنوا و عملوا الصالحات
اولئک اصحاب الجنة هم فیها خالدون لیکن با وجود اینقدر مدح و بشارت جنات نعیم این آیه
بحال مالک بن نویره که سابق مومن بود بحسب اعتقاد اهل سنت هیچگونه نفع نبخشید و همچنین حال بشارت هجرت است و پس ازین انشاء الله
تعالی به تفصیل خواهی دانست قال و انصار هم بجهت نصرت دین و اعانت رسول امین در خدمت مهاجرین کمر بستند تا آنکه بعد از هجرت
قوت اعوان و انصار بجهت کثرت اصحاب سید ابرار بهم رسید و معنی مضمون هو الذی ایدک بنصره و بالمومنین
والف بین قلوبهم لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم
بوضوح پیوست و بفحوای یا ایها النبی حرض المومنین علی القتال حکم جهاد با کفار اهل عناد صادر گشت از دعوت لسانی بقتال
سیفی و سنانی ترقی نمود پس غالب اوقات تکالیف جهاد و تحمل مشاق از دست اهل شقاق گوارا نمودند و بجهت ترقی دین مبین
بصرف جان و مال خود مصروف ماندند و با آبا و ابنا و اخوان و اقربا خود جنگیدند حتی که رفته رفته بعون ایزدی بسبب امتثال امر
قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مومنین
و یذهب غیظ قلوبهم و یتوب الله علی من یشاء بر کفار مظفر و منصور شدند و بحکم یا ایها النبی حسبک الله
و من اتبعک من المومنین کفایت و حمایت ایزد متعال لاحق حال ایشان گشت و بمصداق وعده ان الله یدافع عن الذین امنوا
شر اعدا از ایشان دفع شد اقول در نصرت انصار و اعانت ایشان بر ساکنین مدینه و جانفشانی مهاجرین جهت ترقی اسلام و در
الفت قلوب مومنین و جهاد ایشان با اعدای دین ریبی نیست و نه ما را بحال ایشان تعرضی است زیرا که ما اکثر مهاجرین و انصار را از مومنین
خاص سید انام بلکه جمعی را از اولیا کل می شماریم لیکن کلام ما در کسانی است که برای ظلم معروف با اهل ایمان بودند و در جهاد کفار تندهی و
جانفشانی نمیکردند بلکه بوقت غلبه و یورش کفار غیرت اسلام را از دست داده رو بفرار می نهادند و جناب رسالت مآب را در میدان کارزار
تنها میگذاشتند و آیات مذکوره در مدح کسانی است که در معرکه جهاد قدم ثبات در زمین استقامت فشرده مثل شیر ژیان در صفوف اعدای دین اقتحام
می ورزیدند و از صدمات ضربات حربات کفار مبالاتی نمیداشتند و اهل ضلالت و طغیان را مثل ثعالب و ارانب از پیش روی خود منهزم
و منتشر می گردانیدند و بوقت یورش ایشان از ضربات سهام و رماح رو برنمی تافتند و در میدان کفاح متحمل جراحات سیوف کفار
نابکار گردیده زخم بر زخم می خوردند و بضرب ذو الفقار جان گسار و معاضدت حسام خون آشام اجسام اقوام لئام را از گلهای جراحات
گوناگون لاله زار می ساختند و در غرر ارواح و نفوس خود را نثار سر دین مبین و قربان اقدام سید المرسلین میکردند و آخر الامر مظفر و منصو

از میدان مرد آزمائی معاودت می نمودند نه آنانکه تاب مقاومت کفار نابکار نیاورده بفور مشاهده لمعات سیوف وسنان اهل عدوان رو
بفرار می نهادند و نفس نفیسه جناب رسالت مآب را در هنگامه دار وگیر و ازدحام کفار یکه تنها میگذاشتند و بوقت تقسیم غنایم برای اخذ حقوق
مجاهدین حاضر میشدند در تاریخ الخلفا مذکور است قال سعید بن المسیب اصابت علیا یوم احد ست
عشرة ضربة وثبت واحواله فی الشجاعة واثاره فی الحروب مشهورة یعنی گفت سعید بن المسیب
رسید علی را بروز جنگ احد شانزده ضرب و ثابت ماند و احوال او در شجاعت و آثار او در نبردها مشهور است این است نصرت کامل و
جان بازی اتم برای دین خدا که زخم بر زخم می خوردند و ثابت قدم می ماندند و از میدان کارزار رو برنمی تافتند نه آنانکه رعاف ایشان
هم گاهی در میدان جهاد جاری نشده و وقت غلبه کفار از خوف و بیم وصول جراحات جان خود را سلامت می بردند و آنحضرت صلعم را
در میان اعدا تنها میگذاشتند و باعث برهمی انتظام و موجب خوف دیگر مومنین میشدند و فرار ایشان ثابت است از قرآن شریف
چنانچه حق تعالی میفرماید ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض
بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در روز جنگ حنین وقتیکه در غرور انداخت شما را کثرت شما پس نه دفع کرد از شما چیزی را و تنگ شد بر شما
زمین باوجود کشاده شدن بعد از ان گشتید شما پشت گردانندگان و در مسند احمد بن حنبل مذکور است ان الشیخین هربا یوم
احد ورجع عمر بنصیف قموعه ویسال علیا العفو فقال الست المنادی قتل محمد فارجعوا الی
دیانکم فقال انما قالها ابوبکر ثم نزلت ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان
یعنی بدرستیکه ابوبکر و عمر گریختند در روز جنگ احد و باز گشت عمر پاک میکرد شکمهای خود را و سوال میکرد علی را معاف کردن را
پس گفت علی آیا نیستی تو ندا کننده که گشته شد محمد پس برگردید بسوی دینهای خود پس گفت عمر خبر نیست که گفت این کلمه
را ابوبکر بعد از ان نازل شد آیه ان الذین تولوا منکم و در تاریخ الخلفا مذکور است عن ابی بکر قال لما کان
یوم احد انصرف الناس کلهم عن رسول الله صلعم فکنت اول من فاء یعنی از ابوبکر روایت است گفت که
هرگاه روز جنگ احد شد برگشتند همه مردمان از نزد رسول خدا صلعم پس بودم اول کسیکه معاودت نمود بعد فرار شدن و ولی الله
محدث دهلوی در قرة العینین می نویسد که در جنگ بدر چون صحابه فرار نمودند اول کسیکه از مفرین معاودت نمود ابوبکر بود
و در عقب خود دید ناگاه ابو عبیده بود انتهی این است حال نصرت دین خدا و کیفیت تائید و اتباع رسول هدی اکنون بنظر انصاف
ببین که کدام کس از اصحاب رسول کریم نصرت دین خدا نمود و کدام کس از جهاد فرار نمود و رسول خدا را تنها گذاشت و کدام کس
تائید رسول نمود و کدام کس از اعانت آنحضرت اعراض کرد و کدام کس در باره جهاد امتثال امر رسول نمود و کدام کس در معرکه جهاد
ثابت قدم نماند و کدام کس تحمل مشاق از دست اهل شقاق گوارا نمود و بجهت ترقی دین بصرف جان و مال خود مصروف ماند و با فارع
خود جنگید و از دست کدام کس الله تعالی کفار نابکار را عذاب نمود و رسوا کرد و بطفیل کدام کس شفای قلوب مومنین و زوال غیظ
قلوب ایشان حاصل شد و کدام کس از زمره مومنین اتباع رسول مقبول نمود و کافی شد برای آنحضرت و کدام کس مظفر و منصور
بازگردید جهاد کننده یا فرار کننده و بذریعه کدام کس الله تعالی مدافعت شر اعدا نمود و بذریعه غازی یا فار و حیان گریزنده از میان
میدان واگشته گوید که علی را باعتقاد شیعه علم بقا حیات خود حاصل بود و می دانست که بعد وفات جناب رسالت مآب نیز

زنده خواهم ماند بنابران در جهاد جرأت او مافوق جرأت دیگر صحابه بود و از همین جهت فرار نمیکرد از جهاد میگوییم که شیخین را نیز علم بحیات
خود حاصل بود هرگاه آنحضرت صلعم باعتقاد اهل سنت فرموده بودند که ابوبکر و عمر بعد من خلیفه خواهند بود و بارها بامت تاکید فرموده
که اقتدا کنید بعد من ابوبکر و عمر را و هرچند علی را علم بحیات خود حاصل بود لیکن از اصابت جراحات مامون و مطمئن نبود و الم جراحات
اشد و صعب می باشد از الم جان دادن که یکدو ساعت می باشد و الم جراحات مستمر می باشند تا اندمال زخم و طول میکشند تا ایام
کثیره پس رعایت آن مقدم است و درین صورت می بایست که علی مرتضی از صدمات جراحات خود را محفوظ میداشت و مثل دیگران
از جهاد فرار میکرد و آیه هو الذی ایدك بنصره و بالمؤمنین در شان علی است که نصرت دین خدا نمود و گاهے از معرکه جهاد
نگریخت و تایید میکند آنرا روایتی که جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور از ابوهریره روایت کرده که بر عرش مرقوم است
لا اله الا انا وحدی لا شریك لی و محمد عبدی و رسولی وایدته بعلی یعنی نیست معبودی سوائے
من که یکتا ام شریکی ندارم و محمد بنده من است و پیغمبر من است نصرت کردم او را بعلی و آیه یا ایها النبی حسبك الله
ومن اتبعك من المؤمنین نیز در شان علی است که پیش از همه ایمان آورد و متابعت آنحضرت صلعم نمود و از امتثال امر آنحضرت
صلعم سر مو تجاوز نکرد و گاهی بر قول و فعل آنحضرت صلعم معترض نگردید و کافی شد حمایت خدا و حمایت علی برائے رسول
مقبول که علی بضرب ذوالفقار دفع شر اعدا از آنحضرت صلعم کرد وقتیکه دیگران آنحضرت را در میدان کارزار در گروه اعدا تنها
گذاشته فرار کردند و حافظ ابونعیم در حلیة الاولیاء روایت کرده که این آیه در شان علی است و هرچند اکثر صحابه بارها از غزوات
فرار کرده اند لیکن ثلثه درین باب بر همه تفوق جسته اند و پیشرو و سالار و سرخیل جمله فاریین ثلثه بودند و نشنیده باشی که
ایشان یک کس را از جمله کفار قتل کرده باشند پس اسناد نصرت دین خدا بطرف ایشان صحیح نباشد و بالفرض والتقدیر اگر
ایشان نیز جهاد با کفار نمودند لیکن نظر ما بر عواقب امور است هرچند از ایشان مساعی کثیره در ترقی دین مبین بعمل آمده باشد
لیکن در صورت عدم استقامت ایمان وقت نزع روح و روان هیچگونه فایده برائے ذوات ایشان مترتب نیست قال
و منشا نزول احکام قرآنی و مورد تفضلات بے غایات رحمانی شدند کما قال الله تعالے الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا
فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئك هم الفائزون
یبشرهم ربهم برحمة و رضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا ان الله عنده اجر عظیم و الذین امنوا و هاجروا
و جاهدوا فی سبیل الله و الذین اووا و نصروا اولئك هم المؤمنون حقا لهم مغفرة و رزق کریم
اقول کسانیکه ایمان آوردند و هجرت در راه خدا باخلاص نمودند نه بریا چنانکه حق تعالے میفرماید و لا تکونوا کالذین خرجوا
من دیارهم بطرا و رئاء الناس یعنی و نه باشید مثل کسانیکه بیرون شدند از خانهای خود نازکنندگان و برائے
وانمودن پیش مردمان و بالذات در راه خدا جهاد کردند ایشانند مورد تفضلات رحمانی و کسانیکه بریا مهاجرت کردند و در
جهاد رسول خدا را تنها گذاشته رو بفرار نهادند برائے ایشان است عتاب یزدانی و سخط سبحانی و آیه اولئك هم
المؤمنون حقا در مدح نمازگذارندگان و زکوة دهندگان نیز وارد است چنانچه حق تعالے میفرماید الذین یقیمون الصلوة
و مما رزقناهم ینفقون اولئك هم المؤمنون حقا یعنی کسانیکه برپا میدارند

نماز را و از صدقه یکروزی وا دیم ایشان را بدل میکنند پس مالک بن نویره وغیره نیز بعد ایمان وقبل ارتداد در زمره اولئک هم المؤمنون
حقا داخل اند برای مهاجرین کدام مزیتی حاصل نیست و ما را در خوبی مهاجرین و انصار علی العموم حرفی نیست بلکه ایشان را
که اعانت دین خدا کردند و در اعلاء کلمه حق سعی موفور بکار بردند و از دست کفار ایذاها کشیدند تا اینکه بحکم هجرت ترک اوطان و خویشان خود
نمودند و باهلبیت رسول رنجها نرسانیدند از افاضل مؤمنین و اکابر مسلمین میدانیم و ایشانند محل نزول احکام قرآنی و مورد تفضلات
بے غایات رحمانی مگر کسانیکه از صراط مستقیم دین مبین اعتساف ورزیده جاده پیمای وادی ضلالت گردیدند و بعد وفات آنحضرت صلعم
بغصب حقوق آل او صلعم کمر تعدی چست بستند ایشان را از اوصاف و مدایح و بشارات مندرجه آیات مذکوره مستثنی اعتقاد میکنیم و بعموم
آیات استدلال کردن و از آن حجت جستن کار عقلا نیست اکثر آیات علی العموم در قرآن شریف وارد اند بے تخصیص و تقیید عمل بر آن ممکن نیست
الله تعالی میفرماید کما ان الذین کفروا وکذبوا بآیتنا اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون
واکثر صحابه قبل ایمان کافر بودند و تکذیب آیات خدا میکردند پس باید که ایشان را با ایمان مستثنی نکنی بلکه بر عموم آن بگذاری و بودن
ایشان از اصحاب نار اعتقاد کنی و اگر این آیه را استثنی میکنی پس همچنین حال آیات مدح مهاجرین و انصار است که مقید اند بعدم ارتداد یعنی
کسانیکه از مهاجرین و انصار بعد ایمان مرتد نشدند برای ایشان است درجات عالیات و نعماء جنات و رضوان خدا و کسانیکه از مهاجرین
و انصار مرتد گردیدند ازین بشارات محروم محض اند چه حق تعالی درباره ایشان میفرماید ومن یرتدد منکم عن دینه
فیمت وهو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا والآخرة اولئک اصحب النار هم فیها خالدون
وچنانکه آیات مدح مهاجرین و انصار مقید اند بعدم ارتداد همچنین مقید اند بعدم فرار از جهاد چه حق تعالی میفرماید که یا ایها الذین امنوا
اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال
او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله ومأویه جهنم وبئس المصیر ۝
و فرار از صحابه بوقوع آمده چنانکه قرآن شریف و احادیث نبی بر آن شاهد است و قبل ازین مبین ساخته ام و اگر همچنین است که از عموم آیات
استدلال درست و صحیح باشد پس درین صورت میگوئیم که قول حق سبحانه تعالی والذین امنوا وعملوا الصالحات سندخلهم
جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا وعد الله حقا ومن اصدق من الله قیلا ایضا
والذین امنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم
ونورهم ایضا وعد الله المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ومساکن
طیبة فی جنات عدن ورضوان من الله اکبر ذلک الفوز العظیم ایضا ان الذین امنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة
جزاؤهم عند ربهم جنات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلک لمن خشی ربه الی غیر ذلک من الآیات
که در شان بنو یربوع قوم مالک بن نویره و قوم بنو فزاره و قوم بنو سلیم که نزد اهل سنت بعد آنحضرت صلعم مرتد شده بودند نازل گردیده
اند باید که این همه اقوام بموجب این آیات مبشر بجنات النعیم باشند و علی الدوام در فردوس برین مخلد باشند که خلف در وعده و عدم صدق
الصادقین ممکن نیست و اگر از خارج ایشان را از بشارات آیات مذکوره خارج میکنی و آیات مسطوره را مخصص میگردانی ما نیز مهاجرین
را از خارج مستثنی میکنیم و آیات را مخصص میگردانیم و اگر آیات را بر عموم و اطلاق خود میگذاری پس درین صورت بر ایمان و

دخول جنت وحصول رضوان خدا ووصول فوز عظیم نسبت به مالک بن نویره واقوام مذکوره هم معتقد شوی وعلی العموم اکثر آیات قرآنیه
در مدح مهاجرین وانصار ودیگر مومنین نازل شده اند تخصیص کسی نیست ونه نام کسی در آیه مذکور است که فلان کس باین صفت موصوف
است تا اعتقاد در خوبی او کرده شود وهمچنین آیات مذمت صحابه نیز علی العموم موجود هستند نام کسی مندرج آیات نیست که معتقد بدی
او شویم پس آیات مذمت معارض شدند با آیات مدح را وحال خوبی وبدی کسی بالتخصیص از آیات واضح نشد پس رجوع کردیم بطرف روایات
واز آن پی بریم بحقیقت حال هرکس از صحابه اما آیات مذمت کما قال الله تعالی واذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الیها وترکوک قائما ایضا
تریدون عرض الحیاة الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم ایضا واذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراءون الناس
ولا یذکرون الله الا قلیلا ایضا یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم ایضا واعلموا ان
فیکم رسول الله لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتم الی غیر ذلک من الآیات
واکثر آیات مشعر اند بوقوع ارتداد وکفر ایشان بعد تحقق ایمان قال الله تعالی ان الذین ارتدوا علی ادبارهم من
بعد ما تبین لهم الهدی لن یضر الله شیئا ایضا کیف یهدی الله قوما کفروا بعد ایمانهم وشهدوا
ان الرسول حق ایضا الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم
تکفرون ایضا ان الذین کفروا بعد ایمانهم ثم ازدادوا کفرا لن تقبل توبتهم ایضا من ینقلب علی
عقبیه فلن یضر الله شیئا ایضا وان کثیرا لیضلون باهوائهم بغیر علم ان ربک هو اعلم بالمعتدین
ایضا ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا الی غیر ذلک من الآیات
لیکن آیات قرآنیه مجمل اند واسامی مرتدین در آیات مذکور نیست لهذا رجوع کردیم باحادیث واقوال جناب سرور کائنات صلعم تا حال
مرتدین واضح شود که از کدام قبیله خواهند بود وآن این است که در بخاری مذکور است ان رسول الله صلعم قال ترد
علی یوم القیامة رهط من اصحابی فیحلون علی الحوض فاقول یا رب اصحابی فیقول انک لا علم لک
بما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری ایضا احمد بن حنبل ومسلم از انس وحذیفه روایت کرده وجلال الدین سیوطی نیز تخریج آن
نموده که آنحضرت صلعم فرموده لیردن علی ناس من اصحابی الحوض حتی اذا رأیتهم وعرفتهم اختلجوا دونی فاقول
یا رب اصحابی فیقال لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک ——— ایضا در جمع بین الصحیحین
مذکور است سیجاء رجال من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصحابی فیقال انک
لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما
توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل شیء قدیر ان تعذبهم فانهم عبادک وان
تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم فیقال لی انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم
وماحصل وخلاصه جمله روایات این است که آنحضرت صلعم فرموده در روز قیامت خواهم دید که گروه مردم را در دوزخ می برند آنگاه خواهم گفت
که پروردگارا اینها اصحاب من اند که بدوزخ می روند خدا تعالی در جوابم خواهد گفت که تو نمیدانی که اینها بعد تو چه احداث نمودند وبعد
وفات تو مرتد شدند وهمیشه بر ارتداد خود ماندند پس در این روایات لفظ اصحاب واقع است یعنی کسانیکه در صحبت آنحضرت صلعم

شرف اندوز می ماندند ایشان مرتد شدند و مالک بن نویره وغیره را که تہمت ارتداد بر ان فرقه مسلمانان لبسته میگویند در تحت این روایات
هرگز مندرج نیستند زیرا که صاحب تحفه خود انکار صحابیت ایشان میکنند میگوید که ایشان از صحاب آنحضرت نبودند و در روایات لفظ
صحاب وارد است که ایشان مرتد خواهند بود پس معلوم شد که مالک بن نویره وغیره که از صحاب آنحضرت صلعم نبودند مقصود از مرتدین
نیستند و نقطه منه که برای ابتدا از زمان است دلالت میکند بر آنکه در ابتداء مفارقت آنحضرت یعنی بعد مفارقت آنحضرت مرتد شدند
و مالک بن نویره که بفاصله چند منازل از مدینه منوره مسکن خود میداشت البته بعد مرور چند ایام از وفات آنحضرت مطلع گردیده باشد
فضلا عن الارتداد او و واضحتر ازین آنست که روایتی است در مسلم و خطاب است بسوی اصحاب نه بکسی دیگر و آن این است که قال
رسول الله صلعم یرد امتی علی الحوض وانا اذود الناس عنه کما یذود الرجل اهل الرجل من اهله
قالوا یا نبی الله اتعرفنا قال نعم لکم سیماء لیست لاحد غیرکم تردون علی غرا محجلین من اثار
الوضوء ولیصدن عنی طائفة منکم فلا یصلون فاقول یا رب هؤلاء اصحابی فیجیبنی ملک فیقول هل تدری ما احدثوا بعدک
درین روایت خطاب است باصحاب که ولیصدن عنی طائفة منکم یعنی باز خواهند ماند از من یک گروه از شما پس نخواهند
رسید بمن آنوقت خواهم گفت که پروردگارا اینها اصحاب من اند و ازین هم واضحتر آن است که در جامع الاصول است و از موطای مالک
اخرج آن نموده و در تیسیر الوصول نیز موجود است و در جذب القلوب عبد الحق دهلوی نیز بآن اشاره است ان رسول الله صلعم
قال لشهداء احد هؤلاء اشهد علیهم فقال ابو بکر الصدیق السنا یا رسول الله باخوانهم اسلمنا کما
اسلموا وجاهدنا کما جاهدوا فقال النبی صلعم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون بعدی
فبکی ابو بکر ثم بکی ثم قال وانا لکائنون بعدک یعنی بدرستیکه رسول خدا صلعم فرمود برای شهداء احد که بر اینها گواهی میدهم پس
گفت ابو بکر صدیق آیا نیستیم ما یا رسول الله برادران ایشان اسلام آوردیم چنانکه ایشان اسلام آوردند و جهاد کردیم چنانکه ایشان
جهاد کردند پس فرمود پیغمبر صلعم آری ولیکن نمیدانم که شما چه احداث خواهید نمود بعد من پس بگریست ابو بکر پس باز گریست پس
گفت و بدرستیکه ما البته همچنین شوندگان ایم بعد تو یا رسول الله و میگوییم که اگر مهاجرین و انصار در این آیات عامه بلا تقیید و شرط
داخل می بودند صحابه را هم بآن علمی حاصل می بود پس در نصورت می بایست که اعمال خود را مذمت نمیکردند و از افعال مخصوصه خود
ندامت نمیکشیدند و نمی گفتند یا لیتنی ترکت بیت فاطمة ولم اکشفه و نیز نمی گفتند که آنچه بعد رسول خدا اعمال بد کرده ام
از آن نجات یابم پس غنیمت دانم چنانکه پیش ازین تفصیل بیان کرده ام و در مشکوة در فضایل عمر مذکور است و خلاصه اش آن است
که هرگاه عمر از زخم ابولؤلؤ مجروح گردید جزع میکرد و ابن عباس گفت که یا امیر المومنین صحبت رسول خدا صلعم باحسن وجوه حاصل کردی
و همچنین صحبت ابو بکر و ایشان از تو راضی بودند و همچنین صحبت مومنین را و ایشان از تو راضی اند موجب جزع چیست گفت که آنچه از
صحبت رسول خدا صلعم و ابو بکر و رضای ایشان ذکر کردی این همه احسان خداست بر من لیکن این جزع من که می بینی آن از جهت
تو و اصحاب تست قسم بخدا اگر تمام زمین طلا گردد البته آن را فدا سازم از برای مخلصی خود از عذاب خدا و روایت کرده است آنرا بخاری
و مراد از صحاب ابن عباس علی ابن ابی طالب است که در تضییع حقوق او سعی موفور بکار برده پس اسناد تفسیق و ظلم بطرف جماعه
صحابه متفق علیه فریقین است و آیات مدح مقید و مشروط و موقت که هست همین است که اهل سنت ظلم و فسق ایشان را مانند

می سازند و نظر با بر ظاهر افعال ایشان است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه تقریر منصفانه میکند و میگوید که اما آنچه وارد شده است در
قرآن مجید از قول حق تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین و قول حق تعالی محمد رسول الله والذین معه و قول النبی ان الله
اطلع علی اهل البدر پس با وجود صحبت خبر تمام اینها مشروط بسلامتی عاقبت است و جائز نیست بر حکیم علی الاطلاق که خبر دهد از
مکلف غیر معصوم باینکه ترا عذابی نیست هر چه خواسته باشی بکنی و کسیکه انصاف دارد میداند که غیر از شرف صحبت نبی ما به الامتیاز در میان ما و ایشان
نیست آنچه بر ما جائز است بر ایشان نیز جائز است و معلوم است که صحبت رسول موجب آن نمیشود که صدور خطا و گناه از اصحاب ممتنع باشد
و اگر چنین می بود عایشه که شرف صحبت از دیگران افزون تر حاصل کرده بود محتاج آن نمیشد که در باب برائت او از فجور آیه از آسمان نازل شود
و صفوان بن حنظله هم از اصحاب بود می بایست که آنحضرت محزون نمیشدند و میفرمودند که صفوان از صحابه است صدور معصیت از و
جائز نبود و کیست که جسارت وارد بر اینکه بگوید که برائت از یکیک اصحاب جائز نیست هر چند از ایشان بدیها بظهور رسد بعد از انکه حق تعالی
در حق جنابیکه شرف صحابت بر ویت او حاصل کرده باشد بگوید لئن اشرکت لیحبطن عملک ولتکونن من الخاسرین
و بعد قول تعالی قل انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم مگر اینکه آن شخص فهم نداشته باشد و ابن ابی الحدید اگرچه معتزلی
است لیکن در اعتقاد حقیت خلافت ثلثه با اهل سنت متفق است قال پس شرک مشرکین از ملک عرب و کفر کافرین از ملک کسری
و قیصر بسیف و سنان ایشان زائل گشت و ظهور اسلام و غلبه اهل ایمان بر روی زمین رو نمود و بمصداق وعدکم الله مغانم
کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه تا آن ملک کفار عرب و عجم واخری لم تقدروا علیها قد احاط الله
بها وکان الله علی کل شیء قدیرا مال و ملک کسری و قیصر غنایم ایشان گشت اقول قاطع شرک مشرکین
و دافع کفر کافرین از ملک عرب و بانی مبانی قوت و ظهور غلبه اسلام علی مرتضی است که هنگام فرار صحابه قدم ثبات در زمین تقلم فشرده بضرب
ذو الفقار جان گسار اقوام لئام کفار نابکار را منهزم و پس پا می ساخت و اصحاب فارین بمشاهده غلبه غازیان و مجاهدین از فرارگاه مراجعت
نموده باز در سایه رایت اسلام مستظل می شدند هرگز نبودے دست حیدر ذو الفقار کے شدے الله اکبر آشکار و هرگاه اسلام
بطفیل وصی خیر انام چیره دستی گرفت و قوی و غالب شد تسخیر ملک قیصر و کسری بسهولت انجامید هرکس از ملوک اسلام بهمان غلبه و قوت
سابقه فتح بلاد میکرد معویه و یزید و عبد الملک و غیره سلاطین اسلام هم لو ما فیه ما انتزاع قلاع و اقالیم از دست کفار می نمودند و جا بجا رونق
اسلام بسعی ایشان ظهور میگرفت تخصیص بر کسانی چه درے نیست و در تسخیر ملک عرب و ملک قیصر و کسری شرفی که از جانب خدا حاصل
است برای کسانی است که در گرفتن آن جان فشانی و تن دهی می نمودند و بالذات خود جهاد میکردند و تسخیر ملک قیصر و کسری نیز بحکم و تجویز
حیدر کرار است که در گرفتن آن مشوره نیک میدادند و تدبیر صائب هدایت طریق فتح بلاد میکردند و کلام ما در مجاهدین و غازیان راه خدا
نیست بلکه کلام ما در غاصبان است که نه گاهی نصرت دین خدا نمودند و نه کدام کافر را از دست خود کشتند و نه گاهی تکلیف جهاد کشیدند و این
مدایح و مناقب در آیات برای کسانی است که در میدان موازنهای ثابت قدم و همدوش و همدم جناب رسول خدا ماندند و بعد آنحضرت
در ترقی اسلام سعی موفور بکار بردند و بنفس نفیس خود جهاد با کفار نمودند و آخر الامر بر استقامت ایمان جان دادند پس مورد تفضلات
بی غایات رحمانی ایشانند که زوال شرک مشرکین از ملک عرب بسیوف ایشان گردیده و اندفاع کفر کافرین از ملک قیصر و کسری
از صوارم کسانیست که بالذات با کفار قتال نمودند و کسانیکه شریک جهاد نشدند و ابدان خود را از اصابت جراحات مصون داشتند و شل

و مثل ملوک دنیا در خانه خود نشسته حکمرانی کردند برای ایشان از مدارج جهاد حظی نیست چه خدا تعالی مدح مجاهدین میفرماید نه ستایش قاعدین
چنانچه میگوید و فضل الله المجاهدین علی القاعدین و اگر برای قاعدین شرفی می بود جناب سرور کائنات گاهی تکلیف
جهاد نمیکشیدند و متحمل صدمه انکسار دندان نمیشدند بلکه در مدینه منوره نشسته مدام برای جهاد حکم میدادند و به نفس خود گاهی حاضر جهاد
نمیشدند مثل ملوک که در خانه خود نشسته حکمرانی میکردند و جمله سعی و کوشش ایشان در ترقی دین اسلام و فتح بلاد همه از باب دنیا بود که ترقی و ابقای
ریاست خود را در پیرایه ترقی اسلام فهمیده بودند و از جهت خلوص نیت و امید ثواب هرگز نبود بلکه در محل خود نشسته مردمان را برای جنگ
میفرستادند و ایشان ترقی دین و جهاد در راه خدا فهمیده با کفار مقاتله می نمودند و فتح بلاد و قلاع میکردند و اینها مفت بر مردمان اسلام حکومت
می ساختند و اقارب خود را از زر و مال مالا مال میکردند و باخذ حقوق مجاهدین و مومنین مبالاتی نمیداشتند پس جهاد کردن با کفار بنفس خویش
امری دیگر است و حکم دادن برای جهاد و خود در آن حاضر نشدن امری دیگر که این محض برای دنیا و ترقی سلطنت و ریاست خود
است نه برای خدا و اگر برای خدا می بود گاه گاه خود هم شریک جهاد می شدند در ازمنه خود ها مثل جناب رسول خدا صلعم و علی مرتضی و در آیه
وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه مراد از فعجل لکم هذه
غنائم خیبر است چنانکه در بیضاوی وغیره تفاسیر اهل سنت مرقوم است و آنهم بطفیل حیدر کرار بود که بعد از فرار اکابر صحابه مثل ابوبکر و عمر و عثمان
فتح خیبر کردند و مراد از و اخری لم تقدروا علیها غنائم جهاد حضرت صاحب الزمان علیه السلام است چه حق تعالی میفرماید که شما
بر اخذ آن قدرت نمیدارید بتحقیق حق تعالی احاطه آن نموده است پس معلوم شد که حصه دیگر کسان است که پس از این خواهند بود و بر اخذ آن قدرت
خواهند داشت و مراد از آن اموال ملک قیصر و کسری نمی تواند شد چه مسلمانان آن زمان بر اخذ آن بالقوه البته قدرت میداشتند و مثل
غنائم خیبر اموال روم و فارس را نیز در تصرف خود در آورده بودند و خدا تعالی از عدم قدرت اموال اخری مطلع میفرماید پس معلوم شد که مراد
از آن اموال روم و فارس نیست که آن در قدرت مسلمانان آن زمان بود که در تصرف خود در آوردند مثل مال خیبر بعد فتح و بالفعل وقت
نزول آیه مال خیبر هم در قدرت اهل اسلام نبود و اگر از غنائم آیه و اخری لم تقدروا علیها اموال روم و فارس مراد باشد درین صورت هم مضائقه
نیست چه مجاهده و مقاتله با اهل روم و فارس بمشوره و حکم امام برحق و خلیفه مطلق بوقوع آمده بود قال و این آیات فضائل انتظام
ایشان در قرآن عظیم الشان تا قیام قیامت ورد زبان خاص و عام اهل اسلام ساخت الحمد لله علی ذالک اقول آمنا و صدقنا عقائد
ما نیز درباره مهاجرین و انصار همین است که این آیات فضائل انتظام ایشان را در قرآن عظیم الشان تا قیام قیامت ورد زبان خاص و
عام اهل اسلام ساخت الحمد لله علی ذالک لیکن نه مطلق مهاجرین و انصار و نه جمیع ایشان بلکه کسانیکه بعد قبول ایمان مذهب ارتداد
نپذیرفتند و رد وصایای و ارشادات آنحضرت صلعم ننمودند و بعد آنحضرت آل رسول را ایذا نرسانیدند و غصب حقوق ایشان نکردند
و تا دم واپسین بر استقامت ایمان خود ثابت و مستقل ماندند و الا آیات فضائل مالک بن نویره وغیره مومنین که نزد اهل سنت مرتد
شده بودند نیز در قرآن عظیم الشان موجود است و تا قیام قیامت ورد زبان خاص و عام اهل اسلام است فما کان جوابکم فهو جوابنا
قال پس طبع سلیم و ایمان صحیح کے باور کند که مثل این کسان که بامر رضای مولا و متابعت مصطفی چنین صعوبت و اذیت از دست
اعدای دین کشیده باشند و جمیع مالوفات و مرغوبات خود را ترک داده باشند و در قرآن عظیم البرهان ممدوح بدرجات عالیات و مبشر
بدخول جنات نعیم و فائز بالفوز عظیم بوده باشند و بنصرت و اعانت ایشان غلبه اسلام و کثرت اهل ایمان در روی زمین بوده باشد

باندک تغیر حال که قرار داد خلافت است تمام سعی ایمانی و کوشش دین را برباد دهند و مرتد شوند و بر وصیت رسول عمل نکنند **اقول** در امر وقوعی و چیزیکه بفعل آمده باشد و کتب طرفین از وقوع شدن آن مملو و مشحون باشد باز طبع سلیم را در ان مداخلت نمودن و خوض و فکر را در آن راه دادن که واقع شده بود یا نه چه معنی دارد و این امر چنان است که کسے بگوید که شیطان رجیم صدها سال در عبادت پروردگار سعی نموده و بتدریج آن صاعد درجات عالیات گردید تا اینکه باسم معلم الملکوت موسوم گشته و مقرب بارگاه احدیت شده پس طبع سلیم و ایمان صحیح کے باور کند که باندک تغیر حال که قرار داد سجده آدم است تمام سعی و کوشش خود را برباد داده باشد و رانده درگاه صمدیت گردیده باشد حالانکه خود حق تعالے در قرآن میفرماید که اکثر مردم بهوائے نفس خود طریق ضلالت می پیمایند چنانچه میگوید که وان کثیرا لیضلون باهوائهم بغیر علم ان ربک هو اعلم بالمعتدین ۝ پس هرگاه حال چنین باشد که اکثر مردم بهوائے خود جاده پیمائے وادی ضلالت شوند در بعضے از اصحاب آنحضرت صلعم چه استبعاد است که برائے حب حکومت و جاه و هوائے مال و زر دنیا از راه استقامت بسوی طریق بطالت و ضلالت میل نمایند و آنحضرت صلعم خود مطلع میفرمایند از ارتداد صحابه چنانچه در صحاح اهل سنت موجود است که آنحضرت صلعم فرموده اند که گروهی را از امت من خواهند کشید بسوی دوزخ آنگاه خواهم گفت که پروردگار اینها اصحاب من اند الله تعالے در جواب خواهد فرمود که تو نمیدانی چیزیکه ایشان احداث کرده اند و بعد تو مرتد شدند و همیشه بر ارتداد خود ماندند و متکلمین اهل سنت نیز ظلم و فسق صحابه و تجاوز و اعتساف ایشان از طریق حق بر صفحه اظهار و اعلان می نگارند که چیزیکه واقع شده است در میان صحابه از منازعات و مشاجرات ظاهر آن دلالت می کند بر آن که بعضے از ایشان از طریق حق تجاوز کرده اند بحد ظلم و فسق رسیده اند چنانکه در شرح مقاصد وغیره موجود است پس هرگاه بعضے از صحابه باعتراف علمائے اهل سنت از طریق حق متجاوز گردیدند باز کدام وجه خوض و تامل در حال ایشان باقیمانده برصیصا راهب با وجود مشقت و سعی هفتاد ساله عبادت در ارتکاب امر یسیر مرتد گردیده و صحابه که سلطنت عظمی و مملکت کبری را آرزو میداشتند اگر در هوائے آن آخرت را بدنیا فروشند کدام استبعاد است و همچنان بوقوع آمده که با وجود سعی در باب دین و تحمل آلام و صدمات که از جاده مستقیم منحرف گشتند و بر وصیت رسول عمل نکردند باعث همین حب حکومت و جاه بود و در جامع الاصول روایت است که جناب رسول خدا صلعم فرموده اند بصحابه که ستحرصون علی الامارة و تکون لکم هذا امنه یعنے قریب است که حرص خواهید کرد بر امارت و خواهد شد برائے شما پشیمانی پس بنا بر همین حرص امارت و هوائے نفسانی از صراط مستقیم دین قوم منحرف شدند و بر وصیت رسول مقبول عمل نکردند و چون در زندگی آنحضرت این امر بنظر و ملحوظ خاطر صحابه بود که بعد وفات آنحضرت منصب ریاست را به تدبیرے برای خود مقرر کنند بنا بر آن در مرض الموت آنحضرت وصیتی که مشتمل بود بر هدایت و استخلاص ناس از ضلالت آن وصیت را رد کردند و دستور است که در وقت علالت و بیماری خاطر بیمار از جمله اوقات و ازمنه عزیز تری باشد هر چه میگوید آنرا منظور می دارند و اگر وصیت خلاف طبع و غیر مناسب هم باشد نیز آنرا برائے جمعیت خاطر بیمار مقبول میدارند گو بران عمل نکنند و وقتیکه وصیت کننده پیغمبر باشد و وصیت هم برائے سود و افاده تمام امت باشد در ینصورت قبال آن واجب تر و لازم تری باشد پس با وجود آن وصیت آن حضرت را که ضائع کردند و قول آنحضرت را هذیان نسبت دادند از جهت تعشق همین دنیا و هوائے حکومت و جاه چند روزه آن بود و با وجود کشیدن چندین صعوبت و اذیت از دست کفار و ترک مالوفات و مرغوبات و نصرت و اعانت دین مبین و ممدوح شدن در قرآن عظیم البرهان که از حق و صدق

منصرف گشتند و بر وصیت رسول مقبول عمل نکردند این همه از راه جهل مرکب کج فهمی و ضلالت ایشان بود می پنداشتند که ما در ترقی
دین مساعی جمیله بکار بردیم و از دست کفار اذیتها کشیدیم و اگر خلافت و ریاست در دست ما خواهد ماند آینده نیز سعی خواهیم نمود که کثرت
اهل اسلام بوقوع آید گو بر امر خدا و وصیت رسول عمل نکنیم و اگرچه خلافت حق علی است لیکن ما نیز مثل علی بلکه بهتر از آن در انتظام امور دین
و ترقی آن جانفشانی و تندهی خواهیم نمود و در عوض آن ماجور خواهیم شد نه معذوب و معتوب و می انگاشتند که جابجا در قرآن عظیم الشان
مدح و ستایش ماست و رستگاری و نجات ما یقینی و شکی نیست گو بر وصیت رسول عمل نکنیم و حق علی و فاطمه را غصب نمائیم هرگاه
اینقدر در ترقی دین سعی کردیم ارتکاب این امور در مقابله آن چندان حقیقتی ندارد لهذا در صدد تخریب بنیان ایمان خود شدند و
مردمان را در ضلالت انداختند و حال دیگر کسان گوناگون بود بعضی در محبت و اتحاد ایشان و بعضی بطمع و برخی بتخویف و قومی بعداوت
و حسد علی و اکثری که جهلا بودند و در حق و باطل تمیز نمی کردند به پیروی دیگران همراه ایشان شدند این بود سبب رد وصیت آنحضرت صلعم
لیکن در عشق حکومت و حب جاه نفهمیدند که رد وصیت رسول که مشتمل بر هدایت امت باشد موجب ارتداد خود از دین و باعث ضلالت
دیگران است و برای منصب خلافت شخصی می باید که عالم باشد بقرآن و جمیع مسائل دینیه که امت را مطابق رضای خدا و موافق مرضی
رسول هدی هدایت نماید و بطرف حق الیقین رهنمائی کند نه هر عامی جاهلی که مردم را در ضلالت اندازد و حق تعالی که در قرآن مجید فرموده
است که وان کثیرا لیضلون باهوائهم بغیر علم ان ربک هو اعلم بالمعتدین در حق همچنین کسان فرموده است و
جناب رسالت مآب صلعم نیز صحابه را اطلاعی داده است ستحرصون علی الامارة وتکون لکم ندامة - چنانکه در جامع الاصول است
همچنین واقع شد که بخیال خام و کج فهمی خود در ضلالت افتادند و آخر الامر بر افعال ناشایسته خود بوقت مرگ ندامتها کشیدند و چنانکه
تو انقلاب خلافت را در تغیر حال فهمیده همچنین پیران تو فهمیده بودند نمیدانی که بعد رسول خدا صلعم هدایت و ضلالت موقوف
بر خلافت حقه و باطله است اگر خلافت بر محل خود قایم است هدایت نجات امت از نتایج آن است و اگر بر محل و مرجع خود قایم نیست در صورت
بجز ضلالت و غوایت امری دیگر از آن متوقع نیست و وجه عداوت ایشان با علی آن بود که خون آباء و ابناء و اقارب هر یک از ایشان
بضرب ذو الفقار ریخته شده بود و عصبیت عرب اظهر من الشمس است و لهذا بسیار بوده که در میان قبائل عرب بسبب کشته شدن سگی
یا دزدیدن شتری یا اسپی فتنها و فسادهای عظیم بهم رسیده و عداوت و دشمنی تا قرنها در میان ایشان بود چه جائیکه کشتن قریبی
و عزیزی از ایشان که عداوت آن پایانی ندارد و جمعی از علی مرتضی حسد میداشتند و سبب حسد آن بود که هرگاه میدیدند محبت و الفت
جناب رسول خدا را نسبت به علی مرتضی از حد افزون ایشان را ناخوش معلوم می شد چنانچه در جذب القلوب عبد الحق دهلوی مذکور است که
اصحاب رسول همه در مسجد نشسته بودند ناگاه منادی ندا در داد ایها الناس سدوا ابوابکم انتباهی در مردم پیدا آمد و
لیکن هیچکس بر نخاست و بار دیگر ندا آمد ایها الناس سدوا ابوابکم قبل ان ینزل العذاب مردم همه بر آمدند و بملازمت
آنحضرت صلعم مبادرت کردند علی مرتضی نیز آمد و بر سر آن حضرت بالیستاد فرمود چه استاده برو و بخانه خود بنشین و در خانه خود را بحال خود
گذار در میان مردم از این معنی گفتگوی افتاد و زیغی در دلها راه یافت آنحضرت در غضب شد و بمنبر رفت و حمد و ثنا نمود و گفت و
[illegible] حق سبحانه تعالی وحی فرستاد بر موسی که مسجدی بنا کن موصوف بصفت طهارة و ساکن نشود در وی جز تو و هارون و پسران هارون
شبر و شبیر و همچنین وحی کرد بر من که مسجدی سازم طاهر که ساکن نشود در وی جز من و علی و پسران او حسن و حسین الی آخر الروایة و در مسند احمد

بن حنبل از عمرو بن شاس اسلمی که از اصحاب حدیبیه بود روایت است که قال خرجت مع علی الی الیمن فجفانی فی سفری حتی
وجدت منه فی نفسی شیئا فلما قدمت اظهرت شکایته فی المسجد حتی بلغ ذلک رسول الله فدخلت المسجد غداة غدو رسول الله صلعم فی ناس
من اصحابه فلما رآنی حدد الی حتی جلست قال یا عمرو والله لقد اذیتنی فقلت اعوذ بالله ان اوذیک یا رسول الله فقال من اذی علیا فقد اذانی
یعنی گفت که بیرون شدم همراه علی بسوی یمن پس جفا کرد بر من در سفر من تا اینکه یافتم از وی در نفس خود چیزی را پس هرگاه آمدم
ظاهر کردم شکایت او را در مسجد تا اینکه رسید خبر آن شکایت رسول خدا را پس داخل شدم در مسجد فردا علی الصباح و رسول خدا صلعم در میان
اصحاب خود نشسته بودند پس هرگاه دید مرا تیز کرد طرف من نگاه چشمان خود را تا اینکه نشستم فرمود ای عمرو قسم بخدا البته تحقیق ایذا دادی
مرا پس گفتم پناه بخدا می برم از اینکه ایذا رسانم ترا یا رسول الله پس فرمود کسیکه ایذا داد علی را پس تحقیق ایذا داد مرا و نیز احمد بن حنبل
روایت کرده که آن حضرت دو لشکر فرستاد و بر یک لشکر حضرت امیر را امیر کرد و بر لشکر دیگر خالد را و فرمود که هرگاه هر دو لشکر باهم شوند علی بر
هر دو امیر است پس ایشان رفته فتح کردند و حضرت علی از اسیران یک کنیز برای خود گرفت خالد شکایت آن بحضرت صلعم نوشت آنحضرت
بعد ملاحظه فرموده برآشفتند و فرمودند که ان علیا منی وانا منه ولیکم من بعدی این است وجه انحراف مردم
از علی که تعشق رسول خدا را در حق آن خلیفه حق مشاهده کرده در نیران حسد می سوختند و حسد بلائی است نهایت بد الله تعالی محفوظ
دارد از شر آن اگر صحابه باهم شده بسبب حسد خلافت را از دست علی انتزاع کرده باشند چه عجب است حضرت یوسف که هنوز نابالغ بود
و محبت حضرت یعقوب نسبت باو از حد افزون بود از پسران دیگر و خوابی دیده بود که تعبیرش بادشاهی و بزرگی می گفتند برادرانش
باوجودیکه حسب اعتقاد اهل سنت از جمله انبیا بودند بر حضرت یوسف حسد برده در چاه انداختند باوجودیکه حضرت یعقوب زنده بود و پیغمبر ما
صلعم زنده نبود و اصحاب آن حضرت صلعم از زمره رسل نبودند اگر حسد برده بعلی بدسلوکی نمایند و مرتکب اخذ حق او شوند چه بعید است و
کدام محل استعجاب است و قوم بنی اسرائیل که جمله اصحاب کلیم الله بودند بمجرد غیبوبت آنحضرت از خلیفه و برادر او که هارون نبی بود دفعة متخلف
گردیده بعبادت گوساله مصروف شدند و قریب بود که هارون را بکشند باوجودیکه توقع کدام منفعت دنیوی آنجا نبود و جماعتی که در
اسلام در آمده بودند و پیغمبر خود را از دنیا رفته دیدند و شغلی دیدند که در آن مزید عزت و وفور حرمت و توقیر و هم کثرت مال باشد پس کدام
تعجب است که برای خود بسازند و در کتب حدیث است که جناب رسول خدا صلعم در حق علی ابن ابی طالب فرمودند که انت منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی من بعدی پس این حدیث چنانچه بر خلافت علی دلالت می کند همچنین مشعر است برین
امر که چنانکه امت موسی هارون خلیفه او را مخذول نموده مشغول به گوساله پرستی گردیدند ترا نیز امت من خواهند گذاشت و مرتکب
باطل خواهند بود و فی الکشاف و نهایه ابن الاثیر وغیره عن حذیفة عن النبی صلعم قال انتم اشبه الامم ببنی اسرائیل لترکبن
طریقتهم حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة غیر انی لا ادری اتعبدون
العجل ام لا یعنی از حذیفه روایت است که فرمود جناب رسول خدا صلعم باصحاب خود که شما اشبه
امم هستید به بنی اسرائیل البته اختیار خواهید کرد طریقه ایشان را مقابله درست شدن کفش با کفش و پر تیر با پر تیر غیر آنکه من نمیدانم
که آیا عبادت خواهید کرد گوساله را یا نه و اشهر صفات بنی اسرائیل آنست که از هارون خلیفه موسی برگشتند و قصد قتل او کردند و گوساله پرستی
اختیار نمودند و درین امت نیز همچنین سانحه واقع شود و یک وجه انحراف اکثر صحابه از علی این هم بیان میکنند که صحابه میدیدند که

علی مال را بر مسلمانان علی التساوی تقسیم خواهد نمود و هیچکس را بزیادتی مختص نخواهد کرد چه بعید و چه قریب و حصول فایده از ذوات او هرگز
متوقع نیست از این جهت هم با جناب متعلق نشدند و از ذوات ثلثه توقع هرگونه منفعتے بود با ایشان متحد شدند و در کتاب عقد بن ربه در
بیعت ابوسفیان مذکور است که او راضی نبود بخلافت ابوبکر صدیق که در دست او بود باو بگذاشتند راضی شد و بیعت کرد و حال عثمان آن
بود که مال مسلمانان را غارت کرده باقارب و آشنایان خود میداد و شهرستانی در ملل و نحل می نویسد که خمس که مخصوص اهل بیت بود و مال
مسلمانان باقارب خود میداد و چار لکه دینار بهر چهار پسر خود داد و واقدی می نویسد که عثمان میگفت ابوبکر و عمر خویشان خود را میدادند
من نیز میدهم و زید بن ثابت را گفت که سه لکه دینار عبد الله بن ارقم را بده زید گفت که این مال مسلمانان است من گرد او نخواهم گردید
و سوای آن اکثر مردم را بیوجه میداد و بسبب طوالت از ذکر آن اغماض نمودم و شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان می نویسد که از امام
شافعی پرسیدند که علت نفرت خلایق از علی و عدم اجتماع ایشان بر حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه چه باشد گفت آنکه وے در اظهار
حق بر روے کسی نمی دید و از هیچ احدے مبالاتی نداشت و مداهنت نمیکرد زیرکه وے زاهد بود و زاهد را بدنیا و اهل دنیا مبالاتی نباشد و عالم
بود و عالم را مداهنت نبود و شجاع بود و شجاع را ترس از کسے نبود و شریف بود و شریف را پروائے کسی نباشد انتهی و از افاده امام
شافعی این فایده هم حاصل شد که کسانیکه اجتماع مردم بر ایشان قرار یافته بود ایشان از جمله این اوصاف مذکوره که در علی موجود
بودند محروم مطلق بودند بنا بر آن اجتماع مردم بر ایشان صورت گرفت و از علی وجوه ایشان منصرف شد فالحال و ابراء تهمت ارتداد
از صحابه که مظنون الخیر اهل سنت اند از آیه یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف
یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین
یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
که مخبر ارتداد مرتدین قبل از ارتداد ایشان و مشعر بر توصیف و تعریف قاتلین آنها است تحقیق نمایند که در جمله اخبار منقبت ابوبکر
صدیق و غیره صحاب رسول است که آنها مسیلمه کذاب را در خلافت صدیق اکبر کشتند و دیگر فرقه هاے اعراب که تفصیل آنها طول دارد
مرتد شده بودند و انکار زکوة میکردند همه آنها جهاد کرده و تیغ کشیدند و بسیاری از آنها معاودت باسلام کردند و ایمان آوردند و بحکم
من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا از انقلاب ایشان بر اعقاب دین و اهل دین را ضررے و نقصانے
نرسید بلکه خود مخذول و مقتول شدند اقول از تحریر صاحب رساله بوضوح پیوست که اهل سنت در خیریت صحابه جزم کلی و یقین
کامل ندارند بلکه نزد ایشان مظنون الخیر اند و نمیدانند که حق تعالی میفرماید و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا یعنی
و بدرستیکه ظن بے نیاز نمیکند از حق چیزی را و نیز میفرماید اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی پس
پرهیز کنید از ظن بدرستیکه بعض ظن گناه است و این آیه البته مخبر ارتداد مرتدین قبل از ارتداد ایشان است لیکن تعریف و توصیف
قاتلین مرتدین کجا است درین آیه این هم خاصه اهل سنت است که بتباهی عثمان برای اصلاح حال ثلثه هرچه میخواهند در قرآن تحریف
می نمایند و صاحب رساله فسوس است که در اتباع صاحب تحفه طریق غوایت اختیار کرده و ترجمه آیه مذکوره این است که خدا تعالی میفرماید
اے آنانکه ایمان آورده اید کسیکه مرتد شود از شما از دین خود پس قریب است که بیارد خداے تعالی قومی را که دوست دارد آنها را و دوست دارند
ایشان او را تواضع کنندگان بر مومنین سختی کنندگان بر کافرین جهاد خواهند کرد در راه خدا و نه خوف خواهند کرد ملامت کردن ملامت

کننده را این فضل خداست میدهد آنرا کسی را که میخواهد و خدا صاحب فضل عظیم است انتهی پس ببین که کجاست درین ترجمه که قوم موصوف بصفات مندرجه آیه با مرتدان قتال خواهند نمود البته اگر بجای یجاهدون فی سبیل الله لفظ یجاهدونهم می بود درینصورت مطلب مزعوم صاحب رساله را البته محتمل بود لیکن مضمون آیه عاریست از عموم او و چون برای حقیقت خلافت ابوبکر در واقع و نفس الامر کدام دلیلی نبود مجرد غلبه او را حجت گردانیده در آیه استخلاف تحریف نمودند چون ابوبکر را مقاتله مرتدین بزعم ایشان اتفاقی افتاده بود بنا بر آن درین آیه نیز تحریف نمودند و ابوبکر را در قوم داخل کرده قوم را از مقاتلین مرتدین قرار دادند و برای مقاتله ابوبکر مرتدین را پیدا کردند و حال آنکه در آیه مسطوره هیچ یک از عمومات ایشان مذکور نیست و این همه تحریف ایشان در یجاهدون فی سبیل الله است چه خدای تعالی میفرماید که ایشان در راه خدا جهاد خواهند نمود بهر کافر که اتفاق شود بجمیع کفار دنیا و هر کس که باشد نه آنکه مرتدین مخصوصین را بالخصوص قتل خواهند نمود بلکه عام است از اینکه کافر اصلی باشد یا مرتد و آنچه که مطابق بیضاوی و معالم التنزیل و تفسیر مدارک وغیره است در تفسیر این آیه خلاصه اش آنست که خدای تعالی میفرماید ای مومنین اگر شما مرتدین خواهید شد قریب است که ما بیاریم قومی را بجای شما که موصوف باوصاف چنین و چنان باشند انتهی یعنی اگر شما مرتد شوید پروای آن نیست آن قوم بجای شما در راه خدا جهاد خواهد کرد چنان که شما جهاد می کنید و مثل این آیه دیگر آیه نیز در قرآن موجود است قال الله تعالی وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم یعنی و اگر شما رو خواهید گردانید از خدا مبدل خواهد نمود خدا قومی را غیر شما یعنی شما را بقومی دیگر بدل خواهد نمود پس آن ایشان نخواهند بود مثل شما انتهی و در تفسیر این آیه و آیه مذکوره ارتداد از جناب رسول خدا صلعم منقول است که مراد از قوم اهل فارس اند چنانکه در تفسیر مدارک در تفسیر آیه ارتداد یعنی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه الآیة مرقوم است سئل النبی صلعم عنهم فضرب یده علی عاتق سلمان فقال هذا وذووه لو کان الایمان معلقا بالثریا لناله رجال من ابناء فارس یعنی سوال کرده شد پیغمبر خدا صلعم از ایشان یعنی از قوم پس زد آن حضرت دست خود بر دوش سلمان رضی الله عنه پس گفت این است و اهل او اگر باشد ایمان معلق بثریا البته خواهند یافت آنرا از ابناء فارس و ازین روایت حقیقت مذهب شیعه اثنا عشریه نیز بوضوح انجامید چه سکنه تمام ولایت فارس که سلمان از آنجاست باین مذهب حق متمذهب هستند و در تفسیر بیضاوی در تعیین قوم مذکور است که قیل هم الیمن لما روی عن النبی صلعم اشار الی ابی موسی وقال قوم هذا وقیل الفرس لانه سئل عنهم فضرب یده علی عاتق سلمان وقال هذا وذووه

یعنی گفته شده است که ایشان اهل یمن اند برای آنکه روایت کرده شده است از پیغمبر خدا صلعم که آن حضرت صلعم اشاره کرد بسوی ابوموسی و گفت که قوم این و گفته شده است که اهل فارس اند بدرستیکه پیغمبر خدا صلعم سوال کرده شد از ایشان یعنی از قوم پس زد آن حضرت صلعم دست خود را بر دوش سلمان رضی الله عنه و گفت که اینست و اهل او و در معالم التنزیل مذکور است که آن قوم در عهد خلیفه ثانی با کفار مقاتله کرده بودند نه با مرتدین و برای ابوبکر از آن حضرت صلعم هیچ روایت از آنحضرت صلعم منقول نیست که این هم در قوم داخل است یا نه لیکن اهل سنت برای اصلاح حال او از جانب خود تجویز می نمایند و برای ابوبکر نیز روایت می کنند لیکن نه از رسول خدا صلعم بلکه از دیگران روایت می کنند پس بموجب ارشاد آن حضرت صلعم مراد از

قوم اہل فارس اند یا اہل یمن کہ بجای مرتدین خدای تعالی ایشان را کہ موصوف بصفات مندرجہ آیہ بودند آوردہ و نزد ما اثناعشریہ مراد از قوم
جناب امیر علیہ السلام و پیروان آن جناب اند کہ در ایشان جملہ اوصاف مندرجہ آیہ مذکورہ موجود بودند چنانچہ خواہی دانست انشاء اللہ تعالی
و ہر گاہ از آیہ مذکورہ حسب ارشاد جناب رسول خدا صلعم مقاتلہ قوم با مرتدین ثابت نشد در نیصورت منقبت ابوبکر امری است فرضی کہ
قابل سماعت نیست و اول کلام بسیار است در ارتداد آنہا کہ در زمانہ ابوبکر گشتہ شدند و در صورت تسلیم ارتداد آنہا باز کدام شرفی برای ابوبکر
حاصل نیست چرا کہ ابوبکر بالذات مباشر قتال نگردیدہ بود و حکم قتال دادن برای ترقی ریاست خود امری دیگر است و خدای تعالی
در قرآن مدح مقاتلین میفرماید نہ ستایش آمرین قتال و تخصیص ابتداء این ارتداد بطرف مسلیمہ کذاب و مانعین زکوٰۃ وجہی ندارد
زیرا کہ خطاب در آیہ بجملہ مومنین است مہاجرین باشند یا انصار یا غیر ایشان و مسلیمہ کذاب از دوام کافر بود و در زمان آن حضرت صلعم
دعوی نبوت کردہ بود و نزد اہل سنت یک فرقہ نیز مرتد گردیدہ با او پیوستہ بود تا آنکہ در عہد ابوبکر کشتہ شد و مالک بن نویرہ کہ
با ابوبکر زکوٰۃ ندادہ بود مرد مومن بود و جناب رسول خدا صلعم او را برای تحصیل صدقات اقوام او منصوب فرمودہ بودند خالد
بن ولید بعلت تعشق زوجہ او کہ حسینہ و جمیلہ بود متہم بارتداد کردہ آن بیگناہ را بقتل رسانید و زوجہ او را ہمان شب قبل از وقوع
عدہ در تصرف خود در آورد چنانکہ در تاریخ ابن خلکان است لما بلغ الخبر الی خبر خالد مع مالک و امراتہ ابابکر و عمر
فقال عمر لابی بکر ان خالد ازنی فارجمہ قال ماکنت لارجمہ فانہ تاول فاخطا قال فانہ قتل
مسلما فاقتلہ قال ماکنت لاقتلہ بہ فانہ تاول فاخطاء
یعنی ہر گاہ رسید ابوبکر و عمر را خبر خالد ہمراہ مالک و زوجہ او گفت عمر ابوبکر را کہ خالد زنا کردہ است پس سنگسار کن او را گفت ابوبکر کہ
او را سنگسار نخواہم نمود بدرستیکہ او تاویل کردہ است پس در آن خطا کردہ گفت عمر کہ او مسلمانی را قتل کردہ است پس قتل کن
او را مسلمان پس قتل کن او را بعوض آن گفت ابوبکر کہ قتل نخواہم کرد او را بدرستیکہ او تاویل کردہ بود پس خطا کرد در آن
و ہمچنین در مشکوٰۃ از صحیح بخاری و مسلم بروایت ابوہریرہ مذکور است لیکن مسئلہ دانی خلیفہ اول صاحب ملاحظہ باید کرد کہ خالد
بموجب حکم قرآن در ہر دو جرم واجب القتل گردیدہ بود و خلیفہ صاحب آنرا محمول بر تاویل کردند و از دیان یوم الدین ہیچ خوف
و خشیت پیرامون خاطر قدس خود نگردانیدند و در تفسیر در منثور مذکور است کہ قال عمر لان اکون سئلت النبی
صلعم عن ثلث احب الی من حمر النعم عن الخلیفۃ بعدہ و عن قوم قالوا نقر بالزکوٰۃ
من اموالنا ولا نؤدیہا الیک ایحل قتالہم و عن الکلالۃ ملخصش آنکہ اگر سوال میکردم از رسول خدا صلعم از
سہ چیز نزد من دوست تر بود از شتران موی سرخ از خلیفہ کہ بعد تو کہ خواہد بود و از حال قوم کہ گفتند اقرار بزکوٰۃ اموال خود
می نمائیم لیکن نمیرسانیم آنرا بسوی تو آیا حلال است مقاتلہ با ایشان و از معنی کلالہ سوال میکردم انتہی از اینجا مسئلہ دانی خلیفہ
ثانی صاحب باید فہمید کہ خود ابوبکر را باعطاء خلعت خلافت سرفراز فرمودہ بودند و اکنون میفرمایند کہ از رسول خدا می پرسیدم
کہ بعد تو خلیفہ کہ خواہد بود کاش در اخذ خلافت توقف میکردند و احتیاط می نمودند و انتظار وفات جناب سرور کائنات میکشیدند
کہ بعد از آن حق بحقدار میرسید و شیخ عبدالحق دہلوی از اصحاب ابن حجر می آرد کہ آنحضرت عامل ساختہ بود مالک را بر صدقات
خویش چون رسید او را خبر وفات رسول صلعم مالک کرد صدقہ را و تفریق کرد در قوم خویش و اشعاری خواند کہ خلاصہ ترجمہ اش

آنست گفتم بگیرید اموال خود را بلا خوف اگر کسی بعد از من بر دین حق قائم و منصوب خواهد بود اطاعت او خواهیم نمود و خواهیم گذشت که
دین دین محمد است و شیخ متقی در کنز العمال نوشته و خلاصه ترجمه اش اینست که خالد دعوی کرد ارتداد او مالک را و مالک انکار کرد
و گفت که ما بر دین اسلام هستیم و چیزی را تغیر نداده ایم و گواهی داد بر اسلام او ابو قتاده و عبد الله ابن عمر و در تاریخ طبری مذکور است که هرگاه
خالد معاودت نمود و در مسجد رسید عمر گفت که ترا سنگسار خواهم نمود بسبب آنکه تو مرد مسلم را قتل کردی و با زوجه او مقاربت نمودی انتهی
پس اسلام مالک ثابت شد از روایات کتب اهل سنت لیکن علمای ایشان بپاس خاطر ابوبکر که از وجرم عظیم صادر شده بود که مسلمانی
را قتل کنانیده در جرمش تاویل می نمایند و میگویند که مالک منکر زکوة بود بنا بر آن قتل او واجب شد میگوئیم که نرسانیدن زکوة
با بوبکر مستلزم ارتداد مالک نیست چه او ابوبکر را سزاوار خلافت نمیدانست بنا بر آن زکوة را با بوبکر نرسانیده بود پس او منکر خلافت
بود نه منکر زکوة چنانکه از تحریر عبد الحق – واضح میشود و منکر خلافت مرتد نمیشود بلکه او از مومنین محمل است مثل معاویه و اهل شام که
منکر خلافت علی بودند چنانچه صاحب تحفه در باب مطاعن می نویسد که آنها بدگمان شده آخرها منکر خلافت شدند و سلب لیاقت
این کار از آنجناب و بدگفتن آغاز نهادند و بجنگ برخاستند انتهی و خلافت هر چهار خلفاء نسبت مساوات دارد و هیچ فوقیت و کدام
ترجیح برای ابوبکر نیست پس منکر خلافت ابوبکر نیز مثل منکر خلافت علی مرتضی تواند شد و آن که صاحب تحفه میگوید که زنان مالک
بوقت رسیدن خبر وفات آن حضرت صلعم حنا بندی و دف نوازی نموده بودند پس کذب محض است و حواله کدام کتاب نداده و اگر
این چنین می بود ابوبکر چگونه خالد را خاطی میگفت و عمر چرا مسلمان میدانست چنانکه دانستی و اگر زنان مالک این امور ممنوعه را
بجا آوردند اجازت مالک از کجا ثابت شد حضرت عایشه بی اجازت آن حضرت صلعم مرتکب اکثر امور ممنوعه گردیده اند و نیز در
تحفه می نویسد که مالک آن حضرت را رجلکم او صاحبکم گفته بود و این هم دروغ است و در تاریخ طبری و تاریخ ابن خلکان و شفاء
قاضی فقط لفظ صاحبکم موجود است و لفظ رجلکم اصلا موجود نیست و در صورت تسلیم قباحتی هم ندارد زیرا که خلیفه صاحب نیز آنحضرت
صلعم را وقت وصیت گفته بود ان هذا الرجل لیهجر چنانکه در صحاح اهل سنت است و لفظ صاحبکم نیز در احادیث
موجود است چنانکه در بخاری در کتاب الحج در باب کسوة الکعبه مذکور است ان صاحبک لم یفعل یعنی پیغمبر و ابوبکر و در صورت
فرض تباین قوم خاص برای قتل مرتدین نیز مراد از قاتل مرتدین ابوبکر نمی تواند چه او صافیکه برای قاتلین در آیه مذکوره مسطور
اند در ابوبکر هیچ یک از آن موجود نبود اول اینکه خدای تعالی میفرماید یحبهم و یحبونه یعنی دوست میدارد ایشان را خدا و دوست
میدارند ایشان خدا را و این امر در ابوبکر هرگز ثابت نبود زیرا که هرگاه ابوبکر و عمر و عثمان از جنگ خیبر بی نیل مقصود فرار کرده
آمده بودند جناب رسول خدا صلعم فرموده بودند که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و
یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه چنانکه در صحاح اهل سنت مذکور است یعنی هر آئینه خواهم داد علم خود را فردا
مردی را که مکرر رونده غیر گریزنده باشد که دوست دارد خدا را و رسول او را و او دوست دارد او را خدا و رسول او انتهی پس از این
تعریض صاف هویداست که کسانیکه پیش از این در جنگ رفته بودند و فرار کرده معاودت نموده بودند کرار نبودند و نیز فرار نه ایشان
خدا و رسول او را دوست میداشتند و نه خدا و رسول او ایشان را دوست میداشت و الا آنحضرت را حاجت ارشاد این کلمات
چه بود و این همه صفات مندرجه حدیث مختص بودند بعلی که آنحضرت صلعم اظهار فرموده بودند و مدارج النبوة وغیره کتب اهل سنت

مذکور است که هرگاه آنحضرت صلعم چنین ارشاد فرمودند اکثرے از صحابه تمنای آن داشتند که این منصب برائے اما مختص باشد و هر کس
برائے ذات خود آرزوی آن میکرد چنانچه عمر خطاب نیز آرزو کرد و مسلح شده پیش آنحضرت رفت لیکن آن حضرت التفاتے نفرمودند
و فرمودند که علی کجاست بیارید او را لیکن تعجب است از عمر که چنین خیال محال کرده و نفهمیده که اکنون از جهاد گریخته آمده ام برائے ذات
من بگویند این منصب اختصاص خواهد یافت و مرتبه خلت که او دون از مرتبه محبت است چنانکه در مدارج النبوة است هنوز نصیب ابوبکر
نشده بود چه جاے محبت چنانکه قول آنحضرت از طریق اهل سنت منقول است لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا
یعنی اگر میگرفتم خلیلے را البته میگرفتم ابوبکر را خلیل پس هرگاه نوبت بخلت آنحضرت نرسیده باشد مرتبه محبت که افزون تر از آنست کجا حاصل
خواهد شد و آنکه صاحب تحفه گفته که و نیز اثبات این دو صفت برائے شخصے در کلامی نفی آن دو از دیگران نمیکند چنانکه در تاویل یحب الله
الله ورسوله ویحبه الله ورسوله گفته این قول او نهایت سخیف است که باصل مدعا مساسے ندارد و دوم آنکه قول که در مقابله آن آورده
آنرا با آن روایت هیچگونه تعلق نیست زیرا که در روایت عطاء رایت مقصود بیان آنست که هرگاه ثلثه از جنگ فرار کرده آمدند آن وقت
آن حضرت صلعم نظر بر فرار ایشان فرموده بودند که من علم خود را فردا آن بچنین کس خواهم داد که فرار نکند و خدا را و رسول او را دوست
دارد و خدا و رسول او را دوست دارد پس از بیان این صفات بوضوح پیوست که ایشان ازین اوصاف بالکل عاری بودند و در آیه
ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله البته این مضمون ثابت نیست و این آیه را با آن روایت چه تعلق است
و حال اذلة علی المؤمنین یعنے فروتنی کنندگان بر مومنین نیز ظاهر است که بعکس آن در گرفتن بیعت هر مومنین چه قدر تشدد نمودند
و هرگاه علی و عباس وغیره در خانه زهرا نشستند گفت ابوبکر عمر را که اگر انکار بیعت کنند قتل کن ایشان را چنانکه پیش ازین بمعرض تحریر در آورده ام
و زبیر را که در عشره مبشره است گرفتار کردند و کشان کشان بیرون آوردند و بجبر ازو بیعت گرفتند و شمشیر او را شکستند عجب یعنے
بود که بلکه دلیلی حاصل شده اعزة علی الکافرین یعنے سختی کنندگان بر کافرین پس آن نیز نسبت با ابوبکر اظهر
من الشمس است که بعکس آن هم از کفار و اعدا دین بسبب رعب ایشان فرار میکرد و کسیکه علی الدوام در مقابله کفار ثباتے نخواهد داشت
سختی بر ایشان چه خواهد کرد و از جناب رسول خدا صلعم کدام حدیثے منقول نیست که ابوبکر نیز با مرتدین قتال خواهد نمود چنانکه برائے
جناب امیر منقول است از آنحضرت صلعم که بعد من قتال خواهد نمود چنانچه در جامع الاصول از ابوسعید خدری روایت است که آن حضرت
صلعم فرمودند که در میان شما کسے است که بر تاویل قرآن قتال خواهد نمود مثل آنکه من بر تنزیل قرآن قتال کردم ابوبکر گفت منم یا رسول الله
فرمودند و لیکن آنست که نعل من پینه میکند انتهی و آن علی بود که کفش آن حضرت صلعم را می دوخت و صاحب تحفه هم می نویسد که
که آنحضرت پیش از وقوع واقعه مطلع فرموده بودند که یا علی لا تجتمع الامة علیک وانک تقاتل الناکثین
والقاسطین والمارقین یعنی ای علی متفق خواهد شد بر تو امت و بدرستیکه تو جنگ خواهی کرد با عهد
شکنان و بی انصافان و از دین بیرون شوندگان پس علی مرتضی بهر قسم مرتدین جنگ نمود و از دین بیرون شوندگان هم جنگ نمود
پس جمله اوصاف مندرجه آیه مذکوره متحقق بودند در علی نه در غیر او یعنی علی خدا و رسول را دوست میداشت و خدا و رسول او را دوست
میداشتند و آن ثابت است از حدیث عطاء رایت و در روز خیبر و مجادله و مقاتله با کفار مشهور است که گاهے از میدان کارزار رو بر نتافت
و زخم بر زخم خورد چنانکه در تاریخ الخلفاء و صواعق محرقه وغیره مذکور است و خوف لومة لائم نیز مخصوص برائے علی است که با کلمه گویان مقابله میکرد

و در مقابلهٔ کفار بعکس ملامت نمیکنند و همین است حال پیروان جناب امیر علیه السلام از جهت تبعیت آنجناب که ایشان هم متصف بودند بجمیع صفات
مندرجه آیهٔ مذکوره و در بعض اوقات که جناب امیر شکایت همراهیان خود میکردند مراد از آن بعضی از ایشان بودند که در جهاد تساهل می کردند
و در نفوس ایشان رسوم و عادات ثلثه رسوخ یافته بود مراد از آن کل اصحاب نیست که همراه آنجناب بودند و باین نهج در قرآن شریف شکایت
صحابه آن حضرت صلعم بسیار است قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل
الله اثاقلتم یعنی ای آنانکه ایمان آورده‌اید چیست برای شما وقتیکه گفته میشود برای شما بیرون شوید
در راه خدا گران و کاهل میشوید ایضاً و ما لکم الا تقاتلون فی سبیل الله یعنی و چیست برای شما
که قتال نمیکنید در راه خدا اقول پس تهمت ارتداد از صحابه بوجهی باطل شد که فوق آن متصور نیست چراکه اگر کسی از صحابه مرتد بودی
دیگر مومنین کامل الایمان بحکم آیه مسطوره با ایشان جهاد کردندی و آنها را بکشتندی و شک نیست که بخلفاء ثلثه کسی مومن کامل الایمان جنگ
نکرد بلکه علی و ابوذر و دیگر مومنان کامل الایمان بیعت با ایشان کرده بحکم المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء
بعض یأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر ویطیعون الله ورسوله در نصرت دین محمدی لگا بوده بسیار سعی بیشمار بکار بردند پس
کسانیکه نسبت ارتداد با ایشان روا دارند بانکار آیه مسطوره کافر باشند اقول عدم مقاتله با بعضی از مرتدین مستلزم رفع ارتداد ایشان
نمیتواند شد و در ارتداد بعضی از صحابه جزم کلی است و در آیه مذکوره هرگز هرگز بحکم خدا مخصوص برای قتال مرتدین نیست چنانکه دانستی
در قول سابق و قتال که با مرتدین بوقوع آمده نه بحکم آیه مسطوره است و در صورت فرض و تسلیم میگوییم که سیاق آیه مذکوره دلالت میکند
بر آنکه خطاب درین آیه بکسانی است که غیر قوم اند چنانکه در آیه ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون قوم داخل زمره
مخاطبین نیست و ثلثه بزعم اهلسنت در قوم داخل اند که باعتقاد ایشان با مرتدین مقاتله کرده اند پس ثلثه در زمره مرتدین این آیه داخل
نشدند و کسی از علماء شیعه قائل نیست بانکه ثلثه در مرتدین این آیه داخل اند بلکه ارتداد ایشان را بحکم آیه ومن یرتدد منکم عن
دینه فیمت وهو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا والاخرة
واولئک اصحاب النار هم فیها خالدون ممکن الوقوع میدانند یعنی کسیکه مرتد شود از شما از دین خود پس
بمیرد و حال آنکه او کافر است پس ایشان نابود شد اعمال ایشان در دنیا و آخرت و ایشان اصحاب نار اند ایشان در آن مدام باشندگانند
چراکه خطاب درین آیه مختص است بمهاجرین و انصار چه این آیه بعد مرور ایام قلائل از هجرت نازل شده است دو ماه قبل از معرکه بدر چنانکه
در تفسیر بیضاوی مذکور است و این آیه مختص بآیه یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه نمی تواند شد
چه خطاب درین آیه عام است بمهاجرین و انصار و غیر ایشان و خطاب در آیه ومن یرتدد منکم عن دینه مخصوص است بمهاجرین و انصار
و بس بلکه عکس آن می تواند شد و ماورای آن میگوییم که اقوال جناب باری عز اسمه اگرچه بصورت کلیات اند لیکن در حقیقت از قبیل
کلیات نیستند چه جمله امور او تعالی منوط بمصلحت اند و در عدم وقوع بعض امور تخلف در وعده لازم نمی آید و در اقوال حق تعالی بر اکثر حکم
کل جاری میشود پس اگر بسبب مانع و عائق با بعضی از مرتدین وقوع مقاتله صورت نبسته باشد بمقتضای القضیه تنافی درین امر و درین بیان
الهی کدام رخنه منطرق نمیگردد و وقوع تخلف در وعده الهی و نقض صورت نمی بندد اگر با احدی از مرتدین مقاتله واقع نشد چون با
اکثر ایشان مقاتله واقع شد حکم کل بر آن جاری شد و مثل آن در قرآن شریف بسیار است و ابوبکر که بزعم اهل سنت با مرتدین مقاتله

کرده بود ممکن نیست که با هر فرد مرتد مقاتله کرده باشد واحدی از مرتدین بالیقین بعد ارتداد و قبل مقاتله فوت شده باشد و نه بیمار باشد و نه
بسیار بعید و غائب باشد و نه کور باشد و نه معذور باشد و همچنین نزد ما حال ثلثه است که وقت اتیان قوم برای جنگ جمل و صفین و
نهروان ایشان زنده نبودند لیکن وقوع مقاتله با همنفسان و اتباع ایشان عین مقاتله با ایشان است و اکثر مرتدین بدون مقاتله
از دار دنیا رخت اقامت برداشته اند چنانچه یک فرقه که در عهد خلیفه ثانی مرتد شد هیچکس با او مقاتله نکرد چنانچه صاحب تحفه در باب
امامت میگوید بلکه و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی مرتد شده بنصاری ملحق شد و در معالم التنزیل مرقوم است که بطرف شام رفت
و بنصارا ملحق شد انتهی و ظاهر است که بعد لحوق ایشان کسی با ایشان مقاتله نکرده و عبد الله بن جحش مرتد شد و بر همان ارتداد خود مرد
و کسی با او مقاتله نکرد و اشعث بن قیس مرتد شد و در زمان خلیفه اول ایمان آورد لیکن بعد ارتداد و قبل اسلام کسی با او مقاتله نکرد
و در تحفه مذکور است که چون عمرو عاص در آخر مرتد و کافر گشت عزل او را از عثمان محض کرامات عثمان باید فهمید انتهی لیکن از حیثیت
ارتداد از دین کسی با او مقاتله نکرده موافق مذهب اهل سنت والا لازم می آید که جمله اتباع معاویه مرتد باشند و ضرور نیست که با هر
مرتد صورت مقاتله بندد و اکثر مرتدین در اطراف منتشر شدند و بر بستر خود فوت شدند و با ایشان مقاتله بوقوع نیامده و آیه مذکوره
محض برای ترهیب و تخویف و مدح مومنین که مرتد نشوند نازل شده است و از آن کلیه مقاتله مرتدین که بالضرور با هر مرتد مقاتله
کرده شود لازم نمی آید و بیعت ابوذر و غیره مومنان کامل الایمان با ثلثه بحکم حدیث صحیح مسلم بود که رسول خدا صلعم از حذیفه فرموده
بودند که بعد من حکامی بهم رسند که بسنت من نباشند اطاعت ایشان را لازم گیری گو مال ترا بگیرند و پشت ترا زخمی کنند
و نیز بیعت ایشان مستلزم حقیت خلافت نمی تواند شد عبد الله بن عمر و انس بن مالک که از مومنین کمل بودند نزد اهل سنت
بر دست یزید بیعت کرده بودند و عبد الله بن عمر بر دست علی بیعت نکرد بلکه بر دست معویه بیعت نمود و در روا داشتن ارتداد
ثلثه موجب انکار این آیه نمی تواند شد در فضائل علی بن ابی طالب آیات متعدده نازل شده اند و معویه منکر فضائل آنحضرت
بود بلکه سب میکرد و مردمان را ترغیب می نمود در سب چنانکه در مسلم است و بنی امیه کافر میدانستند جناب امیر را و بر منابر لعن میکردند
چنانکه در فتح الباری است و لشکر عائشه حضرت علی را دشمن ایمان آنجناب را ملحد میگفتند چنانکه در فصول مهمه است لیکن کسی از اهل سنت
ایشان را کافر نمی دانند بلکه از زمره مومنین کاملین میدانند و معویه را خلیفه حق و امام صدق میگویند با وجود انکار چندین آیات قرآنی
فضائل علی و ما همچنین آیه را در مدح و فضیلت ثلثه نمی دانیم تا بانکار ایشان انکار آیه لازم آید و نه نام و نه نشان کسی از ثلثه در آیه
مذکوره درج است که ایشان را از مقاتلین مرتدین باور کرده شود و نه اوصاف مندرجه آیه از محبت خدا و رسول و مقاتله بالذات
با مرتدان در ثلثه موجود بود تا بر روا داشتن ارتداد ایشان انکار آیه لازم آید ما از اول وهله جمله این اوصاف را از ذوات ثلثه مسلوب
می دانیم بلکه میگوئیم که مقاتل مرتدین علی و همراهیان او بودند و این آیه در فضائل ایشان نازل شده است پس کسیکه منکر آن باشد
بانکار آیه مرتد خواهد بود و نیز مالک بن نویره و غیره باعتراف خلیفه ثانی مومن بودند و در فضائل مومنین اکثر آیات نازل شده اند
و ایشان مبشر اند بحصول رضوان خدا و محبت او و دخول جنت نعیم پس کسیکه این ها را مرتد گوید بانکار آیات کافر است و الله تعالی
گریزندگان جهاد را وعید ادخال نار جحیم کرده است پس کسیکه ایشان را جنتی گوید به انکار آیه کافر است والله تعالی میفرماید که ان
الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله و اکثر مولفة القلوب باوجود آنکه از ایمان بهره نداشتند لیکن همراه آنحضرت صلعم

گردیده باکفار مقاتله میکردند پس کسیکه ایشانرا کافر گوید و محبوب خدا اند بانکار آیه کافر باشد و از اسناد ارتداد و سبّ ثلثه انکار آیه چگونه مفهوم باشد هرگاه آنحضرت صلعم مراد از قوم اهل یمن اهل فارس گرفته باشد ثلثه از اول در جمله قوم مندرج نیستند اگر از ان حضرت برای ایشان کدام حدیثی منقول باشد بیان کنند و از هوای نفسانیت ایشان را تجویز کردن امری دیگر است و اگر حق می پرسی پس منکر قرآن آنکس بود که قرآن را برای هوای نفس خود احراق نموده مورد لعن نبی بی عائشه مجتهده سنیان گردیده چنانچه میگفت لعن الله حراق المصاحف کما ورد فی شرح البخاری لابن حجر العسقلانی و بدانکه بالخصوص مدح هیچکس در قرآن موجود نیست تا از انکار او انکار قرآن لازم آید چنانکه شارح مواقف میگوید لا ثناء علیهم خاصة ای لا ثناء فی القران علی واحد من الصحابة بخصوصه فلا یکون قدحهم تکذیبا للقران واما الاحادیث الواردة فی تزکیة بعض معین من الصحابة والشهادة لهم بالجنة فمن قبیل الاحاد فلا یکفر المسلم بانکارها الملخص آنکه در قرآن شریف ستایش هیچکس از صحابه بخصوصه مذکور نیست پس قدح و عیب کننده در ذوات ایشان مکذب قرآن نخواهد بود ولیکن احادیث که در پاکیزگی بعض معین از صحابه وارد اند و شهادت دخول جنت که برای ایشان منقول است پس آنقبیل احادیث است منکر آن کافر نمیشود و شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان میگوید ولا یکفر احد من اهل القبلة یعنی کسی از اهل قبله کافر نمیشود قال و ایشان را با علی بن ابیطالب چه عداوت بود که حق وی غصب کردند و مدد و معاون آن نشدند و کدام وجاهت غیر از وجاهت دینی با ابوبکر بود که وی را خلیفه ساختند اقول غصب حق منحصر در عداوت نیست بلکه غصب حق اکثر برای طمع و خست و دنائت طبع غاصب هم بوقوع می آید و علت غصب حق علی هر دو امر بودند هم عداوت و حسد و هم حب حکومت و جاه و طمع اموال دنیائی ناپایدار و هر دو امر را بتفصیل قبل ازین بمعرض تحریر در آورده ام و در عداوت ایشان با علی بن ابیطالب ریبی نیست ابن ابی الحدید معتزلی با وجود قائل شدن او بحقیت خلافه ثلثه در شرح نهج البلاغة می نویسد که قال شیخنا ابو جعفر الاسکافی کان اهل البصرة کلهم یبغضون علیا وکثیر من اهل المدینة واما اهل مکة فکلهم یبغضونه قاطبة وکان قریش کلها علی خلافه یعنی شیخ ابو جعفر اسکافی میگوید که اهل بصره همه ایشان دشمن شدید علی را و اکثر اهل مدینه دشمن او بودند لیکن اهل مکه پس همه ایشان عداوت شدید داشتند او را و قریش جمله برخلاف او بودند انتهی پس هرگاه حال ایشان باینمنوال باشد باز توقع اعانت و امداد از ذوات ایشان خلاف عقل و بعید است و اگر صحابه را با علی بن ابی طالب عداوت نمی بود در جنگ جمل و جنگ صفین بمقابله او برنمی خواستند و آماده قتل او نمی شدند و هزارها مسلمانان طرفین را قتل نمیکنانیدند و در وعید آیه ویقتلون الذین یامرون بالقسط من الناس فبشرهم بعذاب الیم داخل نمی شدند یعنی و قتل میکنند کسانی را که حکم میکنند بانصاف از مردم پس خبر ده ایشان را بعذاب دردناک و حق او که غصب نمودند بهمان عداوت و حسد و هوای حکومت و حب جاه و مال بود که پیش ازین به تفصیل بیان کرده ام و در مسلم و جمع بین الصحیحین و جامع الاصول وغیره کتب صحاح مذکور است که فهجرته فاطمة فلم تتکلم حتی ماتت فدفنها علی لیلا ولم یؤذن لها ابابکر ...

فی الناس حیاة فاطمة فلما توفیت انصرفت وجوه الناس عن علی ومکثت فاطمة بعد رسول
الله ستة اشهر ثم توفیت فقال رجل للزهری فلم یبایع علی ستة اشهر فقال لا والله ولا احد من
بنی هاشم حتی بایعه علی فلما رای علی انصراف وجوه الناس عنه ضرع الی مصالحة ابی بکر
ان ائتنا ولا یاتنا معک احد وکره ان یاتیه عمر لما علم من شدة عمر الحدیث
یعنی مهاجرت نمود فاطمه ابوبکر را پس ترک کلام کرد از و تا اینکه بمرد و دفن کرد علی فاطمه را در شب و اذن نداد ابوبکر را که بر جنازه او حاضر شود و
تا زندگانی فاطمه مردمان را رو داری علی بود پس هرگاه فاطمه وفات یافت روهای مردمان از علی برگشتند و درنگ نمود فاطمه در دنیا
بعد رسول خدا شش ماه و بعد از ان وفات یافت پس گفت مردی زهری را که آیا بیعت نکرده بود علی ابوبکر را تا شش ماه گفت
که واللہ نه علی بیعت کرده بود و نه کسی دیگر از بنی هاشم تا اینکه بیعت کرد او را علی پس هرگاه دید علی برگشتن رو های مردمان از جانب خود
ناچار شد بسوئے مصالحه ابوبکر پس فرستاد کسی را بسوی ابوبکر اینکه بیاید نزد ما و نیاید همراه تو کسے دیگر و ناخوش دانست آمدن عمر را از
جهت سختی او انتهی پس ببین که این هجران و عدم تکلم زهرا با ابوبکر و عدم اجازت ابوبکر در باب حاضر شدن او بر جنازه و تنفر داشتن علی
از آمدن عمر همراه ابوبکر بر چه چیز دلالت میکند بر محبت دلالت میکند یا ناشی از عداوت است و بیعت برضا و رغبت واقع شده یا بجبر و اکراه
و مردمان در آن زمان از علی مرتضی علیه السلام متفق بودند یا متفرق و منصرف و مخذول کننده و همچنین عایشه را اجازت نبود که بر جنازه آن معصومه
حاضر شود چنانچه در جذب القلوب است که چون فاطمه وفات کرد عائشه بنت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما خواست که درون در آید اسماء بنت عمیس
او را منع کرد از انکه در آید انتهی و این کمال نارضی است که باوجود بودن عائشه از جمله زنان رسول خدا صلعم از داخل شدن حجره فاطمه ممنوع
گردید و صلاح الدین رومی در حاشیه شرح عقائد می نویسد که در میان فاطمه و ابوبکر بابت فدک عداوتے پیدا گردیده بود انتهی و عداوت
فاطمه عین عداوت علی است و در صواعق محرقه مرقوم است کان علیا کان کثیر الاعداء یعنے بدرستیکه علی بود کثیر الاعداء یعنے
دشمنان علی بسیار بودند و در مسلم و در صحیح ترمذی مذکور است هرگاه علی و عباس برای طلب ترکه رسول خدا نزد عمر در خلافت او آمدند
قال قال ابوبکر قال رسول الله صلعم لا نورث ما ترکناه صدقة فرایتماه کاذبا اثما غادرا خائنا
والله یعلم انه لصادق بار راشد تابع للحق ثم توفی ابوبکر فقلت انا ولی رسول الله و ولی ابی بکر
فرایتمانی کاذبا اثما غادرا خائنا والله یعلم انی لصادق بار راشد تابع للحق
یعنے گفت عمر در جواب علی و عباس که گفت ابوبکر فرمود رسول خدا صلعم مورث نمی شویم چیزیکه گذاشته ایم صدقه است پس دیدید شما
او را یعنی ابوبکر را کاذب اثم غادر خائن و خادعی دانید او را و صادق رهنمائی یافته پیرو برائے حق است بعد از ان مرد ابوبکر پس گفتم که
من خلیفه رسول خدا و خلیفه ابوبکر هستم پس دیدید شما هر دو مرا دروغگو بزه کار بے وفا خیانت کننده و خدا میداند که من البته راست
گو نیک رهنمائی یافته تابع امر حق پس درین روایت تامل باید کرد که آیا این ظن علی و عباس بکذب و غدر و خیانت ابوبکر و عمر
ناشی از عداوت جانبین است یا مشعر است بر التسلیم و شارح مقاصد میگوید و فی ارسال ابی بکر عمر وابا عبیدة الی علی
رسالة لطیفة روتها الثقات باسناد صحیح تشتمل علی کلام کثیر من الجانبین و
قلیل غلظة من عمر و علی ان علیا جاء علیهما و دخل فیما دخلت فیه الجماعة

وقال حين قام عن المجلس بارك الله فيما ساءنی وسرکم

یعنے دو رفتن ابوبکر و عمر و ابوعبیده را بسوئے علی فرستادن لطیف و نازک است که روایت کرده اند آنرا معتمدین باسناد صحیحه که شامل است
بر کلام بسیار از هر دو طرف و اندکے سختے از جانب عمر و علی و بدرستیکه بیامد علی نزد ایشان و داخل شد در جائیکه داخل شد در آن جماعت و
گفت و شنیدیکه برخاست از مجلس برکت دهد خدا در چیزیکه اندوهگین ساخت مرا و خوش کرد شمارا انتهی پس این غلظت و سختی جانبین
را ملاحظه باید کرد که دال است بر رنج یا محمول است بر اتحاد و اخلاص و از رفتن خلافت علی را تأسف است یا مسرت و در ملل و نحل مذکور
است که کینه و عداوت ایشان با امیرالمؤمنین بجاے رسیده بود که سعد بن وقاص و ابن عمر و اسامه بن زید متبعائے رسول خدا و رافع بن
خدیج الانصاری و محمد بن مسلمه و زید بن ثابت انصاری و ابوهریره و ابودردا و جماعت دیگر غیر ایشان از صحابه بر دست علی بیعت
نکردند و بر دست معاویه و یزید بیعت کردند کسے که یافت از ایشان او را این بود حال عداوت صحابه با علی بن ابیطالب و پیش ازین
حال عداوت ایشان با علی بتفصیل بیان کرده ام و صحابه باهم شده ابوبکر را قائم بخلافت نکرده اند و نه بیعت او از روے وجاهت
او بود بلکه بالتماس ابوبکر و عمر و دیگر همرازان او مکنون خواطر خود ها می داشتند که این امر برائے ابوبکر انعقاد یابد بنابران اول عمر بلا
مشاوره در بیعت ابوبکر مبادرت نمود و بعد ازان ابوعبیده وغیره دیگر همرازان او در بیعت ابوبکر سبقت کردند و بعد ازان حساد
و اعداء علی بن ابیطالب باستماع این مژده که خلافت بعلی نرسید مسرور گشته بطیب خاطر و رغبت متکاثر دست بر دست ابوبکر زدند
و مرکوز خاطر ایشان آن بود که خلافت بعلی نرسد و سوائے علی هر عامی و جاهلے که باشد خلافت او را متلقی بقبول امید داشتند نظر ایشان
بر وجاهت کسے نبود و پس ازان بعضے بطمع دنیا و قومی به تخویف متمردین و اکثرے در مغالطه افتاده در بیعت ابوبکر بتدریج اتفاق
نمودند و کدام وجاهتے نبود در ابوبکر که بعلت آن او را قائم بخلافت میکردند و از وجوه تخصیص او بخلافت بجز کهنه سالی هیچ ذکر نکرده
اند و باین وجه پدر او ابوقحافه اولی بود که بسن خود اقدم بود از روے وجاهت دینی منحصر است در علم جمیع مسائل و ابوبکر ازان بهره
نداشت بلکه معانی قرآن را از رائے خود میگفت چنانکه در تاریخ الخلفاء است و اگر خلافت ابوبکر از روئے وجاهت دینی می بود در بیعتش
می بایست که اول جمله صحابه باتفاق آراء خود ها تجویز ابوبکر میکردند برائے خلافت و بعد ازان متفق شده بر دست او بیعت می
نمودند و آن هرگز بوقوع نیامده والا عمر بر سر منبر نمیگفت که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المؤمنین شرها
و عمر باوجودیکه ابوبکر را خلیفه کرده بود لیکن باز در حقیت او متردد بود چنانچه در تفسیر درمنثور مذکور است که عمر میگفت کاش اگر من
از رسول خدا سوال میکردم که بعد تو خلیفه که خواهد بود دوست تر بود نزد من از شتران موئے سرخ و اگر وجود وجاهت دینی
در ابوبکر متحقق می بود هر وقت سزاوار خلافت بود و هرگاه میخواستند بر دست او بیعت میکردند لیکن احتیاج چندین عجلت چه
بود که انتظار دفن لاشه جناب رسول خدا نکشیدند و بمجرد رحلت آن حضرت صلعم از دار دنیا آماده گرفتن خلافت شدند و چون
دیدند که اهل بیت آن حضرت صلعم بسبب حدوث واقعه جانگاه که آقاے ایشان از دار ناپایدار دنیا ارتحال فرمود در مصیبت
خود گرفتار اند در چنین وقت سختی که اغیار و اجانب و حاسدین نیز بر حال مصیبت زدگان ترحم مینمایند موقع و محل خود دیده بے
حضور احدی از اهل بیت و اقارب آن حضرت صلعم و بدون وقوع غسل و دفن و بلا اداے حقوق تعزیت آنحضرت صلعم در سقیفه
بنی ساعده اجتماع نموده مستعد اخذ خلافت گردیدند و هنوز کدام دشمن دین بمقابله اهل اسلام فوج کشی نکرده بود و نه کدام مفسده در

اسلام برپا شده بود و کسانیکه نزد اهل سنت خارج از اسلام شده بودند ایشان نیز بعد مرور ایام طریق ارتداد پیموده بودند و وقت وفات آنحضرت کدام حادثه دیگر رو نداده بود و نه دغدغه هنگامه پردازی کسے بود و زمان غسل و دفن آنحضرت صلعم نیز چندان طول و تراخی نداشت پس چندین عجلت را که کار فرمودند و انتظار دفن آنحضرت نکشیدند بجز خوف رفتن وقت اخذ خلافت امرے دیگر چه بود و در تخلف ورزیدن ایشان از جیش اسامه باوجود گوارا نمودن لعن رسول خدا صلعم در رد نمودن وصیت آنحضرت بجز این آرزو چه تصور کرده شود و اگر ایشان بر سر انصاف می بودند و حمایت دینی میداشتند مناسب آن بود که اول در داهیه عظمی وفات آنحضرت صلعم شریک اهل بیت آن حضرت میشدند و بعد الفراغ از دفن رسول حق تعزیت و صبر فرمودن آل آنجناب صلعم دلداری و استمالت می نمودند و پس ازان باستصواب و صلاح دید ایشان و دیگر اصحاب کبار هر گرا می خواستند و لائق این منصب جلیل القدر میدانستند برای بیعت مختص میساختند لیکن چنین رعایت در قلوب ایشان کجا بود بلکه دغدغه میداشتند که چنان نشود مردم بطرف علی رغبت و میل نمایند و خلافت از دست ما برود و باین دغدغه و خوف در گرفتن خلافت کمال استعجال را کار فرمودند و پروای افتاده ماندن لاشه آنحضرت صلعم نکردند چنانچه مولوی روم در مثنوی خود میگوید چون صحابه جاه دنیا خواستند مصطفی را بے کفن انداختند * قال و بر تقدیر صحت عداوت بعد خلافت عثمان بپاداش کدام خدمت و حسن سلوک متوقع و مرجو احسان آنجناب شدند که خلیفه ساختند و از صحابه دیگر یا از اولاد خلفاء کسے را برای خلافت اختیار نکردند اقول عداوت ایشان با علی واقعی است چنانکه پیش ازین بمرات و کرات باثبات رسانیدیم لیکن اعتقاد ما در حق صحابه آن اینچنان نیست که جمله صحابه اعداء علی بودند بلکه مدعیان خلافت ظاهره در اعیان ریاست ناپایدار دنیویه مردمان را بجد لیعت و احتیال در مغالطه انداخته متفق خود کرده بودند و کسانیکه حاسد و معاند علی مرتضی بودند بطوع و رغبت خواهان این امر شده بودند که خلافت بعلی نرسد و جناب امیر مصلحةً بخوف برهم خوردن اسلام و ارتداد مردمان بر سر دعوی بر نخواستند تا اینکه بعد انقراض عهود الثلثة نوبت بخلیفه حق رسید و در ایصال حق حقیق نظر بپاداش خدمت و احسان کسے نمی باشد بلکه بلحاظ عوض خدمت در سلطنت دنیویه میباشد چنانکه ثلثه را بود که ابوبکر عمر را خلیفه کرده بود بپاداش خدمت او که اول او ابوبکر را خلیفه کرده بود و عبد الرحمان از جهت قرابت خود عثمان را خلیفه کرد و چون بانی مبانی مفاسد از دار دنیا بمقر جاودانی خود شتافتند و کسے مدعی خلافت ظاهره باقی نشد اصحاب کبار متنبه شده رجوع بحق کردند و اکثر عوام بتبعیت ایشان کاربند شدند چنانکه جناب امیر علیه السلام میفرمایند ×
الحمد لله علی احسانه و رجع الحق الی مکانه لیکن از ایشان نیز کسیکه طبیعت او از سعادت و صلاحیت منحرف بود منقر بفضائل آنجناب گردیده رجوع بحق نموده کل ایشان در روضة الاحباب مذکور است که جمله متفق اللفظ و المعنی گفتند با تخلافتک علی المنشط و المکره مطیع و فرمانبرداریم بطوع و رغبت نه باکراه و اجبار این سخن میگوئیم و از سر ایقان و بصیرت نه از وجه تردد و تحیر این مفاوضه میداریم امیر المؤمنین گفت حدیث طوع و رغبت بے اکراه و اجبار که میگوئید بحسن رای خویشتن میگوئید یا مرا بدان حقی واجب میدانید از جانب حضرت باری سبحانه همه گفتند بلکه این حق ترا بر خویشتن بامر خدا تعالی واجب میدانیم انتهی این است حقیقت خلافت که همه کس قبل از بیعت اتفاق نمودند و معترف خلافت منصوصه از جانب خدا گردیدند و چنین اتفاق برای ثلثه هرگز بوقوع نیامده بلکه ابوبکر را عمر خلیفه کرد و عمر را ابوبکر و عثمان را عبد الرحمان و برای علی قبل از بیعت اجماع صحابه اخیار و اقرار

ایشان بحقیت خلافت ازجانب خدا ہر دو متحقق گردید و از ہیچکس بیعت آنحضرت باکراه واجبار بوقوع نیامده لیکن کسیکه بر عداوت
علی مستقل بود رجوع بآنحضرت ننمود مثل عبدالله بن عمر و محمد بن عمر بن مسلمه واسامه بن زید وحسان بن ثابت وسعد بن مالک
وسعد بن وقاص وغیره و بعضے عذر مقتول شدن اباء خود از دست حق پرست امیرالمومنین پیش آوردند و گفتند که سینه ما
چگونه از تو صاف شود که پدر آنها را در جنگ بدر وغیره کشتی چنانکه در روضة الاحباب مذکور است و طلحه و زبیر نکث بیعت جناب
امیر کردند و اماده پیکار شدند و دیگر صحابه را باخود متفق ساختند تا اینکه در جنگ جمل کشته شدند قال این نه اندیشیدند که دیر تا
مدت بست وچهار سال ایذا ها دادیم و رنجها رسانیدیم و حق وے تلف نمودیم چرا امیر خود سازیم باشد که بر ما قابو یابد و پاداش
ظلم وتعدی چه قدر بر حال ما نماید وانتقام از ما کشد حاکم وقت هرچند مغلوب و مقهور تابعان خود باشد تاہم ایشان را مظنه
مضرتهائے خود از دست وے قوی است اقول کسانیکه موذی و غاصب حق علی بودند بمقر جاودانی خود شتافتند و بپاداش
ظلم وتعدی خود بهمانجا بدحال شدند و منتقم حقیقے از ایشان انتقامی کشید و پس ماندگان که باغراض مختلفه و انحاء شتے مرتکب
بیعت ایشان گردیده بودند قومی از پنجه ظلمه رهائی یافته و قومی از خواب غفلت متنبه گردیده باز بر سر منزل حق مراجعت نمودند
و کسانیکه صدور ایشان مملو از ضغائن علی بود و سواد ضلالت احاطه قلوب ایشان کرده بود و از جمله موذیان و ممد و معاون
موذیان علی بودند همانطور در تاریکی زیغ و غوایت حیران و سرگردان بماندند لیکن معاودت بجانب مرحله حق و صدق
نکردند و بغیر اذیت رسانی زبان کفر و عصیان بعد توبه و انابت قابل انتقام نمی باشد جناب رسالتمآب تکالیف شاقه و ایذا های
متنوعه از دست کفار قریش کشیده بودند چون ایشان در دائره اسلام در آمدند تکالیف مذکوره از پایه اعتبار ساقط شد و همچنین
حال جناب امیر است که هرگاه متمردان رجوع بحق نمودند و داخل اطاعت آنجناب گردیدند جمله اذیتها کان لم یکن فهمیده شدند و عوض
و انتقام از متمرد و عاصی گرفته میشود نه از مطیع و گرفتن انتقام کار سلاطین جبابره قاهره است که عوض نفوس خود رعایا را بر سر
دار انتقام میکشند و کسانیکه متصف اند بصفات رحمت و کرم اذیت نفس خود را علت تکلیف دیگران نمیگردانند نمی بینی که در جهاد
علی مرتضی کافرے را بر زمین زد و خواست که سر او قلم سازد فی الحال آن کافر لعاب دهن بر روے آنحضرت انداخت آنحضرت فی الفور
از بالائے سینه او برآمد آن کافر پرسید که یا علی چرا ملتفتی مرا و برے چه از سینه من پائین شدی فرمود که من ترا خالصة فی
سبیل الله میکشتم و اکنون که تفی بر من انداختی در خلوص من فرقے بهم رسید و آمیزش نفسانیت در آن راهی یافت بنابر
آن ترا نگذاشتم آن کافر همالوقت بمشاهده خلوص و رحمت و کرم مقر بحقیقت اسلام گردید چنانچه مولوی در مثنوی خود میگوید ؎
او خیو انداخت بر روے علی ؛؛ افتخار هر نبی و هر ولی ؛؛ پس کسانیکه باین خلوص متصف باشند مظنه انتقام از ذات
ایشان چگونه صحیح باشد و مسلمانان تا مدت دراز ترحم و کرم جناب امیر را مشاهده کرده بودند هیچکس را خوف وصول گزند از
جانب آن حضرت نبود و گو رنجها دادند و اذیتها رسانیدند پس چگونه درینصورت مظنه بد کشیدن انتقام بر ذات آن رحیم و
کریم روا میداشتند و جناب امیر را مغلوب و مقهور تابعان خود گمان کردن ناشی از کمال حماقت است رسوم جاهلیت در طبائع
اصحاب رسول مقبول چنان متمکن گردیده بود که آنحضرت صلعم بسبب انکار قلوب ایشان بر محو آنها قادر نبودند و بعضے از اصحاب
برافعال و اقوال آنحضرت معترض میشدند و بکتب منسوخه توریت و انجیل میلے و رغبتی میداشتند و آن حضرت صلعم را از

همچو حرکات ایشان خللے تغییر و تکدر خاطر رو میداد و آن کسان از حرکات خود باز نمی آمدند و قلوب خود را از مواسنت و موافقت
رسوم جاهلیت پاک و صاف نمیساختند همچنین عداوت عهود و ثلثه در طبایع صحابه مستقر گردیده بود و جناب امیر هم مصلحةً نتوانستند
ازاله انها از قلوب ایشان ازین جهت جناب امیر را مغلوب و مقهور تابعان خود قرار دادن و او را نا انصافی دادن است قال
و قطع نظر ازین علی ابن ابی طالب را این خلافت نام نهاد چگونه پسند افتاد و چرا خود را در مضیق اندخت و در پے کار عبث چون
اشتافت و اتباع سیرت جاهلیت که خلاف سیرت رسول الثقلین بود در اجراے احکام ملت و انتظام امور مملکت چگونه اختیار
افتاد ظلم و تعدی که از دست ایشان کشیده بود چرا فراموش کرد قائلین کلمه اسلام و نو آموزان ایمان عهد خود را از تعلیم و
اعلام عقائد حقه چسان محروم داشت که ایشان خلافت آنجناب را مبنی بر خلافت خلفاء اعتقاد کردند و خلیفه بلا فصل بعد پیغمبر
علیه السلام ندانستند پس ایمان آنها مثل ایمان اهل سنت صحیح نشد و باتفاق فضلاے شیعه ریاست عامه مسلمین در امور دنیا و دین
بسبیل نیابت پیغمبر باشد و عصمت و انحصار علوم دینی در ذات امام لازمه امامت است پس هرگاه امام باین اوصاف موصوف باشد
و باو عاے ما کنت متخذ المضلین عضدا .... لب بکشاید و دیگر العبارت الایمان ایثارک
الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک بتاکید امر فرماید و باز خود در رعایت
دین مداهنت ورزد و اظهار حق کما ینبغی نکند و بر سیرت مخالفین رسول عمل فرماید و تلف حق اهل حق روا دارد و در پرده دین مخالفین
بسر برد و انتقام مظلومان از ظالمان نستاند و تقیه و خوف گذاره نماید و قرآن صحیح و کامل را در کنار امام آخر الزمان بسپارد و از دیگر
روایات خود کتب شیعه را که مخالف و مضلوا اهل سنت اند مملو و مشحون سازد و سورتے و آیتے متلو و معمول بها از آن قرآن صحیح با یشان
نرساند البته حکم امامت و نیابت نبی که سبب هدایت خلق است برباد داده باشد و از راه حب بر خلافت رفته باشد و غیر از ریاست
دنیا هیچ نخواسته باشد پس وے امام برحق و معصوم مطلق و وارث علم نبی و قایم مقام نبی چگونه گفته آید این است نتیجه اصول مذهب
امامیه که اصول مذهب خوارج را آب و تاب تازه و رونق بے اندازه بخشید زیرا که از اصول مذهب هر دو فرقه در باب خلافت علی بن ابی طالب
بجز طمع مال و عزت و جاه و غیر از طلب حشمت و امارت و نام و نشان و ترفع بر خوان و اقران که طالبان دنیا را باشد به نسبت آن جناب
هیچ بر نمی آید اما فرق آنکه خوارج این را در ضمن عداوت بیان مینمایند و روافض در پرده محبت عداوت میکنند یاده واحد است و لبس
اقول مخفی نماند که پیش ازین نیز بحضرت شیخ اجل عبد الجلیل قزوینی علیه الرحمه چنین اعتراضات مرسل داشته بود و جناب شیخ
ممدوح باین نهج او را جوابے داده بود که گوئیم معلوم است که در حضرت ایزد تعالی درجه وحدانیت است و مثل و مانند و شریک او متصور
نیست و چون خوف و مداهنت در حضرت او روا نباشد و رسول و امام مخلوق اند و حصول این معنی در ایشان ممکن باشد پس گوئیم
چگونه روا باشد که خداے تعالی قاهر و قادر و زنده و عالم بیند و میداند که موسے را که فرستاده اوست از شهر مصر بدر میکنند و از خوف
تنها و برهنه پای گریزد چنانکه خود در کتاب کریم ازان خبر داده که فخرج منها خائفا یترقب و نمرود مخلوق عاجز دعوے
خدائی میکند و خلیل را باتش می اندازد و در خلاص او توقف میکند و چون زکریا بیگناه را میکشند و یحیی معصوم را بدان حال میکنند
تاخیر میکند و چون از خون یحیی و زکریا عالم میشود توقف میکند و چون جهودان و دون بطلب مسیح می آیند و او را شب پنهان بآسمان
می برد و چون محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام که سید همه مخلوقات است اظهار دعوت میکند پدر خالد که سیف الله سفیان است

شکستہ ناو زرشتش می ہند و ابوجہل سنگ بر پایش میزند و بدر خال المومنین سنگ بر لب و دندان او میزند و چون اہل مکہ بکشتن
او جمع میشوند او در آن شب تاریک پنہان از خلق بغارے گریزاند و خدا تعالیٰ بدان باید کہ حق بر حق داران نگاہدارد و انبیاء خود را
نصرت وہد و اولیاء خود را زبون نکند بنا کہ بر آن اصل و قاعدہ کہ خواجہ ناصبی مجبر آوردہ است نہ او خدای را شایستہ است و نہ
انبیاء او صلاحیت رسالت داشتہ باشند و آنکہ بدین عاجزی باشد خدائی را چگونہ شاید و آنکہ بدین خلافے و درماندگی باشد رسالت
را چگونہ لائق بود و اگر نہ آن توقف برائے مصلحت باشد و امامت درجہ سیوم کہ امام مخلوق است نہ خالق و ولی است منصب نبی
دار و این توقف نیز برائے مصلحت باشد و اگر عجز باشد عجز اینجا بیشتر باشد پس اگر علی بان عجز امامت جمہور را نشاید محمد باین
عجز رسالت جن و انس را نشاید و اگر عجز و توقف بمصلحت نقصان امامت علی کند عجز و توقف ہمہ انبیاء در اول بعثت نقصان رسالت
ایشان کند پس این تاوان اول خدای را باشد کہ آن را از مکہ و مدینہ و بیت المقدس بشب پنہان باید گریختن رسالت و ما بید
و ثانیا انبیا موسیٰ و عیسیٰ و محمد را باشد کہ چون دانستند بکارے قیام کردن نتوانستند قبول کنند و ثالثا جبرئیل را باشد کہ وحی بکسے
آرد کہ اہل بیت آن ندارد و بقول خواجہ ناصبی ہیچ ازین انبیا لائق رسالت نبودہ اند لخوفہم و عجزہم و خیفتہم
والا چون در شان ایشان رواست در شان امام کہ درجہ او کمتر است روا باید داشتن انتہی و من در جوابش بطریق الزام میگویم
کہ حال صحابہ آن بود کہ عادات جاہلیت و عہد کفر را دوست میداشتند و میل بطرف کتب منسوخہ می نمودند و با وجود ممانعت
آنحضرت باز می آمدند و اقوال و افعال آنحضرت را پسند نمیکردند بلکہ بر آنہا معترض میشدند و با وجود استماع وعید شدید پیغمبر خدا را
تنہا در معرکہ گذاشتہ فراری کردند و آنحضرت عقب ایشان ندا میکردند لیکن ایشان معاودت نمی نمودند و امتثال امر نمی کردند
و وقت فرار مسلمانان را میگفتند کہ بر دین سابق خود برگردید کہ محمد قتل شد چنانچہ در جنگ احد گفتند و عالم بمرتبہ آن حضرت
نبودند بلکہ مثل دیگر کسان شریک بشریت دانستہ ہر چہ میخواستند میگفتند کہ تو مسلم بودند و حال آنحضرت صلعم آن بود کہ قدرت
بر محو و ازالہ رسوم جاہلیت و دیگر امور مشکلہ قلوب اصحاب نمیداشتند و اظہار حق از خوف انکار قلوب ایشان نمیکردند و
ازین و غدغہ در اجرائے امور دین مداہنت می نمودند و مردمان را از مدح متمان نہی میکردند و خود امید شفاعت از آنہا میداشتند
و ہرگاہ ابوہریرہ بارشاد آنحضرت صلعم ندا کرد کہ من قال لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
دخل الجنۃ بغیر حساب بغیر حساب خلیفہ صاحب بر سینہ او و کرے زد و لگدے حوالہ او کرد کہ برو بر زمین افتاد
آنحضرت صلعم انتقام آن مظلوم از عمر نکشید و ابوبکر را حکم داد کہ حق فاطمہ باو ندہد پس درین صورت بفرق یسیر مثل صاحب رسالہ
بطریق اجمال باید گفت کہ آنحضرت صلعم را این رسالت نام نہاد چگونہ پسند افتاد و چرا خود را در مضیق انداخت و در پے کار عبث چون
شد بعثت و اتباع سیرت جہلاء و کفار کہ خلاف دین مبین بود در اجراء احکام ملت و انتظام امور مملکت چگونہ اختیار افتاد ظلم و تعدی کہ
از دست ایشان در مکہ کشیدہ بود چرا فراموش کرد قائلین کلمہ اسلام و نو آموزان احکام ایمان عہد خود را از تعلیم و اعلام عقائد حقہ
چسان محروم داشت کہ ایشان رسالت آن جناب را مبتنی بر رسوم جاہلیت اعتقاد کردند و پیغمبر برحق ندانستند پس ایمان آنہا مثل
ایمان یہود صحیح نشد و باتفاق فضلائی اہل سنت ریاست عامہ مسلمین در امور دنیا و دین بسبیل اصالت و عصمت و انحصار
جمیع علوم در ذات نبی از لازمہ نبوت است پس ہرگاہ پیغمبر باین اوصاف موصوف باشد و با دعائے ما کذب متخذ للمضلین عضدا

بکشاید و دیگر این عبارت الایمان ایثارک الصدق حیث یضرک علی الکذب حیث ینفعک
بتاکید امر فرماید و باز خود در رعایت دین مداہنت ورزد و اظہار حق کما ینبغی نکند و بر سیرت جہلا عمل فرماید و تلفیق اہل حق روا دارد
و در پردہ دین مخالفین بسر برد و انتقام مظلومان از ظالمان نستاند و تقیہ و خوف گذارہ نماید و پارہ قرآن صحیح را در کنار عثمان
سپارد و در پارہ باقی آیات منزلہ بعثمان حکم سوزانیدن دہد و از دیگر روایات تجسیم و تشبیہ و مدح بتان کہ مخالف قرآن اند کتب
اہل سنت را مملو و مشحون سازد و البتہ حکم رسالت کہ سبب ہدایت خلق است برباد دادہ باشد و از راہ دین حق برخلاف رفتہ باشد
و غیر از ریاست دنیا ہیچ نخواستہ باشد پس دیگر رسول برحق و معصوم مطلق و وارث علوم اولین و آخرین چگونہ گفتہ آید این است
نتیجہ اصول مذہب اہل سنت کہ اصول مذہب یہود را آب و تاب تازہ و رونق بے اندازہ بخشید زیرا کہ از اصول مذہب ہر دو فرقہ
در باب رسالت آنحضرت صلعم بجز طمع مال و عزت و جاہ و غیر از طلب حشمت و امارت و نام و نشان و ترفع بر اخوان و اقران
کہ طالبان دنیا را باشد بہ نسبت آنجناب ہیچ بر نمی آید اما فرق آنکہ یہودان این را در ضمن عداوت بیان می نمایند و اہل سنت
در پردہ محبت عداوت میکنند مادہ واحد است و بس و جواب تفصیلی جملہ امور مندرجہ آن پیش ازین بتفاریق گذشت و باز
شطرے ازان بمعرض تحریر می آرم کہ خلافت جناب امیر منصبی بود و ان حضرت را حاصل بود بغصب کسے مغصوب نمی تواند شد
مثل نبوت رسول خدا صلعم کہ از ادعاے مسیلمہ کذاب مغصوب نمی تواند شد لیکن خلافت ظاہری البتہ مغصوب بود و جناب
امیر قبل از وقوع بیعت می دانستند کہ این خلافت من بانجام نخواہد رسید و معاندین و اعداء من بر سر فسادے مستعد
گردیدہ برخاستے خواہند نمود از ہمین جہت بتعلل و مدافعت می پرداختند و از قبول خلافت استنکاف میفرمودند و بخوف
مفاسد مردمان و افتراق جماعات عذرہا میکردند چنانچہ در روضۃ الاحباب وغیرہ کتب تواریخ است و خود آنجناب میفرمایند
ما کان لی فی الخلافۃ رغبۃ و فی الولایۃ اربۃ ولکنکم دعوتمونی الیہا و حملتمونی علیہا
یعنی نبود مرا در خلافت رغبت و در حکومت حاجت ولیکن شما بخواندید مرا بسوے آن و برداشتید مرا بر آن لیکن چون مردمان
در القاء بیعت اصرار نمودند و بمواثیق متظافرہ و عہود متکاثرہ استمالت خاطر اقدس آنجناب نمودند کہ ما ہرگز ہرگز از تو متخلف
نخواہیم شد لہذا آن حضرت بعد احکام میثاق و ابرام پیمان برائے اتمام حجت آنرا قبول کردند و نیز اقبال آن از جہت ہدایت
رعایا و انتظام امور خلافت بود نہ عبث و نہ برائے طمع دنیا و ترفع بر اقران و آن حضرت حتی الوسع در انتظام امور خلافت
خیلے سعی و جد و جہد وافی نمودند و در دفع مفسدین و معاندین خود کہ ناکثین و قاسطین و مارقین بودند کوتاہی نکردند و
پہلو تہی نساختند چنانچہ شاہد است بر آن عبارات نہج البلاغہ و دیگر کتب ما و آنجناب خواستند کہ معاملہ یکسو شود و جماعت اہل اسلام
متفق گردد لیکن تقدیر مساعدت تدبیر ننمود و ہمچنین صاحب تحفہ میگوید کہ وقتیکہ حضرت امیر سریر آراے خلافت شدہ
بہمہ شد بقدر مقدور در تسکین فتنہ و دفع مخالفان کہ طلحہ و زبیر و ام المومنین عایشہ صدیقہ و یعلی بن امیہ و ابو موسے
اشعری و دیگر صحابہ کرام بودند کوشش و سعی فرمود و از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان باک نفرمود ہر چند تقدیر
مساعد نشد و انتظام امور خلافت صورت نہ بست الی آخرہا قال پس جناب امیر در انتظام امور ریاست ہیچگونہ مداہنت
نفرمودہ اند قصورے کہ ہست از جانب رعایا است کہ با آنجناب متفق نشدند و اظہار ضغائن دیرینہ خود ہا کردند و بمقابلہ

امام زمان پیش آمدند و هرگاه در انتظام امور ریاست فرصت دم زدن حاصل نشود و طبیعت از طرف اعدا و خانگی مطمئن و مجتمع نباشد
نوبت بمحو بدعات و مخترعات مبتدعین کجا رسد لیکن جمله شیعیان خاص و محبان باختصاص درین صورت هم پیروی ارشادات آنجناب
می نمودند عمل ایشان بر بدعات مبتدعین هرگز نبود و تا دم واپسین بر اتباع و اقتدا امام حق مانده اند و اجرای احکام حقه علی الاعلان
موقوف است بر اتحاد و اتفاق جماعات و چون اهل اسلام باهم مختلف باشند و اکثرے از آنجناب منحرف و مخالف شوند بلکه بجدال و قتال
پیش آیند درین صورت انفاذ امور حقه چگونه صورت بندد چنانچه بوجود همین اختلاف وقتیکه قضاة عهد آنحضرت استفسار نمودند چنانکه در
صحیح بخاری است که در زمان خلافت علی قضاة عرض ساختند که احکام شرعیه را بطریق سابق بعمل آریم یا بطریق دیگر اجرا کنیم آن حضرت
عدم اتفاق ایشان دیده فرمودند که اقضوا ما کنتم تقضون فانی اکره الاختلاف حتی یکون
الناس جماعة او اموت کما مات اصحابی
یعنی حکم کنید آنچه که حکم میکردید بدرستیکه من ناخوش
میدارم اختلاف را تا اینکه مردمان یکجماعت شوند یا بمیرم چنانکه مردند اصحاب من انتهی لهذا آن جناب بانتظار حصول اتفاق و اجتماع مردمان
بر نهج واحد اجرای احکام موافق مرضی خدا نفرمودند جناب رسول مقبول از جانب خدا آمر معروف و ناهی منهیات بودند و برای محو کفر و ثبات
اسلام مبعوث شده بودند در صلح حدیبیه از گفتن زمره ضلالت لفظ رسول الله را از صلحنامه محو فرمودند کما ورد فی البخاری همچنین
حال وصی آن حضرت صلعم بود که کار بمصلحت میکردند و از همین علت که بسبب اختلاف در اجرای احکام حقه عملے نفرمودند قرآن شریف
جمع کرده خود را جاری کردن نتوانستند که در کتاب خدا اختلاف شدید بهم میرسید بعضے برین قرآن و بعضے بر قرآن جمع کرده عثمان عمل
نمایند چنانکه شیخ عبدالحق در ترجمه مشکوه در فضل قرآن می نویسد که جناب امیر بترس اختلاف قرآن خود را بروے کار نیاورد تا همه عالم
بر یک نهج باشند و در صواعق محرقه موجود است که حضرت علی وقت طلب بیعت ابوبکر همین اعتذار پیش آوردند که من در جمع کردن
قرآن مشغولم مردمان گمان کردند که علی موافق تنزیل جمع کرده است و همچنین در روضة الاحباب است و در قرآنهاے محرقه عثمان
حال آن مذکور نیست پس کجا رفت آن قرآن بجز آنکه نزد امام آخر الزمان باشد امرے دیگر متصور نمیشود بلکه از تاریخ الخلفاء ثابت
میشود که جناب امیر روبروے رسول خدا صلعم جمع کرده اند چنانچه در مدح آن جناب می نویسد واحد من جمع القرآن و عرضه علی رسول الله
صلعم یعنی علی یکے از جامعان قرآن است و عرض کرد آنرا بر رسول خدا صلعم پس وجود قرآن علی ثابت است اکنون بر علمای شیعه
اعتراضے باقی نمانده اعتراضے که هست از جانب اهل سنت بر علی ابن ابیطالب است که آنرا جاری نکرده و از امت رسول پوشیده داشته
و خلافت آنحضرت مبنی بر خلافت ثلاثه هرگز نبود و در هیچ کتابے مذکور نیست که وقت انعقاد خلافت آنجناب ذکر اتباع سیرت شیخین
آمده باشد بلکه در صواعق محرقه و تاریخ الخلفاء مذکور است که بعد فوت عمر هرگاه عبدالرحمان از جناب امیر پرسید که اگر بر کتاب خدا
و سنت رسول و سیرت ابوبکر و عمر عمل نمائی بتو بیعت میکنیم آنجناب در جوابش فرمود که فیما استطعت یعنی در چیزیکه خواهم توانست
پس از لفظ فیما استطعت صاف ظاهر است که بر سیرت شیخین عمل نخواهم کرد و هرگاه از عثمان پرسید قبول کرد و گفت که بر سیرت شیخین
عمل خواهم نمود لیکن باز ایفاء وعده خود نکرد و بر خلاف سیرت شیخین عمل نمود پس عمل جناب امیر بر سیرت شیخین که مخالف سیرت
رسول الثقلین بود نبود و محبان باختصاص آن حضرت نیز موافق ارشادات آن حضرت استعمال امر و نهی میکردند مگر طبایع جماعتی از صحابه
که مثل رسوم جاهلیت بمخترعات ازمنه ثلثه عادی شده بود محو آنها از طبایع ایشان متعذر مے نمود لهذا جناب امیر بباعث عدم

اتفاق اہل اسلام از سعی ازالۂ آن مصلحۃ تسامح فرمودند و ماحیات آنجناب صورت اتفاق اہل اسلام نشد امر مذکور ہمان طور بر حالت خود باقی ماند درین
باب حسب اعتقاد شیعہ قصور جناب امیر علیہ السلام چیست البتہ اگر آن جناب از جانب خود در باب سعی انتظام امور دین مداہنت میفرمودند درین
صورت جای گفتگو بود و از اجرای بعض امور کہ مسامحہ فرمودند باعث آن از روی مصلحت بود چنانکہ جناب رسول خدا صلعم رسوم جاہلیت
را مصلحۃ از نفوس و طبائع اصحاب خود محو کردن نتوانستند و از عائشہ فرمودند کہ قوم تو نو آموزان اسلام و حدیث عہد جاہلیت اند بسبب
خوف انکار قلوب ایشان بنا کعبہ را بر اصل او قایم کردن نتوانم ہمچنین جناب امیر از محو محدثات و مخترعات مردمان کہ متمکن و مستعود
طبایع ایشان شدہ بود اغماض فرمودند و عمل جناب امیر ہیچگونہ مخالف عمل آنحضرت صلعم نبود چنانکہ آن حضرت صلعم کار بمصلحت
میفرمودند ہمچنین خلیفہ او صلعم و از پیش آمدن چنین امور جناب امیر را طالب دنیا گفتن کار اہل ایمان نیست و شیعہ دین خود را اخذ
مینمایند از جناب امیر و اولاد طیبین او لہذا کتب خود را مملو می سازند از روایات ایشان بخلاف اہل سنت کہ در اکثر مسائل بمخالفت
جناب امیر می سرایند چنانچہ صاحب تحفہ میگوید و ملخص آن است کہ نزد اہل سنت مخالفت جناب امیر در مسائل فقہیہ کفر نیست بلکہ
معصیت ہم نیست زیرا کہ حضرت امیر مثل دیگر صحابہ یک مجتہدی بود انتہے و شیعہ را ندیدہ باشی کہ بر خلاف روایت آن حضرت
رفتہ باشند و چگونہ مطابقت در زور روایات اہل سنت بروایات شیعہ زیرا کہ علمای اہل سنت اکثر روایات را بخوشامد و تقرب سلاطین
بنی امیہ در فضائل شیخین و بنی امیہ و در باب امور دیگر وضع کردہ اند در طبقات مجروحین جامع الاصول مذکور است کہ قومی اند کہ وضع
احادیث کردند برای ہوای نفس و بعد ازان میگوید کہ از مجروحین جماعتی اند کہ برای تقرب ملوک وضع احادیث کردند و ابن ابی الحدید
معتزلی در شرح نہج البلاغہ مینویسد کہ معاویہ بعاملان خود نوشت کہ حدیث فضائل عثمان بسیار شد الحال مردم را بروایت فضائل
خلفا و دیگر صحابہ بخوانید و مگذارید کہ کسی از مسلمین در حق ابوتراب چیزی روایت کند انتہی این است وجہ مخالفت روایات شیعہ
با روایات اہل سنت و ابوداود گفتہ کہ در اہل اہوا ہیچکس صحیح تر در حدیث از خوارج نبود پس ہرگاہ اعدای علی راوی حدیث باشند
مطابقت روایات اہل سنت با روایات ما چگونہ صورت بندد و در اہل سنت و خوارج فرقی ہم نیست و فرقی کہ ہست ہمین است کہ
خوارج حضرت علی را علی الاعلان ببدی یاد میکنند و اہل سنت در تنقیص فضائل و مناقب آنجناب یک دقیقہ فرو نمی گذارند و احادیث
فضائل جناب امیر را گاہی بوضع و گاہی بضعف راوی عمل مینمایند و تاویل میکنند تا مرتبہ آن حضرت منحط و متنزل شود ما خرج
و اہلسنت یکی است قال و تحقیق اہل حق آنست کہ جمیع مہاجر و انصار و دیگر اصحاب اخیار کہ مظنون الخیر اہل سنت اند مقبولان
حضرت حق و خاصان و ندیمان رسول برحق بودند و بمصداق آیات بینات و نصوص محکمات ممدوح بتقوی و صلاح و طالب رضای
مولا و مولع محبت و متابعت مصطفے بودند و اقامت صلوۃ و دادن زکوۃ و عامل بامر بالمعروف و ناہی عن المنکر محبت و مودت
ایمان و حلاوت و زینت آن در دل و جان و اجتناب و کراہت از کفر و عصیان و حفاظت و عفت از غلبہ شیطان لازمہ ذات
بابرکات ایشان و فلاح و رشاد وابستہ حال ایشان اقول این تحقیق کہ جمیع صحابہ چنین و چنان بودند خلاف واقع و دعوی
بلا دلیل است بلکہ تحقیق آنست کہ جماعتی از صحابہ مصدر ظلم و فسق گردیدند و از حق تجاوز نمودند مگر علمای اہلسنت بحسن ظن خود
تاویل میکنند چنانکہ در شرح مقاصد مذکور است و خود صاحب رسالہ اعتراف دارد کہ مظنون الخیر اند نہ مجزوم الخیر و ان الظن
لا یغنی من الحق شیئا و اہل حق گاہی باین ہزل متکلم نخواہند شد این ہمہ کار اہل سنت است کہ

برعایت ثلثه هرچه میخواهند افترا پردازی و سقیفه سازی مینمایند و برای اخفای عیوب ایشان در مدح جمیع صحابه می سرایند گو بعضے فاسق و از دین حق خارج شده باشند و چگونه جمیع صحابه مقبول حضرت حق باشند که اکثرے مرتکب منہیات میشدند و اگر جمیع صحابه مقبول بارگاه بودند درین صورت احتیاج وضع حدیث جنتی بودن ده یار چه بود و تخصیص برای ده یار چیست اگر جمله مقبول اند و جنتی بودن ایشان خیر برای نیست اہل سنت در محبت ثلثه خیال پس و پیش نمیدارند هرچه میگویند بے ثبات میگویند بلکه تحقیق آنست که اصحاب آنحضرت صلعم از هر قسم بودند ابرار هم بودند و فجار نیز و جماعتے از طریق حق اعتساف ورزیدند و بعضے زانی و بعضے شراب خوار هم بودند چنانچه صاحب تحفه میگوید که بعضے را رجم کرده اند و بعضے را حد شرب خمر زده اند و در صحیح بخاری و مسلم و جمع بین الصحیحین بطرق متعدده از جناب سرور کائنات منقول است که در روز قیامت بر حوض کوثر خواهم بود و آن وقت خواهم دید که جماعتے را بدوزخ میبرند ایشان را خواهم شناخت و خواهم گفت که کجا میبرند اینها اصحاب من اند ملائکه در جواب خواهند گفت که تو نمیدانی که این ها مرتد شده اند بعد مفارقت تو و همچنین مرتد ماندند علی الدوام و سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد مینویسد که ان بعضهم قد جاوز عن طریق الحق و بلغ حد الظلم و الفسق و بعد ازان میگوید اذ لیس کل صحابی معصوما و کل من لقی النبی بالخیر موسوما الا ان العلماء لحسن ظنهم باصحاب رسول الله صلعم ذکروا لها محامل و تاویلات ملخص آنکه هر صحابی معصوم نیست و نه هر کسیکه با پیغمبر ملاقات کرده به نیکی موسوم است مگر علماء بحسن ظن که باصحاب رسول خدا صلعم دارند برای ایشان تاویلات میکنند انتهی پس امر واقعی و تحقیقی دیگر است و حسن ظن چیزی دیگر و کلام ما در امر واقعی تحقیقی است نه در حسن ظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و تحقیق آن است که کل اصحاب آن حضرت صلعم مقبول بارگاه حق نبودند که آن موقوف است بانجام خیر و مداومت حضرت رسول هر کس را مفید نبود بلکه منافقین هم در مصاحبت آنحضرت صلعم مداومت میکردند و نه هر صحابی محلی بحلیه صلاح و تقوی بود بلکه بعضے از ایشان از حق متجاوز بودند و بعضی شراب خوار هم بودند چنانچه ابن حجر در صواعق محرقه و جلال الدین سیوطی در تاریخ خلفاء مینویسند که خلیفه ثانی وقت مجروح شدن از ضرب ابو لولو بایماء مردم شراب نبیذ خورد چنانچه مینویسند که اتی عمر بنبیذ فشربه فخرج من جرحه یعنے داده شد عمر نبیذ پس نوشید آنرا پس بیرون شد از زخم او و ایشان باهم مودت و محبت ایمانی هم نداشتند بلکه مشاجرات و منازعات فیما بین ایشان جاری میماند چنانچه صاحب صواعق محرقه از امام غزالی نقل میکند قال الغزالی و یحرم علی الواعظ و غیره ذکر مقتل الحسن و الحسین و ما جری حکایته بین الصحابة من التشاجر و التخاصم فانه یهیج الی بغض الصحابة و الطعن فیهم و جمله ایشان طالب رضاے مولا هم نبودند بلکه جماعتے از ایشان طالب دنیا بودند که مال مسلمانان را غارت کرده باقارب خود میدادند و متابعت مصطفے هم در همه اوکل ایشان نبود بلکه بعضے از ایشان معترض و منکر ارشاد آنحضرت صلعم میشدند و رد قول آنحضرت صلعم می نمودند مشاهدت است بر آن قصه صلح حدیبیه و قصه طلب قرطاس و نماز و زکوة ایشان هم باخلاص نبود چنانچه حق تعالے میفرماید و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوك قائما و نیز میفرماید و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤن الناس...... یعنی وقتیکه قائم میشوند بسوی نماز قایم میشوند

از روی کسی برپا میکنند مردمان را و امر یعنی بمعروف و نهی از منکر نیز خلاف مرضی خدا بود چنانچه خود خلیفه ثانی میفرماید لولا
علی لهلک عمر و کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال وکل ایشان
کراهیت و اجتناب از کفر و عصیان هم نداشتند بلکه بعضی از ایشان مرتد گردیده بودند فضلا عن الفسق والعصیان که از ارتکاب
آن مبالاتی نداشتند و حفاظت از غلبه شیطان هم لازمه ذات ایشان نبود بلکه قول بعضی از ایشان این است که ان لی
شیطانا یعتورنی یعنی بدرستیکه برای من شیطان است که فرو میگیرد مرا بلکه خود تاسف میکردند بر افعال خود و میگفتند کاش
بعد آنحضرت صلعم عمال بد کرده ایم ازان نجات یابیم پس غنیمت است و برای کسر نفسی تخصیص زمانه ما بعد آنحضرت بیوجه
است و اکثر آیات بینات و نصوص محکمات علی العموم در مدح مومنین نازل شده اند و بسیاری از مومنین بقول اهل سنت براه ارتداد
هم رفته اند درینصورت باید که ایشان هم رستگار و مقبول بارگاه پروردگار باشند تعالی و وعده استخلاف در حق ایشان است
کما قال الله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصلحات لیستخلفنهم فی الارض
کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم
من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون حبب الیکم الایمان و زینه
فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان اولئک هم الراشدون قوله جواب آیه اول پیش ازین بتفصیل بیان کرده شد و آیه
ولکن الله حبب الیکم الایمان البته در شان کسانی است که ایمان در قلوب ایشان تا دم واپسین قائم و مستقر ماند
و علی الدوام از کفر و فسق و عصیان احتراز ورزیدند و کسانیکه از جاده مستقیم دین مبین معتسف گردیده در مطموره ارتداد فرو رفتند
و غصب حقوق مومنین و ارتکاب مناهی شعار خود ساختند از مصداق این آیه بی نصیب محض اند و حقتعالی ایمان را در قلوب
مومنین بلا ریب مزین گردانیده است و دوست میدارد ایمان را که در قلوب ایشان است و کفر و فسوق و عصیان را مکروه
میدارند لیکن درصورت سلب ایمان و ارتکاب کفر و عصیان این شرفی برای ایشان حاصل نیست و هم تخصیص زمانه آنحضرت
نیست بلکه بعد آنحضرت نیز اگر کسی مشرف بایمان خواهد بود خدا تعالی ایمان را در قلب او دوست خواهد داشت و کفر و عصیان
را بسوی او مکروه خواهد داشت لیکن لازم نمی آید ازان که صدور کفر از ایشان محال باشد و اگر مجرد تحبیب و تزئین خدا ایمان را
در قلوب مومنین و تکریه کفر و فسوق و عصیان از ایشان مانع صدور کفر و عصیان باشد درینصورت باید که جمله ایشان
معصوم باشند و حالانکه خدا تعالی در حق همین مومنین میفرماید که یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه پس مکروه
داشتن کفر و عصیان در قلوب مومنین موجب آن نمیشود که صدور کفر و عصیان از ایشان محال باشد بلکه مقصود آنست که
ایمانیکه در قلوب مومنین است خدا تعالی آنرا دوست داشته است و در قلوب ایشان مزین گردانیده و کفر و عصیان را که مرتکب
آن شوند آنرا مکروه و ناخوش میدارد که بآن راضی نیست نه آنکه صدور عصیان از ایشان ممتنع باشد بلکه بعضی از صحابه باهم
خونریزی میکردند و زنا هم می نمودند و مرتکب باده کشی هم میگشتند چنانکه در تحفه اثنا عشری مذکور است و ما قبل همین آیه خدا تعالی
در بیان فسق ولید بن عقبه برادر عثمان که از مهاجرین بود میفرماید یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا
چنانکه در مدارک و بیضاوی و تفسیر کبیر است یعنی ای آنانکه ایمان آورده اید اگر بیاید نزد شما فاسقی بخبری پس تحقیق کنید آنرا انتهی

پس کجا باقیماند عدم فسق و عصیان ور ایشان هرگاه خدایتعالی ایشان را فاسق فرموده باشد و این خطاب بجمیع مومنین است و وقتیکه
ولید برای گرفتن زکوة بنی مصطلق رفت و بر ایشان تهمت ارتداد و انکار زکوة نمود پس اگر مجرد تحبیب خدا ایمان را و تکریه او عصیان را
موجب عدم صدور معاصی از ایشان میشد ضرورت می بایست که هیچ بعد آنحضرت صلعم طریق ارتداد نمی پیمودند حالانکه نزد اهل سنت
اکثر فرق مومنین براه ارتداد رفته اند **قال اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا**
من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ذلک مثلهم فی التورٰة و مثلهم فی الانجیل
اقول این آیه از اول چنین است که **محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا**
این آیه در شان کل صحابه نیست بلکه در شان مومنین کاملین است که آنحضرت صلعم را در معرکه جهاد تنها نمی گذاشتند و همراه آنحضرت صلعم
ثابت قدم می ماندند و معیت آنحضرت را لازم می دانستند و بے اذن آنحضرت صلعم از امر جامع مثل جماعت نماز و انجمن وعظ و جهاد
بالکفار مفارقت نمیکردند چنانچه حقتعالی میفرماید **انما المومنون الذین امنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معه علی**
امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه یعنی جز این نیست که مومنین کسانی هستند که ایمان آوردند بخدا و پیغمبر او و وقتیکه باشند همراه او بر امر
جامع نمی روند تا آنکه اذن گیرند از آنحضرت صلعم اما بعضی از ایشان در جماعت نماز همیشه معیت آنحضرت را لازم میدانستند چنانچه حقتعالی
میفرماید **و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما** یعنی و وقتیکه می دیدند خرید و فروخت را یا بازی را
میدویدند بسوی آن و میگذاشتند ترا در نماز جماعت تنها ایستاده و نیز در مجمع وعظ توقف و تلبث نمی ورزیدند چنانچه حقتعالی میفرماید **قد**
یعلم الله الذین یتسللون منکم لواذا یعنی بتحقیق میداند خدا کسانی را که اندک اندک از انجمن وعظ میروند از شما
پوشیده نظر و نیز ایشان در جهاد همراه آنحضرت صلعم مدام قدم ثبات نمی فشردند چنانچه حقتعالی میفرماید **ثم ولیتم مدبرین** یعنی پس
برگردید شما پشت گردانندگان و هرگاه جناب رسول مقبول را در میدان قتال فرید و وحید گذاشته از خوف و رعب کفار رو بفرار نهادند
کجا باقیماند معیت ایشان با آنحضرت و همچنین حال معیت نماز و وعظ است که بیان کردم و این شرف معیت برای کسانی است که در هر امر جامع
معیت جناب رسول خدا را التزام مینمودند و بی اجازت آنحضرت صلعم طریق مفارقت نمی پیمودند و در حق همین کسان این آیه هم نازل است
یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین یعنی ای پیغمبر کافیست ترا خدا و کسیکه متابعت تو کنند از مومنین و قبل ازین
از کتب اهل سنت تسطیر نموده ام که این آیه در شان علی بن ابیطالب است و مجرد معیت آنحضرت صلعم بکار نمی آید مادامیکه معیت ایمان
تا دم آخر حاصل نباشد اکثر منافقین نیز همراه آنحضرت صلعم بودند از همین جهت خدایتعالی در آخر این آیه تخصیص کرده میفرماید که
وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما و هرگاه در جهاد معیت
آنحضرت صلعم گوارا نکردند و بار بار از معرکه جهاد گریختند ایشان بر کفار چه نشد خواهند نمود بلکه شعار بعضی از ایشان بعکس این آیه بود که
از کفار می ترسیدند چنانچه حقتعالی میفرماید **اتخشونهم فالله احق ان تخشوه ان کنتم مؤمنین** یعنی آیا می ترسید
از کفار پس الله تعالی سزاوار است باینکه بترسید از او اگر باشید شما ایمان آورندگان و بر مومنین شدت نمی نمودند و مومنین از غلظت و زجر
ایشان تنفر میداشتند و حکومت ایشان را پسند نمیکردند چنانچه قبل ازین بتفصیل نگارش کرده ام که هرگاه ابوبکر عمر را خلیفه کرد طلحه و غیره
گفتند ابوبکر را که تو بخدای خود قایل نیستی که چنین فظ غلیظ را بر ما حاکم کرده و آنقدر از غلظت او مجتنب بودند که بخوف او مسئله حق بیان

کردن نمیتوانستند چنانچه در احیاء العلوم امام غزالی مذکور است که ابن عباس بعد انقراض عہد عمر گفت که عول در شرع جائز نیست مردمان گفتند که چرا در عہد عمر نگفتے گفت که از خوف او گفتن نتوانستم و اگر رحما بینہم در کل صحابہ متحقق می بود ضرب و اخراج صحابہ علی مقدار بوقوع نمی آمد و قتال و مشاجرات باہم صورت نمی بست و ابو ہریرہ در بیان قول رسول خدا صلعم که من قال لا اله الا الله محمد الرسول الله دخل الجنة بغیر حساب ہرگز ہرگز لگد و مشت عمر نمی خورد و حال رکوع و سجود ایشان آن بود که جماعت نماز را ترک کردہ برائے نظارہ لہو و لعب میشتافتند و آنحضرت صلعم را در نماز تنہا گذاشتہ راہ خود میگرفتند چنانکہ قبل ازین بیان کردہ ام و در ابتدائے اسلام مجاز نبودند برائے تماشائے لہو و لعب چنانکہ صاحب تحفہ در عذر آن مینویسد و ہرگاہ حال نماز ایشان ہمچنان باشد که لہو و لعب را بر آن مقدم دارند درین صورت احتمال سیما از اثر سجود در وجوہ ایشان کجا و اگر طالب فضل و رضوان خدا میبودند از معرکہ جہاد فرار نمیکردند و از جماعت نماز و مجمع ہدایت و وعظ اعتزال نمی ورزیدند پس این صفات مندرجہ آیت که تشدد بر کفار است و بودن رحماء بینہم و بجا آوردن سجود و رکوع بخشوع و خضوع و ابتغاء فضل و رضوان خدا و ارتسام آثار سجود در جباہ ہمہ اینہا مختص است برائے مومنین مخلصین که از امر جامع بی اجازت آنحضرت صلعم مفارقت نمیکردند نه کل صحابہ که صاحب رسالہ ادعای آن مینماید قال و اولئك هم الصادقون و اولئك هم المفلحون لا يستوي منكم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئك اعظم درجة من الذين انفقوا من بعد و قاتلوا وكلا وعد الله الحسنى والزمهم كلمة التقوى وكانوا احق بها واهلها هو الذي انزل السكينة في قلوب المؤمنين ليزدادوا ايمانا مع ايمانهم وغيرها من الآيات كثيرة که بر واقفان قرآن پوشیدہ نیست اقول چنانکہ جناب باری عز اسمہ در حق مہاجرین و انصار میفرماید اولئك هم الصادقون و اولئك هم المفلحون ہمچنین در حق جمیع مومنین مالک بن نویرہ وغیرہ نیز میفرماید اولئك الذين صدقوا و اولئك هم المتقون ایضا لكن الرسول والذين امنوا معه جاهدوا باموالهم وانفسهم و اولئك هم المفلحون ایضا يؤمنون بالله واليوم الآخر ويأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر ويسارعون في الخيرات و اولئك هم الصالحون وغیر ذلک من الآیات و نیز حق تعالے مدح مقاتلان و منفقان فی سبیل اللہ میفرماید نه ستایش غاصبان و قاطعان حقوق مومنین و نه توصیف فراریان و فاریین جہاد و کسانیکه نزد اہل سنت مرتد گردیدہ اند البتہ در زمرہ منفقین و مقاتلین بعد فتح مکہ داخل اند پس وعدہ حسنے برائے ایشان نیز ثابت است و نیز خدا تعالے برائے جمیع مومنین وعدہ حسنے کردہ میفرماید وعد الله الذين امنوا وعملوا الصالحات لهم مغفرة واجر عظيم یعنی خدائے تعالے وعدہ دادہ است کسانے را که ایمان آوردند و کار شایستہ کردند برائے ایشان امرزش است و مزد بزرگ پس تخصیص مہاجرین با قیماندہ و لزوم کلمہ تقوی مختص است بوقت حلول حمیت جاہلیہ در قلوب کفار و حمیت ایشان آن بود که آنحضرت صلعم را مانع شدند از طواف خانہ کعبہ و مراد از کلمہ تقوی بسم اللہ الرحمن الرحیم است یا محمد رسول اللہ که کفار آنرا در صلحنامہ نوشتن ندادند و ممانعت کردند از تحریر آن پس وقتیکہ کفار حمیت را در قلوب خود بار دادند اللہ تعالے انزال سکینہ فرمود بر رسول مقبول و جمیع مومنین که با کفار مقابلہ نکردند بلکہ بر صلح راضی شدہ معاودت کردند و ایشان را خدائے تعالے بر کلمہ تقوی ثابت داشت که ایشان سزاوار کلمہ تقوی بودند نه کفار این است محصل معنی و عذر ک و معنی و لزوم و ثبوت کلمہ تقوی برائے دوام نیست بلکہ برائے شرط است و بعد انتفائے شرط بقا و عدم ابقائے او ہر دو برابر است و اگر مطلق کلمہ تقوی باعتبار مفہوم ظاہرے خود مراد باشد باز برائے دوام نمی تواند شد چرا که اگر

براے دوام میبود وچهار کس متفق شده بی بی عایشه را متهم بزنا نمی ساختند وکلمه تقوی را از دست خود نمیدادند و باصدار کلمه فاحشه
آنحضرت صلعم را ملول نمی ساختند و آنحضرت صلعم را منسوب بهذیان نمیکردند ونیز دوام لزوم کلمه تقوی براے صحابه مستلزم عصمت
ایشان است و نه خلاف ما تقرر عندهم وانزال سکینة در قلوب مومنین در آیه اخیره علت موجبه ازدیاد ایمان نیست بلکه هر کس که مومن کامل
بود البته یقینش زیاده میشد نه جمله ایشان چنانکه ارسال پیغمبر وانذار وتبشیر او در آیه انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذیرا
لتومنوا بالله ورسوله وتعزروه وتوقروه وتسبحوه بکرة واصیلا علة موجبه ایمان جمیع وتقویت دادن تسبیح صبح وشام
نیست بلکه باوجود تاکید از جهاد تقاعد مینمودند واز معرکه جهاد میگریختند ونماز که واجب است آنرا قطع وباطل کرده براے تماشاے
لهو ولعب میرفتند فضلا عن التسبیح واین آیات ودیگر آیات در مدح مومنین ووعده جنات النعیم نازل گردیده اند پس اگر عمل بعموم
آیات است وعقیده درین آیات آنست که هر کس که بخدا ورسول او ایمان آورده وبمال ونفس خود جهاد کرده پس آن شخص ناجی است
گو بعد ایمان مرتکب ارتداد ومعاصی کبیره شده باشد پس درین صورت قصور مالک بن نویره وقوم او چیست ایشان هم در وهله اولی
مشرف بایمان گردیده بودند واتفاق میکردند گو بعد فتح باشد ودوام معروف ونهی از منکر میکردند وموعود بوعده حسنی بودند وبر کلمه تقوی
ثابت میماندند واگر براے خروج ایشان خارج از قرآن کدام دلیلی موجود است براے خروج بعضی از مهاجرین از استقامت ایمان
نیز دلائل قاطعه موجود اند واگر مراد ازان این است که این آیات در حق کسانی است که تا دم واپسین بر ایمان خود مستقل ماندند پس درین
صورت جمله مومنین مساوی اند تخصیص ایشان چیست صاحب رساله بار بار آیات مدح مهاجرین وانصار می آرد وما از خوبی ایشان ابا
نداریم مگر کسانیکه بر جاده مستقیم دین مبین قائم وبرقرار نماندند ایشان البته بموجب آیه ومن یرتدد منکم عن دینه فیمت
وهو کافر فاولئك حبطت اعمالهم فی الدنیا والاخرة اولئك اصحاب النار هم فیها خالدون از آیات مذکوره که در مدح
وارد اند مستثنی میباشند صاحب رساله هر چند دست و پا زده براے اصلاح حال ایشان جهلا را در مغالطه انداخته در مدح ایشان آیات قرآنی
می آرد و در ضمن مدح جمله مهاجرین وانصار صلاحیت ایشان جوید لیکن مفید بمدعا او نمیتواند شد لا یصلح العطار ما افسد الدهر
قال ودیگر مومنین را بحکم یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین بمعیت وتبعیت مهاجرین مامور اند یعنی
اے کسانیکه ایمان آورده اید بترسید از خدا وباشید همراه صادقان اقول درین آیه حق تعالی حکم باتباع صادقین فرموده است نه باتباع
مهاجرین تخصیص مهاجرین چیست بلکه مهاجر باشد یا کسے دیگر که موصوف باشد بصفت مطاع بودن وآن موقوف است بر استحاله
صدور کذب از وے وآن صحیح نمیتواند شد مگر از معصوم واگر جائز الخطا خواهد بود قتداے وعدم قتداے او هر دو واجب خواهند بود
واین محال است وچگونه چنین باشد که جناب حکیم علی الاطلاق براے پیروی کسانی حکم فرماید که خلاف امر خدا فتوی دهند واز امر
ونهی کما حقها مطلع نباشند ودر مسائل دینیه رجوع بدیگران نمایند ومعانی قرآن از راے وتخمین گویند واز مخدرات حجله نشین
الزامات خورند ودر اموال مسلمانان تصرفات بیجا کنند پس درینجا بقرینه قتدا وبودن همراه ایشان مراد از صادقین معصومین اند
والا لفظ صادقین در قرآن براے دیگر مومنین هم آمده است فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در تفسیر آیه واولو الامر منکم میگوید که این آیه
دلالت میکند بر عصمت وعدم جواز خطا اولو الامر والا لازم می آید که هم امر باطاعت شان شده باشد وهم نهی از طاعت زیرا که اطاعت
در محرمات حرام است ونیز گفته که مراد از صادقین در آیه وکونوا مع الصادقین معصومین اند لیکن چون دید که اعتراف بمقتضاے این

آیه مستلزم بطلان امامت خلفای ایشان است گفته که مراد از صادقین و اولوا الامر اجماع است و مخفی نیست که رکاکت این تاویل چون خدا
امر فرموده است ببودن همراه صادقین یعنی به پیروی ایشان و تکلیف تا قیامت باقیست است پس کجاست آن اجماع که پیروی
آن کنیم و تا این وقت هیچ اجماع ثابت نشده فضلا من الاجماعات و اجماعی که بیان میکنند هنوز بوضوح نه پیوسته و اگر گویند
که درین زمان اگر مراد از صادق صاحب الزمان باشد و آن معلوم هر شخص نیست پس چگونه درست باشد که خدای تعالی امر باقتدا
شخص نامعلوم فرماید گوییم که نظیر این قول کسی است که بگوید چگونه پیغمبر خدا مبعوث بر سائر خلق از شرق تا غرب باشد و چگونه خلق
مامور باشتثال و فرمان برداری او باشد و حال آنکه اکثری از اهل بلاد بعیده مثل چین وغیره نام و نشان او را نشنیده باشند
پس جای آنکه در حین حیات او معرفت بحال او و نبوت او داشته باشند **قال** بقول ابن عباس مراد از صادقین درین آیه مهاجرین
اولین اند و کلمه اولئک هم الصادقون در سوره حشر در توصیف مهاجرین وارد شده تایید قول ابن عباس است **اقول** قول ابن
عباس که از طرق مخالفین است بر ما حجت نمی تواند شد و این داب مناظره نیست که برای الزام خصم اقوال کاذبه خود را ایراد نمایند و
حاشا که ابن عباس چنین فرموده باشد و ابن عباس که تلمیذ رشید جناب امیر است نزد اهل سنت بچنین قول غیر معقول هرگز متفوه
نخواهد بود و در صورت تسلیم مراد از مهاجرین اولین کسانی اند که بطرف حبشه هجرت کرده بودند چنانچه از بخاری قبل ازین روایت
کرده ام پس شیخین که بطرف حبشه هجرت نکرده بودند در صادقین مندرج نخواهند شد و در سوره حشر مراد از صادقین فقرا مهاجرین
اند که ان ذو والقربی والیتامی والمساکین و ابن السبیل اند چنانکه در بیضاوی است نه کل مهاجرین و ثلثه در هیچ یک ازین اصناف مذکوره
داخل نیستند و لفظ صادقون در قرآن در جای دیگر در حق سائر مومنین هم وارد گردیده است نه برای فقط مهاجرین پس تخصیص
مهاجرین باقی نماند و نیز مراد از صادقین کسانی اند که ایمان بخدا و رسول او آورده و جهاد در راه خدا کردند و بعد از آن
آواره و ارتیاب نکردند چنانکه حق تعالی میفرماید انما المومنون الذین امنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا
وجاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون کسانیکه وقت صلح حدیبیه در نبوت آنحضرت صلعم ارتیاب نمودند
و از جهاد فی سبیل الله فرار کردند و جناب رسول خدا صلعم را در میدان معرکه تنها گذاشتند از زمره صادقین خارج اند و چند
از صادقین سائر مومنین مراد اند چنانکه از آیات قرآنیه بثبوت میرسد لیکن در آیه و کونوا مع الصادقین مراد از صادقین
بقرینه قید او بودن همراه آنها معصومین اند نه دیگر مومنین چنانکه قبل ازین بمعرض بیان در آمده **قال** بنا بر آن بمقتضای
اهلیت و استحقاق خویش رعایت حق ملحوظ داشته بپاس خیر خواهی دین اسلام ابوبکر و عمر و عثمان و علی را مهاجرین اولین
و افضل صحابه و الائمه و مشار الیهم استخلاف از احادیث نبوی پنداشته ایشان را امام و خلیفه قرار داده بحکم کنتم خیر
امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر قوم باتباع ایشان
در نصرت دین حنفی و اعلای کلمه حقه سعی بسیار و کوشش بیشمار بکار بردند و بیعت و شرکت نماز و مشارکت مشوره جناب امیر
با خلفا در باب از همین قسم بود **اقول** جواب اینهمه دعاوی قبل ازین بمعرض تحریر در آورده ام لیکن برای تنبیه صاحب
رساله باز علی سبیل الاختصار بقلم می آرم که از روی اهلیت و استحقاق و بپاس خیر خواهی دین اسلام هیچ کس ثلثه را منصوب
بخلافت نگردانیده بود و نیز مهاجرین هیچگونه اهلیت و استحقاقی نداشتند بر نصب کردن خلیفه نه از جانب خدا کدام سندی

براے ایشان حاصل بود و نہ جناب رسول خدا صلعم فرمودہ بودند کہ بعد من ہر کس را کہ خواہید خلیفہ من گردانید و نہ ہمچنین از مہاجرین اولین
بودند چنانکہ بآن اشارہ کردہ ام و نہ افضل صحابہ بودند چہ افضلیت موقوف است بر حصول علم جمیع مسائل و جہاد فی سبیل اللہ و حال آنکہ ثلثہ آن
بود کہ تفسیر قرآن را برائے و تخمین خود میکردند و در مسائل دین غلطیہا کردہ از نسوان پردہ نشین الزامات میخوردند و آنگاہ رجوع بطرف
دیگران مینمودند و حال جہاد ایشان آن بود کہ گاہی یک کافر را از دست خود نکشتہ بودند و از خوف شوکت و غلبہ کفار فرار بر قرار اختیار میکردند
و اگر افضلیت باعتبار ذوات و اصل مراد است پس ایشان در ذوات خود ہا افضل از بنی ہاشم نبودند و شایستہ استحقاق و استخلاف ایشان در احادیث
نبوی ہم اصلا موجود نیست و اگر کدام حدیثے درین باب از آنحضرت صلعم منقول میبود وقت انعقاد خلافت آنرا مستند میگردانیدند و آنچہ کتب
اہل سنت ازین باب مرقوم است از جملہ موضوعات است کہ بعد انقراض خلافت ثلثہ نوبت بوضع آن رسیدہ است و اگر بالفرض مہاجرین ثلثہ
را منصوب بخلافت میکردند در صورت ثلثہ امراء و رؤساے ایشان میبودند نہ خلفاے رسول مثل دیگر سلاطین مثل معاویہ کہ او را نیز اصحاب رسول
مقبول خلیفہ گردانیدہ بودند چنانکہ در ملل و نحل مذکور است قالوا وقد بلغ حقدهم وعداوتهم مع امیر المؤمنین الی
ان سعد بن ابی وقاص وابن عمر واسامة بن زید مولی رسول الله صلعم ورافع بن خدیج الانصاری ومحمد بن مسلمة و
زید بن ثابت الانصاری وابا هریرة وابا الدرداء وجماعة من غیر هؤلاء لم یبایعوا علیا اذ ولی الخلافة ثم
بایعوا معاویة ویزید ابنه من بعده منهم خلاصہ آنکہ گفتہ اند کہ کینہ و دشمنی ایشان با امیر المومنین بحدی رسید کہ سعد بن وقاص
و ابن عمر و مسلمہ پسر زید کہ متبنای آنحضرت صلعم بود و رافع بن خدیج انصاری و محمد بن مسلمہ و زید بن ثابت انصاری و ابو ہریرہ و ابو درداء و جماعت
دیگر غیر ایشان از اصحاب پیغمبر خدا بر دست علی بیعت نکردند بعد از آن بر دست معاویہ و یزید پسر او بیعت کردند ہر کہ از ایشان او را یافت و اکثر
صحابہ نزد اہلسنت باتباع معاویہ در نصرت دین حنفی و اعلاء کلمہ تحقیقی سعی بسیار و کوشش بیشمار بکار بردند چنانچہ صاحب تحفہ ہم بآن اشارہ مینماید
پس در خلافت ثلثہ و خلافت معاویہ فرقے نیست بلکہ مزیتے کہ معاویہ را حاصل بود کہ اکثر صحابہ بر خلافت او اجماع کردہ بودند و بطوع و رغبت از علی
استخلاف گردیدہ متمسک بذیل معاویہ گشتہ بودند آن رتبہ ثلثہ را حاصل نبود چہ ثلثہ را ہمچنین از مہاجرین و انصار اتفاق کردہ منصوب بخلافت
نگردانیدہ بود بلکہ عمر ابوبکر را خلیفہ کردہ بود کہ بانی بنیان خلافت ابوبکر او بود چنانچہ قاضی عضد و شارح مقاصد و شارح مواقف متکلمین اہلسنت
تصریح بآن مینمایند کہ وذلك الحصول لا یفتقر من جمیع اهل الحل والعقد بل الواحد والاثنین من اهل الحل
والعقد کاف کعقد عمر لابی بکر وعقد عبد الرحمن لعثمان ملخصش آنکہ حصول خلافت محتاج بجمیع اہل حل و عقد
نیست بلکہ یکدو کس کافیست مثل عقد عمر براے ابوبکر و عقد عبد الرحمن براے عثمان یعنی عمر ابوبکر را ببیعت خود کردہ خلیفہ گردانیدہ بود و
عبد الرحمن تنہاے عثمان را خلیفہ کردہ بود و اتفاق صحابہ بر خلافت ایشان نگردیدہ بود لیکن بعد بیعت عمر و عبد الرحمن ہمہ صحابہ بتدریج بلا تعرض
گوناگون با ایشان در بیعت کردن متفق شدند و افضل مہاجرین کہ بنی ہاشم و دیگر صحاب کبار بودند منکر بیعت ابوبکر بودند و بر خلافت
عمر بعکس از صحابہ راضی نبود بلکہ صحاب کبار مثل طلحہ و زبیر وغیرہ درین باب ابوبکر را ملامت میکردند و میگفتند کہ تو بخداے خود قائل نیستی کہ
چنین فظ غلیظ را بر ما حاکم کردہ پس چگونہ رعایت حق ملحوظ داشتند و کجا افضل صحابہ بودند کہ ایشان را خلیفہ کردہ بودند و اگر ہمہ کس ابوبکر را
مستحق خلافت میدانستند لازم بود کہ اول بر خلافت او اجماع و اتفاق میکردند کہ ما ابوبکر را خلیفہ میسازیم کہ او مستحق این امر است و
نہ آنکہ ابوبکر را عمر خلیفہ کند و عمر را ابوبکر و عثمان را عبد الرحمن و بعد از آن مردمان را رفتہ رفتہ بحیل و تطمیع و تخویف متفق خود سازند و اگر

صحابه و جمله بنی هاشم بر دست ابوبکر بیعت نکرده بودند مگر بمجبوری و بعد مرور شش ماه و سعد بن عباده انصاری که قبائل بسیار داشت تا دم مرگ
بیعت ابوبکر نکرد چنانچه در تاریخ طبری و منهاج السنه و اسد الغابه ابن اثیر و نهایه فخر رازی مذکور است و صاحب تحفه که دعوی بیعت او میکند
دروغ محض است و در آیه کنتم خیر امت خطاب است بکسانے که امر بمعروف و نهی از منکر موافق مرضی خدا میکردند نه هر جاهل و بیخبر که از امر و نهی
هند اطلاع نباشد و ذکر آن قبل ازین بمعرض تحریر در آمده و نوفرضنا که اصحاب رسول برضا و رغبت خود بایشان بیعت کرده بودند لیکن باز جال
ایشان نفعی نمی بخشد و ظیفه کردن ایشان مستلزم حقیت خلافت نمیتواند شد همین کسان بیعت معاویه هم کرده بودند و حق بجانب علی بود چنانچه
صاحب هدایه میگوید یجوز تقلید الفقهاء من السلطان الجائر کما یجوز من العادل لان الصحابة رضی الله عنهم
تقلدوا من معاویه و کان الحق فی ید علی و التابعون تقلدوا من حجاج و کان هو جائر یعنی جائز است
تقلید علماء از بادشاه ظالم چنانکه جائز است از عادل زیرا که صحابه رضی الله عنهم تقلید کردند از معاویه و بود حق در دست علی و تابعین تقلید کردند
از حجاج و بود او ظالم پس تقلید و اطاعت مهاجرین و انصار موجب حقیت خلافت نمیتواند شد و از موافقت ظاهری علی مرتضی که بیعت
و شراکت مشوره ایشان بود حجت تمام نشود چه علی مرتضی که خلیفه حق بود ناچار بود در شراکت مشوره ایشان برائے ترقی دین مبین
اگرچه اعانت آن از دیگرے متوقع باشد و خواندن نماز عقب ایشان ثابت نیست و لو سلمنا ذلک لیکن نماز علی عقب ایشان نه
از روئے اقتدا بود بلکه ایشان را استوانه مسجد فهمیده عقب ایشان نماز میکردند و سلاطین در مسجد نبی صلعم بسیار اند و تعجب است
که علی را در مشوره خود شریک گردانیدند و در مشوره خلافت که اهم مقاصد بود متفق خود نگردانیدند و بر قول و دعوی او عمل نکردند قال
فی الحاشیه و کلام هدایت التیام جناب مرتضوی که در نهج البلاغه است شاهد این مدعاست کلامه هکذا و هو اما بعد فان
بیعتی یا معویه لزمتک و انت بالشام فانه بایعنی القوم الذین بایعوا ابا بکر و عمر و عثمان و علی ما بایعوهم
علیه فلم یکن للشاهد ان یختار و لا للغائب ان یرد و انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان اجتمعوا علی رجل
و سموه اماما کان لله رضی فان خرج منهم خارج بطعن او بدعة ردوه الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی
اتباعه غیر سبیل المؤمنین و ولاه الله ما تولی و اصلاه جهنم و ساءت مصیرا اقول فقره غیر سبیل المؤمنین در کلام جناب امیر اصلا موجود نیست مصنف رساله
بلیغ صاحب تحفه از جانب خود اضافه کرده است و این نامه الزامیه است که جناب امیر بمعاویه تحریر فرموده اند یعنی اے معاویه خلافت من حسب
اعتقاد تو حق است و بیعت من بر تو لازم است اگرچه تو در شام هستی زیرا که اعتقاد تو آن است که علت حقیت خلافت دو چیز است یکی
بیعت مهاجرین و انصار و دوم شوره ایشان در باب تعین خلیفه و آن هر دو برائے من متحقق است و این نامه الزامیه است و جمیع
مقدمات آن نزد معاویه مسلم بودند و دلالت میکند بر الزامیه بودن این نامه فقره لزمتک زیرا که اگر جمیع مقدمات این نامه نزد معاویه
از مسلمات نمی بودند درین صورت احتیاج فرمودن فقره لزمتک چه بود و از تحقق مسلمیت جمیع فقرات الزامیت نامه ثابت شد و فقره
انما الشوری للمهاجرین و الانصار نیز از معتقدات معاویه است پس این فقره هم داخل در الزام خواهد بود مثل فقرات بالا چه
موجب حقیت خلافت نزد معاویه دو چیز است یکی بیعت مهاجرین و انصار اگرچه بلا مشوره باشد مثل بیعت ابوبکر که فلتة بود و بیعت
عمر که بلا استرضا و کراهیت صحابه بوقوع آمده و دیگر شوری است پس آنجناب بیان هر دو طریق فرموده اند و بعد بیان هر دو طریق فرمودند
که فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماما کان لله رضی و این فقره متفرع است بر هر دو طریق

مذکور بالا که تعلق بهر دو طریق وارد واین هم برطبق اعتقاد معاویه است وعقیده جناب امیر چنان نبود که هرکس را که صحابه بشوره کرده خلیفه نما
ونامش امام نهند پس آن موافق مرضی خداست چه جمعے از مهاجرین والانصار بر دست معاویه هم بیعت کرده بودند واگر بیعت ایشان حق نبود
جناب امیر وقت انعقاد بیعت عثمان در بیعت او گفتگو نمیکردند ونمیفرمودند بر خلاف مرضی خدا که خلافت حق من است چنانکه قبل ازین از
استیعاب وغیره نقل کرده ام پس این فقرات اخیره را در صورت الزام تکرار و زاید از مراد فهمیدن چنانکه بعض علما میگویند ناشی از کمال وقاحت
وحماقت است وهزارها اصحاب رسول مقبول از مهاجرین والانصار وغیرهم بر دست معاویه بیعت کرده بودند و در کتب تواریخ اهل سنت مذکور
است که دوازده قبائل فقط از قریش بر دست معاویه بیعت کرده بودند واز این جهت خود را خلیفه حق میدانست نه بوجهه دیگر وجناب امیر را که باوجود
بیعت مهاجرین والانصار قابل خلافت نمیدانست از جهت زعم عدم لیاقت آنجناب این خیال باطل در دماغ او پیچیده بود و بیعت مهاجرین
والانصار را در باره هرکس حق حقیق می فهمید واگر معاویه باوجود بیعت نمودن مهاجرین والانصار بر دست علی در صدد قدح حیات آنجناب
گردیده باشد درین صورت هم باکے نیست وتعجب اعتقاد معاویه توقف حقیت خلافت را بر بیعت مهاجرین والانصار مانع وقادح نمی
تواند شد چه عایشه ولشکر او نیز قدح حیات علی بیان میکردند و بیعت مهاجرین انصار را موجب حقیت خلافت میدانستند پس باطل شد
مزعوم صاحب تحفه در جواب الزام مذکور **قال فی الحاشیه** ونیز کلام آنجناب است در نهج البلاغه ما کنت الا رجل
من المهاجرین اوردت کما اوردوا واصدرت کما اصدروا وما کان الله لیجمعهم علی الضلالة
اقول این کلام در متن نهج البلاغه اصلا موجود نیست ونه کسے از علما در کتاب دیگر این کلام را منسوب بآنجناب کرده لیکن صاحب تحفه
مینویسد که این قول جناب امیر در شروح نهج البلاغه که از شیعه ومعتزله اند وارد گردیده است ونام کدام کتاب نه نوشته بنابر آن واضح
میشود که جناب شاه صاحب از جانب خود تجویز این فقره نموده اند لیکن صاحب رساله بر شاه صاحب هم فوقیت جسته و ترقی کرده که این
قول را در اصل نهج البلاغه بیان کرده واگر کسے معتزله این فقرات را در شرح خود تحریر کرده باشد پس آن بر ما حجت نمیتواند شد که ایشان
برادر کوچک اهلسنت اند در اعتقاد حقیت خلافت ثلثه **قال** بخلاف تقیه که از ذمائم اخلاق اهل نفاق معدود و در آیه یحلفون
بالله انهم لمنکم وما هم منکم ولکنهم قوم یفرقون ذم آن موجود است وفاعلش مطرود **اقول** ذم نفاق البته در قرآن مجید
موجود است وذم تقیه نه در قرآن است ونه در حدیث بلکه حکم آن موجود است هم در قرآن وهم در حدیث و در تقیه ونفاق فرق بین
است تقیه آنست که قلب صاحب آن از ایمان مطمئن باشد و در ظاهر خلاف نمای باشد ونفاق آنست که صاحب آن در دل
معتقد کفریات و در ظاهر مظهر اسلام باشد وتقیه از لوازم شعار خاصان خدا بوده است بیضاوی در تفسیر آیه لبثت فینا من عمرک سنین وفعلت
فعلتک التی فعلت وانت من الکافرین میگوید که حضرت موسی در قبطیان بتقیه میگذرانید چنانچه
میگوید که فانه علیه الصلوة والسلام کان یعایشهم بالتقیة یعنی بود موسی که زندگانی میکرد در ایشان
بتقیه و در حال مومن آل فرعون الله تعالی میفرماید وقال رجل مومن من آل فرعون یکتم ایمانه یعنی وگفت مرد مومن
از آل فرعون که پوشیده داشت ایمان خود را و در مقدمه عمار یاسر حق تعالی میفرماید من کفر بالله من بعد ایمانه الا من
اکره وقلبه مطمئن بالایمان یعنی کسیکه کفر کند بعد ایمان خود مگر کسیکه بزبردستی کرده شود و دل او مطمئن باشد
از ایمان در بیضاوی و در تفسیر این آیه مذکور است که کفار از عمار از راه جبر و دستی و جبر هرچه خواستند گویانیدند و مردمان گفتند که یا رسول الله

عمار کفر کرده آنحضرت فرمودند کلا ان عمارا ملی ایمانا من قرنه الی قدمه واختلط الایمان بلحمه ودمه
یعنی نه چنین است که شما میگوئید بدرستیکه عمار پر است از ایمان از سر تا قدم و مخلوط شده است ایمان او بگوشت او و بخون او بعد از ان عمار
یاسر حاضر شد با دیده گریان پس جناب رسول خدا صلعم شکیبائی او را پاک میکردند و میفرمودند ان عادوا فعدلهم بما قلت
یعنی چه شده است ترا اگر ایشان عود کنند برای تو پس اعاده کن چیزیرا که گفتی یعنی اگر ترا باز تکلیف گفتن کلمات کفر کنند باز بگو انتهی
کلام البیضاوی پس حال تقیه حضرت موسی و مومن آل فرعون و عمار یاسر از کلام الله بوضوح پیوست و حال تقیه جناب رسول خدا و صحابه قبل ازین
تحریر کرده ام اکنون ایمان صاحب رساله را ملاحظه باید کرد که حضرت موسی و مومن آل فرعون و عمار یاسر و جناب رسول خدا صلعم و صحابه را
در زمره منافقین درج میکند و میگوید که تقیه از ذمائم اخلاق اهل نفاق معدود است و آیه که در ذکر منافقین است برای متقیان با ایمان ایراد
کرده ان هذا الا خروج من الایمان و تقیه از کلام الله ثابت است مثل قول حق سبحانه تعالی واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة انی قتلت نفسا فاخاف ان یقتلون انی خشیت ان تقول فرقت بین
بنی اسرائیل الی غیر ذلک من الآیات وبیضاوی در تفسیر آیه الا ان تتقوا منهم تقیة
میگوید الا ان تخافوا من جهتهم ما یجب اتقائه ونقل کرده بیضاوی که یعقوب از قرا سبعه تقاة را صریح بلفظ تقیه خوانده و باز میگوید
که منع کرده است خداوند عالم از دوستی ظاهر و باطن کفار در جمیع اوقات مگر وقت خوف زیرا که اظهار موالات در چنین وقت جائز است و
فخر الدین رازی در تفسیر این آیه مینویسد که تقیه جائز است از برای صون نفس و بخاری از حسن بصری روایت کرده که التقیة الی یوم
القیامة ای انها باقیة او جائزة الی یوم القیامة وفاضل گجراتی در مجمع البحار میگوید الا ان تتقوا منهم
تقاة ای تقیة وهی الحذر عن اظهار ما فی الضمیر من العقیدة ونحوها
عند الناس و علامه ابن خلکان در وفیات الاعیان در ترجمه حسن بصری میگوید که ابن سیرین و شعبی یزید بن عبد الملک را خلیفة الله علی
عباده از راه تقیه گفتند و در کشاف مذکور است که کان ابو حنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة زید بن علی وحمل المال الیه
یعنی ابوحنیفه پوشیده فتوی میداد بوجوب نصرت زید بن علی و بردن مال بسوی او بسبب خوف خلیفه عباسی و سوای آن اکثر روایات اند
در کتب اهل سنت که بر تقیه دلالت میکنند مراعاة للاختصار بر همین قدر اکتفا کرده شد و قول صاحب تحفه که نزد شیعه اگر پیغمبر در حالت
تقیه کلمات کفر را کذب گوید جائز است افترا محض و دروغ بحت است شیعه این امر را هرگز بر پیغمبر جائز نمیدارند در کتب ایشان اصلا ذکر
آن نیست قال وعده خلافت راشده که در استخلاف بدون نام احدی مندمج بود باراده الهی در رنگ اتفاق و اجماع مهاجرین و انصار
و دیگر صحاب سید ابرار که بشعار طلب حق معلم و بلباس تقوی لابس بودند در حق خلفاء راشدین که رئیس مهاجرین اولین بودند متصل زمان
نبوت انجاز یافت و بوفا رسید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اقول صاحب رساله
از جانب خود هرچه میخواهد بکلام الهی تصرف بیجا میکند و بر خلاف جمهور خود مضمونی مبتدع اشد از مذهب جمهور متکلمین و محدثین اهل سنت آنست
که خلافت خلفاء غیر منصوص است چنانچه صاحب تحفه هم بآن قائل است میگوید که صحابه نه معصوم بودند و نه منصوص و مصنف رساله دعوی
منصوصیت آن میکند میگوید که آیه استخلاف در باره وعده استخلاف خلفاء راشدین نازل گردیده است و شد ایفاء آن انجاز وعده خود فرموده
من قبل ازین مفصل بیان کرده ام که در آیه مذکوره مراد از استخلاف معنی لغوی است و این استخلاف ثابت است برای جناب رسول خدا صلعم

جمیع مومنین صالحین کہ خطاب نیز بجمیع ایشان است و وعدہ استخلاف در زمان آنحضرت صلعم بوفا رسید و بعد آنحضرت اسلام را بسبی سلاطین اسلام روز بروز ترقی ماندہ است الی یومنا ہذا و عقد اجماع صحابہ بر خلافت خلفا ہرگز منعقد نگردیدہ بود بلکہ ابوبکر را عمر خلیفہ کردہ بود و عمر را ابوبکر و عثمان را عبد الرحمان چنانکہ قبل ازین از کتب اہل سنت بتفصیل بیان کردہ ام و نہ کل ایشان متلبس بلباس تقوی بودند والا نوبت برجم و تعزیر ایشان نمیرسید و علی ایشان را کاذب و غاصب نمیدانست و نہ شیخین از مہاجرین اولین بودند چنانکہ قبل ازین مبین ساختم و ہرگاہ نام احدی در آیہ مذکورہ مندرج نیست و نہ کدام حدیثی است درین بارہ نزد اہل سنت پس تو از کجا تخصیص خلفا میکنی مخالف ارشاد خدا کہ او سبحانہ خطاب بجمیع مومنین صالحین میفرماید و وعدہ استخلاف ہم از جمیع ایشان میکند و تو میگوی کہ در حق خلافت خلفاء ثلثہ است و وعدہ خلافت راشدہ کہ در آیہ استخلاف است اگر برای ثلثہ بود پس بایست کہ جناب رسول خدا صلعم در تفسیر آن ارشاد میفرمودند کہ بموجب این آیہ فلان و فلان کس خلیفہ من خواہند بود یا تخصیص کسے نمیفرمودند بلکہ این قدر ارشاد میکردند کہ درین آیہ وعدہ است از جانب خدا برای خلافت راشدہ اصحاب من ہر کس کہ باشد لیکن از آنحضرت صلعم در تفسیر این آیہ اینچنین منقول نیست بلکہ از زمانہ مابعد خود چنین اطلاع فرمودہ اند کہ بعد من حکام پیدا خواہند شد کہ بسنن و سنت من نباشند و در میان ایشان مردانے باشند کہ دلہای ایشان دلہای شیاطین باشند و حذیفہ را حکم دادہ اند کہ پیروی ایشان کنی اگرچہ مال ترا بگیرند و پشت ترا زخمی کنند چنانکہ در صحیح مسلم است و در مشکوۃ در باب الفتن چنین است کہ حذیفہ میگوید مردمان می پرسیدند از جناب رسول خدا از خیر و من می پرسیدم از شر از ترس آنکہ دریابد مرا پس گفتم یا رسول اللہ ما بودیم از جاہلیت و در شر پس حق تعالی برای ما این خیر را فرستاد آیا بعد این خیر شرے است فرمود آرے داعیان اند بر ابواب جہنم کہ ہر کہ دعوت شان قبول کند بجہنمش اندازند گفتم وصف آنہا برای ما بیان فرمای فرمود قومے باشند کہ از زمین ما برخیزند و بزبان ما سخن گویند گفتم چہ فرمائی اگر این شر دریابد مرا فرمود لازم بگیری جماعت مسلمین و امام ایشان را گفتم اگر ایشان را امامے و جماعتے نباشد حکم فرمود عزلت گیری از ہمہ آن فرق تا بمیری انتہی پس خلفاء ثلثہ بموجب ارشاد جناب رسول خدا صلعم کہ بعد از آن حضرت برخاستند در زمرہ حکام مذکورہ داخل شدند و بالفرض اگر اجماع برای ایشان بوقوع می آمد باز ایشان را نفعے حاصل نبود چہ بر خلافت معاویہ ہم اتفاق صحابہ گردیدہ بود بلکہ عبد اللہ بن عمر کہ از کبار صحابہ بود و انس بن مالک بر دست یزید بیعت کردہ بودند و اتفاق اکثر مردم بر خلافت او بود و نزد اہل سنت انعقاد امامت بسہ طریق است چنانکہ در شرح مقاصد است کہ امامت بطرق ثلثہ منعقد میشود یکی بیعت اہل حل و عقد دوم استخلاف خلیفہ سابق لاحق را سوم قہر و استیلا انتہی پس میگوییم کہ در یزید این ہر سہ طرق متحقق بودند اما اول بیعت کردند بر دستے وی عبد اللہ بن عمر و انس بن مالک و عمر بن سعد وغیرہ کہ ہمہ از اہل حل و عقد بودند و اما ثانی پس آنہم ثابت است کہ معاویہ یزید را خلیفہ کرد چنانچہ در تاریخ الخلفاء مذکور است وفی سنة خمسین من الهجرة دعی معویة اهل الشام الی البیعة بولایة العهد لابنه یزید فبایعوه یعنی و در سال پنجاہم از ہجرت خواند معاویہ اہل شام را بسوی بیعت برای خلافت پسر خود یزید پس بیعت کردند ایشان او را و اما ثالث پس آنہم ثابت است کہ بقہر و غلبہ تسلط خود نمود تا اینکہ مسلم بن عقبہ را فرستادہ اہل مدینہ را قتل نمود چنانچہ در جذب القلوب مذکور است و ظاہر است کہ از خلافت یزید اسلام را کدام ترقی حاصل نیست و نہ در نفس الامر حقیت یزید ثابت است گو علماء اہل سنت در اثبات خلافت او دست و پا زنند ہمچنین حال دیگر خلفاء است در یزید و ایشان در باب خلافت فرقے نیست و ہمچنان کہ خواندن خلیفہ رسول کسے را کہ رسول خدا او را خلیفہ نکردہ باشند بیوجہ و بیموقع است ہمچنین گفتن خلفاء

راشدین اہل اہوا طلبہ دینار این معنی است واگر مراد از خلفاء راشدین آئمہ ہدی باشند کہ ورثہ علوم نبی اند نہایت مناسب است
ودر کتب اہل سنت کہ قول آنحضرت صلعم مرقوم ست علیکم بسنتی وسنۃ الخلفاء الراشدین مراد از خلفاء راشدین آئمہ معصومین
ہستند وقید راشدین از ہمین جہت است زیرا کہ ممکن نیست کہ آنحضرت صلعم برائے پیروی طرق خاطیان تاکید فرمایند **قال**
واشارہ معنی مضمون الذین ان مکناہم فی الارض اقاموا الصلوۃ واتوا الزکوۃ وامروا بالمعروف ونہوا عن المنکر
کہ در حق مہاجرین بود بظہور انجامید **اقول** البتہ مضمون این آیہ حسب وعدہ در زمانہ آنحضرت صلعم بظہور انجامید واز منہ
ثلثہ را با آن ہیچ تعلقے نیست وتمکین این آیہ را با تمکین آیہ استخلاف چہ مناسبت است تمکین آیہ استخلاف تمکین دین است کہ آن
تمکین کامل است وتمکین درین آیہ تمکین ذوات مومنین ست وآن تمکین فی الجملہ است کہ قدرت برادائے صلوۃ وایتاء زکوۃ وامر بالمعروف
ونہی عن المنکر حاصل باشد واین تمکین را تمکین دین لازم نیست ووعدہ این تمکین در زمان آنحضرت صلعم بوفا رسید چنانچہ حقتعالی
میفرماید والمومنون والمومنات بعضہم اولیاء بعض یامرون بالمعروف وینہون عن المنکر ویقیمون
الصلوۃ ویؤتون الزکوۃ ویطیعون اللہ ورسولہ اولئک سیرحمہم اللہ ان اللہ عزیز حکیم
پس اشارہ مضمون این آیہ در حق مہاجرین وانصار در زمانہ آنحضرت صلعم بظہور انجامید وہر گاہ در عہد کرامت مہد آنحضرت صلعم
جملہ این امور موعودہ بوقوع آمدند حسب قول حق سبحانہ تعالی پس در عہود ثلثہ گنجائے آن بیجا است واگر مقصود آنست کہ در زمان ثلثہ
ہم ترقی دین گردیدہ بود پس میگوئیم کہ بعد زمانہ ایشان زیادہ تر عروج اسلام وترقی دین روز بروز بظہور میرسید سلاطین اسلام
اکثر بلاد کفار را فتح کردہ اند وشعائر اسلام بذریعہ ایشان اجرا یافتہ بود پس تخصیص برائے ثلثہ باقیماندہ نمیدانیم کہ در آخر این آیہ کہ
در قول خود آوردہ این است وللہ عاقبۃ الامور یعنی انجام کار مردمان را خدا میداند کہ کدام کدام با ایمان خود
قائم وبرقرار خواہد ماند **قال** والیفا ہمین معنے است کہ ملک کسرے وقیصر در تحت وتصرف اہل اسلام در آمد ودر زمان ایشان سیاست
مدنی ومنزلی وحفظ دین وسد باب فتنہ وترویج احکام شریعت در قری وامصار ودر اقالیم دور ودراز واقامت حدود وتعزیرات
بدرجہ اتم واکمل بانجام رسید خور اندر پرتو فشانے تمام ست ٭ ولی خفاش پندارد کہ شام است **اقول** ایفاے معنے آنست کہ جناب
رسول خدا صلعم بذریعہ ذو الفقار حیدر کرار فتح بلاد عرب کردند وبعد آنحضرت صلعم ہمہ کس برابر اند اگر ثلثہ فتح فارس وروم وغیرہ کردند
بعد ایشان معاویہ ہم اکثر بلاد را مفتوح ساختہ است مثل بلاد سجستان وسوان وقہستان ودوان وقیقان وہمچنین عبد الملک
فتح بلاد کردہ است چنانکہ در تاریخ الخلفاء مذکور است وسوائے ایشان دیگر ملوک اسلام فتح بلاد کردہ اند مثل ولایت توران وولایت
ترکستان داور گنج ودکن وملک ہند وسند کہ اعظم از فارس وروم وعلی ہذا القیاس سیاست مدنی ومنزلی وحفظ دین وسد باب
فتنہ وترویج احکام شریعت در قرے وامصار ودر اقالیم دور ودراز اقامت حدود وتعزیرات اگر در عہود ثلثہ بدرجہ اتم بود در زمانہ
دیگر ملوک ہم مثل معاویہ ومروان وعبد الملک وعمر بن اخ عبد الملک ودیگر سلاطین بنی امیہ وبنی عباس بدرجہ نہایت بود لیکن
بعد آنحضرت صلعم جمیع احکام موافق مرضی خدا ورسول اما ہیچ بوقوع نیامدہ بعد زمانہ آنحضرت صلعم جملہ سلاطین متساوی
الاقدام اند تخصیص ثلثہ نیست وملاحظہ کن حال عثمان بن عفان را در کتب تواریخ کہ چہ بی اعتدالیہا کردہ بود وہر چند علی مرتضے کلمات وعظ
ونصائح گوش گذار او کرد لیکن پند پذیر نشد انہمہ کہ بحقیقت ایشان اعتقاد میداری ودر اثبات خلافت ایشان واصلاح حال ایشان

سعی موفور بکار میبری از جمله ملوک دنیا بودند و این همه سعی ایشان در ترویج احکام شریعت و اقامت حدود و تعزیرات جهت ابقاے
سلطنت خود بود که مسلمانان را باین حیله در اطاعت خود میکشیدند و بذریعه ایشان تسلط بر بلاد باسهل وجوه صورت مے بست ایشان
ترقی ریاست خود را در عین بهبود یه تصور کرده بودند مثل مهدویه از اسماعیلیه چنانکه صاحب تحفه در باب اول تحفه میگوید که بنا بر تالیف
قلوب مردم آنها را که در ظواهر شریعت تقید بسیار روا دارند در اجراے احکام شریعت مبالغه تمام می نمودند و نیز در همان باب میگوید که در
باطن الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعات و اجراے احکام شریعت می نمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر
سواد جیوش خود کنند انتہے و در کتب تواریخ این خصال اسماعیلیه در فضائل ایشان مرقوم است لیکن شاه صاحب آنرا از کشف خود
دریافت نموده تحریر کرده اند که این مساعی ایشان در اجراے دین بظاهر بود از راه سمعه و ریا و در باطن الحاد داشتند میگویم که حال ثلثه نیز همچنین
بود که بهر ترقی ریاست خود در اجراے احکام شریعت سعی میکردند و در باطن ترفع و ثروت و جاه دنیا میخواستند چون طالب دنیا
بودند خدا تعالی بایشان عطاء دنیا فرمود چنانکه میفرماید من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم
فیها و هم فیها لا یبخسون و نیز میفرماید که و من کان یرید حرث الدنیا نوته منها
وماله فی الآخرة من نصیب خلاصه ترجمه هر دو آیه این است که کسیکه اراده دنیا خواهد کرد ما او را دنیا خواهیم داد لیکن در آخرت
برایے او چیزے نیست و اگر نیت ایشان خالص می بود اقارب خود را در عطاء اموال صدقات وغیره ترجیح نمی دادند و اهلبیت
نبی را از حصه کامل ایشان محروم نمیداشتند چنانکه در صحیح بن الصحیحین است که ابوبکر قسمت میکرد خمس را موافق قسمت پیغمبر الا آنکه نمیداد
خویشان رسول را چیزیکه رسول خدا میداد انتہے و همچنین منع کرد عمر خمس را از اهلبیت که موافق حکم خدا و رسول بود و اگر از خلوص نیت
اجراء امور میکردند ملوک بدنیا نمیشدند و مثل علی بن ابیطالب در زهد و فقیری بسر می بردند و خویشان خود را منصب ریاست
بلاد ممتاز نمی ساختند هر گاه علی مرتضی عثمان را موعظت فرمود در جواب ایشان گفت که عمر نیز اقارب خود را به ریاست بلاد مختص
می ساخت من تنها این امر اختیار نکرده ام چنانکه در روضة الاحباب وغیره کتب تواریخ است و واقدی محدث اهلسنت مے نویسد
قال اگر منکرین حقیت خلافت خلفاء در دعوی خود ثابت اند باید که از خلفاء موعوده آیه استخلاف نشان دهند که کدام
بوده است اقول منکرین خلافت بسیار اند اول ابوبکر منکر خلافت خود است میگفت که من خلیفه نیم بلکه خالفه ام چنانکه ابن اثیر
در نهایه نوشته و خالفه بمعنی بسیار خلاف گو است و عمر از سلمان پرسید که من خلیفه ام یا ملک چنانکه در تاریخ الخلفاء مذکور است و از
منکرین خلافت علی مرتضی و زبیر و عباس و حجر بن عدی و نعمان بن بشیر و مهاجر بن خالد و جمله بنی هاشم و سلمان و ابوذر و عمار
و مقداد و خزیمه بن ثابت انصاری ذو الشهادتین و جابر ابن عبد الله انصاری و ابو ایوب انصاری و ابو سعید خدری و بریده
بن الحصیب اسلمی و دیگر اصحاب که اسامی ایشان در کتب اهلسنت مرقوم است و ما باقتدار امیر المومنین علی نیز منکریم و از خلفاء موعوده
آیه استخلاف که می پرسی پس ایشان نزد اهلسنت جمیع مومنین صالحین اند که در زمان رسول خدا صلعم موجود بودند و بعضے از
علماء اهلسنت میگویند که جمیع مومنین اند از اول تا آخر امت پیغمبر صلعم چنانکه در تفسیر بیضاوی مرقوم است و مراد از خلفاء مالک
و وارث زمین اند نه نائب پیغمبر و تخصیص به ابوبکر نیست و تخصیص براے ثلثه از مخترعات است که صاحب تحفه تجویز کرده
اگر از ما می پرسی پس دوازده ائمه علیهم السلام اند که منصوص اند از جانب خدا مثل انبیاء و ایشان مالک و وارث کل زمین خواهند

بود در عهد رجعت وآن موعود هست برای ایشان از جانب خدا لیکن مراد از استخلاف معنی لغوی هست نه معنی اصطلاحی که نیابت رسول هست وآن ثابت هست برای ایشان از حکم آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک نه از آیه استخلاف وخلافت ائمه اثنا عشر ثابت هست از طرق اهلبیت علیهم السلام ودر کتب اهلسنت نیز بآن اشاره هست و عماد الدین شغروه حنفی وخطیب خوارزم روایت میکنند که فرمود جناب رسولخدا صلعم هر گاه مرا باسمانها بردند ندا آمد از جانب پروردگار ای محمد خلق کردم ترا و خلق کردم علی را و فاطمه و حسن و حسین را و ائمه را از اولاد او از نور خود و عرض کردم ولایت شما را بر اهل آسمانها واهل زمین پس کسیکه قبول کرد آنرا خواهد بود نزد من از مومنین و کسیکه انکار کرد آنرا خواهد بود نزد من از کافران ای محمد اگر بدرستیکه بنده از بندگان من عبادت کند مرا تا اینکه منقطع شود یا بگردد از ریاضت عبادت مثل پوست درهم کشیده پس بیاید نزد من انکار کننده بولایت شما نخواهم بخشید او را ای محمد دوست میداری که ببینی ایشان را گفتم آری ای پروردگار من پس گفت ملتفت شو از جانب راست عرش فاذا بعلی وفاطمة والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی والمهدی فی ضحضاح من نور قیام یصلون وهو فی وسطهم کانه کوکب دری فقال یا محمد هؤلاء الحجج وهو الثائر من عترتک وعزتی وجلالی انه الحجة الواجبة لاولیائی والمنتقم من اعدائی

خلاصه آنکه دیدم آن دوازده امام را و مهدی در آب تنگ هست از نور فتاده اند نماز میکنند مهدی در میان ایشان مثل ستاره درخشنده بود پس گفت ای محمد ایشان اند حجتهای من و مهدی باز یافت کننده خونها و جفاها که نسبت باهل بیت تو بظهور آورده بعزت و جلال خود قسم که او است حجت لازم از برای دوستان من و انتقام کشنده از دشمنان من انتهی و خطیب خوارزم را از زیدیه قرار دادن چنانچه صاحب تحفه او را زیدی غالی میگوید دروغ محض است زیرا که فرقه زیدیه تا زید شهید قائل امامت ائمه اند و بزرگی باقی ائمه را تسلیم میکنند چه جای امامت ایشان را قائل باشند اگر او را از اثنا عشریه میگفت صورتی داشت و وجه معقول بود لیکن دروغ گو را حافظ نباشد و ابن حجر در حال خطیب خوارزم می نویسد که کنیته ابو بکر وقد اشتهر به وکان اخطب الخطباء فی دیاره ونعلم من کنیة التشیعه انه من اهل خوارزم لا من شیعة سبزوار وقم وکاشان و در اعلام الاخبار و مسند ابو حنیفه ابی المؤید الخوارزمی درج آن بالبسط تمام مرقوم هست که از اهل سنت بود و در تاریخ بلد الامین و تاریخ صفدی درج خطب موجود هست و بر تقدیر زیدی بودن او هم مضایقه نیست زیرا که صاحب تحفه فرقه زیدیه را در باب اول از اهلسنت شمار کرده هست و سوای آن شیخ محی الدین عربی در فتوحات خود در باره ائمه اثنا عشر میگوید اعلموا انه لا بد من خروج المهدی لکن لا یخرج حتی یملأ الارض ظلما وجورا فیملأها قسطا وعدلا ولو لم یکن فی الدنیا الا یوم واحد طول الله ذلک الیوم حتی یلی هذا الخلیفة فهو من عترة رسول الله صلعم من ولد فاطمة وجده الحسین بن علی ابی طالب ووالده العسکری ابن الامام علی النقی ابن الامام محمد التقی ابن الامام علی بن موسی الرضا بن الامام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق بن الامام محمد الباقر بن الامام زین العابدین علی بن الامام حسین بن الامام علی بن ابی طالب یعنی بدانید که ضرور هست از خروج مهدی لیکن خروج نخواهد شد تا اینکه پر کنند زمین را از ظلم و جور پس پر خواهد کرد آنرا مهدی از عدل و انصاف واگر نخواهد بود در دنیا مگر یکروز

دراز خواهد کرد الله آن روز را تا اینکه ظهور کند آن خلیفه و آن از عترت رسول خدا صلعم است از اولاد فاطمه و جد او حسین بن علی است و پدر
او حسن عسکری است پسر امام علی نقی و او پسر امام محمد تقی است و او پسر امام علی بن موسی است و او پسر امام موسی کاظم است و او
پسر امام جعفر الصادق است و او پسر امام محمد باقر است و او پسر امام زین العابدین است و او پسر امام حسین است و او پسر امام علی بن
ابی طالب است و این عبارت فتوحات را شیخ عبد الوهاب شعراوی نیز در کتاب یواقیت الجواهر نقل کرده است و اگر مراد از
خلافت مملکت دنیاست مثل سلطنت دیگر ملوک دنیا پس کسے منکر آن نیست که بلا ریب ثلثه را حاصل بود و اگر مراد از خلافت
نیابت پیغمبر است پس هرگز هرگز مقبول نیست چه پیغمبر خدا ایشان را خلیفه خود نساخته بودند بلکه ایشان را محکوم عمرو عاص و اسامه
گردانیده بودند و اگر کسے بحیله و مخادعه مردمان را متفق و مطیع خود سازد خلیفه پیغمبر نتواند شد و اگر حال خلافت همچنین است که
بقهر و یا بصواب دید چند مردم خلیفه رسول باشد درینصورت هر رئیس گفتن مے تواند که من خلیفه پیغمبرم **قال** اگر ظهور آن
وعده مثل برات عاشقان بر شاخ آهو بوقت رجعت انگارند مقبول نیست زیرا که عقلا انجاز وعده خلافت بلا فصل بر وقت
رجعت باشد مثل مذکور است چون مراد از استخلاف موعود استخلاف پیغمبر است لازم که بعد پیغمبر در آن فاصله نشود و اگر
استخلاف دیگران باشد لازم بود که حضار وقت آن حضرت را وعده نمیکردند موعود بودن آن را بحیثیت استخلاف معتقد
شدن و شروع مدت آن را از قریب رحلت آن سرور قرار دادن خالی از خبط و ابلهی فریبی نیست چه در صورت عدم ضرور
ظهور انجاز وعده قریب وفات آن جناب باید که بدو مدت آن وعده هم از وقت رجعت باشد بحیثیت استخلاف نه متصل وفات
آن سرور زیرا که وعده خلافت بلا فصل بعد آن علیه السلام در حق علی مرتضی وقتے صحیح و صادق میشد که تصرف و تسلط آن
جناب بر بلاد و عباد مثل خلفاء اخمس ما تقدمه قریب رحلت آن سرور نافذ بودے ورنه تکذیب وعده حق لازم آید پس در صورت
این اعتقاد هم از رحلت آن سرور تا ظهور رجعت زمانه از امام خالی باشد و حاکم درین مدت تسلط و تصرف یافته غاصب حق کسے
نبود بسبب عدم مداخلت این مدت در وعده مسطور **اقول** ظهور آن وعده در مذهب ما البته موقوف بر وقوع رجعت است
لیکن مقصود از ان خلافت مصطلحه نیست که نیابت پیغمبر است و تخصیص حاضرین زمان آن حضرت در خطاب آیات کلام الله
نمی تواند شد بلکه خطاب آن علی العموم است تا روز قیامت برای جمیع مومنین سوای آن جناب رسول خدا صلعم و علی مرتضی
که اصل مخاطبین بودند وقت نزول آیه موجود بودند و ما کے قائلیم که خلافت بلا فصل بعد جناب رسول خدا نبود بلکه عین عقیده
ما همین است که جناب امیر حسب تعیین و ارشاد رسول خدا صلعم خلیفه بلا فصل بودند بر وفق حکم آیه یا ایها الرسول بلغ
ما انزل الیک من ربک نه باآیه استخلاف و تمکن و زوال خوف لازم خلافت منصوصه نیست چنانکه ابو الشکور که بتصریح
مجدد الف ثانی از اکابر علماء حنفیه است در کتاب التمهید فی بیان التوحید مینویسد که **قال** بعض الناس بان الامام اذا لم یکن
مطاعا فانه لا یکون اماما لانه اذا لم یکن له القهر والغلبة فلا یکون اماما قلنا لیس کذلک لان طاعة
الامام فرض علی الناس فان لم یکن له القهر فذلک یکون من تمرد الناس وهو لا یعزله عن الامامة
فلو لم یطع الامام فالعصیان حصل منهم وعصیانهم لا یضر بالامامة الا تری ان النبی ما کان مطاعا
فی اول الاسلام وما کان له القهر علی اعدائه من طریق العادة والکفرة قد تمردوا عن امره

ودینه وقد کان هذا لا یضره ولا یعزله عن النبوة ولکن الامام کان الامام خلیفة النبی صلعم لا محالة
خلاصه آن این است که بعضے مردم میگویند که ما و امیکه امام مطاع نباشد و او را غلبه حاصل نشود امام نمی تواند شد ما میگوئیم که طاعت
امام فرض است بر ناس و در صورت عدم تسلط آن و عدم اطاعت ناس عصیان و قصور از جانب ناس است که از امام متمرد شده اند
و حال امام مثل حال پیغمبر است که خلیفه اوست نمی بینی که جناب رسول خدا در اول اسلام مطاع نبودند و آنحضرت را غلبه حاصل
نشده بود چنانکه این امر بثبوت ضرورے رسانیده همچنین امام را از امامت معزول نمیکند تقیه و خدا تعالے در جائے تقرر نموده است که خلیفه
پیغمبر را التسلط فی الارض لازم است بلکه اکثر انبیاء ما تقدم را خلافت ثابت است بدون تسلط و غلبه بر بلاد و عباد چنانکه حضرت
آدم علیه السلام خلیفه بودند و تصرف فی الارض ایشان را حاصل نبود چنانچه صاحب تحفه در باب هفتم می نویسد که حضرت آدم خلیفه بود
در بهشت لیکن هنوز نبوت حاصل نشده بود چنانکه قبل ازین تحریر کرده ام پس کجا بود آدم را التسلط در بهشت بر بلاد و عباد و حالانکه
خلیفه منصوص بود از جانب خدا و همچنین حضرت هارون بالاجماع خلیفه حضرت موسی بود در روبروئے حضرت موسے هیچگونه تسلط بالاستقلال
ایشان را حاصل نبود پس خلافت را التسلط فی الارض لازم نیست اعم است ازینکه باشد یا نباشد و آنچه که موعود از جانب خدا است و
جناب رسول خدا صلعم از وقوع آن اطلاع بخشیده اند آن را برات عاشقان بر شاخ آهو فهمیدن بعید از ایمان داری است و چیزیکه
خدا تعالے وعده آن کرده است و آن هنوز بوقوع نیامده پس درین صورت تکذیب وعده او لازم نمی آید خدا تعالے تعیین وقت آن
نفرموده است که از آن متخلف گردیده و خدا تعالے برائے وقوع حشر و نشر جا بجا در قرآن مجید وعده میکند تا اینکه میفرماید که انهم یرونه
بعیدا و نریه قریبا و آن با وجود قربت قریب تا این دم بظهور نرسیده پس باید که بباعث عدم وقوع الی الآن
آنهم مثل برات عاشقان بر شاخ آهو باشد و جواب این فقرات بارها بگذارش در آمده و زمانه از وجود امام خالی نیست امام زمان
موجود است چنانچه بعد ازین واضح خواهد شد و تسلط آن موقوف بر مصلحت خدا است برائے وجود او تسلط ضرور نیست و سلب التسلط
فی الارض مستلزم سلب خلافت نمی تواند شد و همچنین در انبیاء و خلفاء ما تقدم بوده است چنانکه قبل ازین واضح کردم و تسلط امام
این زمانه که خدا و رسول او خبرے داده اند ضروری الوقوع است و تسلطے که از دست علی مرتضے رفته و غصب گردیده همان تسلط
است که جناب رسول خدا بروز غدیر تفویض علی نموده بود هرگاه قائمقام خود گردانیده و تسلط مذکور تا این دم مغصوب است و تا تسلط
امام مهدی جمله سلاطین از لوث خاشاک غصب برے و پاک نخواهند شد قال غرض که بهر نهج اعتقاد رجعت مرجعت و مباعد
از عقل معاد و مخالفت از فلاح و رشاد است اقول وقوع رجعت هرگز خلاف عقل نیست کسیکه معتقد قدرت خدا نخواهد بود انتهی
او را استبعادی در وقوع رجعت لازمی خواهد بود اگر وقوع حشر ممکن است در وقوع رجعت نیز هیچگونه استحاله نیست و ماورائے آن
اکثر آیات قرآنیه دال اند بر وجود رجعت که سابق ازین بظهور رسیده قال الله تعالے الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم
وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم یعنے آیا ندیدی بسوئے کسانیکه بیرون شدند
از دیار خود و ایشان هزارها بودند از خوف مرگ پس گفت برائے ایشان خدا که بمیرید پس زنده کرد ایشان را قال الله تعالے
فاماته الله مائة عام ثم بعثه یعنے پس میرانید او را خدا صد سال پس مبعوث یعنے زنده کرد او را
وقال الله تعالے ثم بعثناکم من بعد موتکم یعنے بر انگیختیم شما را بعد از مردن شما و آنحضرت صلعم فرموده اند که آنچه در

بنی اسرائیل واقع شده ودرین امت هم شدنی است چنانکه در کشاف ونهایه ابن اثیر از حذیفه منقول است **قال** وهم تضعیف وتوضیح روایت رجعت از تحریر ملا باقر مجلسی که محافظ ومعاون مذهب امامیه است ظاهر وهویدا است چه در کتاب حق الیقین که تصنیف اوست مینویسد که حضرت امام جعفر الصادق با یاران ومخلصان خود بتاکید امر کرد که بعوام مردم مذهب خود واظهار مسئله رجعت نکنید تا در تشکیک وتردد نیفتند واستبعاد وانکار نکنند پس از بیان تاکید امام باخفاء رجعت ظاهر گشت که از ضروریات دین اهل یقین نیست که دلیل را شاید چه در ضروریات تعلیم دین همه خاص وعام مساوی اند وهم در آن کتاب است که امام فرمود منکر رجعت ومسح رجلین ومتعه از ما نیست این کلام امام دلالت میکند از ضروریات دین در تعلیم رجعت مثل تعلیم مسح رجلین ومتعه پس از تناقض روایتین چنان مفهوم گشت که بوقت عجز واضطرار در سوال وجواب اهلسنت بپاس حمیت الجاهلیه هرچه میخواهند بتراشند ووضع می نمایند وآنرا دلیل مذهب خود قرار میدهند وتهمت بنام امام معصوم می نهند **اقول** علی الاجمال بوقوع رجعت از جهت ورود روایات کثیره متواتر المعنی واتفاق علماء ملت حقه البته اعتقاد می داریم ودر تفصیل آن که اکثر روایات وارد شده اند از جمله احاد اند بوقوع آن جزم کلی نداریم و دلالت میکند بر وقوع رجعت آیات قرآنیه از انجمله خدا تعالی میفرماید **ویوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بایاتنا فهم یوزعون ۝** حاصلش آنکه روزیکه محشور خواهیم کرد از هر گروه فوجی را از کسانیکه تکذیب میکردند بآیات ما پس ایشان باز داشته خواهند شد ودر قیامت چنین حشر نیست که از هر یک گروه یک جماعت محشور شود بلکه آنروز جمیع خلائق محشور خواهند شد چنانچه حق تعالی میفرماید **ولم نغادر منهم احدا** یعنی باقی نخواهیم گذاشت از ایشان هیچکس را ومحافظت دین ومعاونت آن بلا ریب از علماء دین صورت می بندد لیکن تخصیص ملا محمد باقر مجلسی نیست بلکه ما جمیع علماء خود را رضوان الله علیهم حامی دین میدانیم وحال اهل سنت نیز همچنین است خصوصیت علماء ما چیست البته اینقدر فرق است که سنیان علماء خود را کسانیکه کلمات راست وحق موید مذهب شیعه تحریر می نمایند چون مخالف اعتقاد خود می بینند آنها را مورد تشنیع میسازند وبعضے را میگویند که این کس رطب ویابس همه می آرد وبعضے را میگویند که معتبر نیست وبعضے را متهم بتشیع مینمایند آن بیچاره ازین سو ما وازان سو رانده وکسیکه در نصب وخروج مستقل است او را از معتمدین می شمارند وما جمیع علماء خود را مسلم میداریم وروایتی که صاحب رساله تحریر کرده در تمام باب رجعت حق الیقین تفحص کرده شد نشانی از آن پیدا نشد وروایت ممانعت که در آن کتاب مذکور است چنین است که امام علیه السلام بعد بیان آمرزیده شدن گناهان شیعه خالص فرمود که ای مفضل این مخصوص تو وامثال تست از شیعیان خالص واین حدیث را نقل مکن برای جماعتی که در معصیت خدا رحمت می طلبند وبهانه میجویند پس اعتماد برین فضیلت میکنند وترک عبادت میکنند پس ما هیچ فائده بحال ایشان نمی توانیم رسانید زیرا که حق تعالی میفرماید که شفاعت نمیکنند مگر از برای کسیکه پسندیده باشد وشفیعان از خشیت الهی ترسانند ودرین روایت ممانعت برای بیان فضائل شیعه وآمرزیده شدن گناهان ایشان است : ممانعت اصل رجعت صاحب رساله بتبعیت صاحب تحفه هرچه میخواهد افراط وتفریط مینماید واز دروغ گفتن مبالاتی ندارد واین روایت را با روایت ثانیه هیچ مناسبتی نیست بلکه در روایت اولے موعظتی است برای مرتکبان معاصی ومثل آن در کتب اهلسنت نیز موجود است که جناب سرور کائنات صلعم روزی فرمودند که **من قال لا اله الا الله محمد رسول الله دخل الجنة بغیر حساب** ابو هریره دوید این روایت را بلاقت پیشانی وسلاست لسانی برای تنشیط خاطر

مومنین در کوچه و بازار نقل میکرد هرگاه عمر خطاب شنید مشتی حواله ابوهریره کرد و لکدی زد که برو افتاد و گفت که چنین مگو مردم
بران تکیه کرده صوم و صلوٰة را ترک خواهند نمود چنانکه در مشکوٰة و دیگر کتب صحاح اهلسنت مرقوم است و آنکه امام علیه السلام فرموده اند
که منکر رجعت و غیره از ما نیست مراد این است که از شیعیان ما نیست و آن از خصائص مذهب شیعه است نه از ضروریات دین
اسلام که منکر آن در دار دنیا کافر نجس باشد و شیعه گاهی در سوال و جواب اهلسنت عاجز نمیشوند و دلائل شیعه خیلی محکم و استوار اند
که دفاع آن بکمالیش از اهلسنت متعذر است ملا عبد القادر پیش نماز اکبر بادشاه در تاریخ بداونی می نگارد که تا آنچه در حق صحابه در وقت
خواندن کتب سیر مذکور می ساختند خصوصا در خلافت خلفاء ثلثه و قصه فدک و جنگ صفین و غیره آن که گوش از استماع آن
کر باد و بر زبان نتوان آورد و شیعیان غالب سنیان مغلوب و اخیار همه جا خائف و اشرار امین بودند هر روز حکمی تازه و قدحی جدید
و شبهه نو بر روی کار می آمد انتهی و هرگاه فخر رازی مورد سهام الزامات علماء شیعه گردیده دیگر سنی را چه رسد که متحمل تاب مقاومت
ایشان گردد و حمیت جاهلیت آن بود که خلافت علی مرتضی را قبول نکردند و باعث حمیت جاهلیت آنرا منظور نداشتند و رد وصیت
رسول خدا نمودند و رسوم جاهلیت را با وجود ممانعت جناب رسول خدا پسند میکردند و دوست میداشتند و مظنه وضع روایات
از علماء شیعه بمراحل دور افتاده است و ساحت کبریای ایشان از خس و خاشاک وضع صاف و مبرا است چه احتمال وضع موقوف است
بر طمع و خوف و هوا و تقرب سلاطین و در زمان ائمه علیهم السلام کدام بادشاه شیعه نبود که از خوف او وضع روایات صورت می بست
و یا بتطمیع زر و مال وضع میکنانیدند و نه کدام عالم را قربت و منادمت بادشاهی حاصل شده بود بلکه این منصب برای علماء اهل سنت
مختص بود که در زمان بنی امیه و بنی عباس که در عداوت اهلبیت و تقرب سلاطین وضع روایات میکردند چنانچه حال ابو یوسف با هارون
رشید پیش ازین تحریر کرده ام و در جامع الاصول در طبقات مجروحین مذکور است که قومی وضع حدیث کردند برای هوای نفس و مردم
را بران دعوت کردند و جماعتی اند که برای تقرب ملوک وضع احادیث نمودند و دار قطنی گفته که نیست حدیث صحیح در میان احادیث
مگر چون موی سفید در گاو سیاه و نووی در شرح مسلم گفته که اکثر محدثین مثل دار قطنی و غیره تخطیه بخاری نموده اند که اکثر احادیث
او از صحت عاری است و روایت میکند از کسانیکه وضع احادیث نموده اند و کرمانی شارح بخاری گفته که بخاری تمام کتاب او را
هنوز مسوده بود که انتقال کرد و در آن ابن فربری و غیره از اهل ما وراء النهر زائد و ناقص کردند موافق اقتضای رای خود و مجد الدین فیروز آبادی
در کتاب سفر السعادت می نویسد که کل ما ورد فی شان ابوبکر فهی من المفتریات التی تشهد بدیهة
العقل بکذبها و ابن ابی الحدید می نگارد که چندی از صحابه و تابعین و محدثین از علی منحرف بودند بعضی در
حق او بدی گفتند و بعضی بحب دنیا و اختیار آن بر آخرت مناقب او را پوشیدند و اعداء او را اعانت کردند و بعد ازان گفته که
معاویه بعاملان خود نوشت که شهادت شیعه علی را قبول نکنید و دوستان عثمان و راویان مناقب او را بنوازید تا آنکه در
روایت فضائل عثمان افزودند برغبت صلات و جوائز و باز معاویه نوشت که حدیث فضائل عثمان بسیار شد الحال مردم را
بروایت فضائل خلفاء اولین و صحابه بخوانید و مگذارید که کسی از مسلمین در حق ابو تراب چیزی روایت کند پس روایات
بسیار در مناقب روایت کردند که ثابت نبود تا آنکه صبیان و غلامان و نسوان و دختران و خدم و حشم خود را آموختند چنانکه
قرآن می آموزانند پس بسیار حدیث موضوع ظاهر شد و بعد ازان گفته که چون حاکم وقت عبد الملک بن مروان شد بر شیعه

تنگ گرفت و حجاج را بر ایشان مسلط کرد پس اہل دین و صالحین بغض علی و دوستی اعدای او تقرب جستند و در فضائل خلفا و صحابہ روایت بسیار
و در طعن و عیب امیر اخبار بسیار نقل کردند و باز می نویسد کہ بمقابلہ فضائل علی اکثر احادیث در فضائل شیخین موضوع شدہ اند و ابن ابی الحدید
اگرچہ معتزلی است لیکن در اعتقاد حقیت خلافت ثلثہ با اہل سنت متحد است و از بیان چنین روایات واقعیہ او را مائل بہ تشیع ظاہر
کردن و گفتن کہ اعتزال را با تشیع جمع کردہ چنانکہ صاحب تحفہ میگوید کمال ناانصافی است چہ شیعہ آن است کہ جناب امیر را بلافصل بعد
رسول خدا صلعم خلیفہ مطلق و امام برحق اعتقاد کند و در بخاری و مسلم اکثر روایات از ابوہریرہ و ابن عمر و انس بن مالک و امثال آنہا ست
و امام الحرمین جوینی شافعی میگوید کہ ابوحنیفہ بر اخبار ایشان عمل نمیکرد و در جمع بین الصحیحین از بخاری و مسلم روایت است کہ ابن عمر گفت
کہ ابوہریرہ او دست کہ بسیار احادیث را اندیش میکند و در کنز العمال مذکور است کہ عمر ابوہریرہ را گفت کہ تو از رسول خدا حدیث کردن را
بگذار والا ترا در روس نخواہم فرستاد انتہی این اقرار است از علمای ایشان بوضع احادیث و شیعیان را متہم میسازند کہ احادیث را وضع
مینمایند قال متقدمین ایشان این مسئلہ را مثل نجاست گربہ مخفی و مستور داشتند تا عیش بر ملا نیفتد و بدبوئش منتشر شدہ باعث
برہمی مذہب عوام و موجب مضحکہ کافہ انام نشود و متاخرین ایشان را چون دلیلی از دلائل صحیحہ در باب انجاز وعدہ خلافت میسر نشد مضطر و
سراسیمہ بودہ مسئلہ موضوعہ مستورہ مقتدایان خود را در باب انجاز وعدہ خلافت دلیل آوردند و اظہار کردند و مخالفت امام واجب الاطاعت
کہ برای اخفایش حکم فرمودہ بود بر خود گوارا نمودند و رسوا شدند اقول متقدمین ما ہرگز این مسئلہ را مخفی نداشتہ اند این بہتانی است صریح
بر متقدمین ما و درین مسئلہ کدام خرابی ہم نیست کہ سزاوار اخفا باشد بلکہ وقوع رجعت ثابت است از آیات قرآنیہ چنانکہ بان اشارہ کردم
پس ہرگاہ قرآن بر وقوع آن شاہد باشد درین صورت کدام وجہ عیب است درین مسئلہ کہ متقدمین ما آنرا مستور میداشتند و از زمان
ائمہ این مسئلہ در کتب ما مندرج است و آن کتب در تمام عالم شائع و ذائع اند باز صورت اخفای آن چیست این ہم بہتانی است از جانب صاحب
رسالہ کہ پیش از وی بمثل این دروغ کسے مبادرت نکردہ و نیز عقلا در نظر القدرت کاملہ باری عز اسمہ کدام صورت امتناع و استحالہ در وقوع
آن معلوم نمیشود اگر بعد ازین درین امت ہم مثل امم سابقہ بالفعل آید چہ قباحت است و معلوم نیست کہ باعث اینقدر برہمی مزاج صاحب رسالہ
در وقوع رجعت چیست شاید ازین جہت باشد کہ در آن دار و گیر اعدای اہل بیت و معاندین آل رسول بکیفر کردار و سزای اوضاع
و اطوار خود خواہند رسید والا کدام وجہ دیگر در قباحت وقوع رجعت متبادر نمیشود و طریقہ علمای ما نیست کہ چیزی را کہ ائمہ ما ارشاد کردہ باشند
در صدد اخفای آن شوند البتہ داب علمای اہل سنت آن است کہ در اخفای عیوب ثلثہ و غیرہم سعی موفور بکار می برند و مثل لتہ حیض آنہا را
مستور میدارند چنان نشود کہ بانکشاف عورات و ظہور معائب ایشان ندامت و خجالت بحال معتقدین و پیروان ایشان عائد گردد
و ہر چند میخواہند کہ تعدیہای ایشان مستور ماند لیکن ظلم ناحق ایشان کہ مثل طشت از بام افتادہ در تمام عالم شائع و ذائع گردیدہ و بر ملا
افتادہ است صورت اختفا نمی پذیرد و علمای ایشان خیلے جد و جہد در اخفای آن مینمایند چنانچہ امام غزالی در باب سد عیوب ایشان میگوید
و یحرم علی الواعظ و غیرہ روایۃ مقتل الحسن و الحسین و حکایۃ ما جری بین الصحابۃ من التشاجر و التخاصم فانہ
یہیج علی بغض الصحابۃ و الطعن فیہم انتہی ترجمہ آن گذشت و ہمچنین در اخفای فضائل علی سعی بلیغ مینمایند و از متاخرین ما ہیچکس قائل بانجاز وعدہ
خلافت رسول نگردیدہ و نہ مقتدایان ما حکم باخفای رجعت فرمودہ اند تا مخالفت حکم ایشان در صورت اظہار لازم آید و ہیچکس از علمای ما
استخلاف پیغمبر را موعود من اللہ میدانند و نہ این آیہ استخلاف دلیل است برای خلافت جناب امیر و اولاد طاہرین ایشان و نہ کسے

بآن قائل شده معلوم نیست که صاحب رساله درکدام کتاب مااجازه وعده خلافت در زمان رجعت ملاحظه کرده واگر از تحریر سید ابراهیم
صاحب سلمه الله میگوید پس قبل ازین از جانب ایشان جوابے داده ام و آنچه که در آیه استخلاف است از تملیکه و تمکین دین و زوال خوف وامن کامل بر
تمام روی زمین آنرا البته برای ائمه معصومین موعود من الله میدانیم وخلافت که نیابت رسول است آنرا بآن تعلقی نیست وآن حاصل
بود برای هر یکی از ائمه و مضطر و سراسیمه الوقت شویم که مراد از استخلاف معنی اصطلاحی قرار دهیم صاحب رساله از جانب خود مفهومے
سرشده بنا وآن بطرف ما کرده اعتراضی مینماید این سفسطه را چه علاج و مسئله رجعت موجب مضحکه عوام هرگز نیست درین مسئله چه قباحت
است اگر حشر و نشر موجب مضحکه باشد رجعت راهم میتوان گفت که مثل آنست و موجب مضحکه آنست که پیغمبر باوجود اینقدر و منزلت
که علت غائی ایجاد تمام عالم باشد زوجه خود را بر دوش سوار کرده برای تماشائی رقص اجانب و نامحرمان ببرد و یا ایستاده بول کند و باز
در قبول چنین روایات که بر سفاهت و دنائت دلالت میکنند دست و پا چه میزنند قال و هم در آن کتاب است که بر وقت زنده شدن
پیغمبر علیه الصلوة واهل بیت آنحضرت هزارها مخلصین و معاندین آنحضرت زنده شده سزای کردار خویش خواهند یافت تا استحقاق
و عدم استحقاق اہل باطل بر کافه انام هویدا گردد اقول همچنین است و در آن عقلا و نقلا قباحتے نیست چنانچه ذکر آن پیش ازین گذشت
و غالبا که ازهمین جهت صاحب رساله وقوع رجعت را مکروه و مذموم میداند که اعدای اہل بیت در آن زمان بسزای خود خواهند رسید
و علت غائی برهمی و درهمی مزاج او از وقوع رجعت همین است و بس والا در وقوع آن قباحتے نیست قال و اول کسیکه با امام
مهدی بیعت کنند و اطاعت ورزند محمد و علی و جبرئیل خواهد بود سبحانک هذا بهتان عظیم اقول جواب بیعت آنحضرت قبل ازین داده ام
و لفظ اطاعت در روایت مذکوره موجود نیست صاحب رساله از جانب خود اضافه کرده است و از طرف خود ایجاد نموده سبحانک
هذا بهتان عظیم قال این است تفضیل مفضول و ترجیح بلا مرجح یعنی اطاعت و بیعت منیب با نائب خود که در حقیقت اعتقاد سلب
نبوت نبی است و آن اقبح از اقسام کفر است نعوذ بالله من هذا الاعتقاد اقول جواب تفضیل پیش ازین گذشت و بیعت فاضل بر
دست مفضول و ترجیح مفضول بر فاضل در مذهب اہل سنت جائز است چنانچه در تحفه در چند مقام مذکور است و در مذهب ما هرگز
درست نیست و لفظ اطاعت در روایت مذکوره حق الیقین نیست صاحب رساله از جانب خود تجویز کرده است و بیعت خالی از
اطاعت که محض دست بر دست زدن است هیچگونه قباحتے ندارد لیکن تفضیل مفضول و ترجیح آن بر فاضل بلکه بر افضل در مذهب
اہل سنت البته درست است چنانکه در صحاح اہل سنت مذکور است و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری بطرق متعدده روایت
کرده که ان النبی صلعم صلی خلف ابی بکر اخرجه ابن المنذر و در صواعق محرقه مذکور است که آنحضرت یک رکعت عقب عبدالرحمن بن عوف
گذاردند سبحانک هذا البهتان عظیم این است تفضیل و ترجیح مفضول مع اطاعت بر فاضل یعنی اقتدا و اطاعت نور خدا افضل
المرسلین در نماز که اکمل ارکان ایمان است بکسی که سالهای دراز در عبادت اصنام بسر کرده باشد و پیروی او مرد جاهل که
در حقیقت اعتقاد سلب نبوت نبی است و آن از اقبح اقسام کفر است نعوذ بالله من هذا الاعتقاد قال اگر رجعت را با حیات
و ممات قائلین کلمه لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة تشبیه دهند و یا بموت و حیات عزیر علیه السلام مماثلت
نمایند مسموع نیست زیرا که موت ایشان منجر بعتاب و تادیب ایشان است لهذا بعد زنده شدن آنها قبول توبه و صحت ایمان
و مدح و ذم و ثواب و عقاب در افعال خیر و شر ایشان بحکم ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون صحیح و ثابت ؛؛

اقول کلام ما در مطلق رجعت است یعنی در زنده شدن مردگان قبل از قیامت بهر نهج که باشد مخبر بعتاب و تادیب باشد یا بغیر آن و آن واقع شده
است در ازمنه سابقه پس اگر درین امت هم واقع شود استبعادی ندارد و وقوع آن ممکن است و کلام خدا بر عدم وقوع آن نازل نیست و اگر موت و حیات
مخبر بعتاب و تادیب است برای کسانی است که بصیحه صاعقه جان داده بودند و عامیل که بقتل عم زاده خود فوت شده بود و قصه آن در سوره بقره
است قال لقوله ان الله یلمم از زنده شدن بقره و عزیر که گفته بود انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه قصه حیات ابن واحط
که در قرآن است الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم که از خوف مرگ گریخته بودند اینهمه که زنده شده اند
بر کدام امر محال و ممنوع حصر نشکروند و موت اینها مخبر بعتاب و تادیب نیست و غرض ما از زنده شدن است بهر نهج که باشد گو برای تنبیه باشد
و توهمات باطله و در انکار را و بر قدرت خدا دخل دادن و چیزیکه پیش ازین بوقوع آمده باشد آینده در وقوع آن استبعادی و استعجاب نمودن انکار
~~حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون~~
در قدرت خدا کردن است قال بخلاف معاندین اهل بیت که در حق ایشان است و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون مقرر است اقول تمام
این آیه از اول چنین است حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها
کلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون یعنی وقتیکه می آید یکی را از ایشان موت میگوید پروردگار من باز گردان مرا تا که بکنم
اعمال نیک در چیزیکه ترک کردم چنین است که او میگوید بدرستیکه آن کلمه ایست که او گوینده آنست از پس ایشان حائل است تا روزیکه مبعوث
شوند انتهی این آیه در شان کسانی است که بوقت مرگ بمعاینه عذاب میگفتند که خداوندا باز گردان ما را در دنیا که اعمال صالحه بجا آریم خدا تعالی در جواب
ایشان میفرماید که ایشان هرگز در دنیا رجوع نخواهند کرد و برای ایشان مانعی است تا روز قیامت یعنی ایشان برای بجا آوردن اعمال صالحه
هرگز در دنیا رجوع نخواهند کرد تا روز قیامت و آنکه میگویند که اعمال صالحه خواهیم نمود آنهم یک کلمه ایست یعنی قول لسانی ایشان است اگر در دنیا
رجوع کنند بر همان حالت سابقه خود باشند پس این فقره در جواب کسانی است که برای اعمال صالحه تمنای رجعت در دنیا میکردند ما نیز قائلیم که آنطور
رجعت برای هیچکس نیست و این رجعت مقید است بحیثیت مذکوره و این رجعت مانع رجعت دیگر که بحیثیت اخری باشد هرگز نیست و خروج دجال و
گردیدن او در تمام عالم و اماتت و احیا او مردم را از متواترات است و در صحیح مسلم و مشکوة روایت است از ابو سعید خدری قال حدثنا رسول
الله صلعم حدیثا طویلا من الدجال فکان فیما حدثنا قال یاتی وهو محرم علیه ان یدخل نقاب المدینة فینتهی
الی بعض السباخ التی تلی المدینة فیخرج الیه یومئذ رجل هو خیر الناس او من خیر الناس فیقول الدجال
ان قتلت هذا ثم احییته هل تشکون فی الامر فیقولون لا قال فیقتله ثم یحییه الحدیث
یعنی ابو سعید خدری میگوید که حدیث کرد ما را پیغمبر خدا حدیث طویل از حال دجال از ان جمله آنست که فرمود و خلاصه آن اینکه خواهد آمد دجال و داخل
مدینه نخواهد شد که بر او حرام است و بیرون خواهد آمد در آنروز مردی که او خیر الناس است پس دجال خواهد گفت که اگر من این را بکشم و باز زنده کنم در من
شک خواهید کرد و ایشان نخواهند گفت که نه پس خواهد کشت او را و باز زنده خواهد کرد و ابراهیم بن سعید میگوید که آن رجل که دجال او را بعد کشتن
زنده خواهد کرد خضر علیه السلام است و مولوی رفیع الدین برادر مولوی شاه عبد العزیز در رساله حشریه مینویسد که شخصی بزرگ از مدینه بیرون خواهد آمد
در تلاش دجال و دجال او را از اره دو نیم کرده خواهد کشت و باز او را زنده خواهد کرد و بعد از ان طاقت زنده کردن نخواهد داشت انتهی پس این زنده
کردن دجال بجز رجعت چه توان گفت که قبل وقوع قیامت بظهور خواهد رسید پس معلوم شد که این آیه مانع رجعت مطلق نیست و اگر مانعت

رجعت است پس برای کسانیست که بوقت مرگ بملاحظه عذاب آرزو میکنند که ما باز در دنیا رجوع کنیم تا اعمال صالحه بجا آریم واگر در آیه از امتناع رجعت مطلقه اشعاری می بود درین صورت البته وجود هر فرد رجعت ممتنع می بود لیکن در آیه بهیچگونه مذکور نیست بلکه اطلاع احتمال از رجعت معینه بحیثیت مذکوره است نه از برای رجعت مطلقه چنانکه صاحب تحفه از برای خود در قرآن تحریف کرده میگوید **قال** واثبات چنین موت و حیات در حق جناب رسالتمآب و اهلبیت آن عالی قباب بخلاف وضع و بعید از ادب است **اقول** ما هرگز قائل بدل نیستیم که برای آنحضرات علیهم السلام چنین موت و حیات مقرر است صاحب رساله حصر کرده موت و حیوة را در موت و حیات بنی اسرائیل که تمنای رویت خدا میکردند و صاعقه ایشان را هلاک کرد و باز زنده شده توبه کردند بلکه ما میگوئیم که زنده شدن ایشان مثل عامیل است که برای اخبار و نشان دادن قاتل خود زنده شده بود همچنین هر یک از اولاد رسول امین صلعم نیز زنده شده معاندان خود را نشانی خواهد داد و پیش جد بزرگوار خود جناب سید المرسلین استغاثه خواهند نمود و ستم کیشی‌ها و ظلم‌ها را ظاهر خواهد کرد **قال** معهذا اگر بر طبق ظنون کاذبه ایشان بحسب فرمودهٔ اهل ارتها ارجعنا نعمل صالحا غیر الذی کنا نعمل قبل از قیامت رجعت شود پس این رجعت در حق یزید و یزیدیان و مروان و مروانیان رافت و رحمت باشد چه بعد تعذیب و سزای کردار خویش از عقاید و اعمال باطله خود توبه نمایند و به تقوی و صلاح گرایند و بروز حشر در زمره اهل ایمان صحیح محشور شوند

اقول کسانیکه کلمهٔ مذکوره بر زبان خود می رانند که خداوندا ما را به دنیا باز گردان تا اعمال صالحه بکنیم برای ایشان این آیه است ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون که ایشان برای بجا آوردن اعمال صالحه هرگز در دنیا مراجعت نخواهند نمود و برای یزید و یزیدیان و مروان و مروانیان و دیگر معاندان اهلبیت این آیه است ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلهم یرجعون یعنی و هر آئینه خواهیم چشانید ایشان را از عذاب نزدیک سوای عذاب بزرگ شاید که ایشان رجعت نمایند پس یک عذاب برای ایشان عذاب ادنی است که در رجعت خواهد بود در همین دار دنیا که اهل دنیا بملاحظه آن تمیز حق از باطل نمایند و عذاب دیگر عذاب اکبر است که منحصر بر آخرت است و ازین آیه رجعت نیز ثابت است که ایشان در دنیا رجوع خواهند نمود برای چشیدن عذاب ادنی چنانچه خدا تعالی میفرماید لعلهم یرجعون بیضاوی مینویسد که لعلهم یرجعون ای من بقی منهم یعنی از معاینه عذاب دنیا رجوع بحق خواهند نمود منتهی میگویم که این معنی هرگز درست نمیشود زیرا که لحوق عذاب دنیا که آن ابتلا و بلایا است عام و شامل است برای هر مومن و کافر تخصیص کفار نیست که بمشاهده ابتلای خود و عدم ابتلای مومنین رجوع بحق نمایند قوم نوح بانواع بلایا مبتلا گردیدند نسل ایشان منقطع شد و نزول باران رحمت بر ایشان مسدود شد اخر الامر غرق گردیدند لیکن رجوع بحق نکردند و اگر مراد از عذاب دنیا قتل و اسیر کفار است پس کفار وقوع آن را از جهت غلبه و شوکت مسلمانان میدانستند نه از جهت حقیت اهل اسلام و هرگاه در مشاهده معجزات که اوضح الدلالات است هیچگونه رجوع باسلام نمیکردند قتل و اسیر خود را چگونه از حقیت اسلام خواهند دانست پس معلوم شد که آن رجوع در دنیاست برای چشیدن عذاب ادنی و ترتب عذاب و ثواب بر اعمال دنیاست که قبل از موت اول بجا آورده اند و بعد از موت اول تا روز حشر توبه و انابت هیچگونه مفید ایشان نیست که بمعاینه و وقوع عذاب توبه کنند و ایمان آرند کما قال الله تعالی قل ارأیتم ان اتیکم عذابه بیاتا او نهارا ماذا یستعجل منه المجرمون اثم اذا ما وقع امنتم به آلان وقد کنتم به تستعجلون یعنی بگوی محمد آیا دیدید اگر بیاید بشما عذاب او شب یا روز از چه قدر باشد آن عذاب که زود میخواهند از وی گنهگاران آیا پس وقتیکه واقع شود عذاب ایمان خواهید آورد آن وقت گفته خواهد شد اکنون ایمان می آرید و تحقیق بودید بآن عذاب شتابی میکردید پس این

احیاء ایشان محض برای سزای ایشان است نه برای اصلاح حال ایشان که بمعاینهٔ عذاب توبه نمایند و مومن کامل شوند قال
اظهار استحقاق اهل حق و عدم استحقاق اهل باطل یوم الفصل والجمع که مجمع اولین و آخرین است کافی و وافی کما قال الله تعالی قل ان
الاولین والاخرین لمجموعون الی میقاتهم اجمعین واشرقت الارض بنور ربها ووضع
الکتاب وجیء بالنبیین والشهداء وقضی بینهم بالحق وهم لا یظلمون
ووفیت کل نفس ما عملت وهو اعلم بما یفعلون اقول این جمله آیات
دلالت میکنند بر حساب و کتاب روز محشر که آنروز سایر مخلوقات مبعوث خواهند شد چنانکه میفرماید یوم یبعثهم الله جمیعا و نیز میفرماید
وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا یعنی در آن روز کل خلائق محشور خواهند شد و هیچکس باقی نخواهد ماند و در رجعت کل خلائق مبعوث
نخواهند شد بلکه کسانیکه بسیار نیک اند و کسانیکه بسیار بد اند در آن روز زنده خواهند شد و مذهب اهل بیت علیهم السلام و برای رجعت
این آیه است ویوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بایاتنا فهم یوزعون حاصل آنکه روزیکه محشور
خواهیم کرد از هر گروه تکذیب کنندگان یک جماعت را و در روز قیامت چنین حشر نیست که از هر یک گروه یکجماعت محشور شود بلکه آنروز
راضی خدای تعالی میفرماید که فلم نغادر منهم احدا یعنی نه باقی خواهیم گذاشت از ایشان هیچکس را و اظهار استحقاق و عدم استحقاق
منحصر بر حشر نیست چنانچه در قول سابق قول خدای تعالی نقل کرده ام در تفسیر آیهٔ ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون
العذاب الاکبر لعلهم یرجعون میگوید که بمعاینهٔ عذاب دنیا رجوع بحق کنند و عذاب رجعت نیز در دنیاست و تعذیب خدا منحصر بر حشر نیست
بلکه در دنیا هم معذب میسازد و در قبر هم و انجام کار کل خلائق حشر است و اگر منحصر بر حشر می بود خدای تعالی در دنیا هیچکس را معذب
نمی ساخت و بتکالیف شاقه مبتلا نمیکرد حالانکه جابجا در قرآن مجید میفرماید که ما در دنیا معذب میسازیم و نیز در آخرت که آنجا عذاب عظیم
است چنانچه میفرماید که ولنذیقنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا ولعذاب الاخرة اخزی وهم لا ینصرون
و استحقاق حضرت موسی و عدم استحقاق فرعون در همین دار دنیا ظاهر شد و همچنین در دنیا رجعتی مقرر گردیده تا مومنان بملاحظهٔ الفصل
حق از باطل از خواب غفلت متنبه شوند قال آنکه برای انجاز خلافت و استحقاقش بخلاف قرآن مانند آواگون هنود تناسخ ارواح
روا دارند و وقتی پیش از قیامت مقرر کنند اقول جواب انجاز خلافت پیش ازین بمرات و کرات گذشت و وقوع رجعت ثابت است
از قرآن چنانچه پیش ازین انفاذ آن کرده ام و در آواگون که تناسخ است و در رجعت فرق بین است و مباینت کلی است تناسخ آن
است که روح از جسمی برآمده در جسمی دیگر داخل شود و حیوة رجعت مثل حیات روز محشر است که روح از جسمی که خارج شده بود باز بهمان جسم
اصلی خود مراجعت نماید این را تناسخ گفتن و فعل خدا که قرآن بر آن ناطق است آواگون قرار دادن واد حماقت و تعصب بلداده
است و تناسخ در مذهب ما باطل است کما یدل علیه الاخبار المتظافرة عن اهل البیت علیهم السلام لیکن پیران و مقتدایان اهل سنت که
ایشان را اولیاء الله میگویند و بر ولایت ایشان کمال فخر مینمایند قائل بتناسخ گردیده اند چنانچه قیصری در شرح فصوص الحکم در تاویل
اقوال مقتدایان خود میگوید ما جاء فی الکلام الاولیاء مما یشبه التناسخ انما هو باعتبار الحقیقة وسریانها فی صور مختلفة
کسریان المعنی الکلی فی صور جزئیاتها و ظهور هویته فی مظاهر اسمائه وصفاته ولذلک نحو التناسخ حین
صدر عنهم هذا الکلام کما قال شیخ العارف ابن الفارض قدس الله روحه ممن قائل بالنسخ

یعنے وچیزیکہ آمدہ است در کلام اولیاء از ان قبیل کہ مشابہ است تناسخ را اجرا این نیست کہ آن بو حد شدن حقیقت و سرایت کردن اوست در
صورتہای مختلفہ مثل سرایت کردن معنی کلی در صورتہای جزئیات آن و ظاہر شدن نبوت اوست در مظاہرہا او و صفات او و از ہمین
جہت نفی کردہ اند ایشان تناسخ را و حقیکہ صادر شد از ایشان این کلام چنانکہ گفت شیخ عارف ابن الفارض از کسانیکہ قائل اند بتناسخ
و مولوی روم میگوید ع بفتصد و ہفتاد قالب دیدہ ام مثل سبزہ بارہا روئیدہ ام و بعضے از اولیاء ایشان مائل بحلول ہم گردیدہ اند چنانچہ
قصری در شرح فصوص الحکم میگوید ان اللہ تعالی ھو الساری فی مسمی العبد عاد فی المکونات و لو لم یکن الامر کذلک لما صح الوجود
یعنے بدرستیکہ خدای تعالی سرایت کنندہ است در مسمای مخلوقات و اگر امر چنان نبودی ہر آئینہ صحیح نبودے وجود انتہی و ہل ہذا الا حلول و سریان
قال و گویند وعدہ کہ آن وقت پیش از روز قیامت خواہد بود ہزارہا مردم از مخلصین و معاندین اہل بیت زندہ خواہند شد چنانکہ ہفتاد ہزار شیعہ
حسین بن علی از نواح کوفہ زندہ شوند و ہمچنین ہزارہا شیعہ ہمراہ ہر امام از زمین بیرون آیند و ہمراہ امام مہدی شوند و بجزای اعمال خود رسند
و سرفرازیہا یابند بر ہمین حال زندہ شدن معاندین بلکہ زیادہ تر از ان قیاس باید کرد از تحریر مجمل و بیان مہمل این فرقہ چنان مفہوم
گشت کہ از حین وفات پیغمبر صلعم تا شروع ظہور امام زمان ہر موافق و مخالف کہ گذشتہ است برای جزای و سزای وی را زندہ خواہند کرد
تا استحقاق وعدہ استخلاف برکافہ انام ظاہر گردد اقول کسانیکہ نہایت نیک اند و کسانیکہ نہایت بد اند البتہ زندہ خواہند شد انشاء اللہ تعالی از
موالیان و معاندان انبیاء و ائمہ علیہم السلام نہ ہر موافق و مخالف کہ گذشتہ است چنانکہ صاحب رسالہ میگوید لیکن درین امر ہیچگونہ استحالہ
نیست و کدام استبعاد است در زندہ شدن مردگان قبل از قیامت اگر در قیامت زندہ شدن حق است قبل قیامت نیز در وقوع آن
متعذر نیست لیکن کدام دلیلے بر استحالہ آن ہنوز از کلام الہی قائم نکردہ تا معلوم شود کہ صاحب رسالہ در ادعای خود صادق است بجز توہمات
بعیدہ و رعایت معاندین اہلبیت باعث استنکاف و تنفر او ازین امر معلوم نشود حالانکہ خود اہل سنت قائل اند کہ دجال قبل وقوع قیامت
مردم را زندہ خواہد کرد و وقوع آن را ثابت میکنند و پیران خود را مینویسند کہ فلان ولی بعد مردن از فلان کس ملاقات نمود و فلان کس را
بشارت داد و حیات ائمہ طاہرین را ہرگز باور نمیکنند و حال زندہ شدن اولیاء خود را شاہ ولی اللہ پدر صاحب تحفہ در انفاس العارفین مینویسد
کہ اکبر پادشاہ را مہم چتور پیش آمدہ فوج متواترہ آن سمت میفرستاد و فتح میسر نشد درین اثنا شبے بعضے معتکفان مزار امام ناصر الدین
شہید در بیداری دیدند کہ رئیسے با جماعتے بہ تہیہ جنگ آمدند و با ایشان مشعلے بود و در قبہ آن مزار داخل شدند گمان بردند کہ مسافراند
بقصد زیارت آمدہ اند پیش آمدہ دیدند کہ آن رئیس در قبہ داخل شد و ہر یکی از ین جماعت در قبہ می آمدند از بعض آن قوم سوال کرد کہ آن
رئیس کیست و این جماعت کیانند گفت حضرت امام اند با جماعت شہیدان باز سوال کرد کہ کجا رفتہ بودند و چہ کردند گفت بفتح چتور رفتہ
بودند انتہی پس این واقعہ را بسر و چشم قبول میدارند و صاحب رسالہ کہ وہابی است باور آن کند یا نکند لیکن بدعتیان بر ہمچو چیزہا اعتقاد
کلی دارند و خطاب ما بجماعت ایشان است قال و این سخن دروغ محض و باطل بحت است بحکم کریمہ و من ورائہم برزخ الی یوم یبعثون و
انک میت و انہم میتون ثم انکم یوم القیامۃ عند ربکم تختصمون اقول نسبت دروغ بوقوع امر مذکور دعوی
بلا دلیل و محض قول سافی است کہ برہانے ندارد و انکار قدرت خدا است و این آیات را کہ در ابطال رجعت مستند خود گردانیدہ است صاحب
رسالہ از مضامین آن اطلاع نیافتہ آیہ اولی حجت رفع ہوس کفار است کہ بمعاینہ آثار عذاب تمنای اعادہ در دنیا میداشتند این رجعت
و حجت کہ بحکم خدا بوقوع آن متعلق نیست و در آیہ ثانیہ اشارہ بموت کل است کہ بعد از ان قیامت کبری است و رجعت قبل فنای کل است

زیراکه اختصام ووقوع حشر بعد مردن کل است نه بعد مردن بعض ومراد از انهم میتون مردن کل است که بعد ازان حشرست ورجعت بعد مردن کل نیست بلکه قبل مردن کل است چنانچه حقتعالی میفرماید که تو میرنده هستی وبدرستیکه ایشان میرندگان اند پس ازان یعنی بعد مردن همه وکل خلائق شما در روز قیامت نزد پروردگار خود خصام خواهید نمود نه بعد مردن بعضی ورجعت بعد مردن جمیع خلائق منقول نیست بلکه قبل ازان خواهد بود پس این آیه هرگز مانع رجعت نیست **قال** ونیز از عقائد این فرقه غالیه است که بر اکثر مهاجرین والانصار ودیگر اصحاب سید ابرار تهمت نفاق می نهند ومومنین مخلصین صحابه را قلیل وذلیل میدانند حتی که کم از ده تن می شمارند ومنافقین را بکثرت وعزت منسوب میکنند **اقول** این قول صاحب رساله نیز که عاری از سند است خالی از افترا نیست واسناد اعتقاد نفاق اکثر مهاجرین والانصار ودیگر اصحاب سید ابرار بطرف شیعه خلاف معتقد ایشان است بلکه شیعه بر طبق روایات اهل سنت دوازده یا چهارده نفر را منافق میدانند چنانچه در مسند احمد بن حنبل مذکور است که فرمود جناب رسول خدا صلعم که دوازده اصحاب من منافق اند هشت کس از ایشان آنقدر اند که شتر در سوراخ سوزن خواهد رفت وآن هشت اصحاب من در بهشت نخواهند رفت انتهی وعلی هذا القیاس اصحاب عقبه که حذیفه بموجب ارشاد رسول خدا نام ایشان میدانست وچون حذیفه وعمار اراده آن دوازده کس نمودند که قتل کنند آنحضرت منع فرمود که مردمان خواهند گفت که محمد اصحاب خود را قتل میکند ومومنین مخلصین از صحابه حسب اعتقاد ما نیز بکثرت بودند چنانچه قبل ازین ذکر کرده ام وعلما صاحب سبع ایات اهل بیت دوازده هزار اصحابه نوشته اند که مومن خالص بودند وایشان نه قدری بودند ونه جبری ونه حروری ونه حرجی ومنافقین را بکثرت هرگز شمار نکرده اند ونه ایشان را در زمانه آنحضرت صلعم چندان عزتی ومنزلتی بود صاحب رساله در سقیفه بندی وافترا پردازی بر صاحب تحفه هم تفوق جسته که اعتقاد کثرت منافقین وقلت مومنین را منسوب ما کرده وچند کس را مثل سلمان وابوذر وعمار ومقداد که از مخلصین باور میکنند وجهش این است که ایشان اصحاب اخیار واز اولیاء کامل بودند وبعلی مرتضی اخلاص باختصاص میداشتند نه اینکه دیگر اصحاب مومنین از مخلصین صحابه نبودند بلکه هزارها مردم از اصحاب آنحضرت صلعم مقبول بارگاه ایزدی واز مومنین مخلصین بودند وبعد وفات آنحضرت صلعم که اتفاق بیعت ایشان بعلی ابن ابیطالب نشد باسباب چند وآنها شتی بود که بحیله مخادعین صورت بیعت ایشان بآنجناب نشد وقبل ازین بتفصیل تحریر کرده ام **قال** وعدم حصول خلافت بلافصل وحق علی مرتضی بسبب قلت اعوان والانصار وکثرت اعداء وظلمه را پیش می آرند **اقول** اگر علی مرتضی را اعوان والانصار فراهم میشدند بعد انقضای شش ماه پیغام مصالحه بابی بکر نمیفرستاد تا شش ماه که فاطمه زنده بود چرا بیعت ابوبکر نکرد وکدام عذر بود سوای عدم استحقاق ابوبکر اگر او را خلیفه حق می پنداشت تا این مدت دراز در بیعت او چرا تراخی وتلبث نمود وبجز انتظار اجتماع اعوان والانصار دیگر کدام سبب بود که بیعت ابوبکر را در التوا انداخت تا اینکه بعد وفات بنت رسول وجوه ناس از آنجناب منصرف شدند وآن رواداری قلیل هم باقی نمانده واز روی مصلحت پیغام مصالحه بابی بکر فرستاد چنانکه در صحاح اهل سنت است واین امر منحصر بر علی مرتضی نیست جناب رسول خدا هم که بدرجها افضل بودند از علی بن ابی طالب بسبب قلت انصار ترک وطن اصلی خود نمودند وفرعون پسران بنی اسرائیل را ذبح میکرد ودختران ایشان را زنده میداشت وحضرت موسی را هیچگونه اختیاری نبود که از فرعون انتقامی بکشد تا اینکه فرعون وفرعونیان غرق شدند وحضرت موسی وبنی اسرائیل نجات یافتند وبسا حقوق بباعث قلت انصار بعرض تلف در آمده اند واکثر مظلوم بعلت فقدان اعوان بیگناه قتل شده اند واز قول جناب امیر ولولا عهد عهده الی خلیلی

... انا اضعف ناصرا واقل عددا ... الانصار ... آنحضرت ...

بعض رجال گمان آن میکنند چه حضرت امیر میفرمایند یعنی اگر وصیت آنحضرت مرا نمی بود که تا اجتماع انصار با غاصبین حق خود مقابله نکنی
آنگاه اعوان و انصار تیر الضرب ذو الفقار بقتل میرسانیدم در ترا فرید و وحید بی یار و مددگار میگذاشتم پس میدیدی در آن وقت که ضعیف
و کمتر از روی عدد و انصار کیست و لیکن مرا عمل وصیت آنحضرت صلعم واجب است و از ارتداد ناس میترسم و بالفعل البته نزد اتحاد
اجتماع انصار نبود و نه ازین قول آنحضرت ثابت است وجود انصار بالفعل چنانکه بعض رجال میگویند قال در قرآن شریف که شاهد
حال قلت و ذلت منافقین و غلبه و کثرت مومنین صحابه است تدبیر میکنند تا تمیز منافقین از مومنین مخلصین صحابه بحکم کریمه ما
كان الله ليذر المؤمنين على ما انتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب
میبر بن گردد لهذا مرة بعد اخری و کرة بعد اولی به ایقاظ غافلین و ازاله عذر جاهلین نوشتن آیات بینات که حاکی حال قباحت اشتمال
منافقین میباشد لائق این محل است تا تمیز و تفرقه میان مومنین مخلصین و منافقین مفسدین بوجه احسن حاصل شود و لقحوای ليهلك
من هلك عن بينة و يحيى من حي عن بينة جهل و غفلت عذر نماند اقول این افترای بحت و تهمت محض است بر شیعیان
علی مرتضی ایشان کسی هرگز نه گفته اند که منافقین از مومنین مخلصین افزون تر بودند بلکه ایشان منافقین را زیاده از دوازده چهار
کس هرگز نگویند و آن مطابق است با آنچه در مسند احمد بن حنبل مذکور است البته اهل سنت زیاده هم بیان میکنند چنانکه در صحیح بخاری
است قال ابن مليكة ادركت ثلثين من اصحاب النبي كلهم يخاف النفاق على نفسه
یعنی گفت ابن ملیکه که یافتم سی کس را از اصحاب پیغمبر کل ایشان می ترسیدند نفاق را بر نفس خود و امام غزالی در احیاء العلوم گفته
قال ابن مليكه ادركت مائة وثلثين وفي رواية خمس مائة من اصحاب النبي كلهم يخافون النفاق
یعنی گفت ابن ملیکه که یافتم یکصد و سی کس را و در دیگر روایت است که پانصد مردم را از اصحاب پیغمبر که کل ایشان خوف میکردند از نفاق
و در قرآن مجید البته حال کثرت مومنین و ذلت منافقین مندرج است کسی منکر آن نیست لیکن تصریح نام کسی از منافقین در دو
نیافته که بالتحقیق معلوم شود و آنحضرت صلعم بجز حذیفه هیچکس را از نام و نشان منافقین اطلاعی نبخشیده بودند و حذیفه نیز جرأت بافشاء
راز آنحضرت ننموده بود مگر مردمان بذریعه قرائن و علامات پی بآن می برند و نفاق را منسوب بطرف بعضی از اصحاب مینمایند در صحیح مسلم
از ابو هریره منقول است قال قال رسول الله صلعم آية المنافق ثلث وان صام وصلى وزعم انه مسلم اذا حدث
كذب واذا وعد اخلف واذا ائتمن خان یعنی فرمود رسول خدا صلعم که نشان منافق سه چیز اند اگرچه روزه
دارد و نماز بخواند و گمان کند که من مسلمانم و آن این است وقتیکه سخن گوید دروغ گوید و وقتیکه وعده کند خلف وعده نماید و وقتیکه امانت
گیرد خیانت کند و در مشکوة از عبد الله بن عمر مروی است قال قال رسول الله صلعم اربع من كن فيه كان منافقا
خالصا ومن كان فيه خصلة منهن كانت فيه خصلة من النفاق حتى يدعها اذا ائتمن خان واذا حدث
كذب واذا عاهد غدر واذا خاصم فجر متفق عليه یعنی فرمود رسول خدا صلعم چهار چیز است که هر که در وی این چهار باشند منافق خالص
خواهد بود و در کسیکه یک خصلت باشد از ان چهار خصائل خواهد بود در وی یک خصلت از نفاق تا اینکه بگذارد آنها را وقتیکه امانت
گیرد خیانت کند و وقتیکه سخن گوید دروغ گوید و وقتیکه عهد نماید بیوفائی کند و وقتیکه مخاصمه نماید گناه بد کند و نووی در شرح مسلم میگوید
که قال جماعة من العلماء المراد به المنافقون كانوا في زمن النبي صلعم یعنی گفته جماعتی از علما که مراد

باین منافق اند که در زمانهٔ آنحضرت صلعم بودند انتهی این علامات منافقین از آنحضرت ماثور است و اکنون باید شنید که کدام کس مبتلا بود باین
علامات در صحیح مسلم در کتاب الجهاد مذکور است که علی و عباس پیش عمر آمدند نزاع کنند و طلب میراث ده عمر بعد از کلام طویل گفت که فلما توفی رسول
الله قال ابوبکر انا ولی رسول الله فجئتما تطلب میراثك من ابن اخیك ویطلب هذا میراث امرأته
من ابیها فقال ابوبکر قال رسول الله ما نورث ما ترکناه صدقة فرأیتماه کاذبا اثما
غادرا خائنا والله یعلم انه لصادق بار راشد تابع للحق ثم توفی ابوبکر وانا ولی رسول الله
وولی ابی بکر فرأیتمانی کاذبا اثما غادرا خائنا والله یعلم انی لصادق بار راشد تابع للحق یعنے پس هرگاه که وفات یافت رسول خدا صلعم
گفت ابوبکر خلیفه من رسول خدا ام پس آمدید شما هر دو و طلب میکردی ای عباس میراث خود را از جانب پسر برادر خود و طلب میکرد علی میراث
زن خود را از جانب پدر او پس گفت ابوبکر که فرمود رسول خدا صلعم موروث نمیشویم چیزیکه گذاشته ایم صدقه است پس دیدید شما هر دو او را کاذب
آثم غادر خائن و خدا میداند که او هر آئینه صادق نیکوکار رهنمائی یافته پیرو برای حق بود بعد از آن فوت شد ابوبکر و من خلیفه رسول خدا و خلیفه
ابوبکر هستم پس دیدید شما هر دو مرا کاذب آثم غادر خائن و خدا میداند که من هر آئینه صادق نیکوکار رهنمائی یافته پیرو برای حق هستم انتهی و ظاهر
است که جناب خلافت پناه پیرامون کذب نیگردند که بدروغ علی و عباس را متهم میساختند پس هرگاه باب مدینهٔ علم آن هر دو را کاذب آثم و غادر
و خائن گمان کردند اکنون در نفاق الیشان کدام تردد ے باقیمانده که جمله علامات نفاق حسب روایات اهل سنت در آن هر دو یافته شدند و واضح
ازین آنست که کرمانی در شرح صحیح بخاری روایت میکند قال عمر یا حذیفة بالله انا من المنافقین یعنے گفت عمر ای حذیفه قسم بخدا
که من از منافقین هستم و عینی در شرح بخاری مینویسد که ان حذیفة بن الیمان کان صاحب سر رسول الله فی شان المنافقین
وکان یعرفهم ولا یعرفهم بعد رسول الله من الصحابة یعنے حذیفه صاحب راز آنحضرت بود در شان منافقین و کسے دیگر بجز حذیفه منافقین را
نمی شناخت بعد پیغمبر خدا صلعم انتهی از همین جهت اظهار نفاق خود پیش حذیفه میکرد و در احیاء العلوم غزالی مذکور است که عمر از حذیفه پرسید که هل
عدنی رسول الله فی المنافقین یعنے آیا شمار کرده است پیغمبر خدا مرا در منافقین و در میزان ذهبی مذکور است که عمر گفت یا حذیفه
انشدك بالله انا من المنافقین یعنے ای حذیفه قسم میدهم ترا بخدا که من از منافقین هستم پس قسم خوردن عمر بر نفاق خود و استفسار از
حذیفه بوجه چه محمول توان نمود و آنکه کرمانی شارح صحیح بخاری میگوید که عمر هضماً لنفسه گفته بود که من از منافقین هستم این قول او نهایت پوچ است زیرا
که هضماً لنفسه میگوید که من گنهگارم نه اینکه بگوید که من کافرم یا منافقم و استفسار از حذیفه بار بار که صاحب سر رسول خدا بود خالی از دغدغه نیست
و حذیفه بعبد الله بن عمر گفت که مبتلا بنفاق شد کسیکه بهتر از شما بود چنانچه در صحیح بخاری مذکور است عن الاسود قال کنا فی حلقة
عبد الله فجاء حذیفة حتی قام علینا فسلم ثم قال لقد انزل النفاق علی قوم کانوا خیرا منکم قال الاسود سبحان الله
ان الله یقول ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار فتبسم عبد الله وجلس حذیفة فی ناحیة المسجد
فقام عبد الله فتفرق اصحابه فرمانی بالحصاة فاتیته فقال حذیفة عجبت من ضحکه وقد عرف
ما قلت لقد انزل النفاق علی قوم کانوا خیرا منکم یعنے از اسود روایت است که گفته بودیم در حلقهٔ عبد الله
پس آمد حذیفه تا اینکه ایستاد بر ما پس سلام کرد و بعد از آن گفت که هر آئینه تحقیق نازل کرده شده است نفاق بر قومی که بودند بهتر از شما گفت
اسود سبحان الله چگونه چنین باشد حالانکه خدا تعالے میفرماید ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار پس تبسم نمود عبد الله

و نشست حذیفه بکنارهٔ مسجد پس برخواست عبدالله پس متفرق شدیم صحاب او پس اندخت حذیفه سوی من سنگریزه پس آمدم نزد او پس گفت
حذیفه تعجب کردم از خنده او و تحقیق شناخت عبدالله چیزی را که گفتم لقد انزل الله النفاق علی قوم کانوا خیرا منکم انتهی پس تبسم نمودن
عبدالله بن عمر و گفتن حذیفه که از ضحک عبدالله تعجب کردم و حالانکه دانست آنچه مراد من بود از قول لقد انزل النفاق علی قوم کانوا خیرا منکم
دلیل صریح است بر اینکه مراد حذیفه کسانی بودند که از عبدالله بهتر بودند و العاقل تکفیه الاشارة و آیه ما کان الله لیذر
المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب تتمه قصه احد است و در روز احد بعضی از مومنین
بعضی افعال چنان صادر شدند که بر نفاق ایشان دلالت میکردند بنابر آن خدا تعالی میفرماید چنانکه در تفسیر کبیر مذکور است و خلاصه ترجمه اش
آن است که این آیه از بقیه قصه احد است که واقع شده در آن روز حادثه در مسلمانان از قتل و هزیمت پس تر خواند رسول خدا مومنین را با وجود زخمی
بودن ایشان بطلب ابو سفیان عدو خود پس خبر داد خدا تعالی بآنکه گردید این احوال دلیل بر امتیاز مومن از منافق و جائز نیست بر خدا که گذارد
شما را مختلط بمنافقین بلکه واجب است بر وی القای همچنین حادثه که مومن از منافق ممتاز شود انتهی و فرار شیخین در آن روز و گفتن ایشان مومنین
را انکسر بر دین اصلی خود بر گردید که محمد مقتول شد از مسند احمد حنبل قبل ازین تحریر کرده ام این است قرائن و علامات نفاق در صحابه رسول خدا
صلعم و از عادات مستمرهٔ اهل سنت است که بر بے ثابت کنانیدن ارتداد و نفاق ثلثه تصدیعه فرزای علمای شیعیان میشوند و یکی از انجمله صاحب
رساله است که کمال آرزو میداشت که کسی آماده اثبات نفاق و ارتداد ثلثه شود تا اعراض شیعیان را بر عدم قدرت تحریر جواب شهرت داده مهیج
عرق غیرت ایشان شد که خواه مخواه ایشان در صدد ابطال خلافت و اثبات نفاق و ارتداد ایشان شوند شاید صاحب رساله در تحریک این امر
متوقع اجر و ثواب باشد و اهل نحلهٔ او در تحسین و مدح سرایی او رطب اللسان شوند قال و اذا لقوا الذین امنوا قالوا آمنا
و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم ولا منهم و
یحلفون علی الکذب و هم یعلمون و لئن جاء نصر من الله لیقولن انا معکم و اذا لقوکم قالوا آمنا و اذا خلوا عضوا علیکم الانامل
من الغیظ قل موتوا بغیظکم ان الله علیم بذات الصدور این کلام ملک علام حاکی حال قباحت اشتمال منافقین است که بر خوف
و تقیه ایشان از مومنین مخلصین صحابه اقول ما نیز قائلیم که حال منافقین در زمان رسول خدا صلعم همچنین بود و از مومنین مخلصین در
خوف و خشیه میبودند ایشان چند نفر بودند و مومنین جماعت کثیر و جم غفیر لیکن معلوم نیست که صاحب رساله از ایراد این آیات چه تصور
کرده و سوالات قوما مغضوب علیهم که یهود است بودند نیز خلیفه ثانی را حاصل بود که کلام محرف توریت را پسند کرده نقل مینمود و چهره رسول خدا
از حرکت او متغیر میشد چنانچه قبل ازین از مشکوة نقل کرده ام و عثمان با یهودی محبت میداشت چنانچه سدی سنی در تفسیر خود میگوید قال
الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا و لله خزائن السموات و الارض و لکن المنافقین لا یفقهون
ایشان آنانند که میگویند منافقان از اهل مدینه خرج مکنید بر آنانکه نزدیک رسول خدا صلعم اند حتی که متفرق شوند و برای خدا است خزانهای آسمان
و زمین لیکن منافقان نمی فهمند یعنی کلام ایشان برای تفرقه زدن جماعت مومنین بود و بے خبر بودند از آنکه برکات سماوی و ارضی که عبارت
از اصلاح معاش و معاد است در قبضه قدرت الٰهی است هر کرا خواهد عطا کند چنانکه جماعت مومنین صحابه را از فتوحات ارضی و برکات سماوی
که نزول قرآن و ارسال رسول صلی الله علیه و آله وسلم است مشرح ساخت و از خزائن کسری و قیصر نواخت و منافقین را بحکم
موتوا بغیظکم در غیظ و حسد گداخت اقول صاحب رساله که تفسیر این آیه کرده است و اختراع جدید از نفس خود تجویز نموده کجا است

این مضمون درین آیه فقط همین مضمون است که منافقین میگفتند خرج مکنید برآنانکه نزد رسول خدا صلعم هستند تا اینکه متفرق شوند و برے
خدا است خزانهاے آسمانها و زمین ولیکن منافقین نمی فهمند فقط پس بعد حالی مومنین را در عهد جناب رسول مقبول ثروت داده و تمام
ملک عرب بدست ایشان افتاد و خداے تعالے فضل خود شامل حال ایشان گردانید و نزول قرآن در سال رسول هم حق است لیکن این مضمون
در آیه مذکوره کجا است و ملک کسریٰ و قیصر را درین آیه چه تعلق است و اگر همچنین است پس بعد زمان رسول خدا صلعم ترکستان و قهستان و
سودان را که اهل اسلام فتح کرده اند مثل خزائن کسری و قیصر از خزائن آنها نیز خداے تعالے مومنین را اندوخت و از انجمله یکی معاویه است که بقول
صاحب جامع الاصول از مولفات القلوب است حیث یقول ان المعاویة و اباه من مولفات القلوب و مولفة القلوب منافق را میگویند و اگر کسے
بعد آنحضرت صلعم کدام ملک یا شهرے براے ترقی ریاست خود فتح کرده باشد شرفی براے او حاصل نیست درین باب جمله سلاطین اسلام برابر اند
و جهاد فی سبیل الله آن است که خود در معرکه حاضر شود چنانکه جناب رسول خدا صلعم بنفس نفیس خود تشریف میبردند یا علی مرتضیٰ که در جنگ
جمل و صفین تشریف فرما شدند نه آنکه با استراحت تمام در خانه خود نشستن و دیگر مومنین را در تهلکه انداختن سزاوار منصب خلافت نیست این محض
دنیا طلبی است و اگر در ولایت دور دست و بلاد بعیدة الارجاء اتفاق روانگی لشکر شده مضائقه نبود لیکن ایشان در هیچ معرکه شریک جهاد نگردیده اند
نه قریب نه بعید بلکه مثل ملوک دنیا در مقر خود نشسته حکمرانی میکردند قال و یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون
قسم میخورند منافقان بنام خدا تحقیق ایشان از شما اند و نیستند ایشان از شما ولیکن ایشان قومے اند که میترسند لو یجدون ملجأ او مغارات
او مدخلا لولوا الیه و هم یجمحون اگر یابند جائے پناه و یا غارها و یا جائے دخل هر آئینه باز گردند طرف وے و حالانکه ایشان سرکشان
باشند یعنے بے اختیار بسمت مقامات مسطوره بدوند و بروند ازین آیه نیز ظاهر است ترس و هراس منافقین از مومنین صحابه یعنی منافقین چون
بسبب غلبه اهل ایمان از مقصود خود که مقصد ایشان همون تفرقه و برهم زدن جماعت اهل اسلام بود مایوس شدند و دیدن اقبال و اعزاز
شان دشوار آمد از غیظ و حسد نتوانستند که کثرت و شوکت مومنین و نکبت و هلاکت مشرکین و وبال حال و زوال اقبال خود ملاحظه کنند آرزوے
فرار نموده ملاذها چون جاے پناه و جاے فرار و جاے دخل دیگر یافتند که در آنجا گذاره کنند اگرچه باوجود آن بذلت و خواری و غیظ و حسد که عذاب شدید است
بحکم موتوا بغیظکم موافقت کردند و یتربص بکم الدوائر یعنے منتظر اند منافقان براے شما اے مومنان بانقلاب و گردشهاے زمانه یعنی تمنا
دارند که جماعت ایشان متفرق گردد و ترقی و غلبه شما رو به پستی آرد علیهم دائرة السوء بر ایشان است گردش بد یعنی روز بروز در آتش غیظ و
حسد بسوزند و رسوا شوند بذلت و خواری گرانید بر او خود و نیز مند یحسبون کل صیحة علیهم خیال میبرند منافقان هر آوازه را یعنی
هر آفت را براے خود بسبب خوف و دزدی اقوال و افعال خویش اقول ظاهر است که حال منافقان در زمانه آنحضرت صلعم همچنین بود که
بمشاهده کثرت و شوکت اهل اسلام در آتش غیظ و حسد می سوختند لیکن ازین ایر و چندین آیات کدام فائده معتد بها بحصول نه انجامید و بجز تضییع
کاغذ و سیاهی هیچ ازان بر نمی آید در زمانه آنحضرت کثرت و شوکت مومنین و قلت و ذلت منافقین را کسے منکر نیست قال نحن نتربص
بکم ان یصیبکم الله بعذاب من عنده او بایدینا فتربصوا انا معکم متربصون
بگو اے محمد ما انتظار می بریم بشما اے منافقان باینکه برساند بشما خداے تعالے عذاب از نزد خود و یا بدستهاے ما پس انتظار برید ما نیز با شما منتظریم درین
تصریح است بانکه منافقان مورد غضب خدا و یا محل عذاب از دست صحاب مخلص حضرت مصطفےٰ خواهند بود اقول منافقان
اگرچه قلیل بودند لیکن در صحاب رسول خدا مختلط بودند و بر حال ایشان بجز خدا و رسول هیچکس اطلاع نداشت ایشان را نیز از صحابه

رسول مقبول پیدا نشدند و یا حذیفه بموجب ارشاد رسول خدا مطلع بود و ظاهر است که کدام صاعقه یا حجرے از آسمان بر ایشان نازل نشده بود
تا آنکه جناب رسول خدا از دار دنیا رحلت فرمود و بعد آنحضرت نیز بر هیچکس از منافقان که در اصحاب آنحضرت بودند عذاب از جانب خدا نازل نشده
و نه کدام مومن با ایشان جنگ کرده مگر اینکه بعد مردن از جانب خدا عذابے چشیدند و باقیماندگان در دنیا از دست حق پرست علی ابن ابیطالب
و یاران او مقتول شدند که بعضے از ایشان منافق بودند و بعضے مرتد و جیش آنکه در استیعاب و صحیح ترمذی از ابو وجانه و جابر روایت است
که مانمی شناختیم منافقان را در عهد آنحضرت صلعم مگر به بغض علی و در مسلم و ترمذی و نسائی از امیر المومنین علی مروی است که گفت سوگند یاد میکنم
بخدا که عهد کرد نبی امی بسوے من که دوست نمیدارد مرا مگر مومن و دشمن نمیدارد مرا مگر منافق و از اینجا ظاهر است که اتفاق معامله با منافقان بوقوع نیامد
و ابوبکر بعد آنحضرت محاربه نموده است آنهم با مرتدین بود به اعتقاد اهل سنت نه با منافقین و تعبیر از لوق کشبق الایمان الملہ ... سالمنا فقال
شاه ... بر سر شیعه مومنان کامل صحابه مثل علی و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد را بدست منافقان سپارند و مجبور و مقهور ایشان وانمود
معاذ الله من هذا الاعتقاد **اقول** مومنان کامل از دوام بدست ظلمه مانده اند و مجبور و مقهور گردیده اند چنانکه حضرت ابراهیم که در دست نمرود
بود و حضرت موسی در دست فرعون و ببین که نمرود حال حضرت ابراهیم چه کرد و فرعون چه تکالیف شاقه واد حضرت موسی را که از جانب او
در خوف و خشیت بسر میبرد چنانچه حق تعالی میفرماید فخرج منها خائفا یترقب ایضا فاخاف ان یقتلون و سالها در بنی
اسرائیل در تصرف و قبضه و قهر فرعون و فرعونیان ماندند پسران ایشان را ذبح مینمودند و دختران ایشان را زنده میگذاشتند چنانچه حق تعالی
میفرماید عطا یا بنی اسرائیل یذبحون ابناءکم و یستحیون نساءکم پس ملاحظه باید کرد که چه قدر ظلم است و ماندن مومنان کامل در
حکومت ظلمه عجب نیست که از ابتداء دنیا عالم همین طریقه سلوک مانده است و علی مرتضی و ابوذر و سلمان و غیرهم مومنین کاملین که مجبور در دست
ایشان مقهور بودند حسب ارشاد جناب رسالتمآب صلعم بودند چنانکه از آنحضرت صلعم در صحیح مسلم مروی است که انحضرت فرموده اند که بعد من حکامی
بهم برسند که متشرع بسنت من نباشند و در ایشان قومی از زمین برخیزند که قلوب ایشان قلوب شیاطین باشد حذیفه عرض کرد که یا رسول الله
که اگر من بیابم ایشان را چه حکم فرمود که متابعت ایشان کنی اگرچه مال ترا بگیرند و پشت ترا زخمی کنند انتهی و ما صحابه را به سه اقسام منقسم میسازیم
اکثر ایشان مومن بودند و بعضے از ایشان مرتدین و بعضے منافقین و نسبت اعتقاد نفاق اکثر صحابه بجانب ما دروغ محض است قال
لئن لم ینته المنافقون والذین فی قلوبهم مرض والمرجفون فی المدینة لنغرینک بهم ثم لا یجاورونک
فیها الا قلیلا ملعونین اینما ثقفوا اخذوا وقتلوا تقتیلا این آیت نیز حکم میکند بر قلت و ذلت و خواری و رسوائی و بر اخذ و قتل منافقین و اخراج
ایشان از مدینه در صورت عدم ترک نفاق فان یتوبوا یک خیرا لهم وان یتولوا یعذبهم الله عذابا الیما فی الدنیا والآخرة
وما لهم فی الارض من ولی ولا نصیر ترجمه پس اگر توبه کنند اهل نفاق باشد بهتر ایشان را و اگر رو گردانند از توبه و بر نفاق خود ثابت
مانند عذاب کند خدا ایشان را عذاب سخت در دنیا و آخرت و نباشد برای ایشان در روی زمین یاری و مددگاری یعنی در روی زمین کسی
یاری ایشان نکند و دست ایشان نگیرد بجهت امامت و خلافت **اقول** در زمان رسول خدا صلعم حال منافقین همچنین بود که بعضے قتل
میشدند لیکن علم نفاق ایشان بهیچکس حاصل نبود مگر خدا می دانست یا رسول او و کسانے که در اصحاب آنحضرت صلعم مختلط بودند و در خدمت
آنحضرت صلعم مداومت مینمودند البته خوار و ذلیل بودند ایشان را الزام و قمعے حاصل نبود چنانچه ملا علی قاری در شرح مشکوة میگوید عن جابر
دعی رسول الله صلعم علیا یوم الطائف فانتجاه فقال الناس ای المنافقون او عوام الصحابة فقد طال نجواه مع ابن عمه

یعنی از جابر روایت است که خواند پیغمبر خدا صلعم علی را بسوی طائف پس راز گفت او را پس گفتند مردمان ای منافقون یا عوام صحابه پس تحقیق
دراز شد راز گفتن او همراه پسر عم خود انتهی از این کلام معلوم شد که قائل لقوله طال نجواه مع ابن عمه منافقان یا عموم صحابه بودند و شیخ علی متقی
در کنز العمال درین حدیث بجای لفظ فقال الناس لفظ ابوبکر آورده و بنابرین قول معلوم شد که قائل مقوله لقد طال نجواه مع ابن عمه
ابوبکر است و ملا معین الدین در سیر خود بجای آن نام عمر ذکر کرده و چون ملا علی قاری از این معنی غافل بوده ازین باعث لفظ ناس به منافقین یا
عوام صحابه تفسیر کرده و هرگاه که حدیث مذکور موافق گفته ملا علی قاری تسلیم نموده شود لازم آید که ابوبکر و عمر از منافقین یا از عوام صحابه بوده باشند
که وقعتی نداشتند نزد آنحضرت صلعم نه اکابر اصحاب چنانکه اهل سنت می فهمند و معنی آیه دیگر این است که اگر رو گردانند ایشان از توبه عذاب کند
ایشان را خدا عذاب دردناک در دنیا و آخرت و نباشد در زمین برای ایشان دوستی و یاری یعنی وقت نزول عذاب خدا کسی در زمین یاری
ایشان نکند که از ایشان دفع عذاب نماید چنانکه در تفسیر بیضاوی مذکور است که و ما لهم فی الارض من ولی و لا نصیر فینجیهم من العذاب
و همچنین در تفسیر مدارک مرقوم است و لا نصیر ینجیهم من العذاب یعنی برای ایشان در زمین دوستی نیست که نجات دهد ایشان
را از عذاب خدا و همچنین در تفسیر حسینی است پس معلوم شد که معنی آیه این است که برای دفع عذاب خدا کسی برای ایشان یاری بود و معنی نیست
که وقت نزول عذاب ایشان را نجات بخشد از عذاب خدا نه اینکه مطلق کسی یار ایشان نباشد و منقول نشده که در دنیا کسی از منافقین که
در صحابه آنحضرت بودند معذب شده باشد حالانکه منافقین بعد آنحضرت صلعم نیز باقی مانده بودند چنانکه روایات اهل سنت شاهد است بران

فی البخاری فی تفسیر قوله تعالی فقاتلوا ائمة الکفر حدثنا زید بن وهب قال کنا عند حذیفة فقال
ما بقی من اصحاب هذه الایة الا ثلثة و لا من المنافقین الا اربعة

یعنی در تفسیر آیه فقاتلوا ائمة الکفر از زید بن وهب منقول است میگوید که بودیم نزد حذیفه پس گفت
که نه باقی مانده از اصحاب این آیه مگر سه کس و نه باقی مانده از منافقین مگر چهار کس و صاحب تحفه که میگوید که بعد آنحضرت صلعم منافقین باقی
نمانده بودند دروغ محض است و خدا ایعادی در آیه مذکوره برای ایشان وعید تعذیب میفرماید در دنیا و آخرت و خلف در وعده محال است
پس معلوم شد که عذاب ایشان منحصر است بر وقت رجعت یا اینکه در جنگ جمل و صفین از دست حق پرست امیر المؤمنین و همراهیان او مقتول
شده باشند تا خلف در وعده خدا لازم نیاید و در آخرت مقر ایشان اسفل السافلین است و امامت علم است برای مومن باشد یا برای کافر
و چنانکه ائمه برحق میباشند همچنین ائمه کفر نیز ظاهر میشوند و در قرآن ذکر ائمه کفر موجود است و بعد آنحضرت صلعم سه کس از ائمه کفر باقی مانده
بودند چنانچه از بخاری نقل کردیم پس چنانکه امام و خلیفه حق میباشد همچنین خلیفه باطل نیز میباشد و در مذهب اهل سنت ایمان صحیح شرط امامت
نیست چنانکه در جامع الرموز موجود است السلطان ای الخلیفة والوالی الذی لیس فوقه وال عادلا کان او جائرا او فاسقا
بشرط العدالة والاطلاق مشعر بان الاسلام لیس بشرط حاصلش آنکه بادشاه ای خلیفه و والی که فوق او خلیفه نیست عادل
باشد یا ظالم و بعضی میگویند که عدالت شرط خلافت است و اطلاق مشعر است باینکه اسلام شرط خلافت نیست انتهی پس در خلیفه اسلام شرط
نیست هندو باشد یا فرنگی چه جای که ایمان که مرتبه آن فوق مرتبه اسلام است و حدیث ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر مؤید آنست
و از خلیفه کردن صحابه بیعت خلافت متحقق نمیشود چنانکه قبل ازین گفتم و عدم ولایت و عدم نصرت منافقین متعلق بتعذیب ایشان است یعنی
وقتیکه خدا تعذیب ایشان خواهد نه دوستی باشد در زمین برای ایشان و نه مددگاری که دفع عذاب از ایشان کند نه آنکه مطلق یاری و دوستی

برای ایشان نباشد قال و ممن حولکم من الاعراب منافقون و من اهل المدینة مردوا علی النفاق لا
تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم ترجمه بعض ازان کسان که
گرد شما می باشند از اهل مدینه از بادیه نشینان منافق اند و بعضے از اهل مدینه خالی شدند از نیکی در حالیکه خو کرده اند یعنی مصر اند بر نفاق تو
ای محمد صلعم نمی دانی آنها را که عالم الغیب هستیم میدانیم آنها را البته قریب است که عذاب خواهیم داد ایشان را دو مرتبه باز گردانیده خواهند شد
بطرف عذاب بزرگ و از مضمون این آیه اظهر من الشمس و ابین من الامس است که منافقین از اعراب بودند یعنی از دهقانان که مساکن
آنها گرد مدینه بود و بعض ساکنان مدینه و در اهل مکه یعنی در مهاجرین که ایمان و نصرت و هجرت شان منصوص است کسی منافق نبود
اقول تا ایندم کسے از مفسرین اهل سنت پے بحقیقت قرآن نبرده و کسی معانی کلام الهی را نفهمیده چنانکه صاحب رساله بکنه قرآن
نرسیده یعنی خدای تعالی از نفاق اعراب و اهل مدینه مطلع میسازد که ایشان سخت منافق اند و صاحب رساله منحصر میسازد در جمله منافقین را در اعراب
و اهل مدینه و نمیداند که ازین آیات حصر منافقین در اعراب و اهل مدینه مفهوم نمیشود بلکه خدای تعالی احوال نکبت مآل این هر دو صنف را بیان
میفرماید که ایشان منافق اند نه آنکه سوای ایشان کسی دیگر از منافقین نبود و تا حال چنین آیه که بر نفی نفاق هر فرد مهاجرین دلالت
کند معلوم نشده و چنانکه آیات مدح علی العموم و الاجمال در حق مهاجرین و انصار نازل شده اند همچنین آیات مذمت منافقین علی سبیل
التعمیم و الاجمال نازل گردیده اند و این جمله اصحاب آنحضرت صلعم که ممدوح و مذموم و منافق اند باهم مختلط بودند و مابه الامتیاز در ایشان
مفقود بود و علم نفاق منافقین بجز خدا و رسول او هیچکس را حاصل نبود و نام و نشان کسی در کلام الهی مندرج نیست که با ایمان مومن
و لنفاق منافق بالتخصیص بتوان برد و وقت نزول آیه مذکوره مهاجرین نیز از اهل مدینه بودند که بعد هجرت مسکن ایشان خاص مدینه
گردیده بود و سکونت مکه را بالکل ترک کرده بودند اخراج ایشان از اهل مدینه ادعاے محض است که دلیلے ندارد و چنانکه ایمان و هجرت
مهاجرین علی العموم منصوص است همچنین ایمان و نصرت انصار نیز منصوص است تخصیص مهاجرین چیست و کجاست در قرآن که
کسانیکه از مکه بطرف مدینه هجرت کرده اند جمله ایشان مومن صحیح الایمان اند و در ایمان ایشان ریبی نیست تا منصوصیت ایمان ایشان
صحیح باشد و حالانکه دلیل آنحضرت که بطرف مدینه برده بود و همراه آنحضرت هجرت کرده بود کافر بود و همچنین ایمان هر مومن نیز منصوص
نیست باید که ارتداد هیچکس بعد آنحضرت درست نباشد قال پس از مضمون این آیات که مندرج این اوراق اند تمیز و تفرقه کالشمس فی
نصف النهار و النار علی فرق الاشجار میان مومنین و منافقین پیدا است چه حق تعالی منافقین را در دنیا و آخرت وعید شدید فرموده
یعنے بخواری و رسوائی و باخذ و قتل و جلا فضیحت نموده و بخوف و تقیه نسبت کرده و بے یار و مددگار ساخته و بقلت و ذلت یاد کرده و
گذارده آنها در میان مومنین چاره و ناچاره بغیظ و حسد ذکر نموده و در ساکنان اعراب و مدینه نشان آنها داده چنانکه آیات مرقوم الصدر گواه
این مطلب اند اقول بر مقصود صاحب رساله هیچ یک آیه از آیات مذکوره دلالت نمیکند و آنچه که حسب اعتقاد و فهم خود از آن پے برده
جوابش بقلم آمده و در مومن و منافق در زمانه آنحضرت صلعم بظاهر هیچگونه فرق نبود و معامله که با اهل اسلام بیکدیگر دیدار و مناکحت و اکل
و شرب با ایشان نیز همین طور جاری بود چنانچه شیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة می نویسد و در نفس الامر البته مومن از منافق متمیز
بود یا خداوند عالم میدانست یا جناب رسول خدا حسب اعلام پروردگار مطلع بود و یا از اعتراضات ایشان بر اقوال و افعال آنحضرت
صلعم بے نفاق ایشان می بردند چنانکه در طلوع نجم است و سوای ایشان هیچکس علمی نداشت بحال ایشان بلکه خدای تعالی نسبت

بجیب خود میفرماید که لا تعلمهم نحن نعلمهم پس هرگاه حال ایشان چنین باشد چگونه تمیز بین در مومن و منافق متحقق
باشد و وعید شدید که خدا تعالی نسبت بایشان فرموده علم آن نیز نزد کسی نیست و برعکس تا ایندم منکشف نگردیده که فلان کس از اصحاب
رسول ذلت حاصل شده تا معلوم کنند که آنکس منافق بود بلکه ایشان مثل دیگر مومنین در اصحاب آنحضرت مندرج بودند و هیچگونه فرق نبود
میان مومن و منافق و اگر وقوع وعید دنیا موقوف بر رجعت دارند درین صورت مضمون آیه البته درست میشود والا منقول نیست که کسی
منافق از دست مومنی ذلتی کشیده باشد مگر اینکه گویند که مقاتله جناب امیر با ناکثین و قاسطین و مارقین که بعد آنحضرت صلعم بوقوع آمده این
مقاتله با منافقین هم بود زیرا که با اصحاب رسول خدا هیچکس مقاتله نکرده بجز علی بن ابی طالب و قتل و ذلیل نشدند اصحاب آنحضرت مگر از دست
علی و آیه ملعونین اینما ثقفوا اخذوا وقتلوا تقتیلا نفرین است بر منافقین یعنی دعای بد در حق ایشان مثل قاتلهم الله انی
یؤفکون نه بیان خبر و عدم ولایت و نصرت ایشان متعلق به تعذیب است یعنی بروقت تعذیب خدا کسی دوست و یار ایشان در
زمین نیست نه آنکه مطلق دوست و یار ایشان کسی نیست زیرا که در یاری و دوستی منافق با منافق ریبی نیست مثل دوستی و یاری مسلم با مسلم
و اگر مراد آنست که منافق را غیر منافق دوست و یار نخواهد بود پس این امر برای مسلم نیز ثابت است که مسلم را غیر مسلم دوست و یار نیست
تخصیص منافق چه چیز است و در مدینه و اعراب البته خدا تعالی نشان منافقین داده است که منافقین آنجا باشند اند در نفاق لیکن حصر منافقین
در هر دو مقام نکرده است که ماورای آن وجود آنها در جای دیگر معدوم است و جمله این اوصاف منافقین که بیان کردی از وعید شدید در دنیا
و آخرت و قلت و خواری و قتل و خوف و عدم محبت و نصرت و بودن آنها خاص در مدینه و در اعراب پس باوجود بیان اینقدر اوصاف
و علامات جناب رسول خدا بی اخبار خدا تعالی از حال ایشان مطلع نشدند و بعد آنحضرت صلعم نیز کسی را علم بنفاق منافقین علی التعیین
حاصل نشد پس معلوم نیست که نزد صاحب رساله تمیز و تفرقه بین المومن و المنافق چگونه پیدا شد و هرگاه خدا تعالی در حق پیغمبر خود فرماید که لا
تعلمهم نحن نعلمهم بدیگری چه رسد که پی بنفاق ایشان ببرد و اگر معهذا کسی دیگر دعوی تمیز مومن و منافق بکند بجز خبط و
مالیخولیا که عارض دماغ او گردیده دیگر چه توان گفت قال و بخلاف آن مومنین صالحین را بغلبه و تسلط فی الارض وعده داده و
بنصرت و امن امیدوار ساخته و باولئک اعظم درجة ستوده و شهادت بدخول جنت و بشارت نعیم در قرآن عظیم جا بجا داده و بایمان
و تقوی و جهاد و زکوة وغیره اعمال صالحات ایشان را ستایش کرده و نسبت حال ایشان را بنصرت و شوکت بیان نموده و کلا وعد الله
الحسنی در حق آنها فرموده چنانچه کلام معجز نظام وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی
الارض کما استخلف الذین من قبلهم الی اخر الآیات ان الارض یرثها عبادی الصالحون ولینصرن
الله من ینصره وان الله علی نصرهم لقدیر ان الله یدافع عن الذین امنوا یا ایها الذین امنوا من یرتد
منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین یجاهدون
فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ومن یتول الله ورسوله والذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون لانتم
اشد رهبة فی صدورهم من الله فالذین امنوا به وعزروه ونصروه واتبعوا النور الذی انزل معه اولئک
هم المفلحون واذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا یوم لا یخزی
الله النبی والذین امنوا معه عسی الله ان یجعل بینکم وبین الذین عادیتم منهم مودة والله غفور

رحیم قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین ویذهب غیظ
قلوبهم ویتوب الله علی من یشاء و بل الله مولکم وهو خیر الناصرین واذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون
فی الارض تخافون ان یتخطفکم الناس فاویکم وایدکم بنصره ورزقکم من الطیبات لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة
ویوم حنین ثم انزل جنودا لم تروها وعذب الذین کفروا لقد ابتغوا الفتنة من قبل وقلبوا لک الامور حتی جاء الحق وظهر امر الله وهم کارهون
مع آیات دیگر که در توصیف شان بالا نوشتیم همین معامله است وشک نیست که حق سبحانه تعالی جمیع صحابه را هم در حیات وهم بعد ممات آنحضرت
صلعم یاری داد خصوصا خلفاء راشدین را که بزار ها مرتدان ومشرکان و دیگر کفار اهل کتاب را کشتند بلکه کسری وقیصر را برهم زدند وتسلط
فی الارض نصیب ایشان گشت معلوم شد که خلفاء مهاجرین فی سبیل الله بودند حق تعالی که وعده نصرت بمهاجرین داده بود در حق آنها هم
راست کرد ودیگر صحاب نیز ناصران دین خدا بودند اگر نعوذ بالله منافق بودندی کسی دست آنها نمیگرفت ودر زمین کسی یار ونصیر آنها
نمی شد بحکم کریمه ما لهم فی الارض من ولی ولا نصیر اقول علی الاجمال وعده استخلاف وایراث برای مؤمنین ونصرت دادن ایشان را ومدافعت
از ایشان ومجاهده ایشان در راه خدا وتغلب ایشان برکفار ورهبت ایشان در صدور کفار وتعزیر ونصرت ایشان آنحضرت صلعم را
واتباع نور وایتلاف مؤمنین فیما بینهم وانزال جنود غیر مرئیه وسوای آن آنچه که در آیات مسطوره مذکور است مستلزم امتناع طریان کفر بعضی
از ایشان نیست واصحاب آنحضرت صلعم هنوز بمرتبه بلعم باعور نرسیده بودند لیکن ببین که در آخر حال بلعم باعور تا کجا منجر شد که در طرفة العین
مرتد گردید ودر فوات ثلثه اکثر از اوصاف آیات مذکوره متحقق نبودند چنانچه قبل ازین جا بجا بیان کرده ام وآیات کثیره متضمنه مدح مؤمنین
که درین قول ایراد نموده مارا در عظمت وجلالت مؤمنین هیچگونه تردد وارتیابی نیست ومکرر وسه کرر اتفاق درج همچنین آیات درین
رساله بوقوع آمده لیکن مطلب صاحب رساله از ایراد عموم آیات بنا به ثبوت منیر سند نیز اگر آیات مطلقه اگر مقید نشوند مضمون اکثر آیات برهم میشود
قابل عمل نمی ماند وصاحب رساله قبل ازین خود درین رساله تحریر کرده وحال ارتداد مؤمنین بیان نموده در قول حق سبحانه تعالی یا ایها الذین
امنوا من یرتد منکم عن دینه الآیه آن مرتدان نیز قبل ارتداد در زمره مؤمنین محسوب بودند وایشان را در زمانه آنحضرت صلعم تسلط
فی الارض ونصرت برکفار وغلبه دامن از جانب خدا حاصل بود وخدا تعالی ایشان را با ولئک اعظم درجه ستوده وبشارت نعیم در قرآن عظیم
بایشان داده وبایمان وتقوی وجهاد وزکوة وغیره اعمال صالحه ایشان را ستایش کرده وبنسبت حال ایشان را لعزت وشوکت بیان نموده
کلا وعد الله الحسنی در حق آنها فرموده الی آخر اما اگر ایشان بسبب ارتداد خود از آیات مدح خارج اند بعضی دیگر نیز
بسبب ارتداد یا نفاق خارج اند واگر ارتداد چند کسان غیر از قرآن ثابت میکنی ما نیز ارتداد جماعتی را از روایات کتب اهل سنت ثابت میکنیم
واین آیات عامه که در مدح مهاجرین وانصار وارد شده مخصصات آنها نیز در قرآن شریف موجود است کما قال الله تعالی الذین امنوا
ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون ایضا انما المومنون الذین امنوا بالله ورسوله ثم
لم یرتابوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون ایضا انما المؤمنون الذین امنوا بالله ورسوله
واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه ایضا ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا ایضا یا ایها
الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا
الی فئة فقد باء بغضب من الله ومأویه جهنم وبئس المصیر ایضا الم یعلموا انه من یحادد الله ورسوله فان له

له نار جهنم خالدا فيها ذلك الخزي العظيم ایضا ان الذين يحادون الله ورسوله كبتوا كما كبت الذين من
قبلهم ایضا لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشيرتهم
ایضا ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والآخرة واعد لهم عذابا مهينا ایضا والذين يؤذون رسول الله لهم عذاب اليم
ایضا فليحذر الذين يخالفون عن امره ان تصيبهم فتنة او يصيبهم عذاب اليم ایضا ومن يعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبينا
ایضا يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء بعضهم اولياء بعض ومن يتولهم منكم فانه منهم ان الله لا يهدي القوم الظالمين

پس کسانیکه ظلم و تعدی علی الخصوص بر اهل بیت رسول صلعم کردند و در نبوت آنحضرت صلعم ارتیاب نمودند و بر فعل آنحضرت معترض شدند
و از جهاد فی سبیل الله فرار ورزیدند و در مخالفت آنحضرت مبادرت ساختند و قول آنحضرت را گذب(?) نکردند و در رد کردن ارشاد آنحضرت صلعم
با آنحضرت ایذا رسانیدند و اقارب خود را برخلاف آنحضرت که مطرود آنحضرت بودند جا دادند و میل باقوال مغضوبان خدا و کلمات محرف
کردند و قول آنحضرت صلعم را منسوب بهذیان نمودند و فاطمه زهرا که ایذاء آن معصومه ایذاء آنحضرت است ناراض کردند البته ایشان
از زمره مومنین مخلصین و محمودین نزد خدا و رسول خدا اند و برای ایشان درجات عالیات و جنات نعیم و فوز عظیم ست(?) و کسانیکه ملوث اند
بمثالب مذکوره بیشک از شمول آیات مدح مستثنی و خارج اند و قبل ازین جمیع حالات مذمومه ایشان تسطیر نموده ام آیا همین نصرت
و یاری دین خدا بود که از صحابه در جنگ جمل و حرب صفین بعمل آمده شاید درین محاربات نیز جهاد فی سبیل الله کرده باشند و خدا تعالی ایشان را
یاری داده باشد و خلفاء ثلثه بعکس آن از دست خود نکشته اند و نه در جهاد مترین(?) حاضر شده اند و او سبحانه تعالی مدح کسانی میکند که بنفس خود در جهاد
حاضر شده محاربه مینمایند و کفار را قتل میسازند تا آنکه مثل سلاطین بنیاد قصر خود نشسته افواج را در اطراف منتشر میسازند خدا تعالی در هیچ مقام در کتاب خود
ستایش ایشان نکرده است بلکه مدح کسانی میکند که بالذات کفار را قتل میکنند و خود از دست ایشان قتل میشوند چنانچه میفرماید ان الله اشترى
من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون یعنی
بدرستیکه خدا خرید از مومنین جانهای ایشان را و اموال ایشان را باینکه برای ایشان بهشت است کارزار میکنند در راه خدا پس قتل میکنند و قتل کرده میشوند
و قال عز وجل ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله یعنی خدا دوست میدارد کسانی را که کارزار میکنند در راه او و نیز میفرماید که يا
ايها الذين آمنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين
اعزة على الكافرين يجاهدون في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم درین آیه نیز خدا تعالی میفرماید
که خدا دوست میدارد کسانی را که در راه او جهاد میکنند پس بین که خدا تعالی درین آیات مدح مجاهدین میفرماید نه ستایش غزات و غازیان و مرحمت طلبان
اگر کدام آیه در شان چنین کسان باشد نشان دهند این امر هم من جانب ایشان بود که باوجود حصول حکومت و ریاست جهاد فی سبیل الله در نصیب
ایشان نبود و اگر بموجب حدیث صحاح ان الله ليؤيد هذا الدين برجل فاجر برای ترقی ریاست خود تائید دین کردند در تحت
آیات مدح مجاهدین فی سبیل الله مندرج نخواهند شد چه خود قتال نمودن با کفار امری دیگر است و افواج را برای قتال مامور کردن بتوقع ازدیاد ریاست
خود امری دیگر و تسلط فی الارض قرار واقع در زمانه آنحضرت صلعم بوقوع آمده بود و بعد آنحضرت صلعم علی الدوام و بروز غلبه اسلام بظهور میرسید تخصیص
عهدی نیست اکثر سلاطین در اسلام بوده اند که بقوة بازوی ایشان تسلط فی الارض حاصل گردیده مثل صلاح الدین رومی که در ترقی اسلام
و انتشار آن در بلاد و اطراف سعی موفور بکار برده و سلطان ناصر الدین بن شمس الدین التمش که دین اسلام را بسیار رواج داد در تاریخ نوشته

مذکور ہست کہ نان و نفقہ خود را از وجہ کتابت قرآن شریف میکرد و اموال بادشاہی را اصلا در ماکول و مشروب خود نمی آورد و علماء و صلحاء را نہایت
دوست میداشت و جلال الدین خلجی و علاء الدین خلجی کہ اسلام را رواج دادند و در معابد کفار مساجد بنا کردند لیکن ایشان را خلیفہ رسول
نمیتوان گفت و این قدر فتح بلاد کہ در ازمنہ ثلثہ نصیب مسلمانان گردیدہ اجر آن برائے مومنین مقاتلین و مجاہدین ہست نہ برائے آمرین
چہ مومنین خود نصرت دین خدا میکردند و جہاد فی سبیل اللہ مینمودند و مقاتلہ و فتح بلاد کہ از ایشان بوقوع آمدہ ہمہ در راہ خدا بود نہ بپاس خاطر امرا
گو ایشان نیز درین ضمن حصول مطلب خود فہمیدہ باشند و مراد از آیہ وما لہم فی الارض من ولی ولا نصیر آن نیست کہ تو میگوئی و
از رائے خود تفسیر کردہ مقر خود حسب اعتقاد علمائے اہل سنت در اسفل السافلین آمادہ میسازی و بتفاسیر خود رجوع نمینمائی بلکہ مراد از آیہ مذکورہ
مطابق آنچہ در تفسیر بیضاوی و مدارک و تفسیر حسینی ہست آن ہست کہ اگر خدا بر ایشان عذابے نازل کند کسے دوست و نصیر ایشان نباشد در زمین
کہ از آن نجاتے بخشد و بالفرض اگر کسے دوست ایشان نیست مراد از آن این ہست کہ در اعتقاد باطل ایشان کسے نصیر و دوست نیست کہ
ایشان را یاری دہد و اعانت ایشان نماید نہ آنکہ در ترقی اسلام نیز یاری ایشان نکند و یکی از مولفۃ القلوب معاویہ ہست بقول صاحب
جامع الاصول دہ ہزار از اصحاب رسول ناصر و دوست او بودند و مولفۃ القلوب منافق را میگویند قال و باید دانست کہ عصمت انبیاء
قطعی ہست و صحابہ کہ بالاجماع معصوم نبودند اگر از ایشان بتقاضائے بشریت وقتے از اوقات زلتے یا گناہے عمداً یا سہواً بوجود آید باز بزلال
عفو و توبہ و استغفار و رحمت الہی شستہ گردد چہ عجب و کلام محل طعن و تشنیع بلکہ عفو و مغفرت در حق ایشان قوی تر از دیگران متوقع و مرجو
بلکہ بالقطع معلوم کما قال اللہ تعالی ولقد عفا اللہ عنہم ان اللہ غفور حلیم ولقد عفا عنکم واللہ ذو فضل علی المومنین
فاعف عنہم واستغفر لہم وشاورہم فی الامر لقد تاب اللہ علی النبی والمہاجرین والانصار الذین اتبعوہ باحسان فی
ساعۃ العسرۃ من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منہم ثم تاب علیہم انہ بہم رؤف رحیم ولولا فضل اللہ
علیکم ورحمتہ فی الدنیا والاخرۃ لمسکم فیما افضتم فیہ عذاب عظیم اقول ادعائے قطعیت عصمت انبیاء
خلاف مسلک اہل سنت ہست چنانچہ صاحب مقاصد و شارح آن میگوید اما غیر کفر پس آن از قبیل کبائر ہست یا صغائر و صدور آن از روئے
عمد ہست یا از روئے سہو و ہر یک از آنہا قبل بعثت ہست یا بعد آن اما صدور کبائر بعد از بعثت از روئے عمد پس جمہور محققین و ائمہ
آنرا منع کردہ اند مگر حشویہ و پس ازان گفتہ کہ و اما صدور کبائر سہواً او علی خطاء فی التاویل پس اکثر علماء تجویز آن کردہ اند والمختار خلافہ
و بعد ازان ماتن و شارح میگوید اما قبل نبوت پس اکثر اصحاب ما و جمعی از معتزلہ قائل شدہ اند باینکہ صدور کبیرہ از انبیاء جائز ہست و ہم
باین صحت صدور کبائر عمداً و سہواً قبل بعثت تصریح نمودہ فخر الدین رازی در تفسیر کبیر و قاضی بیضاوی در تفسیر بیضاوی و شارح مواقف
در کتاب خود پس درین صورت لواطہ با آباء و ابناء و خواہران خود و سنگ و ماء و نہب اموال محترمہ و زنا با امہات و بنات و خواہران و شرب خمر
و غیر آن قبل نبوت عمداً با ارادہ خود و بعد نبوت سہواً و خطائے فی التاویل بر انبیاء جائز باشد اعوذ باللہ من ہذا الاعتقاد الباطل و چگونہ
عقل باور کند کہ بر چنین اشخاص جبرئیل نازل شود و افضل از ملائکہ مقربین باشند و حبیب خدا و خلیل خدا و کلیم خدا و روح خدا شوند معاذ اللہ
برائے اصلاح حال پر اختلال جمعی از صحابہ چہ اساسہا فاسدہ قائم کردہ اند و چہ قواعد کاسدہ بر پا نمودہ اند یعنے اگر ثلثہ گناہے کردہ اند
چہ عیب ہست انبیاء ہم مصدر معاصی گردیدہ اند و صاحب تحفہ ہمین طور در چند مقام ہمین نہج تحریر کردہ ہست و گاہی پیغمبر خدا را نسبت
بجہل تابیر نخل و غیرہ مینمایند تا برائے ایشان عذرے باشد در باب جہل عمر کہ بنائے قول لولا علی لہلک عمر بر آن بودہ و گاہی

بخطاهای پیغمبر و صواب رای عمر قائل میشوند و به پیغمبر خود نسبت مینمایند که در حالت جنابت میخواسته که نماز بجماعت گذارد تا برای عمر که بحالت
جنابت نماز جماعت واقع ساخت دست آویزی باشد و استماع غنا و لهو باطل بطرف پیغمبر خدا منسوب سازند و عمر را ازان منزه نمایند تا
فضیلت جزئی عمر بر جناب افضل المرسلین حاصل شود و مقصود اصلی و مآل کار تقریر ایشان آنست که علی را بر ثلثه فضیلتی حاصل نشود
از همین جهت در صدد اعلان خطایای انبیاء و اخفاء عیوب ثلثه و غیرهم و تنقیص و توضیع فضائل علی میمانند و قبل ازین صاحب رساله
جابجا ادعای برائت ثلثه بلکه جمیع مهاجرین و انصار از معائب ایشان کرده است و الحال استغفار جرائم ایشان مینماید و ما کی منکر عفو جرائم
و زلات مذنبین هستیم اگر باثم ایشان قابل عفو باشند اول توبه ایشان ثابت نیست و در صورت تسلیم شرط توبه آنست که رد مظالم
نماید و حقوق ناس را ادا سازد و کسی را که گمراه کرده است باز بر سر اهتدا آرد و اگر بکسی ایذا رسانیده است او را از خود راضی کند پس اگر
حق علی و فاطمه را مستور نموده باشند و ایشان را از خود راضی کرده باشند به براهین قطعیه ثابت کنند بلکه در صحیح بخاری آن است که فاطمه
تا دم مرگ از ایشان متکلم نشد و وصیت کرد که بر جنازه من حاضر نشوند تا اینکه وفات یافت و علی مرتضی شیخین را کاذب و غادر و خائن میدانست
اگر ایشان از جرائم خود بری و پاک می بودند علی مرتضی نسبت با ایشان هرگز بدظنه نمیشد و این هر سه آیات بالا که در عفو جرائم ایشان
آورده این آیات مختص اند در عفو جرم فرار که در جنگ احد از صحابه بوقوع آمده و ایشان بعد ازان نیز طریق فرار پیموده اند در
خیبر و غیره چنانچه منقول است در تواریخ که در جنگ هوازن که بعد فتح مکه پیش آمده بود ده هزار مجاهدین همراه آنحضرت صلعم بودند جمله فرار
کردند و پس خود ندیدند مگر هشت کس از بنی هاشم و دو سه کس دیگر بخدمت آنحضرت صلعم باقی ماندند آنگاه عباس بن عبد المطلب
آواز داد که کجائید ای بیعت کنندگان زیر درخت و حالانکه بیعت زیر درخت که به بیعت رضوان مشهورست نیز مشروط بعدم فرار از جهاد
است چنانچه در بیضاوی و جلالین و کشاف و غیره تفاسیر اهل سنت ست و بعد ازان نیز در خیبر و غیره فرار نموده اند و در وعید فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه داخل شدند و آیه لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین نیز مخصوص است برای کسانیکه
اطاعت نمودند در جنگ تبوک نه برای آن کسان که قلوب ایشان مدام مشوب بزیغ و فرار بود و آیه ولولا فضل الله در حق کسانی
است که متفق شده بودند باسناد بدکاری و تهمت قذف تا اینکه خدا تعالی هفده آیه نازل کرده از برائت مقذوفه مطلع ساخت و این
دو سه آیه که آوردی بر عفو عموم جرائم دلالت نمیکنند بلکه مختص اند برای عفو جرم فرار و تهمت قذف و کلام ما در غیر آنست قال معهذا
اینقدر گناه مقاوم طاعات و مشقات جهاد ایشان نمی تواند شد و بشارتی که در حق ایشان منصوص قطعیه قرآن و احادیث متواتره
است از آن چشم پوشیدن و عیوب نادره ایشان را تجسس کردن شان اهل ایمان نیست بحکم کریمه یا ایها الذین امنوا اجتنبوا
کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا و الزام باین شبهات باهل سنت وقتی
لازم آید که محل اعتقاد ایشان باشد چونکه بحکم کریمه یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا الامر
منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الاخر ذلک خیر واحسن تاویلا
نزد ایشان بجز کتاب و سنت دلیل حجت نیست اقول اول این وعظ و پند بعائشه لازم است که بر عثمان لعنت میکرد و میگفت
که لعن الله نعثلا لعن الله حراق المصاحف بعد ازان در صدد الزام شیعه باید شد و ثلثه گاهی مشقات و تکالیف جهاد نکشیده اند
که موجب عفو گناه ایشان باشد و گناه ایشان نه بآن وجه بود که مشقت جهاد مقاوم آن گردد چه هرگاه خلق خدا را بر غیر طریق

هرچه است اندر حدود شرع شریف افراط و تفریط نمودند حتی که افعال ایشان علت افتراق امت بهفتاد و سه فرقه گردید درین صورت مستحقات جهاد بهم
متقاوم آن نمی تواند شد و برای ایشان هیچگونه چاره نیست چنانچه حق تعالی میفرماید کیف یهدی الله قوما کفروا بعد ایمانهم وشهدوا
ان الرسول حق و بشارات قرآنیه مخصوص اند برای مجاهدین و مقاتلین فی سبیل الله و مطیعان خدا و رسول هدی و
ائمه هدی از مجاهدین بودند و نه از مطیعین چنانکه قبل ازین از کتب اهل سنت نقل کرده‌ایم و نیز آن بشارات مشروط است بسلامتی ایمان و سلب
ایمان مستلزم سلب بشارت است و مثل این بشارات برای مالک بن نویره و غیره نیز بشارات متعدده در قرآن مجید موجود است که اهل سنت
آنرا تسلیم نمیکنند پس هیچگونه این بشارات را برای ثلاثه تسلیم نخواهیم نمود و حق کسانیکه بشارات قرآنیه نازل اند این خطاب نیز بایشان است که
ومن یرتدد منکم عن دینه فیمت وهو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا و
الآخرة واولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و اگر کسی تمام عمر خود را در ترویج دین مبین و اشتغال بعبادت پروردگار بسر برد لیکن
یک جرم و تمام طاعات و حسنات او را باطل و حبط میگرداند نمی بینی که ابلیس لعین آن قدر مرتبه و منزلت خود باقصی المراتب رسانیده بود که گوی سبقت
از ملائکه برده و موسوم بمعلم الملکوت گردیده لیکن در یک عصیان که از سجده آدم یکبار نمود ملعون دنیا و آخرت گردید و سعی کردن در ترویج
و ترقی دین خلاف حکم خدا و رسول او کی جائز است اگر کسی بدو بروی پیغمبر است و او را باحتیال و المخادعه مطیع خود گردانیده و حاکم ایشان
گردیده آن پیغمبر را بیکار و بیکار گذاشته در ترویج دین او کوشش بلیغ نماید و مکنون خاطر از آن ترقی ریاست خود باشد و امت آن
پیغمبر را باحکام غیر مشروعه مامور سازد و در شرع او افراط و تفریط کند این عمل او کی پسندیده خدا خواهد شد و نه آن پیغمبر از و راضی است و
همچنین حال خلیفه و امام برحق است و احادیث که در مدح بعض کسان معین منقول اند از جمله موضوعات اند قابل استدلال نمی توانند شد و ما را
احتیاج بتجسس عیوب نادره ایشان هرگز نیست بلکه کتب اهل سنت از عیوب کبیره ایشان مملو و مشحون اند آنکه علمای اهل سنت در تاویلات
آن سعی موفور بکار می برند بعلمای خود باید گفت که چرا روایات مثالب ایشان درج کتب خود کرده خارج از ایمان گردیده و چشم از افعال ظلم پوشیدن
و مسائل غیر مشروعه ایشان خلاف مرضی خدا اغماض آوردن شایان اهل ایمان نیست و ما را هرگاه تیقن بتعدی کسی نرسد او را در شکنجه طعن و
تشنیع نمیکشیم و ممانعت سوء ظن به نسبت کسی است که یقینش بپایه جزم نرسد و بد گمانی و تجسس عیوب و اغتیاب مومنین البته بحکم آیه کریمه یا ایها
الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ممنوع و منهی عنه است بد گمانی بر ظالم و غاصب و حال اهل سنت آنست که کسانیکه علی الاعلان
بر اولاد رسول مقبول تعدی و ستم کشی کرده اند و ظلم ایشان از متواترات است ایشان را بری و پاک میانگارند و از سوء ظن جمیع ایشان
ممانعت میکنند و نهی میفرمایند و همین آیه برای ممانعت بد گمانی و تجسس عیوب ایشان سند می آرند چنانچه دمیری شافعی در حیوة
الحیوان مینویسد که چون از امام غزالی در باره لعن یزید استفسار نمودند جواب داد که لا یجوز لعن المسلم اصلا ومن لعن مسلما فهو
الملعون وقال صلعم المسلم لیس بلعان وکیف یجوز لعن المسلم وقد ورد النهی عن ذلک وحرمة المسلم اعظم من حرمة
الکعبة بنص من النبی صلعم ویزید صح اسلامه وما صح قتله الحسین ولا امره ولا رضاه بذلک ومهما لم یصح ذلک عنه
لا یجوز ان یظن ذلک به فان اساءة الظن ایضا بالمسلم حرام قال الله تعالی اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم
یعنی جائز نیست لعنت کردن مسلم هرگز و کسیکه لعنت کند بر مسلمان پس او ملعون است و فرمود آنحضرت صلعم که مسلمان لعنت کرده
نمیشود و چگونه جائز باشد لعنت کردن مسلمان و حال آنکه وارد شده است نهی از آن و حرمت مسلمان بزرگتر است از حرمت کعبه بنص نبی

که از پیغمبر ثابت و بریزید صحیح شده است اسلام او و صحیح نشده است کشتن او حسین را و نه حکم او و نه راضی شدن او و آن و هرگاه که صحیح نشد آن از وجائز نیست
اینکه گمان کرده شود آن باو بدرستیکه بدظنی نیز بمسلمان حرام است گفت الله تعالی بپرهیزید بسیاری را از ظن بدرستیکه بعض ظنها گناه است انتهی این است
حال علمای اهل سنت با قاتلان آل رسول که حرمت یزید را اعظم تر از حرمت کعبه می دانند و ظلم او که روشن تر از آفتاب است بالکل انکار آن میکنند که
یزید هرگز بسا این امر نشده و اگر کسی از ما باور کند بد گفتن او مینماید بار ملامت و سرزنش مینمایند و میگویند که نسبت بایشان بدظنی مشوید که
بموجب آیات قرآنیه ممنوع است چه جای آنکه بی ادبی ایشان که موجب خروج از اسلام است نزد ایشان و الزام ما اهل سنت بشبهات رکیکه واهیه است
که قابل اعتماد نباشد بلکه بمقدمات برهانیه یقینیه است که دفع آن نتوانند کرد و اهل سنت باوجود علم تعدی و ظلم ایشان اگر دیده و دانسته از عدل و
انصاف اغماض خواهند نمود و حق را مختفی خواهند داشت و تطهیر و تصغیر ظلم گردیده در حمایت ایشان خواهند پرداخت حجت ما بر ایشان تمام خواهد بود
و حسن اعتقاد بکسی دلیل حقیت او نمی تواند شد اکثر اهل هند اعتقاد به دیبی و بهوانی میدارند و باوجود معتقد دلائل بطلان عقیده خود متنبه نمیشوند و
در استحکام و متانت معتقد ایشان تزلزل و لغزش راه نمی یابد و الزاماتی که از جانب اهل اسلام نصاری عائد میشوند هیچ اختلال بسوء اعتقاد
تثلیث ایشان نمیرسد و الزام ما بمقدمات بدیهه چگونه مخل اعتقاد اهل سنت خواهد بود که بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون هر فرقه اعتقاد خود را حق
میدانند گو در نفس الامر باطل و پوچ باشد و دلائل نزد اهل سنت چهار اند کتاب سنت اجماع و قیاس و قیاس را در مقدمات برهانیه دخل داده از
حق حقیقی منصرف می شوند و از همین جاست که میگویند که کسیکه ایمان آورده و ترک وطن کرده و در راه خدا جهاد نموده چگونه ممکن باشد که در
صدد غصب حق کسی شود و اگر چه ثبوت رسد باز بتاویلات رکیکه باطله او را بری میسازند و ما در حق کسیکه میگوئیم از کتاب حدیث میگوئیم و یا از تواریخ
علمای اهل سنت و فرق که هست همین است که با تاویل آن نمی پردازیم و اهل سنت براه تاویل می پویند کما قال شارح المقاصد و اما ما وقع بین
الصحابة من المحاربات والمشاجرات على الوجه المسطور في كتب التواريخ والمذكور على السنة الثقات يدل بظاهره
على ان بعضهم قد حاد عن طريق الحق وبلغ حد الظلم والفسق وكان الباعث له الحقد والعناد والحسد واللداد وطلب الملك
والرياسة والميل الى اللذات والشهوات اذ ليس كل صحابي معصوما ولا كل من لقي النبي بالخير موسوما الا ان العلماء
لحسن ظنهم باصحاب رسول الله صلعم ذكروا لها محامل وتاويلات بها يليق وذهبوا الى انهم محفوظون عما يوجب التضليل والتفسيق
صونا لعقائد المسلمين عن الزيغ والضلالة في حق كبار الصحابة سيما المهاجرين والانصار المبشرين بالثواب في دار القرار
یعنی و لیکن چیزیکه واقع شده است در میان صحابه از کارزارها و نزاعها بر وجهیکه مرقوم است در کتب تواریخ و مذکور است بر زبانهای معتمدین دلالت
میکند بظاهر آن بر اینکه بعض ایشان بتحقیق تجاوز کرد از راه حق و رسید بحد ظلم و فسق را و بود باعث برای او کینه و حسد و خصومت و طلب
ملک و ریاست و رغبت بسوی لذات و شهوات زیرا که نیست هر صحابی معصوم و نه هر کسیکه ملاقات کرد پیغمبر را بنیکی موسوم است مگر بدرستیکه
علما از حسن ظن ایشان باصحاب پیغمبر خدا صلعم ذکر کرده اند برای آنها محامل و تاویلات که برای آنها لائق است و رفتند علما بسوی آنکه ایشان
محفوظ اند از چیزیکه موجب تضلیل و تفسیق باشد برای نگاه داشتن عقائد مسلمین از کجی و گمراهی در حق کبار صحابه خصوصا مهاجرین و انصار که
بشارت داده شدگان اند بثواب در دار القرار انتهی پس ظلم و فسق صحابه و میل ایشان بسوی لذات و شهوات و کینه و حسد و انحراف از حق بطریق
علمای اهل سنت ثابت و متحقق است و برای تاویل گنجایش بسیار است اگر خواهند مشرکین و یهود و نصاری را تاویل کرده تابع دین مبین
گردانند و هیچ کدام فرقه بر روی زمین ضال نباشد قال اگر از کسی بجز انبیا صدور گناه از وی شود چه باک اینقدر هست که اهل سنت

جمیع صحابه را از حقوق صحبت و خدمت رسول صلعم و جان بازیها و ترک خانمان و بذل مال و نفس در راه خدا و ترویج دین و شریعت مزا
و آیات نازله در شان شان و حدیث ناطقه برفعت و علو مکان ایشان در نظر دارند و عفو و مغفرت ایشان فی القرآن خوانند و فرقه شیعه غیر
از عیوب و گناه نادره ایشان چیزی نمی بینند اقول مستثنی نمودن انبیا را از صدور گناه خلاف مسلک اهل سنت است بلکه ایشان خطایا
انبیا را ظاهر میکنند و میگویند که قبل بعثت صدور گناه کبیره عمداً از ایشان مثل زنا و لواطه و سرقه و قتل نفس و شرب خمر وغیره و بعد بعثت سهو
یا خطائی بتاویل جائز است و عیوب ثلثه را نهان میدارند و در برائت ایشان سعی موفور بکار میبرند و میگویند که اگر از ایشان گناهی
صادر شده چه باک است انبیا هم مصدر معاصی شده اند مثل و عصیٰ آدم ربه فغویٰ چنانکه صاحب تحفه میگوید و صاحب رساله پاس خاطر ثلثه
معاصی را چنان سهل و سبک فهمیده که در ارتکاب آن هیچ باکی نمی داند و حال آنکه خدا تعالی بر مرتکب ذنوب وعید شدید میفرماید و وعده ادخال
نار جهنم مینماید چه عاصی خارج است از اطاعت خدا و مستحق عذاب شدید است حسب ارشاد خدا و مغفرت امری است که ورود وصول آن بهمه کس
جزم کلی حاصل نیست اختیار بخداست اگر خواهد مغفرت نماید و اگر خواهد معذب کند چون معاندین آل رسول بارتکاب مآثم کبیره که موجب خروج
از ایمان است جرات و مبادرت کرده اند میخواهند که صفای ایشان بر مردم ظاهر کنند علی الاجمال میگویند که در اختیار گناهی باکی نیست و حال آنکه
ارتکاب بعض معاصی موجب خروج از ایمان است و کلام او در همان جرم است نه در هر گناهی که قابل مغفرت است و اسناد تجسس عیوب جمیع
صحابه بطرف شیعه دروغ محض است چه شیعه اکثر صحابه را محب آل خدا و مقبولان درگاه کبریا میدانند و نیز نظر بر حق صحبت و خدمت رسول
و ترک وطن و جانبازی های ایشان میدارند مگر جمعی که بعد آنحضرت صلعم از حق تجاوز کردند ایشان را البته بهتر نمی دانند و تعجب است که اهل سنت
حقوق صحبت و خدمت رسول را در نظر میدارند و جانبی از ایشان که خدمات سابقه خود را کان لم یکن انگاشته بعلت حب جاه و ریاست
اهل بیت رسول را ایذا ها دادند و بجها رسانیدند و حقوق ایشان غصب کرده از صراط مستقیم و دین مبین معتسف و منحرف گردیدند آنرا
ملاحظه نمیکنند و در کدام ملت روا است که در خدمت بادشاه وقت بجان و دل مصروف باشند و آن بادشاه پیش از وفات خود در رعایت و
حفاظت حقوق اهلبیت خود بتاکید بلیغ امر فرماید و بعد وفات او برعکس وصیت او عمل کنند و اولاد و اقارب او را بانواع الالم هموم ملول و
محزون سازند همین رعایت خدمت اوست و باز متوقع رضا و شفاعت او میشوند و مجرد صحبت رسول بکار نمی آید منافقین هم در صحبت
آنحضرت صلعم مداومت میکردند و معلوم نیست که ایشان خدمت رسول چه کرده بودند هرگاه در مکه بودند حفاظت نمودن آنحضرت از کفار
نتوانستند تا اینکه حکم هجرت از جانب خدا نفاذ یافت و چون در مدینه رسیدند و بجهاد مامور شدند گاهی قدم ثبات در میدان معرکه نفشردند بلکه
فرار نموده آنحضرت را در هزارها اعدای دین تنها گذاشتند این بود خدمت رسول مقبول و جواب آیات نازله در حق ایشان و ترویج
دین و ذکر مغفرت فی القرآن پیش ازین گذشت و احادیث که در مدح ایشان منقول اند از جمله موضوعات اند و شیعه هرگز عیوب نادره
ایشان را ملاحظه نمیکنند بلکه چیزیکه شایع و ذایع است و در تمام امت آنحضرت معرکه آرا است بآن متمسک میشوند و شیعه را با ایشان
کدام عداوت ذاتی است که در صدد تجسس عیوب نادره ایشان باشند و کدام قصور ایشان کرده اند همین که با آل رسول بے اندامیها
و بے جا تعدیها کرده اند لهذا ایشان را مورد طعن و تشنیع میدانند و روایات کتب اهل سنت شاهد عدل عیوب ایشان است قائل
و بر نقل کذابان و دروغ گویان در پے طعن و تشنیع صحابه رفتند و از قرآن حجابے برندارند بلکه شایان اهل ایمان آنست که بحکم یا
ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین

باحتیاط روند وکسی را از ایشان طعن وتشنیع نکنند بلکه شب و روز در باب آنها دعای مغفرت خواندن از ضروریات اسلام دانند و هرکه باآنها کینه دارد و تشنیع نماید آنرا از جماعه مسلمین خارج شمارند اقول حاشا که شیعه بر نقل کذابان و دروغ گویان در پی طعن وتشنیع صحابه روند بلکه از نقل کسانیکه نزد اهل سنت صادق اللهجه و معتمد علیهم و عدول و موثقین اند از اقوال ایشان در پی طعن میروند مثل صاحب بخاری و مسلم و جمع بین الصحیحین و جامع الاصول و مشکوة و تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر و تفسیر درمنثور و شرح مقاصد وشرح مواقف و استیعاب و صواعق محرقه وغیره و با آیات قرآنیه که در وعید و مذمت ظلمه و فسقه و موذیان مومنین وارد اند از آن صحابی بر گیرند و با بر تحقیق علمای اهل سنت کار بند میشوند و در قرآن شریف نام کسی بتصریح مندرج نیست تا معتقد خوبی او شویم چنانکه مدح صحابه علی الاجمال در قرآن موجود است همچنین مذمت ایشان و ذکر نفاق بعضی از ایشان هم مجملا مذکور است بلکه اهل سنت از قرآن حسابی بر نمیدارند و در قرآن مدح مومنین جابجا مذکور است و مالک بن نویره و قوم او را که مومن بودند مرتد میدانند حالانکه ارتداد ایشان در قرآن در هیچ مقام مذکور نیست و اگر ارتداد ایشان از خارج ثابت میکنند ما نیز ارتداد جمعی دیگر را از خارج ثابت میکنیم و هرگاه علمای اهل سنت حال هر یک تحقیق نموده درج کتب خود کرده باشند باز ما را احتیاج بتنقیح و تنقید آن باقی نمانده و کسانیکه قابل استغفار اند از صحابه کبار در حق ایشان دعای مغفرت می خواهیم بلکه جمعی را از ایشان اولیای کامل می دانیم و بتوسل ایشان جهت حصول مقاصد خود میگوئیم اللهم باصحاب محمد لیکن از کسی که علی و فاطمه زهرا آزرده رفتند از ایشان رنجیده میداریم و بخوبی ایشان اعتقاد نداریم و چگونه جمله ایشان را در یک سلک کشیم و با هر رطب و یابس اعتقاد صحیح داریم و انصاف را از دست دهیم صحابی گرچه جمله کالنجوم اند لیکن بعضی کواکب نحس و شوم اند و آیه یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا در حق ولید بن عقبه برادر مادری عثمان نازل گردیده است که خبر دروغ بآنحضرت رسانیده بود چنانکه در بیضاوی و مدارک وغیره تفاسیر اهل سنت است و ولید نیز از صحابه کبار بود از همین جا پی بخوبی صحاب توان برد قال زیرا که حق تعالی مسلمانان را در کتاب خود بسه قسم منقسم ساخته قسم اول للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون ٥ و مال برای فقرا است که هجرت کنندگان اند بیرون کرده شده اند از خانها و اموال شان در حالیکه طلب میکنند فضل خدا و رضای او و نصرت میکنند دین خدا و رسول او را آن گروه ایشان اند راست بازان هم در اقوال هم در افعال قسم دوم والذین تبوؤا الدار والایمان من قبلهم و مال برای کسانی است که جا گرفتند در سرای هجرت و خانه ایمان یعنی مدینه مطهره پیش از هجرت مهاجران یعنی انصار یحبون من هاجر الیهم دوست میدارند کسی را که هجرت کند بطرف ایشان یعنی بمهاجرین الفت دارند ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا و نمی یابند انصار حسدی و غدغه در سینه های خود از آنچه عطا داده شود بایشان یعنی آنچه رسول کریم صلعم بایشان عطا فرماید بآن راضی میشوند و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و ایثار میکنند و مقدم میدارند انصار مهاجران را بر نفسهای خود اگرچه هست بایشان حاجت یعنی اگرچه انصار هم حاجت بمال دارند اما بسبب علو همت میخواهند که حاجت مهاجرین روا گردد و تمام اموال بر ایشان قسمت باید ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و هرکه نگاه داشته شود از بخل نفس خود پس آن گروه ایشان اند فلاح یافتگان انصار را درین آیه محبت مهاجرین و خدمت آن بزرگواران ستایش نموده و همین سبب فلاح را و البته حال ایشان ساخته

پس هر کرا اراده نجات و فلاح خود منظور باشد مانند انصار محبت مهاجرین را شیوه خود سازد و از کینه و عداوت و طعن و تشنیع آنها دور بوده شب
و روز در حق آنها مغفرت در حق آنها خواهد تا در زمره قسم دوم محشور شود والذین جاؤا من بعدهم یقولون و مال برای کسی است که آمدند بعد
مهاجرین و انصار میگویند ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا
ربنا انک رؤف رحیم ای پروردگار بیامرز ما را و برادران ما را که سبقت کردند ما را بایمان و مگردان در دلهای ما کینه و عداوت برای
کسانیکه ایمان آورده اند یعنی در حق صحابه دعای خیر میکنند و از کینه صحابه بیزاری میجویند ای پروردگار ما بدرستیکه مهربان و رحمت کننده
بر ما یعنی دعای ما را اجابت فرما پس در حق صحابه دعا باید کرد و کینه یکسو باید نهاد و سب و جرح زبان درازی نباید کرد تا در زمره قسم سوم اهل ایمان
محشور گردد اقول حق تعالی جمله مسلمانان را در کتاب مجید خود به سه قسم منقسم نگردانیده است بلکه کسانیکه مقسوم علیهم مال فی و فقرا اند ایشان
را سه قسم کرده است و اغنیا و مالداران از زمره ایشان خارج اند و این آیات در باره تقسیم اموال فی است و آن مال مخصوص است برای خدا
و رسول و ذی القربی و اقارب آنحضرت و ایتام و مساکین و ابناء سبیل مثل مال خمس که از ان آل رسول ممنوع گردیدند و مال فی مالی است که بدون مشقت
سفر و بی تکلیف قتال بدست آید جناب رسول خدا صلعم این مال را مالک است و آنحضرت را اختیار است هر که خواهد بدهد و آن مال قبیله بنی نضیر
که بطارد و طن گردیده بودند آنحضرت آن مال را مهاجرین عطا فرمود و انصار را بجز سه کس نداده اند و انصار نیز بموجب حکم خدا مهاجرین را بر
نفوس خود ایثار نموده اند مامور بودند مؤمنین باینکه هر گاه رسول من خواهد این مال مخصوص کند لیکن شما در باره آن گفتگو نکنید چنانچه میفرماید
وما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا واتقوا الله ان الله شدید العقاب للفقراء المهاجرین الآیة
پس آنحضرت مهاجرین را عطا فرمود و انصار را بجز سه کس نداد و مهاجرین نیز مخصوص اند باوصاف حمیده چند مثل فقر و ابتغاء فضل خدا
و رضوان او و نصرت دین خدا و رسول او که مراد از آن قتل کردن کافران است از دست خود پس هر که از مهاجرین این اوصاف مذکوره محروم
بود از شرف این آیه خارج است و عمرو عاص نیز از مهاجرین بود و در زمان آنحضرت صلعم بر شیخین حاکم و امیر هم مانده است و در عهد خلیفه
ثانی اکثر بلاد را فتح کرده است و بالذات با کفار مقاتله هم کرده است لیکن باوجود استجماع اینقدر امور محموده آخر کار خسر الدنیا والآخرة گردید بعوض
این است که فلاح و نجات موقوف است بر خاتمه بالخیر و انصار بموجب حکم خدا و اطاعت رسول که حق تعالی فرموده بود وما آتیکم الرسول فخذوه
در تقسیم اموال چون و چرا نکردند آنحضرت این مال مهاجرین را مخصوص فرموده بودند و انصار نیز بموجب حکم آیه ایشان را بر نفوس خود برگزیدند
این کمال اطاعت و سعادت انصار است لیکن این ایثار انصار بمقتضای محبت و خلت مهاجرین هرگز نبود بلکه بموجب حکم خدا بود که در آیه
مذکور است و اگر چنین نمیکردند از اطاعت خدا خارج میشدند و ستایش ایشان نیز از این جهت است که اطاعت حکم خدا نمودند خدا تعالی کیفیت
اطاعت ایشان را در آیه واضح میگرداند و انصار هجرت مهاجرین را بسوی خود از جهت حصول سعادت دوست میداشتند نه آنکه در
تقسیم اموال مهاجرین را از روی محبت بر نفوس خود ایثار نموده بودند الا آنکه بحکم خدا و تاکید جناب باری بود نه از رهگذر دوستی مهاجرین
و حال انصار هم حسب روایات اهل سنت علی الدوام بر یک دستور نبود بلکه سکوت ایشان در اینجا محض بتاکید حکم خدا بود و در روز
حنین آنحضرت صلعم مال غنیمت را مخصوص ... بعضی از قریش داد و انصار باهم گفتند یعطی قریشا و یترکنا
و سیوفنا تقطر من دمائهم یعنی میدهد قریش را و ترک میکند ما را و حال این است که شمشیر ما میچکد از خون
ایشان چنانکه صاحب جمع بین الصحیحین میگوید و نیز انصار گفتند و اذا کانت الشدة فنحن ندعی و یعطی غنائم غیرنا

یعنی هرگاه میشود سختی پس ملو انده میشوم و میدید غنیمت را اختیار یار اپس اگر انصار مهاجرین را باقتضاے محبت بر خود ایثار نمودندی یا بت کہ علی الدوام بہیچ تالف و اتحاد می بودند نہ اینکه فی وقت دون وقت پس ادعاے کاذب صاحب رسالہ کہ انصار از راه محبت مهاجرین را بر خود اختیار نمودند باطل محض است و تخصیص مهاجرین و ائتلاف و اتحاد فیما بین نیست بلکه محبت جمیع مومنین باهم از لوازم ایمان است چنانکه حق تعالیٰ میفرماید المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض لیکن چنانکه محبت مومنین واجب است همچنین عداوت و کینه اعداء دین نیز واجب است و ایشان را مورد سهام ملام نمودن از ضروریات دین است زیرا که همچنانکه حب فی الله واجب است همچنین بغض فی الله نیز واجب است و دعاے مغفرت و آمرزش براے مهاجرین مخلصین و انصار صادقین و دیگر مومنین که سبقت با یمان برده اند از علامات ایمان است و از آثار دینداری است در اعتقاد ما تا در زمره قسم سوم داخل شوند و قسم سوم مومنین اند که دعاے مغفرت میکنند براے خود و براے کسانیکه سبقت برده اند با ایشان با یمان نه کسانیکه مرتد شده اند از ایمان و خداے تعالیٰ درین آیه تخصیص اهل ایمان کرده است که براے مومنین دعاے مغفرت میکنند چنانچه میفرماید والذین جاءو من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان و این نگفته است که براے صحابه علی العموم دعاے مغفرت کنید صاحب رسالہ لفظ صحابه از جانب خود تجویز کرده است و صحابه را نیز علی العموم میگو هرکس که باشد لیکن ما این را کے تسلیم میکنیم که سراسر مخالف قرآن و حدیث است مقصدش این است که اعداء آل رسول را بدعاے مغفرت و خیر یاد کنید و ایشان را مورد طعن و تشنیع نسازید که ایشان از اصحاب آنحضرت صلعم و از مهاجرین بودند و این براے جمیع ایشان از ما ممکن نیست قال و شک نیست که این وصف سواے اهل سنت در هیچ فرقه یافته نمیشود بلکه روافض هزارها طعن بگمان فاسد خود بجناب آن پاکان میکنند و همچنین خوارج خذلهم الله لا بد معلوم است که فرقه ناجیه اهل سنت اند نه مخالفان شان و هو المطلوب این است دلائل اصول مذهب اهل سنت و جماعت اقول لعنة الله علی الکاذبین بلکه جمیع فرق اسلام براے مومنین سابقین دعاے مغفرت مینمایند لیکن در آیه نام کسے مندرج نیست که براے فلان مومن دعاے مغفرت باید کرد بلکه علی العموم جمیع مومنین سابقین و هم مومنین لاحقین را بدعاے خیر یاد میکنند و اگر مقصود این است که جمیع صحابه را مومن باشد یا مرتد یا منافق بدعاے خیر یاد باید کرد البته این خاصه اهل سنت است ایشان را مبارکباد و اهل سنت بر رطب و یابس را که در زمانه آنحضرت بود مومن باشد یا منافق یا مرتد گردیده باشد فضل و بهتر میدانند و کسیکه عدو اهل بیت رسول است آنکس نزد ایشان زیاده تر معتمد و محبوب است بخلاف شیعه که هرکس را از اصحاب آنحضرت بر رتبه و منزلت او می دارند پس اگر برایمان خود ثابت و برقرار است او را از اخیار و ابرار امت میدانند و اگر از طریق حق منحرف است او را اشرار میدانند و روافض بر هیچیک مومنے طعن نمیکنند و طعنے که میکنند حسب تحریر علماء اهل سنت بی پرده بر ظلمه و غاصبان حقوق آل نبی میکنند نه بر مومنین و نه همین محض و گمان فاسد خود هیچکس را متهم نمیسازند بلکه شاهد است بر آن روایات کتب اهل سنت و در حیوة الحیوان دمیری شافعی مرقوم است که ابو حنیفه کوفی از صادق علیه السلام التماس کتابت بنام اهل کوفه نمود و گفت که هزارها مردم صحابه رسول را بد میگویند براے ممانعت ایشان کتابے بنویسید حضرت صادق ننوشتند و عذر عدم اطاعت تحریر خویش آوردند و در جواهر العقدین از دارقطنی روایت است که ابو حنیفه از امام محمد باقر گفت که اهل کوفه گمان دارند که تو صحابه رسول را بد میگوئی کتابتے بنام ایشان بده که با ایشان برسانم که بد نگویند آنحضرت نیز عذر عدم اطاعت تحریر خود کردند پس علی الدوام این طریقه در شیعیان اهل بیت جاری مانده است و آل رسول دشمنان خود را بد می دانستند و اگر ایشان را مومن باور میکردند چگونه مورد طعن میساختند و کسیکه مومن را بدی یاد میکنند خصوصاً صحابه رسول

مقبول باشد و ہرگز از ایمان بہرہ نیست و خوارج و نواصب نیز برادر کوچک اہل سنت اند فرقے کہ ہست ہمین است کہ ایشان آل رسول را علی الاعلان
سبّ و لعن میکنند و اہل سنت در تنقیص فضائل و توضیح مناقب ایشان سعی موفور بکار میبرند کہ رتبہ ایشان انحطاط پذیرد و در نظر مردم
ایشان را چندان وقعتے و فضیلتے نباشد کہ توہم ترجیح و تفوق ایشان بر ثلثہ پیدا گردد و عداوت امریست قلبی منحصر بر اعلان و اظہار نیست
بلکہ از افعال و آثار شخص نیز بران استدلال توان نمود و بعضے علی الاعلان ہم عداوتے میدارند چنانچہ شطرے از عداوت اہل سنت قبل
ازین تحریر نمودہ ام و قاضی ابن خلکان در وفیات الاعیان می نویسد کہ کان علی بن الجہم القرشی منحرفا من علی کرم
اللہ وجہہ لان محبتہ لا یجتمع مع التسنن چنانچہ صاحب تحفہ ہم در حاشیہ کید ہفتادم نقل آن نمودہ یعنی بود علی بن جہم قرشی منحرف
از علی کرم اللہ وجہہ زیرا کہ دوستی علی جمع نمیشود با تسنن و شک نیست کہ اہل سنت لشکر عائشہ را کہ دشمنان علی بودند از اہل سنت می شمارند
و ہمچنین پلوران معاویہ را کہ ہمہ ایشان اعدای علی بودند و طرفہ این است کہ اہل سنت اعدای علی را جنتی قطعی میدانند و کسیکہ قائل حقیت ثلثہ نیست
او را رافضی و خارج از ایمان میدانند و عناد علی را محمول بر اجتہاد مینمایند و عناد ثلثہ را محمول بر اجتہاد نمیکنند ان ہذا الشیء عجاب و ادعای
اہل سنت بمحبت آل رسول قولی است لسانی کہ بر بیانے ندارد چہ محبت آنست کہ عمل بر اقوال محب خود کنند و ایشان در اکثر مسائل مخالفت
علی می سرایند و آنجناب را یکے از مجتہدان امت فہمیدہ در مخالفت آنحضرت باکے ندارند و این لقب اہل سنت نیز برائے این فرقہ در
زمان معاویہ بن ابی سفیان حاصل گردیدہ است چنانچہ شاہد است بر آن کتاب صواعق محرقہ پس اہل سنت در اصل از تابعان معاویہ اند
و معاویہ و ہمراہیان او بارشاد جناب رسالتمآب از اہل جہنم اند چنانکہ در صحیح بخاری و فتح الباری شرح او مرقوم است کہ آنحضرت صلعم فرمودند یا
عمار تستقتلک الفئة الباغیة یدعونک الی النار وتدعوہم الی الجنة یعنی ای عمار قریب است کہ قتل کنند ترا گروہ باغی خواہند
خواند ایشان ترا بسوی دوزخ و خواہی خواند ایشان را بسوی بہشت و شک نیست کہ ہمراہیان معاویہ عمار را کہ ہمراہ علی بود قتل کردہ اند پس
معلوم شد کہ ہمراہیان معاویہ کہ اہل سنت و جماعت بودند جہنمی بودند و ہمراہیان علی کہ شیعیان علی بودند از اہل بہشت بودند و در نجات
شیعہ شکے نیست چہ ایشان متمسک اند با اہل بیت علیہم السلام و نجات منحصر است در پیروی ایشان بعد آنحضرت صلعم موافق حدیث شریف
انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بہما لن تضلوا احدہما اعظم من الآخر کتاب اللہ عز و جل
حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اہل بیتی ولم یفترقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف
تخلفونی فیہما وحدیث مثل اہل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح من رکبہا نجی ومن تخلف عنہا غرق
و در حدیث اول عترتی اہل بیتی موجود است و صاحب تحفہ لفظ اہل بیتی را بجہت تعصب محذوف ساختہ فقط لفظ عترتی را باقی گذاشتہ است و
معنی آن عام گرفتہ است یعنی آل رسول باشند یا کسی دیگر از قریبان آنحضرت صلعم تا تمسک با اہلبیت مخصوص نباشد و آنکہ اہل سنت بیان
میکنند قول آن حضرت صلعم را در بارہ فرقہ ناجیہ ما انا علیہ و اصحابی نیز مفید مطلب ماست چہ ما پیروی میکنیم چیزے را
کہ بر آن آنحضرت و اصحاب ہر دو متفق بودند نہ آنکہ اصحاب بر آن متفرد باشند کہ مخالف عمل رسول مقبول باشد و اہل سنت پیروی صحابہ
تنہا ہم مینمایند گو خلاف ارشاد آنحضرت صلعم باشد و در پیروی اہل بیت تنہا البتہ نجات متصور است زیرا کہ پیروی اہل بیت بعینہ
پیروی رسول خداست از جہت انتقال علم از آنحضرت صلعم با ایشان سینہ بسینہ چنانکہ در صواعق محرقہ مذکور است کہ آنحضرت فرمودند لا
تعلموہم فانہم اعلم منکم یعنے تعلیم مکنید ایشان را یعنی اہل بیت را بدرستیکہ ایشان عالم تر اند از شما و این ارشاد آنحضرت دلالت

میکنند بر کثرت و کلیت علم و عدم افتقار ایشان در علم بسوی دیگری سوای آنحضرت صلعم و بنابر آن آنحضرت صلعم در پیروی اهلبیت اضافه پیروی
خود نکردند چنانکه در پیروی اصحاب مطابقت پیروی خود افزودند و چون علم قرآن نیز نزد اهل بیت بود و بنابر آن عدم افتراق قرآن از اهل بیت
ارشاد کردند و بتمسک هر دو هدایت نمودند پس معلوم شد که نجات در پیروی اهلبیت منحصر است بعد آنحضرت صلعم و نیز برای نجات شیعیان علی
بشارتهای متعدده منقول است که آنحضرت بارها فرموده اند یا علی انت وشیعتک فی الجنة و علی و شیعته الفائزون
یوم القیامة فی الجنة چنانکه در صواعق محرقه وغیره بطرق متعدده مرویست و اهل سنت و جماعت را گاهی نفرموده اند
که ایشان جنتی اند و آنکه صاحب تحفه صاحب صواعق محرقه از دارقطنی کاذب روایت میکنند که در آخر این بشارت چنین است که الا من یزعم
انه یحبک اقوام یصغرون الاسلام یقال لهم الرافضة این استشهاد از قبیل استشهاد ابن آوی بذنب اوست
و دلیل بر وضع آن این است که دارقطنی علامات ایشان در آخر روایت چنین نوشته که لا یشهدون جمعة و لا جماعة و یطعنون علی السلف
یعنی حاضر جمعه و جماعت نخواهند شد و بر گذشتگان طعن خواهند نمود انتهی چون در زمان سابق بسبب غلبه اعداء اهل بیت نماز جمعه و جماعت موافق
مذهب حق صورت نمی بست بنابر آن اهل حق حاضر جمعه و جماعت نمیشدند و از آداب مذهب شیعه نیست که عقب هر دلی و کوفی نماز گذارند
ازین جهت در آخر بشارت جنتی شدن شیعه این فقره را از جانب خود زیاده کرده و ببین که اکنون در هر شهر و قریه جمعه و جماعت بطور مذهب
شیعه بوقوع می آید اگر این فقره اخیره ارشاد آنحضرت می بود وجود جمعه و جماعت در شیعه گاهی صورت نمی بست و آنکه صاحب تحفه میگوید که نام
شیعه علی و شیعه اولی چون روافض باین لقب ملقب شدند ما ترک نمودیم میگوییم که هر که ادنی شعوری میدارد این مقوله را پسند نمیکند چه بینی را
شیعه گفتن چنان است که سیاهی را سپیدی گفتن بلکه شیعیان علی کسانی اند که بتفهیم قلب محبان جان نثار و پیروان استوار حضرت علی اند و اما لعنت
همراهیان عائشه و معاویه را نیز از زمره اهل سنت میدانند پس باید که ایشان هم شیعیان علی باشند و چنین هزلیات و هفوات را طفل دبستان
هم پسند نخواهد کرد و چگونه معقول باشد که چیزیکه ممدوح و مبشر بدخول جنت نعیم باشد انرا تبدیل نمودن بقول حق سبحانه تعالی اتستبدلون
الذی هو ادنی بالذی هو خیر تغییر مبشر تبدیل نمایند و هر گاه اهل سنت در جواب شیعه متحیر میباشند بجز مضحکه اطفال
چیزی نمیگویند و من برای تکذیب قول صاحب تحفه دو سه اقوال اسلاف او را نقل میکنم تا معلوم شود که شیعیان علی کیستند مجد الدین
فیروز آبادی در قاموس مینویسد شیعة الرجل بالکسر اتباعه و انصاره و الفرقة علی حدة و یقع علی الواحد و الاثنین
والجمع والمذکر والمؤنث و غلب هذا الاسم علی من یتولی علیا و اهلبیته حتی صار
اسما لهم خاصا یعنی شیعه مرد پیروان و یاران او هستند و فرقه علیحده و واقع میشود بر یک کس و دو کس و جماعت مردم
و مذکر و مؤنث و غالب شد این اسم بر کسیکه دوست دارد علی را و اهل بیت او را تا اینکه گردید اسم برای ایشان خاص و محی الدین بغوی در تفسیر
معالم التنزیل مینویسد که ان المسح مذهب عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و سلمان الفارسی
و ابوذر و عمار و انس بن مالک و ائمة اهل البیت و المنعقد علیه مذهب شیعتهم الامامیة من الفقهاء
یعنی مسح پا مذهب عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و سلمان فارسی و ابوذر و عمار و انس بن مالک و ائمه اهل بیت است و منعقد شد
بر آن مذهب شیعه ایشان که امامیه اند از فقها و شارح مواقف میگوید الشیعة ای الذین شایعوا علیا و قالوا انه الامام بعد
رسول الله صلعم بالنص اما جلیا و اما خفیا و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج عنه و عن اولاده وان خرجت فاما بظلم

یکون من غیرهم و امبقیة منه و مراو که ذ یعنے شیعه آن کسانیکه مشایعت کردند علی را و گفتند که او امام است بعد پیغمبر خدا بنص
جلی یا خفی و اعتقاد کردند اینکه امامت خارج نمیشود از وے و از اولاد او و اگر خارج میشود پس بظلمے که میشود از غیر ایشان و یا بتقیه از وے و از اولاد او و منهم
همچنین صاحب ملل و نحل می نویسد پس همین که اطلاق شیعه بر کدام فرقه است کسیکه علی را بعد رسول خدا صلعم بلافصل خلیفه منصوص اعتقاد
کنند یا ابوبکر را بعد آنحضرت خلیفه دانند و همین که لفظ شیعه مشتق است از مشایعت چنانکه شارح مواقف میگوید الذین شایعوا علیا
یعنی پیروی علی کردند بعد آنحضرت نه پیروی کسے دیگر مثل ابوبکر و عمر پس خارج شدند اهل سنت از شیعه
بلکه اهل سنت اتباع معاویه را میگویند چنانکه دمشقی دا دوست موجد لقب اهل سنت برے تبعه خود و اهل سنت اگرچه ادعا میکنند که ما تابع
حضرت امیر و اولاد آنجناب هستیم لیکن در مسائل کلامیه اصولیه و فقهیه فروعیه تبعیت عترت طاهره را منظور نظر ندارند بلکه در مسائل اصولیه
تابع ابوالحسن اشعری و ابومنصور ماتریدی اند و در مسائل فروعیه فقهیه تابع ائمه اربع اند چنانکه جلال الدین دوانی در شرح عقائد گفته و نجات
را منحصر در پیروی ابوالحسن اشعری انگاشته و من مخالفت علمای اهل سنت را با اهلبیت قبل ازین بیان کرده ام پس تابع اهل بیت
کسی است که پیروی ایشان میکند و اهل سنت را پیروی اهلبیت که موجب نجات است از ازل نصیب نیست و معلوم نیست که این ابوالحسن
اشعری ماه لو ندارند کجا بید اشد که نجات را منحصر در پیروی او میدانند نه از اهل بیت است و نه از صحابه و نه کدام حدیثے در باره او منقول است
که نجات مرحومه منحصر در پیروی او باشد قال مجاهد الله سبحانه این همچی راسخ است که تمام جن و انس جمع شده خواهند که این را جنبش دهند
نتوانند و او جنبش این اصول بالگاه متصور گردد چنانکه اهل سنت بر ایمان مهاجران و انصار و غیرهم اصحاب سید ابرار آیات بینات و نصوص
محکمات قائم کردند و بر شوکت و کثرت و غلبه ایشان و بر قلت و ذلت منافقین شاهد عدل آوردند و وساوس شیطانی بوجهے دفع نمودند
که هباء منثورا گشت و اثرے از آن نماند اقول الفا دفع ادعائے باطل و سرکوبی استکبار صاحب رساله بوجهے کرده ام که بالمره او را ساکت
گردانیدم آینده هوس چون و چرا در دماغش باقی نگذاشتم و همچنانکه او در مدح مهاجرین و انصار آیات قرآنیه علی العموم آورده خواه مومن
باشند خواه منافق خواه مرتد گردیده باشند همچنین من نیز در دفع او آیات محکمات و نصوص بینات بر ایمان قوم مالک و بنی یربوع و قوم بنی
فزاره و قوم بنی سلیم و غیره که نزد اهل سنت مرتد شده اند از کلام ملک علام آورده ام که اگر تمام جن و انس جمع شده خواهند که این را جنبش
دهند نتوانند و اعتقاد ایمان مهاجرین و انصار عین ایمان است و اعتقاد عدم ایمان ایشان کفر و حقیقة کذب است صریح و اگر کدام
روایت شاذه مخالف اعتقاد منقول شده قابل اصغا نیست و جوابش قبل ازین گذشت مگر متنازع در چیز یکسان است که اهلبیت رسول
عداوے و علاوتے میداشتند و حقوق ایشان غصب نمودند و من قبل ازین بسم کیفیتی دعیوب ایشان را منکشف گردانیده ام و بر کثرت
منافقین و قلت و ذلت مومنین هرگز دعوی ما نیست صاحب رساله از جانب خود اعتراضی میتراشد و باز آنرا منسوب بما کرده در صدد
جوابش می شود و بر ایمان مهاجرین و انصار که عموم آیات آورده ما نیز آنرا مسلم میداریم لیکن عام بدون تخصیص مفید مدعا نیست
دیگر که کمالات اسلامی متنازع فیهم در آیات قرآنیه که بر آن نازل میشود و اگر از خارج میگوئی من نیز در جوابش هر دو از روایات
اهل سنت میگویم بوجهے در نسخ ادعا تو از آیات بینات شواهدے می آرم و علی العموم برائے نجات جمله مومنین اکثر آیات نازل شده اند پس
باید که احدے را از زمره مرتدین نشماری قال اگر مخالفین نیز در دعوی خود صادق اند باید که بهمین نمط آیات محکمات که تاویل
بآن راه نبود بر کفر و نفاق و قلت و ذلت مهاجرین و انصار و دیگر مومنین مخلصین نامدار و بر کثرت و غلبه منافقین نابکار قائم کنند

وکسانیکه در حق مهاجر و انصار حسن ظن دارند آنها را بنصوص قطعیه مستثنا نمایند آنگاه بحث و گفتگو کتابی در جواب و سوال علمی بکار برند وگر
عبث زبان درازی کرده و نصوص را انکار نموده برای خود آتش دوزخ خریده از قسم سوم مسلمانان خارج میشوند اقول الحمد لله که آیات
بینات متضمنه وعید طلحه و مرتابعین و عصاة رسول خدا و ازین اقوال آنحضرت صلعم و تارکین جهاد و مرتدین اسلام درین اوراق در
رد هفوات مصنف رساله ایراد نموده ام و الیشان را بشواهد دیگر آیات منصوصه از مهاجرین و انصار ممدوحین مستثنی ساختم و بر کثرت
منافقین هرگز دعوی ما نیست و ما بجمله مهاجرین و انصار حسن ظن میداریم و نسبت بکسانیکه اساءه ظن میداریم ایشان را بنصوص قطعیه
مستثنی کرده‌ایم و منکر نص قرآنی را کافر میدانیم و ایجاد شیوه زبان درازی از عائشه است که بحق عثمان میگفت اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا
لعن الله حراق المصاحف که پیش ازین بیان آن گذشت و اول عائشه و طلحه و زبیر و معاویه را از قسم سوم مومنین خارج کنند بعد ازان
اراده گفتگو بما سازند و بازبه بینند که ما چگونه دیگر اخوة طلحه و زبیر را بحکم خدا و رسول خارج از ایمان میکنیم قال اخوی معلوم است که در قرآن
یک آیت هم بکفر و نفاق مهاجرین و انصار موجود نیست اقول و نیز همچنین خود معلوم است که در قرآن یک آیت هم بکفر و ارتداد
مالک بن نویره قوم بنی حنیفه و غیره موجود نیست لیکن نمیدانی که خدا تعالی در قرآن شریف بمهاجرین و انصار و دیگر مومنین
تا مدار خطاب کرده میفرماید که یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه الآیة و من یرتدد منکم عن دینه
فیمت وهو کافر الآیة ان الذین ارتدوا علی ادبارهم من بعد ما تبین لهم الهدی الآیة الی غیر ذلک من الآیات پس این آیات
دلالت میکنند بر کفر کسانیکه ایشان بعد ایمان براه ارتداد رفتند و ارتداد بعضی از ایشان را قبل ازین باثبات رسانیده ام و چنانکه
بتصریح نام مهاجرین و انصار کدام آیه مشعر ارتداد ایشان در قرآن موجود نیست همچنین درباره ارتداد مالک بن نویره و غیره دیگر فرق
که نزد اهلسنت براه کفر مراجعت نموده اند نیز کدام آیه در قرآن موجود نیست و چنانکه مدح مهاجرین و انصار علی العموم درج قرآن است
همچنین مدح فرق مذکوره نیز در ضمن مدح مومنین مندرج است پس اگر در قرآن یک آیه بر کفر و نفاق مهاجرین و انصار موجود نیست
همچنین یک آیه بر کفر و نفاق مالک بن نویره و غیره هم در قرآن موجود نیست حالهم کحالهم و منافقین در مهاجرین و انصار هم داخل بودند
چنانکه رسول خدا صلعم فرموده اند که در اصحاب من دوازده کس منافق اند و هشت کس از ایشان چنان هستند که شتر در سوراخ سوزن
خواهد رفت و ایشان در بهشت نخواهند رفت و هر قدر که آیات درباره منافقین قبل ازین تسطیر نمودی همه در شان ایشان است چه
بعضی از منافقین در مهاجرین و انصار هم موجود بودند قال پس ظاهر شد که مذهب مخالفین بر آیات قرآنی نیست بلکه قصص تواریخی
غیر صحیح و واهیات عقلی است و قرآن مکذب و مبطل آن قصص و مبطل خیالات شان است پس معلوم شد که مذهب ایشان مذهب اهل بیت
نیست چرا که مذهب اهل بیت خلاف قرآن نباشد مذهب اهل بیت همین مذهب اهل سنت است که موافق قرآن شریف است که امام حقیقی
و پیشوای تحقیقی جمیع اهل اسلام است همه جا و همه وقت میسر و موجود اقول اهل سنت مالک بن نویره مومنین را با وجود نزول چندین
آیات مدح و عدم ورود آیه ارتداد در شان ایشان مرتد میگویند پس ظاهر شد که مذهب اهل سنت بر آیات قرآنی نیست بلکه قصص تواریخی
غیر صحیح و واهیات عقلی است و قرآن مکذب و مبطل آن قصص و مبطل خیالات شان است پس معلوم شد که مذهب ایشان مذهب رسول خدا
نیست چرا که مذهب رسول خدا خلاف قرآن نباشد مذهب ما شیعه مطابق قرآن مجید است و ما مقتدی مسلک ما فرقان حمید و ملت ما ملت
کسانی است که وارث علم پیغمبر و عالم قرآن شریف اند بموجب حدیث شریف انی تارک فیکم الثقلین و علی مع القرآن و القرآن مع علی

و دلیل بر دعوی ما آن است که علمای اهل سنت بآن اعتراف دارند محقق دوانی در شرح عقائد عضدیه در نجات فرقه اشعریه میگوید فانهم
یتمسکون فی عقائدهم بالاحادیث الصحیحة المرویة عنه وعن اصحابه لا یتجاوزون عن ظواهرها الا لضرورة ولم
یسترسلوا مع عقولهم کالمعتزلة ومن یحذو حذوهم ولا مع النقل من غیرهم کالشیعة المتتبعین
بما یروی عن ائمتهم لاعتقادهم العصمة فیهم یعنی بدرستیکه ایشان یعنی اهل سنت تمسک مینمایند در عقائد خودها باحادیث
صحیحه مرویه از آنحضرت واز اصحاب آن حضرت وتجاوز نمیکنند از ظواهر آنها مگر از روی ضرورت ونمی آویزند ونمیگذارند باعقلهای خود
مثل معتزله وکسیکه قائم مقام ایشان است ونه بنقل از غیر اصحاب آنحضرت مثل شیعه که تتبع کنندگان اند بچیزیکه روایت کرده شده است
از امامان ایشان از جهت اعتقاد کردن ایشان عصمت را در ایشان یعنی در ائمه خود انتهی پس ببین که مذهب اهلبیت مطابق شیعه است
که پیروی ایشان مینمایند یا موافق اهل سنت که از پیروی ایشان بیزار اند و بانکه قصص تواریخی را نیز فرقه شیعه اخذ نمی نمایند مگر
آنچه که منقول باشد از اهلبیت علیهم السلام واخذ نقول از فساق وجهلاء ورجال غیر معتمدین کار اهل سنت است که خود پیشوایان ایشان
اعتراف عدم لیاقت خود میکردند و در مسائل دینیه غلطها مینمودند وهرگاه حال مقتدایان برین نهج باشد پس وای بر مقتدایان ایشان
و قرآن را مکذب تواریخ مطلقه گفتن ناشی از کمال حماقت وجهالت است بلکه کلام الله خود شامل است بر قصص تواریخی ومکذب ومبطل
جمله قصص تواریخی نیست واگر مبطل است برای قصص رستم واسفندیار وغیره است که کفار مقابل قصص انبیا آنها را میخواندند و بنای مذهب
برین چنین قصص واهیه نیست بلکه بر قصص واقعیه است که در زمان آنحضرت صلعم وبعد آنحضرت حادث شده اند وعلمای اسلام آنرا ضبط
نموده در کتب خود درج کرده اند واگر تو از قصص تواریخ مطلقه حالی بر نمی داری پس از کجا میگوئی که شیخین ایمان آورده بودند
وهمراه آنحضرت هجرت نموده بودند واصحاب آنحضرت ایشان را خلیفه کرده بودند وایشان ملک روم وفارس را گرفتند چه ذکر آن
هیچگونه در قرآن موجود نیست بلکه میگوئیم که ایشان از ابتدا ایمانی نیاورده بودند ودر جنگ احد همراه ابوسفیان وغیره کفار از دست
مسلمانان مقتول شده بودند پس باید که جمله این امور را از قرآن ثابت کنی وچون اشعریه لا شعوریه در هر مقام از عقل سلیم که فارق
حق از باطل است برائت میجویند بنا بر آن سخنان بی سر و پا میگویند وپی بمضمون قرآن نمیبرند زیرا که فهمیدن آن موقوف بر عقل
است وخدای تعالی در اکثر مقام فرموده است که لعلکم تعقلون وتمسک هر فرقه بقرآن است وهر فرقه از قرآن راهی بطرف خود میبرد
بنا بر آن نمیتواند احدی که مطلب خود را از قرآن باثبات رساند چنانکه خصم آنرا مسلم دارد وایراد آیات مطلقه علمه لا یسمن ولا یغنی
من جوع وعقده کشائی از آن خیلی متعذر است پس این عموم آیات در مدح مهاجرین وانصار آورده که لاف زنی مینمائی که من
از آیات قرآنیه مقصود خود را متحقق نموده ام که هیچکس دفع آن نتواند کرد این مغالطه است صریح که پیش منصف لبیب بجوی نمی ارزد
وعاقل فهیم هرگز این مخادعه را نپسندد میکند این ابله فریبی صاحب رساله بر اهل حق صلاح چهره دستی نخواهد کرد وبجز جهلاء وحمقاء احدی
گرفتار این دام تزویر نخواهد شد ومذهب اهلبیت همین مذهب ما شیعه است باقرار علمای اهل سنت واین مذهب را هیچگونه مخالفتی بقرآن
نیست بلکه مطابق است بقرآن ومذهب اهلسنت البته مذهب اهلبیت نیست بلکه مذهب ایشان در اصول مذهب ابوالحسن اشعری است
ودر فروع مذهب یکی از ائمه اربعه ابوحنیفه وشافعی ومالک وحنبل است کما قرره علمائهم وکتب ایشان را از اول تا آخر ببیند که از ابتداء
مسائل الهیه تا آخر مسائل کلامیه وهمچنین از طهارت تا آخر فروع فقهیه مستند علمای ایشان سوای مذهب ابوالحسن اشعری یا ابوالمنصور ماتریدی

و ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل و محمد و ابو یوسف و زفر قول یکی از ائمه اهل بیت هم هست یا نه و معهذا چون در مقام جدل در آیند میگویند که
ما اتباع عترت هستیم و اثنا عشریه متخلف اند از ایشان و اما مذهب شیعه پس ماخوذ است از اهل بیت پیغمبر علیهم السلام چنانکه علماء اهل سنت بآن
اعتراف دارند صاحب جامع الاصول که عبارت از صحاح سته است و کتاب خود جامع الاصول مینویسد در تفسیر حدیث ان الله سیبعث
لهذه الامة علی راس کل سنة من یجدد لها دینها و میگوید که لازم نیست که مجدد دین یکنفر واحد شود پس ما از آن میگوید که
و نحن نذکر الائمة من المذاهب المشهورة فی الاسلام التی علیها مدار الاسلام فی اقطار الارض وهی
مذهب الشافعی و ابو حنیفة و مالک و احمد و مذهب الامامیة یعنی و ما ذکر میسازیم اکنون مذهبهای مشهوره را که در اسلام اند آنها که بر آنهاست
مدار اسلام است در اطراف زمین و آن مذهب شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد و مذهب امامیه است و در مائة اولی محمد بن الباقر علیه السلام را از فقهای شیعه
نوشته است و در مائة ثانیه این عبارت تحریر کرده و اما من کان علی راس المائة الثانیة فمن اولی الامر المامون الرشید
و من الفقهاء الشافعی و الحسن بن زیاد اللولو من اصحاب ابی حنیفة و اشهب بن عبد العزیز من اصحاب
مالک و اما احمد فلم یکن یومئذ مشهورا فانه مات سنة احدی و اربعین و مائتین و من
الامامیة علی بن موسی الرضا یعنی و لیکن کسیکه بود بر سر مائة ثانیه پس از بادشاهان مامون رشید بود و از فقهای شافعی و حسن بن زیاد
لولو از اصحاب ابوحنیفه و اشهب بن عبد العزیز از اصحاب مالک و لیکن احمد پس نبود در آن روز مشهور بدرستیکه او مرده بود در سنه چهل و یک و
دو صد و از فقهای امامیه علی بن موسی الرضا بود حالا تو دیدی که تمسک باهلبیت شیعه راست یا اهل سنت را و صاحب تحفه را چون از این قول
بجوابی بهم نرسید در تاویل آن میگوید که مقصود صاحب جامع الاصول ازین قول آنست که بزعم شیعه علی ابن موسی از فقهاء امامیه بود و لیکن
تعجب است از چنین شخصی نامی که از عبارت ماتقدم و ما تاخر اغماض نموده بی سروپا حرف میزند و نمی بیند که از ماتقدم و ماتاخر چه بر می آید
و اگر مراد صاحب جامع الاصول بزعم شیعه است پس باید که همه جا مرعی مراد او باشد هم برای شافعی و اصحاب ابوحنیفه و هم برای اصحاب مالک
و مذهب همگی صحیح و واقعی نباشد پس کار اهل سنت عجیب و غریب است که دعوی تمسک باهلبیت مینمایند و در هیچ مقام قول ایشان
را مستند شیء نگردانند تا این مدت در هیچ مذهب ملت گوش زد کسی نشده باشد که با وجود دعوی اقتدار و تمسک بذیل جدی از انبیاء
و اوصیاء یکی از فقهاء و علماء و جم غفیر خلائق در هیچ اصول و فروع متمسک بقول او نشوند و در هیچ باب از مسائل اصولیه و فروعیه فتاوی
او را مستند خویش نگردانند و خود را از اتباع نها و هم با و منسوب نسازند و شیعیان اهل بیت و موالیان عترت طاهره را که متمسک باشان
هستند علانیه متخلف از ثقلین می نامند ع چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد قال پس معرفت امامت قرآن و متابعت
وی بر هر کلمه گو واجب و فرض تا در زمره من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة معدود نشود اقول از معرفت
مخصه قرآن چه بر می آید بلکه واجب است عمل بر آن و اگر اقتصار بر معرفت آن باشد پس این احکام که خدا تعالی در قرآن کرده است
و خواندن سوره آن که در نماز واجب گردانیده است این همه عبث محض باشد و دانستن نفس قرآن واجب باشد و بس و اگر مراد از معرفت
تباویل بعید تعلم قرآن باشد پس ابوحنیفه یاد گرفتن قرآن هم واجب نمی داند کلا نه لبعضا و اگر ترجمه آن یاد کرده در نماز بخواند نیز
او جائز است مثلا عوض مدهامتان در نماز دو برگ سبز بگویند کافی است اهل سنت در معنی این حدیث دست و پا میزنند و لیکن از معنی
صحیح آن بمراحل دور اند و اگر اعتقاد بمعنی حقیقی آن دارند از مذهب خود دست بردار شوند چه معنی صحیح این حدیث آنست که کسیکه بمرد

و نشناخت امام زمانهٔ خود را مرد بموت جاهلیت یعنی موت کفر پس معلوم شد که برای هر زمانه امام است علیحده که آن غیر امام زمانهٔ سابق است
و اهل سنت رنگ برنگ معنی آن بیان میکنند بعضی میگویند که مراد از امام قرآن است و این امر نهایت بی معنی است و مخالف معنی حدیث
زیرا که در حدیث فقط معرفت امام مذکور است اگر مراد از امام قرآن مجید باشد پس از معرفت مخصه قرآن بدون عمل و قرائت آن هیچ فائده
نیست و نیز قرآن در جمیع ازمنه یکی است پس در حدیث نبوی اضافت کردن امام بزمان لغو است و گفتن امام زمانه در صورت مذکوره بیجا میگردد
پس معلوم شد که امام هر زمانه علیحده است تا معنی حدیث درست شود و همین متبادر است از حدیث و بعضی از علماء اهل سنت میگویند که مراد از
امام بادشاه عصر است و بنا برین لازم می آید که هر کس که در زمان یزید و مروان و چنگیز خان مرده باشد و ایشان را نشناخته باشد کافر مرده
باشد و هر منصف خبیر میداند که ازین لفظ که بمنزلهٔ علم است از برای خلیفه و اولی بتصرف این قسم معانی بعیده اراده کردن محض مکابره است
و لهذا ملا سعد الدین تفتازانی در شرح عقاید در مقامیکه این حدیث را دلیل آورده برای واجب بودن نصب امام انصاف داده که بنا
بر غیر امامیه کار مشکل است بنا برین حدیث اما عجب ازو که با آنمایه دعوی علم و دانش گفته که بعد از خلفاء عباسیه کار مشکل است و بر خود نپسندیده که
خلفاء بنی امیه و خلفاء بنی عباس امام او و سائر خلق باشند و نشناختن ایشان باعث کفر باشد از علامه دوانی سخن خوش طبعانه مشهور است
پرسیدند ازو که امام زمان کیست در جواب گفت اگر از شیعه میپرسید میگویند مهدی ابن امام حسن عسکری است و اگر از اهل سنت و جماعت
سوال کنید میگویند سلطان یعقوب بن حسن بیگ ترکمان است قال بخلاف معرفت امام موعود که نزد شیعه بخوف شر اعداء مختفی و مستور
و خلق از طلب فیض و هدایت و ارشاد وی در قصور معذور بالفعل معرفت و متابعت اقوال او از محالات است مگر بوقت ظهورش اقول
امام زمان نزد شیعه از خوف شر اعداء هرگز مختفی نیست و نه ظهورش موقوف بر وجود کثرت انصار است و کسیکه استتار آنحضرت را محمول
بر خوف کرده این قول برسبیل تبرع است و این در اول وهله بودش آنحضرت صلعم که در غار مختفی شدند از خوف شر کفار باوجودیکه عالم
بودند بآنکه من بر کفار غالب خواهم شد و دین من احاطه تمام عالم خواهد کرد بلکه اختفاء امام زمان حسب مصلحت خداست هرگاه مصلحت او مقتضی
ظهورش خواهد بود آنگاه ظاهر شده زمین را مملو از عدل و داد خواهد کرد و وجود امام زمانه ثابت و متحقق است باقرار علماء اهل سنت شیخ محی الدین
عربی در کتاب فتوحات مکیه در باب ۳۶۶ مینویسد ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله صلعم من ولد فاطمة اسمه
اسم رسول الله جده الحسین بن علی بن ابیطالب یعنی برای خدا خلیفه است پس خروج خواهد نمود از عترت رسول خدا صلعم از اولاد
فاطمه نام او نام رسول خدا است جد او حسین بن علی بن ابیطالب است و در کتاب یواقیت و جواهر در حال امام مهدی مذکور است که او
از اولاد امام حسن عسکری است و مولد آن علیه السلام در نیمه شب شعبان سنه دو صد و پنجاه و پنج هجری است و او باقی است تا اینکه
فراهم شود بعیسی بن مریم همچنین خبر داده است شیخ حسن عراقی در حال خروج آنحضرت مفصل و مشرح تحریر در آورده شیخ عبد الحق در رسالهٔ
مناقب ائمهٔ اطهار در حال امام مهدی و ولادت آنجناب مینویسد حکیمه میگوید که پیش ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه آمدم مولود را پیش و
دیدم و جامهٔ سبز بود و او را نوری و عظمتی دیدم که دل من گرفتار او شد گفتم سیدی هیچ علمی داری بحال این مولود مبارک که آن
علم را بمن القا کنی گفت یا عمه این مولود منتظر ماست که ما را بدان بشارت داده بودند و در روضة الاحباب در حال امام دوازدهم امام
مهدی مذکور است که و آن امام فلک الاحترام در کنیت و نام با حضرت خیر الانام علیه و آله تحف الصلوة و السلام موافقت دارد
و مهدی منتظر و خلف صالح و صاحب الزمان در القاب او منتظم است و نیز مینویسد که واهب العطایا مثل یحیی در حالت طفولیت

او را حکمت کرامت فرموده و مینویسد که در سرداب سر من رای از نظر فرق برایا غائب شد و سبط بن جوزی در تذکرهٔ خواص الامة فی معرفة الائمه در حال امام مهدی علیه السلام مینویسد هو محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام کنیته ابو عبد الله و ابو القاسم فهو الخلف الحجة صاحب الزمان القائم المنتظر الباقی وهو آخر الائمة و ابن اثیر در جامع الاصول و عبد الله بن محمد بن یوسف شافعی در کتاب البیان و کمال الدین بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول و شیخ نور الدین در فصول مهمه و سوای ایشان اکثر علمای اهل سنت در حال امام مهدی که موجود و قائم است تحریر نموده اند و متعصبین ایشان مثل ابن حجر و صاحب تحفه انکار آن نموده اند و در حدیث و من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة فقط لفظ معرفت مندرج است که امام زمان خود را بشناسد کیست نه آنکه متابعت اقوال او کنند و خلق از جلب فیض هدایت و ارشاد وی علی الاعلان منتفع باشند و استفسار احکام از او نمایند بلکه فیض آنحضرت در استتار هم جاری است مثل آفتاب که در ابر مستور باشد و اکثر گمشدگان را هدایت میکنند و مشکلات و مسائل را حل میسازد لیکن بالتعیین والتشخیص هر کس آنحضرت را نمی شناسد مثل بعضی از انبیاء مثل حضرت خضر و الیاس که خدا تعالی ایشان را از نظر خلائق مخفی گردانیده است آخر پیغمبر هم برای هدایت میباشد پس ایشان چرا مخفی داشت از نظر خلائق پس معلوم شد که کدام مصلحت است در خفاء ایشان همچنین حال امام زمان است و معرفت او موقوف بر رویت او نیست بلکه دانستن او انقدر که امام ما مهدی بن حسن عسکری است و قائم و موجود است برای ما کافی و وافی است در حدیث حکم وجوب متابعت اقوال وی مذکور نیست و فیض و هدایت او در خفا هم جاری است **قال** بعض اخبار و آثار مشعر بر فضائل و مناقب خلفاء ثلثه در کتب این فرقه و اکثر روایات احادیث نزد اهل سنت اشاره صراحة در باب استحقاق خلافت خلفاء راشدین و در بیان مقامات و درجات عالیات شان واقع اند لیکن مخالفین بسبب عناد و عناد انکار و رد و احتمال ضعف و وضع و تقیه در ان اخبار و آثار پیش می آرند و تاویل باطل بکار میبرند بنابران از ایراد آن اخبار و روایات در گذشته بر آیات بینات و نصوص محکمات اکتفا نمودیم **اقول** هیچ خبری در کتب شیعه مشعر بر فضائل ثلثه منقول نیست و آنچه که در کتب اهل سنت در باب استحقاق خلافت ایشان مروی است از جمله موضوعات است که در زمان بنی امیه نوبت بوضع آن رسیده است و اگر آن را اصلی میبود ابوبکر و اتباع او در سقیفه آن را استناد خود میگردانیدند و آیات بینات را که بزعم خود در تائید خلافت و مدح ثلثه ایراد نموده آیات مذکوره را بخلافت و مدح ایشان هیچگونه مناسبتی نیست چنانچه پیش ازین واضح کرده ام و نام کسی در آیه مندرج نیست که از حال خوبی به نسبت او کرده شود نواصب میگویند که آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله در حق قاتل علی مرتضی نازل است پس چگونه مسلم داشته شود قول ایشان و این آیه نزد ایشان نیز از آیات بینات و نصوص محکمات است و ایراد عموم آیات در مدح ثلثه نفعی بحال ایشان نمی بخشد چنانکه بحال دیگر اهل رده فائده نه بخشید حالانکه ایشان نیز در مدح عموم آیات داخل بودند **قال** هر که متوجه و متصدی جواب این کلمات شود باید که از ایراد اخبار و آثار اغماض بر آیات قرآنی و منطوقات فرقانی که تاویل را در آن راه نبود اکتفا نماید تا راه انکار و رد و احتمال وضع و ضعف و مظنه تقیه و الحاق از جانبین مسدود ماند **اقول** در هر مقام اول جواب آیه از آیه داده ام که برای دفع مزعوم باطل مخالف کافی و وافی باشد و در هیچ مقام آیه قرآن را اول نگردانیده ام بلکه موافق تنزیل در جوابش آیات بینات وارد کرده ام و بعد ازان در صدد کشف عورات مخالفان آل رسول از روایات اهلسنت گردیده ام زیرا که بی ایراد اخبار و آثار عقده کشائی کما حقه متصور نیست و آیات قرآنیه را هر کس بر مسلک خود مطابق میکند همچون آنچه در کاست

و اگر از این اعتبار بالمره اغماض کرده شود کسانی که بعد آنحضرت صلعم در صدد ابتداع و احداث گردیده اند حال ایشان چگونه منکشف گردد و وقت حدوث ایشان نوبت بنزول آیات کجا باقی مانده بود که در آن حال ایشان مندرج میبود بلکه ایشان مصدر فعال قبیحه بعد نزول آیات گردیده اند و باظهار ضغائن دیرینه خود پرداخته اند البته از کتب خود کدام روایتی برای اثبات مرام خود وارد نکرده مرتا مخالف راه احتمال ضعف و وضع دران ببرد و لیکن تا ایندم کدام آیه حسب ادعای صاحب رساله بنظر نرسیده که دران نام ثلثه مندرج باشد و ذکر خلافت ایشان مصرح باشد که اینها خلیفه رسول خواهند بود و نه خطاب رسول خدا صلعم فرموده اند که فلان آیه درباره خلافت ثلثه است عطار از ورود حدیث مشعر خلافت انکار است صاحب رساله دعوی نزول آیه میکند و اگر دعوی خلافت از آیه وعد الله الذین آمنوا منکم است پس آنهم با وجود مخالفت جمهور تاویل بعید است نه تنزیل پس دعوی تنزیل از کجا میکنی و چرا میگوئی که بر نصوص محکمات اکتفا کردیم و دارا میگوئی که بر آیات قرآنی که تاویل را راه نبود اکتفا نمائید قال و ظهور ظلم و فساد به نسبت مهاجرین بحکم کریمه نیز ممتنع و محال قال الله تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ترجمه حال صفت مهاجرین این است اگر تمکین و قدرت دهیم ایشان را در زمین بر پا دارند نماز را و بدهند زکوة را و امر کنند دیگر آنرا باحکام شرعی و نهی فرمایند از منکرات و خلاف شریعت همین است معنی خلافت بدون عصمت که خدا ایشان را از ارتکاب منکرات در قدرت و التصرف فی الارض باز داشت حفاظت کرد بر بقای ایمان و صلاح اعمال ایشان درین آیه اشاره کرد پس کسیکه تفقه فی الدین و ایمان بالقرآن دارد بادنی توجه از کلمات این آیه در یابد که هجرت مهاجرین خالصا لله بود نه برای طمع دنیا و امید حصول استخلاف و تصرف فی الارض در باب آنها صریح المفهوم و بعد حصول تمکین ظهور حق و هدایت و نفی ظلم و ضلالت بنفاذ امر بالمعروف و نهی عن المنکر به نسبت ایشان موعود من الله است اقول سبحان الله قبل ازین صاحب رساله قرار کرده است که صحابه معصوم نبودند اگر از ایشان گناهی عمدا یا سهوا صادر شود چرا بزلال عفو شسته نگردد و الحال دعوی عصمت ایشان میکند میگوید که ظهور ظلم و فساد از ایشان ممتنع و محال است و بعد ازان میگوید که ایشان محفوظ بودند از معاصی نه معصوم گاهی چنین و گاهی چنان لیکن درینجا ایشان را بر جمیع انبیا فوقیت و فضیلت داده چه از انبیاء قبل بعثت صدور گناه عمدا و بعد البعثت سهوا و خطاء جایز است نزد اهل سنت و در حق مهاجرین صاحب رساله دعوی میکند که صدور ظلم و فساد به نسبت مهاجرین بحکم کریمه ممتنع و محال است بلکه از دلیل صاحب رساله که از اقامت صلوة و ایتاء زکوة و امر بمعروف و نهی از منکر است چنان مستفاد میگردد که جمیع مومنین معصوم اند الی یوم القیامة زیرا که حق تعالی میفرماید المومنون والمومنات بعضهم اولیاء بعض یامرون بالمعروف وینهون عن المنکر ویقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة ویطیعون الله ورسوله اولئک سیرحمهم الله ان الله عزیز حکیم پس ایشان امر بمعروف میکنند و نهی از منکر و اقامت صلوة مینمایند و زکوة میدهند و اطاعت خدا و رسول هم میکنند پس باید که صدور ظلم و فساد از همه ایشان ممتنع و محال باشد و درین آیه به نسبت آیه و ان مکناهم زیاده تر ترقی است چه ازین آیه مفهوم و مستفاد میگردد که مومنین در بجا آوری امور مذکوره مصروف اند و در آیه و ان مکناهم فقط وعده و توقع بجا آوری است بشرط حصول حکم و حالانکه آیات قرآنیه در اکثر مقامات

دلالت میکنند بر صدور معاصی و مشعر اند بر عتاب و زجر و لو تبیخ ایشان پس دعوی عدم صدور عصیان از ایشان سراسر انکار
بدیهیات است و از دعوی عصمت تنزل نموده باز قائل بحفاظت ایشان بدون عصمت گردیدن خالی از حماقت نیست در
حالانکه ایشان نه معصوم بودند و نه محفوظ و از آیه و ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر
کجا لازم می آید که از ایشان گناهے صادر نشود و چه ضرور است که کسے که امر معروف کند خود از آن باز نماند و نهی از منکر نماید و خود
بآن مرتکب نشود و حالانکه در آخر این آیه آنست که ولله عاقبة الامور یعنی انجام کار ایشان را خدا تعالی میداند که کدام کدام بر صراط
مستقیم قائم و برقرار خواهد ماند و کدام کس از آن منحرف خواهد گردید و در رفع این قول باطل که صدور ظلم و فساد از صحابه محال است
و کسیکه امر معروف میکند و نهی از منکر مینماید خود ملوث بمعاصی نمیشود حق سبحانه تعالی میفرماید یا ایها الذین امنوا لم تقولون
ما لا تفعلون ۰ کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون یعنی اے کسانیکه ایمان آورده اید برای
چه میگوئید چیزی را که نمیکنید بزرگ است از روے دشمنی نزد خدا اینکه بگوئید چیزی را که نمیکنید پس که حق تعالی خود میفرماید که اے مومنین
چرا میگوئید چیزی که نمیکنید یعنی مردم را امر معروف میکنید و خود از آن باز میمائید و هر گناهے ظلم است که وضع شی در غیر محل
است و هفده آیه در سوره نور که مشتمل اند بر عتاب و زجر مرتکبان قذف آن آیات نیز نزد اهلسنت در شان چهار کس از مهاجرین
نازل گردیده اند و در تفسیر بیضاوی مذکور است که بعد نزول آیه یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس
نیز صحابه بفراغ بال باده کشی و شراب نوشی بعمل می آوردند و فساد برپا میکردند و خود شاه صاحب در تحفه اعتراف مینمایند
بارتکاب ایشان معاصی کبیره را مثل زنا و شراب نوشی و غیر آن پس کجا باقی ماند عدم صدور عصیان از ایشان خوب فهمیدی
معانی قرآن را که در آیه کلام الله هر چه میخواهی از جانب خود تجویز میکنی برخلاف حکم خدا و رسول او و باز مارا میگوئی که در آیه قرآنی
تاویل نباید کرد و گر تو قرآن برین نمط خوانی ببری رونق مسلمانی ولا نسلم که هجرت کل صحابه خالصة لله بود و لو سلمنا لیکن بعضے
از ایشان بعد آنحضرت صلعم بارتکاب معاصی مخطوره منطمس اجر خلوص سابق خود گردیدند و جمله مساعی ما تقدم ایشان حبط
گردیدند و حصول استخلاف بمعنی لغوی و تصرف فی الارض که مراد از آن وراثت و ملکیت است برای جمیع مومنین متحقق بود کسے
منکر آن نیست لیکن امر معروف و نهی از منکر مستلزم ظهور حق و موجب نفی ظلم و ضلالت و فساد هم نیست که صدور آن محال و ممتنع
باشد و تا دم مرگ مرتکب آن نشود و نه خدا تعالی جائے وعده فرموده که صدور ظلم از ایشان ممتنع است این هم بهتانے است جدید بر خدا تعالی
بلکه جناب باری عز اسمه در آخر آیه مستنده صاحب رساله میفرماید ولله عاقبة الامور یعنی امر معروف و نهی از منکر خواهند نمود لیکن
انجام امور ایشان را خدا تعالی میداند و وعده امر معروف و نهی از منکر مستلزم نفی ظلم از ایشان نیست چنانکه دانستی و وعده امر معروف
و نهی از منکر نیز نسبت بکسانے است که لیاقت آن میداشتند و عالم بودند باحکام خدا نه بر عامی جاهلے که مقر باشد بجهالت و عدم
علم و لیاقت خود و بر حاشیه این مقام تحریر کرده که و قاعده مقرره محققین اهل حق است که اخبار و آثار کتب سیر و احادیث را که بعضے از آنها
ضعیفه و موضوعه و لاحقه هم باشند آنها را بر آیات قرآنی و منطوقات فرقانی عرض نمایند موافق را قبول کنند و مخالف را ترک دهند
تا براه احتیاط و حق رفته باشند میگویم که اعتقاد ما نیز همین است لیکن مقصد تو از آن بر نمی آید هر چند میخواهی که دست و پا زده برای
معاندین اهلبیت جوئی باین حیله که در شان ایشان آیات قرآنیه وارد اند و اخبار که در مثالب ایشان منقول اند مخالف منافیه

ایشان اند آنها را ماول یا مطروح باید کرد این قول خالی از تخدیع نیست زیرا که تخصیص و تصریح نام مدح ها که بس در قرآن موجود
نیست و اخبار و آثار تخصیص و تصریح نام در مثالب ایشان در کتب اهل سنت موجود اند و آیات چنانکه علی العموم در مدح ایشان
نازل اند همچنین علی العموم در مثالب ایشان نیز نازل اند و اگر اقتصار بر مجرد آیات کرده شود و بس پس درینصورت باید که بر حقیت
مرتدین هم معتقد شوی و از اخبار ارتداد ایشان اغماض ورزی چه در شان ایشان نیز در ضمن مدح مومنین اکثر آیات مدح
نازل اند و ذکر ارتداد ایشان در اخبار است نه در آیات و در آیات مدح ایشان نیست در ضمن مدح مومنین پس باید که از عقاید ارتداد
ایشان توبه کنید و معهذا اکثر احادیث و اخبار در مذهب اهلسنت مخالف قرآن منقول اند که آنها را معمول بها گردانیده اند
اول روایت لا نورث ما ترکناه صدقة این روایت بتصریح تام مخالف است با آیه یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین
لیکن این روایت را بپاس خاطر و تصدیق ابوبکر ماول میسازند و دیگر آیه انما المشرکون نجس دلالت میکند بر نجاست شرک
لیکن این آیه را بلا ضرورت بپاس اعتقاد جبلی اسلاف خود ماول میسازند گاه میگویند که دل او نجس است و گاه میگویند که ایمان او
نجس است و در قرآن موجود است که ذبیحه متروک التسمیه را مخورید چنانچه حق تعالی میفرماید و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و انه لفسق
لیکن شافعی اکل متروک التسمیه که از روی عمد باشد مباح میدانند و سوای آن اکثر احادیث و اخبار را که مخالف قرآن اند معمول بها
کرده اند قال عن علی بن عیسی الاردبیلی الاثنا عشری فی کتاب کشف الغمة عن معرفة الائمة انه سئل
الامام ابو جعفر علیه السلام عن حلیة السیف هل یجوز فقال نعم قد حلی ابو بکر الصدیق سیفه بالفضة
فقال الراوی اتقول هکذا فوثب الامام عن مکانه و قال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق فمن لم یقل له الصدیق
فلا صدق الله قوله فی الدنیا و الآخرة اقول قبل ازین صاحب رساله تحریر کرده است که مخالفین در اخبار و آثار احتمال
ضعف و وضع پیش می آرند بنا بر آن از اخبار درگذشته اکتفا بر آیات بینات نمودیم لیکن باز صبر نکرد و قناعت بر آیات ننمود آخر
روایات موضوعه را پیش آورد و این روایت البته در کشف الغمة موجود است لیکن از کتاب ابن جوزی محدث اهلسنت منقول
است و دارقطنی تخریج آن کرده است و صاحب کشف الغمة اکثر روایات از کتب اهل سنت نقل کرده است این روایت را از جمله
روایات موضوعه ایشان باید دانست هر چند ابن حجر در صواعق محرقه این روایت را از دارقطنی آورده است لیکن صاحب تحفه
برای اغوای عوام تصریح آن نکرده است که این روایت از ابن جوزی ماخوذ است بلکه مجرد نقل از کتاب کشف الغمة اکتفا نموده
بعید نیست از همچو نامی فاضلی و همچنین اکثر مفتریات در کتاب خود کرده است و صاحب رساله بی آنکه پی به تحقیق حال ببرد
صاحب تحفه را معتمد دانسته بر نقل او کفایت کرده و این روایت را برای الزام شیعه آورده قال روی الدارقطنی
عن سالم بن ابی حفصة قال دخلت علی ابی جعفر فقال اللهم انی اتولی ابا بکر و عمر اللهم ان کان فی نفسی غیر ذلک
فلا نالتنی شفاعة محمد صلی الله علیه و آله یوم القیامة قال سالم اراه قال ذلک من اجلی
و این سالم ابو حفصه شیعه بود اقول این روایت از منفردات و موضوعات اهلسنت است بر ما حجت نمی تواند شد اگرچه
نسبت آن با امام علیه السلام است لیکن کمال بیغیرتی است که باین وقاحت بر شیعیان علی از روایات کتب خود استدلال
مینمایند و در صورت فرض و تسلیم میگوییم که تولا در اینجا بمعنی پشت کردن و رو گردانیدن است و باین معنی در قرآن اکثر

آمده است فتولوا عنه ثم تولیتم ومن یتول بعد ذالک الی غیر ذالک من الآیات نه بمعنی دوستی که دار قطنی بهمین عنوان کرده است ووضع
این روایت اظهر من الشمس است امام را چه غرض بود که بمجرد معائنه سالم میفرمودند که من ابوبکر و عمر را دوست میدارم واگر دوست
ندارم شفاعت آنحضرت مرا نصیب نشود واگر از سابق تذکره دوستی ودشمنی ایشان بمیان می آمد یا کسی از آنحضرت سوال
میکرد و یا میگفت که تو ابوبکر و عمر را دوست نمیداری درین صورت البته مضائقه نبود وسالم بن ابی حفصه از فرقه زیدیه تبریه است
چنانچه فاضل استرآبادی علیه الرحمة در تلخیص الاقوال میفرماید سالم بن ابی حفصه العجلی الکوفی لعنه الصادق وکذبه
وکفره زیدی تبری من رؤسائهم قاله الکشی پس هرگاه صادق علیه السلام بر و لعنت کرده باشند واو را کاذب
کافر فرموده باشند قول باطل او را چگونه معتبر دانیم وزیدیه در اکثر مسائل اصول وفروع موافق اند با اهلسنت چنانکه صاحب تحفه میگوید
پس او را هم از جمله ایشان باید شمرد وصاحب تحفه در باب حدوث مذهب سالم بن ابی حفصه را که از شیعه تفضیلیه می نویسد غلط
است بلکه او زیدی تبری بود ومذهب فرقه تبریه آنست که ایشان بولایت علی بن ابی طالب وولایت ابوبکر وعمر را خلط نموده اند
وقائل اند بامامت ابوبکر وعمر وخلافت ایشان را اعتقاد دارند وعثمان وعائشه وطلحه وزبیر را دشمن دارند کذا فی تلخیص الاقوال
قال روی الدار قطنی ایضا عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق عن ابیه ان رجلا جاء الی ابیه زین العابدین
علی بن الحسین فقال اخبرنی عن ابوبکر وعمر فقال عن الصدیق قال وتسمیه الصدیق قال ثکلتک امک قد
سماه الصدیق رسول الله صلعم والمهاجرون والانصار ومن لم یسمه الصدیق فلا صدق الله
قوله فی الدنیا والآخرة اذهب فاحب ابابکر وعمر اقول دار قطنی در وضع روایات برای الزام شیعه استاد کامل است و این
روایت سراپا موضوع است وچون از مفتریات اهل سنت است قابل اعتبار نیست ودر صورت فرض وتسلیم میگوئیم که ازین روایت
صاف ظاهر است که سائل از احباب شیخین بود برای دریافت حال امام علیه السلام آمده بود والا او را از استفسار محبت وعداوت
ابوبکر وعمر چه غرض متعلق بود پس امام را احتراز از شرارت آنکس لازم افتاد بنابران حسب عقیده او فرمودند تا زیانی از جانب
او لاحق نشود وکدام مفسده بر پا نکند وباین قسم احتراز از مردم جهلا جناب سرور کائنات هم فرموده اند یعنی در غیبت مذمت
شخصی دور حضور مدارا وستایش او کردند وبنرمی پیش آمدند چنانچه در مشکوة از عائشه منقول است ان رجلا استاذن
علی رسول الله صلعم فقال ائذنوا له بئس ابن العشیرة او بئس اخو العشیرة فلما دخل الان له القول فقلت یا
رسول الله قد قلت ما قلت ثم النت له القول فقال ان شر الناس منزلة یوم القیامة من
ترکه الناس اتقاء فحشه یعنی بدرستیکه مردی اذن خواست بر پیغمبر خدا صلعم پس فرمود که اذن دهید
بد است ابن العشیره یا اخ العشیره یعنی بد قبیله است پس هرگاه داخل شد آنکس نرم کرد آنحضرت گفتگو را پس گفتم یا رسول الله
تحقیق گفتی آنچه گفتی در حق او وبعد از آن نرم کردی برای او گفتگو را پس فرمود بدترین مردمان از روی مرتبه روز قیامت
کسی است که ناخوش داشتند او را مردمان از جهت نگاه داشتن وخوف کردن فحش او انتهی پس امام علیه السلام هم ترسیدند
از شر او وبا او نرمی کردند وموافق اعتقاد او جوابی دادند تا از شر او محفوظ مانند وامثال اینهم از جمله مخادعات است که متعصب مطلب
خود از ائمه علیهم السلام وضع روایات کنند واز آنها بر شیعیان استدلال نمایند لیکن ما کی باور میکنیم ومثل این روایات

اکثر روایات وضع کرده اند که وجه وضع سراسر از این ظاهر است چنانچه در جمع الجوامع سیوطی از جناب میر روایت است که خدا تعالی خلق
کرد پیغمبر خود را از نور خود و ابوبکر را از نور پیغمبر و عمر را از نور ابوبکر پس اگر کسی ادنی شعوری داشته باشد بوضع این روایت پی برد
چه کسیکه از نور خدا خلق شده باشد چگونه ممکن باشد که سالهای دراز بت پرستی نماید و شب و روز پیش اصنام سجده کند قال
در نهج البلاغة کلام علی علیه السلام است الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة وایاکم والفرقة فان
الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب اقول این خطاب جناب میر علیه السلام بطرف خوارج است برای
منع الحاق ایشان در زمره خود که از آنحضرت منحرف و روگردان بودند در وقت خلافت آنحضرت و حضرت امیر جماعت خود را
درین خطاب بسواد اعظم تعبیر فرموده اند و جناب رسول خدا صلعم ذات علی مرتضی را نیز بسواد اعظم بیان فرموده اند چنانچه در
کتب اهل سنت مثل تفسیر کبیر و تفسیر کشاف مذکور است پس درینجا مراد از سواد اعظم جناب امیر و همراهیان آنجناب اند بالتخصیص
نه هر سواد اعظم که احتمال ضلالت هم دارد و ممکن نیست که هر سواد اعظم برحق و صواب باشد زیرا که آنجناب در خطبه دیگر معاویه و
همراهیان او را نیز سواد اعظم فرموده اند چنانچه باصحاب خود خطاب کرده میفرمایند علیکم بهذا السواد الاعظم یعنی این سواد اعظم
را که معاویه و اتباع او یند واجب است بر شما که قتل کنید و چگونه هر سواد اعظم برحق و صواب باشد و اگر هر سواد اعظم برحق باشد
درینصورت لازم می آید که یزید و یزیدیان برحق باشند و دست خدا بر جماعت ایشان باشد و معاذ الله حسین ابن علی مع رفقای
خود از شذوذ باشد و قتل گردیدن اهل مدینه و تاراجی مدینه و بی ادبی روضه مقدسه و مسجد آنحضرت که از دست یزیدیان
بوقوع آمده همه برحق باشد قال دیگر آنکه جناب امیر المومنین راجون از احوال صحابه گذشته پرسیدند بلوازم ولایت وصف کرد
و فرموده کانوا اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم و مادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا
من العقاب و رجاء للثواب کذا ذکر الرضی فی نهج البلاغت و نیز بار دیگر در حق آنها فرموده کانوا احب اللقاء الیهم لقاء الله وانهم یتقلبون
علی مثل الجمر من ذکر معادهم اقول این اوصاف حمیده صحاب رسول کریم که جناب امیر علیه السلام از زبان در بیان خود ارشاد نموده اند
عین عقیده ماست لیکن اعداء اهل بیت از زمره جمیع اصحاب خارج اند آنحضرت علی الاجمال ستایش اصحاب رسول فرموده اند چنانکه
آیات قرآنیه علی العموم در مدح ایشان وارد اند پس مطلب صاحب رساله از آن بر نمی آید قال و حق تعالی جماعة صحابه را که در
وقت انعقاد خلافت ابوبکر صدیق حاضر بودند و در امور خلافت مدد و معاون و ناصر شدند بالقاب چند ملقب فرموده جای
گفته اولئک هم الصادقون جای گفته اولئک هم المفلحون جای گفته اولئک هم الفائزون جای گفته اولئک
هم الراشدون و جای فرموده رضی الله عنهم و رضوا عنه و جای وعده جنت و اجر عظیم مشرف ساخته و جای بشارت درجات عالیات و جنات
و رضوان خود بخشیده و جای در کتاب خود در حق ایشان فرموده حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر والفسوق والعصیان
و جماعت که حق تعالی در شان آن این القاب در کتاب خود فرموده باشد چه قسم کفر و فسوق و عصیان را بهیئت اجماعیه ارتکاب نمایند
و سالها بلکه طول الحیات بر آن مصر باشند و در حق مهاجرین و لئک هم الصادقون فرموده و جمیع مهاجران ابوبکر را خلیفه رسول الله
میگفتند اگر او خلیفه بحق نباشد آنها صادق نباشند و هو خلاف النص و آنانکه با ابوبکر صدیق بیعت کردند جماعت که بملاحظه مقدمات
دینی پاس پسران و پدران و برادران و اقارب خود ننمودند و آنها را برای دین کشتند و سرها بریدند و بر مشقتهای جهاد

صبر کردند و محنتها کشیدند و از هیچ مخالف نترسیدند چنانچه امیر المومنین برای ایشان نیز شهادت این معنی در خطبهای خود داده
و حق سبحانه تعالی در وصف شان فرموده لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا
اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه و یدخلهم جنات
تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم و رضوا عنه اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون و اقول حقتعالی جمیع صحابه
را باین القاب ملقب نفرموده است بل کسانی را که تا دم مرگ بر ایمان خود قائم و مستقل ماندند و بعد ایمان جاده ظلم و ارتیاب نه
پیمودند و از جهاد کفار فرار نکردند و بجان و مال خود در راه خدا جهاد کردند چنانچه میفرماید انما المومنون الذین امنوا بالله
و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون
این است اوصاف صادقان که حقتعالی فرموده و مفلحون و فائزون و راشدون نیز همین کسان اند و از همین کسان خدا تعالی
راضی است و وعده جنت و اجر عظیم و بشارت درجات عالیات و رحمت و رضوان برای همین کسان مخصوص است و قلوب
همین کسان مزین است بایمان نه هر ظالمی و متزلزل الایمان که در نبوت آنحضرت ارتیاب را راه داده و فرار از جهاد شعار
خود ساخته و برای حصول دنیای جیفه حق و یقین را مخذول و منکوب ساخته مائل بطرف باطل گردیده و لو سلمنا و فرضنا لیکن
خلیفه کردن ایشان ابوبکر را موجب حقیت خلافت او نمی تواند شد چه کسانی که ابوبکر را خلیفه کرده بودند و در مدح
ایشان باطراء و مبالغه میپردازی و اولئک هم الصادقون و اولئک هم المفلحون در حق ایشان میگوئی همین کسان
معاویه بن ابی سفیان را نیز خلیفه گردانیده بودند و در عهد خلافت علی مرتضی و بر دست او بیعت کرده بودند و حلقه اطاعت
انقیاد او در گوش جان انداخته بودند با وجودیکه حق بجانب علی بود باعتقاد اهل سنت و معاویه را که ایشان خلیفه حق و امام
و هادی مطلق میگویند بعد صلح حسن بن علی میگویند نه قبل از آن و در وقت خلافت علی هیچکس از علمای اهل سنت قائل حقیت
خلافت او نیست الا شرذمة قلیلة من النواصب و نیز تقلید جائر با وجود حاضر شدن خلیفه حق و عادل نزد اهل سنت جائز
است کما قال صاحب الهدایه و یجوز تقلید الفقهاء من السلطان الجائر کما یجوز من العادل لان الصحابة تقلدوا
من معاویه و کان الحق فی ید علی و التابعین تقلدوا من حجاج و کان هو جائرا انتهی و انا اقول لذلک فان الصحابة تقلدوا
من ابی بکر و کان الحق فی ید علی و نیز بر طبق صاحب رساله گفتن میتوانیم که کسانیکه معاویه را خلیفه کردند و بر دست او بیعت
نمودند و تقلید او را پسندیدند و در امور خلافت مدد و معاون و ناصر او شدند حقتعالی آن جماعت را بالقاب حمید ملقب فرموده جای
گفته اولئک هم الصادقون و جای گفته اولئک هم المفلحون و جای گفته اولئک هم الفائزون و جای گفته اولئک هم الراشدون و جای گفته
رضی الله عنهم و رضوا عنه الی آخر ما قال پس اگر معاویه خلیفه حق نباشد آنها که او را خلیفه حق میگفتند صادق نباشند و هو

خلاف النص و اهل السنة لا یعتقدون بخلافته فی عهد علی فثبت ان خلافة ابی بکر کخلافة معاویة بن سفیان فما کان جوابکم
فهو جوابنا بلکه جمیع اهل مدینه و مثل عبد الله بن عمر که نزد اهل سنت خلیفه جلیل القدر است و انس بن مالک و غیره مهاجرین که بالقاب
مذکوره ملقب بودند بر دست یزید بن معاویه بیعت کرده بودند و هرگاه اهل مدینه اراده خلع بیعت یزید کردند خلیفه زاده عبد الله
بن عمر بر اهل مدینه بکمال خشمگین گردید و بیعت یزید را بیعت خدا و رسول وی دانست چنانکه در صحیح بخاری است پس

خلافت ابوبکر مثل خلافت یزید است ہیچگونہ فرقے نیست وما جملہ اصحاب را نمیگوئیم کہ مرتکب کفر وفسوق وعصیان گردیدہ بودند بلکہ
جماعتے را از ایشان کہ از طریق حق عتساف نمودند وحقتعالے خبر میدہد از حال ایشان ومن یرتدد منکم عن دینہ فیمت
وھو کافر فاولئک حبطت اعمالھم فی الدنیا والاخرۃ واولئک اصحاب النار ھم فیھا خالدون
وطور یکہ صحابہ بردست ابوبکر بیعت کردہ اند وبر بیعت ایشان ثابت ماندن میشوی حالش مثل ازین بتفصیل ترقیم نمودہ ام کہ چگونہ واقع
شدہ بود وکسانیکہ بر مشقت جہاد صبر کردند وبا پسران وبرادران وپدران بلا تعاون توقتالہ نمودند وجناب امیر شہادت
خوبی ایشان دادہ وخدا تعالے آیۃ لا تجد قوما یومنون باللہ والیوم الآخرۃ الآیۃ وصف شان فرمودہ ہمین کسان بردست معاویہ بیعت کردہ
بودند واو را خلیفہ گردانیدہ بودند در عہد خلافت علی وبعد از ان بردست یزید بن معاویہ بیعت کردہ بودند باوجود
موجود بودن حسین بن علی کہ حسب تحریر رشید الدینخان تلمیذ رشید شاہ عبد العزیز حسین بن علی امام برحق ویزید
بن معاویہ باغی متغلب است وآیہ لا تجد قوما یومنون باللہ والیوم الآخر در شان کسانے است کہ اطاعت خدا ورسول
او کردند واز خلت کفار اجتناب نمودند وجمعے کہ برخلاف طریق آنحضرت صلعم راہ میرفتند ومطرودان آنحضرت را بجا میدادند
وبا یہود ونصارا ودکلمات محرفہ ایشان میل ورغبت میداشتند از شرف این آیہ خارج اند الحمد للہ اولا وآخرا +

تمت

خاتمۃ الکتاب

الحمد للہ والمنت کہ کتاب مستطاب متضمن رافع اوہام باطلہ ودافع تخیلات عاطلہ المسمی بہ دفع المغالطہ من تصنیفات
جناب مولانا ومقتدانا مفتے دین ومرشد راہ شرع متین حاجی الحرمین الشریفین مقبول بارگاہ لم یزلی مولانا مولوی
سید عمار علی صاحب اعلی اللہ مقامہ ودرجاتہ جسکے چھپنے کی مطبع ہذا میں مومنین باتمکین کو آرزو تھی اور صدہا خواستین
باوقات مختلف اس مطبع میں بغرض خریداری آچکی تھیں بفضلہ وتعالے ماہ رمضان المبارک ١٣١٣ ہجری میں
چھپکر طیار ہو گئی۔ چونکہ طبع دفعہ اولی میں بوجہ عدم توجہی کار پردازان مطبع احمدی کے بعض مقامات میں غلطی واقع
ہو گئی تھی اب کی مرتبہ بافضال ایزد متعال تمام اصل کتب محولہ سے مقابلہ کر کے تمام سقم اور نقائص کو رفع کر دیا اور
نہایت ہی کوشش اور سعی سے تصحیح نے سکا مقابلہ کیا ہی قیمت فی جلد عمر علاوہ محصول الخ اکثر جن صاحبونکو خریداری
منظور ہو بعد ویلیو پے ایبل یا بارسال قیمت پیشگی طلب فرمائیں فوراً تعمیل کیجائیگی فقط

العبد
سید علی حسین مالک مطبع یوسفی دہلی

نمبر شمار	نام کتاب	قیمت	نمبر شمار	نام کتاب	قیمت
۴۵	بنیان الایمان	۸ر	۷۰	فوائد ذہبیہ	۳ر
۴۶	حجۃ القدیر	۳ر	۷۱	سراج الایمان	۱۰ر
۴۷	جنگ نامہ محمد حنفیہ	ار	۷۲	مجموعۂ وظائف مترجم	۴ر
۴۸	نور نامہ اثنا عشریہ	۰ر	۷۳	اعجاز حسینی در معجزاتِ جابورہ	[illegible]
۴۹	علی بند	۰ر	۷۴	مشارق الانوار	۸ر
۵۰	تنبیہ الاطفال	۰ر	۷۵	مسکت المخالفین	۳ر
۵۱	ہفت بند کاشی	۰ر	۷۶	حسن اعتقاد	۴ر
۵۲	رد الابالستہ	۵ر	۷۷	تحفۃ العوام مطبوعہ غیر مطابع	۴ر
۵۳	ہدیۃ الصلوٰۃ	۲ر	۷۸	حیات القلوب اردو جلد اول	[illegible]
۵۴	ضیاء العیون ترجمۂ نور العیون	۲ر	۷۹	موج کوثری	۸ر
۵۵	مرآۃ العرفان	۳ر	۸۰	نزہۃ اثنا عشری — جلد دوم	[illegible]
۵۶	تاریخ امام ہدا علیہ السلام	ار	۸۱	دیوان رطب العرب	[illegible]
۵۷	حیات القلوب جلد سوم	۸ر	۸۲	سفینۃ النجات در علم کلام	۱۲ر
۵۸	عین الیقین	۰ر	۸۳	حیات القلوب مجلد ہر سہ جلد	[illegible]
۵۹	مؤدت الاسلام	۱۰ر	۸۴	حق الیقین فارسی	[illegible]
۶۰	رسالہ قرأت	ار	۸۵	ابواب الجنان ہر دو جلد	[illegible]
۶۱	فرحت المومنین	ار	۸۶	اخلاق احمدی	۸ر
۶۲	زینت العباد	۰ر	۸۷	مجمع الحسنات	[illegible]
۶۳	رسالہ استخارہ	۰۲ر	۸۸	مجموعۂ ہفت رسائل	۴ر
۶۴	دُرّۃ التحقیق	ار	۸۹	نواب انتقام	۰۲ر
۶۵	تحفۃ الابرار در اعمالِ عاشورہ	ار	۹۰	ثابت نامہ	۱۲ر
۶۶	صفاح العقیان	۱۰ر	۹۱	شرح ہفت بند ملا کاشی	ار
۶۷	قران السعدین	۶ر	۹۲	عین الیقین لنفی رویت رب العالمین	۲ر
۶۸	زاد المسافرین	۰ر	۹۳	حد تحقیق مشرب سنی	[illegible]
۶۹	قولِ حق	—ر	۹۴	تنقید الکلام	[illegible]

نمبر شمار	نام کتاب	قیمت	نمبر شمار	نام کتاب	قیمت
۹۵	من لایحضرہ الطبیب	۶ر	۱۲۰	مرثیہ سلام متضمن اثبات تعزیہ	۱۰ر
۹۶	تخریج الآیات	۸ر	۱۲۱	تجربہ مرزا محمد حسن مجتہد کربلائی	۳ر
۹۷	رسالہ رجعت	۳ر	۱۲۲	ماہ مغرب عرف کعبہ نما	۸ر
۹۸	صراط النجاۃ	۴ر	۱۲۳	جلاء العیون کامل دو جلد	للعہ
۹۹	تحفہ جوادیہ	عسہ/۸	۱۲۴	جلاء العیون جلد دوم	سعہ
۱۰۰	واقعہ ستم	۶ر	۱۲۵	مجموعہ مرثیہ ہائے متفرقہ	۶ر
۱۰۱	سرو غم	۱ر	۱۲۶	بشارت احمدی	۲ر
۱۰۲	جلد اول مرزا فصیح	۱۳ر	۱۲۷	رسالہ سہراز حکمت و آثار قدرت	۴ر
۱۰۳	دفتر ماتم مرزا دبیر	عسہ/۸	۱۲۸	نور کے ترشکے کی دعا	۱ر
۱۰۴	بحور الغمۃ ہر دو جلد	حمہ	۱۲۹	منازل الفرقان	۱ر
۱۰۵	بحر البکا	۲ر	۱۳۰	اعتقادیہ فی لسان العربیہ ملا باقر مجلسی علیہ الرحمہ	۴ر
۱۰۶	مجالس الشیعہ	عسہ/۴			
۱۰۷	کار آمد ذاکرین	۵ر	۱۳۱	متوسط مناجات	—/
۱۰۸	اعجاز حسینی عرف مجلس	۴ر	۱۳۲	مناقب اہل بیت ع	۱ر
۱۰۹	دفتر غم	۱۰ر	۱۳۳	قصۂ ملکہ و فقیہ ہر دو جلد	۳ر
۱۱۰	رسالۂ حدود	۸ر	۱۳۴	مختار بصفدری ترجمہ حملۂ حیدری	عسہ/۸
۱۱۱	عین الحیات	عمہ	۱۳۵	تحفۃ الاحباب	لعہ
۱۱۲	شرح خطبۂ امام رضا ؑ	۲ر	۱۳۶	نجوم السمار	سعہ
۱۱۳	موعظۂ عظیم آبادیہ	۲ر	۱۳۷	معراج ہوا کا ملک اعظم دوسرا کا - بے نقط	۱ر
۱۱۴	تحفۃ المومنین	۴ر	۱۳۸	نام حسینؑ لیتا ہوں جائے درود ہے	۳ر
۱۱۵	ذات الغدیر فی حدیث غدیر	۲ر	۱۳۹	رن میں لوٹی ہزار دلہنی جب قاسم جری	۱۰ر
۱۱۶	منہج الوصول فی الاصول	۴ر	۱۴۰	زنداں میں جب حسینؑ کی اہل حرم گئے	۱۰ر
۱۱۷	سیف صارم	۱۲ر	۱۴۱	بعد حمد ہندی	۱۰ر
۱۱۸	تفسیر عفت	۴ر	۱۴۲	جب [illegible] میں حرم قیدی [illegible] کرائی	۱۰ر
۱۱۹	محاربۂ حق	۵ر	۱۴۳	رسالۂ کیمیائے زراعت	۲ر